انتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران

۲۳/۱

نمونه های نظم و نثر فارسی

جلد اول

تألیف

دکتر حسین بحرالعلومی   دکتر سیّد محمّد دبیرسیاقی   دکتر علی اکبر فرزام پور

کتابی‌که در دسترس‌شما گذارده‌شده است، برگزیده‌یی ازقطعه‌های نظم و نثر زبان فارسی دری است که از متنهای مختلف فراهم آمده است...

این قطعه‌ها به‌منظور آشنا ساختن شما به متنهای ادبی زبان‌فارسی فراهم‌آورده شده است و با خواندن آنها درخواهید یافت‌که از زبان‌ما در روزگار پس‌از اسلام، در طی بیش‌از ده قرن، چه‌یادگار های گرانقدری به‌جای مانده است، چه شاعران بزرگی از این سرزمین برخاسته و چه آثارپرارزشی ابداع‌کرده‌اند. چه مورخان و دانشمندان و نویسندگانی‌با تالیف‌کتابهای گرانبها، آیینها و سنتها و دستاوردهای هنری و علمی‌و سرگذشت مردم این‌مرزوبوم را تدوین‌کرده و برای ما به‌یادگار گذاشته‌اند.

اینها میراثهای ملی ماست که باید همه آنها را همچون مردمک دیده حفظ کنیم و به‌خود ببالیم‌که‌نیاکان ما، برای بالابردن کاخ‌تمدن بشری چه‌کوششهای بسزایی مبذول‌داشته و درپربارکردن اندیشه‌های عالی انسانی چه سهم بزرگی برعهده گرفته بوده‌اند...

انتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران

شمارهٔ ۲۲/۱

تهران ، اسفند ماه ۲۵۳۶ شاهنشاهي

چاپ ۳۰۰۰ نسخه از این کتاب
در بهمن ماه ۲۵۳۶ در چاپخانهٔ خرمی به پایان رسید

حق چاپ این کتاب تا پنج سال
در انحصار دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران است

بها : ۶۰۰ ریال

محل فروش : انتشارات توس ،تهران ، اول خیابان دانشگاه

انتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران

۲۲/۱

نمونه های نظم و نثر فارسی

جلد اول

تألیف

دکتر حسین بحرالعلومی دکتر سیّد محمّد دبیرسیاقی دکتر علی اکبر فرزام پور

فهرست مطالب

سرآغاز

به نام خداوند جان وخرد　　　کزاین برتر اندیشه برنگذرد

آغاز کردن با نام خداوند به قول نظامی بهترین سرآغازاست(۱) و با نخستین بیت شاهنامهٔ فردوسی ، زنده‌کنندهٔ زبان فارسی ادای این مقصود کردن مبارك فالی ونیك اختری است، چه سرایندهٔ داستان های پهلوانی جز ذکر خداوند دراین بیت سخن ازجان گفته است که لطیفهٔ حیات بشری است ، واز خرد یاد کرده است که دستگیر آدمی است به‌هر دوسرای(۲)، و به‌اندیشه رسیده است که حاصل وجود انسانی است. چه‌خوش تعبیری دارد از این‌حاصل‌حیات، مولوی، آنجاکه می‌گوید :

ای برادر تو همه اندیشه‌ای　　　مابقی خود استخوان وریشه‌ای

استخوان و ریشه که تن آدمی را می‌سازد ، اگر چه آن تن شریف باشد (۳)، سرانجام خاك می‌شود وخاکش پراکنده غباری در دست هرباد

اماآنچه جاودانه زیراین‌گنبد تیزگرد بقاوطنین‌افکنی دارد آوای اندیشه‌ها و افکار است وخوشتر آن باشدکه این‌آوا هشیار سازندهٔ بی‌خبران وبرانگیزندهٔ غافلان ازخواب نادانی وبیدانشی شود.

۱ــ ای نام توبهترین سرآغاز　　بی‌نام تونامه کی کنم باز.　نظامی.

۲ــ خرد رهنمای وخرد دلگشای　خرد دست‌گیرد به هردوسرای . فردوسی.

۳ــ تن آدمي شریف است به‌جان آدمیت... سعدي .

خداوندان اندیشه یا اعضاء خانوادهٔ عظیم جامعه دیری است که زندگی اجتماعی دارند. اجتماع نیازهای فراوان دارد وافرادآن نیز، اما نیاز مهمتر جامعه برقراری دادوستد های معنوی میان افراد آن است و سهلتر وسیلهٔ رفع‌نیازبیان آن‌وبه‌زبان آوردن‌آن، چه‌گام‌نخست درتشخیص درد بیان درد است، درمان سازی و چاره جویی گامهای بعدی است . اما این اظهار و بیان باید گویا و روشن و استوار باشد تا راه رفع نیازها هموار ونتایج آن قطعی وسودبخش شودو مبادلهٔ کالای ذهنی‌افراد دوام و استمرار بیابد. این مبادله یاتعاطی ذهنیات وروایت شفاهی اندوخته های معنوی خود ودیگران ازدیرباز برقرار بوده است وهم‌اکنون نیز هست، اما با بسط معرفت و سیر کمالی مدنیت همگامی وهماهنگی نداشته‌است وناگزیر دشواریها درطریق تکامل پیش می‌آورده است، اما تیز بینی و زودیابی اشرف مخلوقات بااختراع خط این دشواری راآسان ساخت و به سرانگشت تفکر و تأمل گره از این فروبسته کار گشود . این پدیدهٔ عظیم اجتماعی که عنوان بزرگترین اختراع راجاودانه ازآن خود خواهدداشت بسط مدنیت وگسترش افکار وپیشرفت جوامع وتکمیل اختراعات رامایه گشت ووسیله شد تامعارف بشری ودستاوردهای فکری انسانی در همهٔ زمانها وتمامی مکانها برای همهٔ افراد قابلیت بسط واستفاده یافت و مدنیت نقشی ثابت ودیرپای گرفت وچنان شدکه رودکی گفت:

مردمان بخرد اندر هرزمان رازدانش رابه‌هرگونه زبان

گردکردند وگرامی داشتند تابه‌سنگ‌اندرهمی‌بنگاشتند

با اینهمه می‌دانیم که کالای تجاری ذهنیات جز به‌کمک ظرفها قابلیت مبادله ندارد و نقش ثابت اندیشه یعنی خط نیز محتاج قالبهاست

هرفرد آدمی روزانه به بسیاری مسائل می‌اندیشد و یا مسائلی را که از دیگران شنیده است به‌سلیقه و عقیده خود درذهن خویش مرتب می‌سازد وبرای عرضه شدن آنها، راههای تازه می‌جوید ونوآوری کردن می‌خواهد ، اما از انبوه مفاهیم ذهنی محصول حیات آن اندازه قابلیت‌نقل

می‌یابد که ازراه مخارج حروف به بیان درآید وجامهٔ لفظ بپوشد و در قالب کلمات قراردادی ریخته شود. پس جز مظروف معنوی نیازمند ظرف وآوند نیز هستیم . اینکه قالب معنی یا لغت چگونه به دست آمده است بحثی دراز دارد و جای آن در این مختصر نیست، اما چنانکه اشاره شد لغت ابزار بیان و عامل ظهور مفاهیم و وسیلهٔ نقل معانی است از ذهن‌به خارج . واینکه به حسب اعتقاد مذهبی تعلیم بیان آدمی پس از آفرینش اوست (۱) گویای اهمیت آن است .

معانی ذهنی افراد بی‌شمار وروزافزون است و اندیشه‌هاشان بی‌کران اما قالبها و آوندها شمار و کرانه دارد زیرا اگر لفظ در شماره دوشادوش وبرابر معنی‌می‌گشت مانندخودمعانی می‌بایست‌سری دربی‌نهایت بدارد واین درحد دوروزه عمر آدمی وتنگی میدان ذهن اونیست. وانگهی وضع لغت به تعداد معنی گذشته از دشواری که خود داشت آن راازسادگی تعلیم و سهولت فراگیری و آسانی مبادله و دادوستد معنوی دور می‌کرد و صعوبتهای دیگر برمی‌انگیخت‌که آثارناشی ازآن براهل‌فن پوشیده‌نیست. این است‌که به تناسب اهمیت ونیاز وضع لغت شد وهرلغت ظرف معنایی گشت‌ودرخدمت جامعه درآمد، اما ازدید تعلیم وتربیت این خود بادوگونه دشواری همراه است، یکی دشواری فراگرفتن لفظ ، دوم دشواری آموختن معنی آن .

گفتیم محصول ذهنی آدمی دامنه دار است ولغات موضوع فقط بر برخی ازآنها جامهٔ لفظ می‌پوشاند درحالی‌که بسیاری از ذهنیات مخلوق ذهن‌باریك اندیشان‌وژرف‌اندیشان دورریختنی وناديده انگاشتنی نبوده‌است ونیست وباز اشاره کردیم که وضع لغت واحد برای یکایك معانی امکان نداشت وندارد، اینجا نیز چابك اندیشگان زبان دان نکته بین اسب چاره به‌میدان عمل جهانیدند وگوی موفقیت از میان بردند، به‌این توضیح‌که بارعایت قواعد خاص به لغت واحد بیش ازیك معنی منتسب کردند و

۱ـ خلق‌الانسان علمه‌البیان (آیهٔ ۳و۴ سورهٔ ۵۵ ـ الرحمن) .

ظرف واحد رادر معرض استفادهٔ مظروف متعدد قرار دادند وبدین تدبیر هرلغت یاآوند قابلیت آن یافت که حامل بیش ازیك مفهوم شودو به عبارت ساده‌تر لفظ غیراز معنی اصلی معنی یا معانی تبعی و مجازی پیدا کرد . اما این تعدد معنی اگر چه ازیك سو سبب شد که بردامنهٔ کلمات به نسبت معانی افزوده نشود وآوندها محدود بماند وبرای تعلیم‌سهل ، اما خود دشواری سومی پدیدار ساخت کــه فراگرفتن‌یا آموختن و آموزاندن معنی یامعانی تبعی و مجازی کلمه باشد و تشخیص و تمیز آنها از راه‌کیفیت بکار رفتن لفظ و مقام‌آن در جمله و محل استعمال آن در اثنای کلام .

اما دشواری محدود بدین سه مورد نیست ، بسیاری موارد است که الفاظ متعدد برمعنی واحد دلالت دارند یعنی‌مفهومی ومظروفی چندین قالب وآوند برای عرضه شدن دارد که ازآن همه به مترادفات و الفاظ متحدالمعنی تعبیر می‌شود .

آموختن وآموزاندن مترادفات خود چهارمین دشواری است در طریق تعلیم و تعلم، صعوبتی که سبب آن نیاز نبوده است ، بلکه تفنن در زیباسازی کلام بوده است و پرهیز ازملال‌آوری تکرار لفظ واحد، و نیز جمع‌آمدن لغات محلی‌که برمفهوم واحدی دلالت دارند، وگرد آمدن اقوام متعدد بالهجه های متفاوت وزیستن آنان درکنار یکدیگر، همچنین استفاده از پدیده‌های‌نوین وبرترمدنیتهاوفرهنگهای‌اقوام ازراه قبول آن پدیده‌هایا الفاظ حاوی آن برتریها، ونیز غلبهٔ قومی برقوم دیگر و تحمیل قهری یا اخذ اضطراری برخی لغات قوم غالب برای ایجاد ارتباط مستقیم وبدون واسطهٔ مغلوبان با آنان، که همه ازجمله عوامل این فزونی آوندهاست و نتیجه در هرحال پیدا آمدن مترادفات بسیار است در زبان کــه البته در عین دشواری تعلیم ، منکر آن نتوان گشت که خود مایهٔ بسط کلام است و موجب توانایی سخنور یا نویسنده بر القاء سریع و مؤثر معانی ذهنی خود به دیگران .

دشواری پنجم همسانی برخی کلمات است در تلفظ امــروز و ناهمسانی آنها درتحریر نظیر «خاستن» و «خواستن» یا «خار» و «خوار»

که از فراموش شدن کیفیت ادای لفظ و یا تحول تلفظ ناشی شده است.

دشواری ششم نوعی دیگر از ناهمسانی است در کلمات بسبب اشتمال بر برخی حروف که درتداول امروز تلفظ واحد یانزدیك به واحد دارند و یا ازریشه وبن زبان دیگری به زبان ما درآمده اند وپارسی‌زبانان به سببهای گوناگون کوششی درادای آن حروف چنانکه در زبان اصلی آنهاست بکار نمی‌برند ویا نیازی بدان ندارند وبالنتیجه همسانی در تلفظ این حروف مختلف در زبان پیدا آمده است و نتیجه آن شده است که تلفظ امروزی این حروف گویای صورت تحریری‌آنها نیست‌وتشخیص آنها دشوار گشته ونیازمند ممارست وشناختن وجه‌اشتقاق هریك‌گردیده‌ است همچون «ز» «ذ» «ض» و«ظ» یا «س» «ص» «ث» در کلماتی که این حروف را در ساختمان خود دارند.

اینجا لازم به تذکر است که گروهی رفع دو دشواری اخیر رادر یکسان نویسی کلماتی می‌دانند که دارای آن حروف مختلف هستند و به برخی ازآنها اشاره کردیم یعنی معتقدند تمام کلماتی که‌درساختمان خود «ض»، «ذ»، «ظ» دارند با «ز» ویاآن لغاتی که «ص» و«ث» دراثناء خود دارند با «س» نوشته شوند و تلفظ همین دو حرف را هم برای تمامی آن حروف داشته باشیم، و برخی از ناپختگان شتابکار نیز در نوشته‌ها و تألیفات خود رعایت این نظر کرده‌اند . اما بر این نظر که تنها حسن آن را سادگی و سهولت تعلیم قلمداد کرده‌اند خرده‌ها توان گرفت و یا بهتر است بگوییم که دشواریها مترتب برآن‌است:

یکی آنکه اصولا فردی حق ندارد درچیزی که مربوط به همهٔ افراد جامعه وگذشتهٔ آنان‌و آثار بازمانده از گذشتگان آن جامعه است تصرفی ناروا روا بدارد واز جانب همه درآن تصمیمی کند و متوقع هم باشد که همگان با چشم بسته پیروی او کنند .

دیگر آنکه همهٔ این حروف بیگانه، نشانهٔ کلمات بیگانه نیستند.

سه دیگر آنکه برخی از این حروف بیگانه‌نما دارای تلفظی خاص‌اند ، و یا به تلفظ مردم‌ناحیه‌یی معین مربوط‌اند ونمی‌توان آنها را

تبدیل یامتحدالشکل بادیگر کلمات ساخت .

چهارم اینکه این همسان سازی حروف خود دشواری بزرگتری در مقام تعلیم خواهد داشت زیرا بر هوشیاران پوشیده نیست که همان ناهمسانی ظاهر کلمات به‌سبب داشتن حروف مورد اشاره خود نوعی وسیلهٔ تمییزوتشخیص می‌شود وذهن به‌قانون تداعی ازشکل‌هرحرفی آسان‌وسریع به معنی کلمهٔ حاوی آن‌حرف منتقل می‌تواند گشت، وباز اختلاف احتمالی تلفظ حرفی باحرف دیگر امکان این انتقال رادر ذهن فراهم می تواند ساخت، و به‌عبارت بهتر چشم‌بامشاهده شکل حرف و گوش با شنیدن کیفیت خاص تلفظ آن راهبر بیننده و شنونده به سوی معنی خاص‌کلمهٔ دارای آن حرف معین می‌گردد، درحالیکه باهمسان نویسی همهٔ کلمات دارای این حروف مختلف، این امکان وبه عبارت بهتر این وسیلهٔ سهل انتقال ازلفظ به معنی موضوعاً منتفی می‌شود واین خود اگر بزرگترین دشواری در تعلیم و تعلم نباشد لااقل ازمهمترین آنهاست، زیراخواه کلمهٔ دارای یکی ازآن حروف مورد اشاره با حرفی واحد نوشته شود و یا باحرف خاص واصلی خود، متعلم ناچار است که به هرحال معنی آن کلمه رافرا بگیرد واختلاف شکل حرف به این فراگیری وتلاش ذهنی او بـی شك یاری می‌دهد، واین یاری بقدری مهم است که درقبال‌آن می‌توان دشواری آموختن چند حرف مختلف را نادیده گرفت .

دشواریهای دیگر درمقام آموزش نیز هست که به سبك شناسی و دستور زبان و مسائل دیگر باز می‌گردد وچنانکه مجالی پیش آید بدانها اشاره خواهد شد.

این مشکلات را نمونه‌خوانی آفتابی می‌کند وبازنمونه‌خوانی‌است که همراه نتایج دیگـر، آنهارا از پیش پـای نمونه خـوان برمی‌دارد . نمونه خوانی اولین قدم آموختن است والبته آموختنی صحیح، زیرا عمر آدمی آن اندازه‌نیست‌که، ناداشته به‌تجربهٔ دیگران امید، همه‌چیز را خود بیازماید و بایستنیهای خویش را فراچنگ آرد، درحالیکه نمونه‌ها حاصل تجارب گذشتگان است و از آگاهیهای آنان حکایت دارد، پس بی سبب

نیست که دانایان به اصول آموزش وپرورش خواندن‌قطعات منظوم ومنثور را از آغاز تعلیم لازم دیده و بدان اهتمامی تمام مبذول داشته‌اند .

آدمی به نیروی نطق ومدد اندیشه بر دیگر جانوران شرف و امتیاز دارد، اما عاملی باید این امتیاز و مزیت را چون زر از کان وجود او برآرد و بپروراند و بدان قابلیت اقناع و ترغیب دیگران در همداستان سازی خود در مسائل زندگی بدهد. این‌عامل‌در اوان کودکی یعنی‌قبل‌از تعلیم مدرسه‌یی، خانواده وتاحدی‌هم اجتماع است یا چنانکه ایرج‌میرزا گفت مادر است و دامان اوکه کودك را، «یك‌حرف ودوحرف‌الفاظ برزبان می‌نهد و گفتن می‌آموزد.»

اما حد فراگیری ازمادر واجتماع درهمگان نه یکسان است ؛ نه به‌یك نسبت از اطمینان در صحت واستقامت؛ به همت واستعداد کودك ومحیط او واهلیت خانوادهٔ اوبستگی خاص دارد ولی آنچه مسلم است اینکه کودك دراین مرحله بی‌تکلف ورنج وتحمل مشقت به مرور کلمات وتعبیرات واصطلاحات زبان رافرا می‌گیرد وبه گنجینهٔ خاطر می‌سپارد و بسبب نیرومندی و بی‌نقشی لوح ضمیر، چون نقش برسنگ آن همه را ثبت خاطر می‌کند. منتهی این سهولت تعلیم ضامن صحت اندوخته های ذهنی اونیست و بسا که درست قضیه به عکس باشد ، اندوخته‌ها ناسودمند باشدوراههای‌رفته همه‌برخطا، ویالااقل‌گامها درطریقی‌برداشته شده‌باشد که مفید مراحل بعدی زندگی واقع نگردد . این نوع آموخته‌ها خشت نخستین است، اما کج نهاده، لاد است اما برزمین محکم ننهاده، ناگزیر دیواری که برآن خشت بنا شود و بنیادی که براین لاد نهاده‌آید کج و نااستوار خواهد بود، اگر چندتا ثریا برشود.

این کج نهادگی پایه، دشواری دیگری دردوران آموزندگی به‌بار خواهد آورد که از نظر اصول قابل بررسی است و باید مهمترین شمرده شود، زیرا برآموزندگان وظیفهٔ دیگری را تحمیل‌می‌کند که چشم وگوش بیش بگشایند ونیك‌تر دریابند وازیاد نبرند آنچه می‌آموزند برای آن نیست که منحصراً خود درطول حیات بکاربرند وتنها برطرف کنندهٔ

نیازهای خودشان در جامعه باشند، وحسب مورد به‌کاراقناع و ترغیبشان ازمردم جامعه وهمداستان سازی آنان باخود درراه مطلوبشان مقصور و منحصر گردد .

نکته اینجاست که این آموختگان و مجربان برای رفع دشواری اخیر که بدان اشاره کردیم تکلیفی دیگر دارند وآن اینکه خود بیاموزند و نیکو بیاموزند تا آمادهٔ آموزاندن صحیح به‌فرزندان خود شوند، هرچند که خود این موهبت را از پدران نصیب نبرده باشند. اینان باید آمادگی یابند تا بدآموزی یا ناصحیح آموزی در کار نوباوگانشان نکنند و آن ساده‌طبعان صافی ضمیر را باذهنی ساخته‌تر وراهی مطمئن‌تر ومستقیم‌تر و اندیشه‌یی با حد و رسم صحیح به دورهٔ آموزش مدرسه‌یی برسانند. پدر ومادرآگاه وجامعهٔدارای خانواده‌های روشن‌بین وعاقبت‌نگر پشتیبان آیندهٔ سعادت قرین فرزندان و سیر کمالی جامعه به مدنیت و فرهنگ‌اند ومتقابلاناآموختگان وآنان‌که‌اندیشهٔ نیك و بدامور ندارند،وبدبختانه‌معلمان اولیهٔ نوباوگان زودباور اجتماع ونزدیکترین فرد بدانان‌اند ، بدآموزی و بیراهه‌بری‌شان ضایعه‌های جبران‌ناپذیر و تباهی‌های هول‌انگیز در افراد و اجتماع خواهد داشت.

سهلترین راه برتافتن پنجهٔ این دیو تباهکار باسرپنجهٔ نیرومند خرد و سلاح دانش است و بی‌شك حاصل رنج امروز، آسانی‌وراحت فردای خود فرد وآسانی فزونتر وراحت بیشتر پس فردای فرزندان وتعالی و رفاه قطعی جامعه خواهد بود.

ما همگی جزء این حیات گذران هستیم وسیری همراه دیگراجزاء آفرینش داریم، ظواهر زندگی‌گاه حسابها را جدامی‌کند وناهماهنگ‌نما می‌سازد . اما این ناهماهنگ‌نمایی از باب اشتغال به امور مختلف است که هرکس بدانچه دارد شاد و مشتغل است (۱) درحالیکه همهٔ افراد فصل مشترکی به‌نام اندیشه دارند واندیشه را مظهری است با عنوان

۱ــ کل حزب بمالدیهم فرحون. (آیهٔ ۲۳ سورهٔ ۵۳ المومنون)

خدمت انسانیت. این فصل مشترك وآن مظهر ممکن است درجات مختلف داشته باشد و شدت و ضعف بگیرد اما مسلم آن است که بیرون از تعینات گذرا، برتری و فرارویی ازآن کسی‌است‌که‌به‌راز آفرینش وکمال‌انسانیت بیندیشد واز برخورد اندیشه های گوناگون نتایج سودمند بگیرد و درهمه حال ازعواطف انسانی ولطایف حیات خالی نماند واز نازکدلیها که بکار دارد دل‌آزرده نشود واز عملی که به آسودن دلی و شادمان شدن‌جانی بینجامد تن نزند . همت بلند دارد و خرد را پایمرد سازد تا ازسراین‌مشتی خاك وتعلقات فریبندهٔ آن بزرگ‌منشانه برخیزد و در پوییدن راه مردمی وطریق انسانی ازآنان که چابکانه بدین پهنه درآمده‌اند ونشیب وفراز آن درنوردیده و به کعبهٔ مقصود رسیده‌اند راه و رسم صحیح بیاموزد و اینهمه مفاهیم و مظروفهاست که درون نقشهای بیجان نمونه‌ها که برای‌نمونه خوانی دراین دفترگرد آمده‌است، به‌چشم سر می‌بینید وبه‌چشم سر در می‌یابید .

اندیشهٔ این مردم مجرب، درقطعات نظم ونثر این کتاب همراه مسائل گوناگون، که از آنهمه به علوم ادبی می‌توان تعبیر کرد ، تفضیلی معنوی بردیگر دانشها ودستاوردها دارد زیرا بالمآل سرمایهٔآدمیت ومایهٔ تلطیف جان و رقت احساسات و انگیزش عواطف می‌شود، و درسایهٔ خرد نردبان برشدن به آسمان معنویت، که هرپایهٔ آن پایمردی این سیر کمالی می‌کند، و دراین صعود انسانی از آدمی دست‌گیری‌دارد، وهنرآن‌است‌که‌در هیچ حال راهداری دراین راه به راهزنی کالای معرفت ننشسته وسد و بندی در منع عروج روحانی هیچکس بسته نداشته است، واین خودمزیتی است بیرون از مزایای دیگر آن .

آنچه در این مجموعه گرد آمده است نمونه‌هایی است زیبا و قطعاتی سودمند وآموزنده، ریختهٔ قلم استادان باتجربه وتراویدهٔ طبع سخنوران سخن شناس که از میان انبوه نوشته‌ها و شعرهای رنگارنگشان برگزیده شده است .

نوشته‌ها برمسائل اجتماعی و فنی و سرگذشت‌بزرگان وناموران

وباریکیهای اندیشه وراه ورسم وعادات وآداب نیکشان وداستان های پرنکته ولطیفه ومباحث تاریخی مشتمل است ودرهمهٔ آنها کلام استوار و عبارات جاافتاده وترکیبات نیك بهم بافته والفاظ دال برمعنی مقصود و لغات تراش خورده است . خواندن و به‌دقت خواندن و به گنجینهٔ خاطر سپردن الفاظ و معانی آن رافع مشکلات و دشواریهاست که برشمردیم و یافتن قدرت تحریر و ملکهٔ انشا وهنر نویسندگی درست و زدودن زنگهای درونی به صیقل نهانی لطف معانی و خوش ترکیبی الفاظ آنها درخاطر. زیرادرست استکه غرض ظاهری ازاین نمونه خوانی فراگرفتن رموز و دقایق سخن و سخنوری و قدرت انشاء و سخن آفرینی است اما دوشادوش آن تعلیم درسهای دیگر ازمحتوای قطعات می‌توان آموخت درس صفا و حقیقت وجوانمردی وایمان وآداب دانی ونکته سنجی وآشنایی به نیش ونوشهای زمانه وبسیاری مسائل زندگی و نیز آن رازهاکه آسان آسان در پهنهٔ اجتماع مجال و فرصت آن نمی‌یابند که از دل به زبان آیند و منطقهٔ نفوذ بیابند.

زمان نگارش قطعات وسرایش اشعار حدود ده قرن گستردگی دارد وبنابراین خود گویای دریافت تحولهای تدریجی‌که ازخواص زبانهای زنده است ودگرگونیهای لفظی ومعنوی‌ومرگ وتوقف یاتولد وسیرالفاظ و مفاهیم آنها تواند بود واین سیر تدریجی وتکمیلی یا تحولی را به‌خوبی نشان‌تواند داد، و چون خوشبختانه تطور زبان فارسی و تحول کلمات آن چنان نیست که دریافتن گفتهٔ غزالی وشعر انوری یاتصنیف عارف قزوینی وقصیدهٔ ناصر خسرو وقطعه ابن یمین وتغزل فرخی وشعررزمی فردوسی با منشآت قائم مقام واندرزهای کیکاوس‌بن اسکندر یاچرند و پرندهای دهخدا برای دانش اندوزان امروز دشواری داشته باشد وپر نیازمند تعلیم و درس استاد باشد ، از این روی دقت در این تحول آرام تدریجی ودگرگونیهای باریك وقالبها وگرایش آرام معانی ازحقیقت به مجاز به‌خواننده قدرت‌تحقیق ونیروی تمییز وملکهٔ تشخیص و نقد می‌دهد و خوانندهٔ متعمق را آرام آرام باخود به‌عالم پژوهش وبررسی می‌کشاند،

عالمی‌که خود هدف غایی متعلمان ادب است.

پدران ما زبان خود را نیك می‌دانستند و به رموز و دقایق آن واقف بودند وموارد استعمال لفظ ومعنی راآگاهانه واز سر بصیرت برمی‌گزیدند ، این است که در این قطعات منتخب حتی درمآخذ نقل آنها می‌توان گفت‌که، جز به‌ندرت، خطاو نادرستی راه نیافته است‌وقطعات سلامت واستقامت لفظ ومعنی رابهم همراه دارند .

نکتهٔ دیگر آنکه ازخواندن این قطعات وممارست در آنها به آن حد از نویسندگی و حسب مورد به پایه‌یی از سخنوری دست می‌یابید که برالقای مفاهیم ذهنی ومکنونات ضمیر خود به دیگران وهمداستان‌ساختن آنان با خود در راهی‌که پیش دارید یا درتألیفی که می‌کنید یا درخطابه‌یی که‌ایراد می‌نمایید کاملاتوانا وکامیاب می‌شوید، حتی‌اگر به‌نیت‌نویسندگی وبه قصد سخنوری قلم به دست نگرفته وسخن‌آغاز نکرده باشید ویامحتوای نوشته وگفتهٔ شما درمسائل ادب وشعر و فنون و علوم ادبی نباشد، وسخن از دانشها وفنون دیگر باشد، باز توفیق نصیب کسی‌است‌که نیروی ابداع معانی باریك و انتخاب الفاظ تراش خورده بیش دارد، واین نیروگذشته ازآنچه فطری وخداداد است، ازهمین راه مورد بحث ماست که در دسترس واقع می‌شود و چون گنج در آستین قرار می‌گیرد .

اما پیش‌ازآنکه ازفایده‌های‌دیگر این فضیلت،یعنی تسلط برکلام گذشتگان وفراگرفتن‌معانی مقصودآنان، سخن‌بگوییم ذکر یك‌نکتهٔ دیگر رادر رفع شبههٔ‌احتمالی، که کوته‌اندیشی وبدآموزی گروهی‌کم‌مایه‌ممکن است از راه تحریك عواطف قومی وانگیختن احساسات میهنی در اذهان ایجادکنند، ضرور می‌داند چه معتقد است که وقوف برآن خود بی‌اثر در دل‌سپردن بدین گنجینه‌های زیبای ادب فارسی نیست .

گروهی به‌خامی وتعصب معتقدندکه راه‌کاستن ازکثرت‌وسنگینی بار لغاتی‌که باید برای درك معانی ومفاهیم‌زبان به‌گنجینهٔ خاطرسپرد این است‌که‌کلماتی‌که‌ازریشهٔ بیگانه به‌زبان‌ما درآمده‌است به‌کناری نهاده‌شود و مفاهیم ذهنی و معانی مخلوق طبع و اندیشه فقط در لباس کلماتی

عرضه گردد که از ریشه و بن فارسی‌است، و یا به‌کمك ریشه‌های فارسی لغات تازه به‌جای‌لغاتی که‌ازریشهٔ زبان بیگانه‌است وضع‌شود وبکار رود.

این‌تدبیررا برای‌رفع‌دشواری آن‌ناهمسانی‌که‌برخی‌حروف‌در کلمات مأخوذ از زبانهای بیگانه ایجاد می‌کند نیز مفید و دوای درد پنداشته‌اند. این چاره‌جویی‌که بی‌شباهت به دلسوزی دایهٔ‌مهربانتر از مـادر نیست ، مع‌الاسف ظاهری‌فریبنده دارد وسریعاً دیگران را باخود هم‌داستان‌می‌سازد ودر آنان تأثیر فوری‌وآنی می‌کند، زیرا درلباس‌آن‌مقاصد ومسائلی جلوه می‌کند که جنبهٔ میهنی وقومی دارد واحساسات تند میهن‌پرستی و بیگانه‌رانی افراد را در ساعت یار خود می‌سازد. اما مختصر تأملی کافی است تا ناروایی و بی‌بنیانی ایـن اندیشه آفتابی و زیانهای فاحش حـاصل از چنین اندیشه‌های خام معلوم گردد و خوب دریافته شود که عمل کردن بدان چه عواقب وخیم و زیانهای جبران‌ناپذیـر به دنبـال دارد ، زیرا،

اولا به‌طورمتوسط بیش‌از نیمی‌از کلماتی‌که‌در نظم‌و نثرمابکاررفته است، ودرمکالمات و نوشته‌های روزانه بکارمی‌رود از ریشهٔ فارسی نیست وکاستن بیش از نیمی از آلات نطق و آوندها وظروف معانی، اگر موجب مرگ زبان نشود، در حکم از کارافتادن نیمی از فعالیتهای عملی‌و علمی اوست. ممکن است بگویند ازلحاظ کمیت چشم پوشی ازاین مقدار لغت کار تعلیم را آسان می‌سازد، اما ازلحاظ کیفیت منکر این حقیقت‌نتوانند شد که زیان آن جبران نـاشدنی است ، چه سابقاً تـوضیح دادیم کـه اندیشه‌هاوافکار وقتی‌مفیدند که‌عرضه‌شوند وبرای عرضه‌شدن هم‌نیازمند قالب وظرف‌اند واین ظروف یا الفاظ هریك نمایندهٔ یك یاچند معنی‌اند و برکسی پوشیده نیست‌که هرچه معانی ومفاهیم درزبانـی بیشترقابلیت عرضه شدن بیابد، آن زبان غنی‌تر و برای درك مسائل مهم علمـی و تجربی وفنی آماده تراست واهل چنان زبانی درالقای معنویات و ذهنیات خود موفق‌تراند .

ثانیاً هیچ زبانی درجهان نیست که صاحب فرهنگ و معنویات وپویای راه تکامل وترقی باشد وخالص وناآمیخته مانده باشد ویاآمیختگی

او به‌زبانهای غیربومی مایهٔ نقص و موجب رکود تلقی گردد.

ثالثاً جایگزین‌کردن لغات ازریشه وبن فارسی (درصورت امکان وضع این‌اندازه لغات) همان دشواری تعلیم را خواهد داشت‌که لغات‌موجود دارد و بنابراین سودی ازاین رهگذر عاید متعلم نخواهد ساخت‌وذهن‌متعلم در هر دو حال یك اندازه‌ظرف برای درك وفهم معانی آنها فرا بایدبگیرد وبه خاطر بسپرد .

رابعاً لغاتی‌به‌کمك و از راه ریشه‌های کهن، که یا مرده‌اند و یا متحول شده‌اند ساختن، خود نوعی ناهماهنگی باناموس تطور و تحول خواهد بود که هرزبان از تبعیت آن ناموس ناگزیراست و باطبایع مردم زبان نیز ناهماهنگی ایجاد خواهد کرد.

خامساً بیش از هزار سال است که‌این الفاظ به‌ظاهر بیگانه بارمعانی ومفاهیم نسلهای عدیده را به‌دوش‌کشیده‌اند، درنقشهای‌ثابت یعنی خط، یا در نقلهای سینه‌به‌سینه و دهان‌به‌دهان، یعنی‌تداول، تاامروز این امانات را درست وسالم به‌مارسانده‌اند. کتابهای‌لغت یافرهنگهاهم‌این خدمتکاران راازدیرباز درکنار کلماتی‌که ازریشهٔ فارسی است ضبط کرده‌اند، وکس براین‌کار فرهنگ‌نویسان نتاخته‌است که‌بیگانه‌راکنار خودی‌چرانشانده‌اید، وآخرین آنها، یعنی لغت‌نامهٔ دهخدا کتابی با بیست‌و پنج‌هزار صفحه، تمامی لغات متداول فارسی را ازهرریشه که بوده‌است ثبت وبه جهان عرضه کرده است وکس به خرده گیری برنخاسته‌که این لغات فارسی نیست وازملك فلان وسرزمین بهمان است.

سابقاً گفتیم که الفاظ طریقیت‌دارند نه‌موضوعیت و بنابراین فی‌نفسه برآنان اثری مترتب نیست، اینان خدمتکاران راستین‌زبان ما هستندو جزخدمتگزاری کاردیگری‌که زیان تلقی شودنداشته‌اند وندارند. شاید مثالی موضوع راروشنتر سازد. شما ظرف آبخوری‌تان اگر ساخت کشور بیگانه باشد، وقتی‌زلال آب را در آن می‌ریزید و بانوشیدن آن رفع تشنگی می‌کنید هرگز خاطرتان آزار می‌گیرد که‌آن بلور تراش خورده چون بیگانه است، طعم آب گوارا را در کامتان تلخ‌خواهد ساخت؟ خیر در

کار رساندن آب خوشگوار به‌کام شما عمل کاسهٔ ساخت کشور بیگانه و یا بدل چینی ساخت داخلی یکی است، اگر تفاوتی هست در مسائل دیگراست که اقتصاد و تجارت و تدابیر مالی جوابگوی آن است. همهٔ آنچه مصنوع دست بیگانگان یا از کشوربیگانه اما در خدمت ما اند وجز فرمانبری‌مطلق عملی ندارند حالشان حال لغات از ریشهٔ غیرفارسی است، وهیچ‌کس هیچ‌یك را دور راندنی و دور افکندنی نمی‌داند.

سادساً ایران پیش از اسلام بامدنیت وسیع خود اگر برخوردی با فرهنگها و مدنیتهای اقوام وممالك بزرگ مجاورخود داشت غالباً جنبهٔ برتری جویی داشت وبه نگهداری مرزها وبزرگیها مقصور بود آنچه اسباب‌بزرگی و مجدبود همه‌در درون کشورساخته وپرداخته‌می‌گردید نه‌از راه تعاطی تعالیها،اماچون اسلام بدین سرزمین درآمد، معارف‌ومحصولات ذهنی و فکری آن ممالك بزرگ که در قلمرو اسلامی درآمده بودند به‌زبان عرب نقل شدند و سیل‌افکار عظیم و پیشرفتهٔ مردم این نواحی وسیع درقالب کلمات عرب جریان یافت وناگزیر هشیاران وخردمندان و خداوندان اندیشه و تدبیر این سرزمین نیز از آن نمد کلاهی خواستند، همچنانکه محصولات فکری دیرین وکهن خودرا ازهمان مجری به دنیا ارمغان فرستادند، زبان بیگانه را که واسطةالعقد تعاطی افکار شده بود به خدمت گرفتند ، اما زیرکانه دریافتند که یکباره بدان پرداختن ممکن‌است بدانجا کشد که زبان خویش را بکلی از دست بدهند ــ چنانکه حال برخی ممالك کهنسال چنین شد چون مصر وغیره ــ این‌است‌که درعین روآوردن به‌اخذ تعالیم ومفاهیم عالی ممالك متمدن کهن که در قالب زبان تازی درآمده بود ، الفاظ زبان واسطه را بتدریج در زبان خود درآوردندوغالباً این‌اخذ را باتغییر وتحول در صورت ومعنی‌آنها صورت‌دارند تااولا، از اثر گزندگی آن ازیکسو بکاهد. ثانیاً، بااین عمل ازمستهلك‌شدن درزبان بیگانه جلوگیری کردد . بجاست اگر بگوییم با این کار پادزهری از آن زهر گزاینده ساختند و سدی برابر آن هجوم عظیم تدارك دیدند ،آنچنان‌که دانشمندان امروزی اززهر مارکشندهٔ پادزهر ودرمان زهر جانگزای او

می‌کنند. پس این‌کلمات، گذشته ازآنکه خدمتگارانی جانبازند، سپربلای استهلاك در زبان قوم غالب‌نیز شده‌اند و تا امروز هم بـه‌خدمتگاری صادقانهٔ خود به‌جان ایستاده‌اند.

این کلمات غالباً نه بر معنی اصلی که در زبان خود داشته‌اند باقی مانده‌اند و نه شکل اصلی خود را حفظ کرده‌اند ، بلکه بدست‌خبرگان کلمه شناس ومعنی دان، درکورهٔ قواعد زبان فارسی اندامشان دگرگونی گرفته واز طریق مقصود به راهی دیگر کشانده شده‌اند. به‌عباتساده‌تر اینان ملك ما وجزء اموال ومتعلقات‌زبان ما وبه‌اصطلاح روزملی گشته‌اند وهمانند جنگلها و آبهای کشور باید در خدمت ما بمانند و بار معانی و مفاهیم ذهنی مارا بکشند و از تمام قواعد تحول و دگرگونی و تطور هم تبعیت کنند و فقط محقق بداند که متاع آنان کجایی است.

یکی دو کلمه نیز دربارهٔ خود کتاب سخن بگوییم . همانطور که خود قطعات نشان می‌دهد هریك از مؤلفان برطبق فهرست آغاز کتاب به سهم خود این قطعات را از آثار هزار سالهٔ نظم و نثر به‌گزین وشرح و توضیح کرده‌اند . قطعات بی‌هیچ تبعیتی ازلحاظ زمان به دنبال‌یکدیگر آورده شده‌است. مأخذ نقل هرقطعه و نویسنده یا سرایندهٔ آن با شرحی کوتاه اما مقنع معرفی شده‌است. لغات و عبارات و اصطلاحات هر قطعه باشماره‌گذاری در پایان هرقطعه معنی و شرح و تـوضیح شده است. به‌برخی نکات دستوری‌نیز اشاره‌رفته استونیز اطلاعاتی جای‌جای ازبرخی مسائل ادبی داده شده و گه‌گاه پرسشهایی طرح شده است که پاسخگویی به آنها موجب ممارست وتقویت ذهنی است .

این قطعات درآغازکار به صورت نوعی «پلی‌کپی» تکثیر می‌شد و درمجلداتی حسب مورد دراختیار دانشجویان قرار می‌گرفت و غرض‌از آن این بود که لغزشها و کمبودها و نقایص احتمالی کار طی تدریس و تشریح در کلاسهای مختلف و یا در بررســـی دانشجویان معلوم گــردد و بتدریج‌رفع‌شود تابالنتیجه باوضعی‌مطلوب برای‌طبع وصورت‌تألیف مستقل گرفتن، آماده‌شود. برنشرآن‌قطعات یعنی برمجلدات نشر نشدهٔ سابق استاد

محمد پروین گنابادی نظارت و پیشگفتارهای ممتع داشته‌اند که‌قسمتهای آموزندهٔ آن‌را حسن ختام این سرآغاز قرار می‌دهیم. اما پیش ازآن لازم به‌ذکر می‌داند که از گردآورندگان این قطعات در فاصلهٔ آخرین نشرآن به‌صورت پلی‌کپی تادرآمدن به‌صورت کتاب حاضر، یك‌تن رخت به عالم باقی بـرد، شادروان دکتر علی‌اکبر فرزام‌پور، یکـی از سه مـؤلف کتاب، که نام او را برپشت جلد کتاب می‌خوانید اما او را در میان خود نمی‌بینید، آن بزرگمرد کوشای نجیب حاصل کار خود را هرچه هست در اختیار شما خوانندهٔ عزیز نهاده است، یاداورا با کوشایی در کار خود گرامی بدارید.

دکتر محمد دبیرسیاقی ــ دکتر حسین بحرالعلومی

پیشگفتار

کتابی که در دسترس شما گذارده شده است، برگزیده‌یی از قطعه‌های نظم و نثرزبان فارسی دری‌است‌که ازمتنهای مختلف فراهم‌آمده است ....

این قطعه‌ها به‌منظور آشنا ساختن شما به متنهای ادبی زبان فارسی فراهم آورده شده است و باخواندن آنها در خواهید یافت که از زبان ما درروزگار پس ازاسلام، درطی بیش ازده قرن، چه یادگارهای گرانقدری به‌جای مانده است، چه‌شاعران بزرگی ازاین سرزمین‌برخاسته وچه آثار پرارزشی ابداع‌کرده‌اند. چه مورخان ودانشمندان و نویسندگانی باتألیف کتابهای گرانبها، آیینها وسنتها ودستاوردهای هنری وعلمی و سرگذشت مردم این‌مرزوبوم راتدوین کرده وبرای ما به‌یادگارگذاشته‌اند.

اینها میراثهای ملی ماست‌که باید همه آنهارا همچون مردمك دیده حفظ‌کنیم وبه‌خود ببالیم که نیاکان ما، برای بالابردن کاخ تمدن بشری چه کوششهای بسزایی مبذول داشته ودر پربارکردن اندیشه‌های عالی انسانی چه سهم بزرگی برعهده گرفته بوده‌اند.

شما هنگامی‌که قطعه‌هایی ازعطار وسنایی ومولوی و دیگر عارفان بزرگ ایران‌بخوانید، به‌این حقیقت پی خواهید بردکه دانشمندان کشورما، درآن روزگارانی‌که بیشتر اقوام پیشرفتهٔ امروز، در گرداب جهل غوطه‌ور بوده‌اند، باچه معانی لطیف عرفانی وحقایق شریف انسانی آشنا بوده‌اند وازاین رهگذر چه شاهکارهایی برای بشریت به یادگار گذاشته اند .

این برگزیده‌ها برای شما دانشجویان عزیز فراهم‌آورده شده که فرسنگها ازمراکز دانش وفرهنگ دورهستید وبیشترشما درروستاهای کشور فداکارانه به تربیت فرزندان هم‌میهن روستانشین خود سرگرمید وبه کتابخانه‌های بزرگ واستادان مجرب دسترسی ندارید، ازاینرو باید به جبران این کمبودها، بسیار کتاب بخوانید وراه درست فراگیری و مطالعه راپیش گیرید، تابردشواریها فایق آیید.

می‌دانید کـه خواندن و مطالعـه خود فنی است، ممکـن است یك کتاب را چندتن بخوانند اما هریك به‌نوعی ازآن استفاده کند که با بررسی دیگری تفاوتهای بسیار داشته باشد. یادکردن تمام شیوه های مطالعه، دراینجا موجب اطناب سخن می‌شود، اما بادرنظرگرفتن چندنکته که‌اینك یادآوری می‌کنم، بی‌گمان در کار خود پیروز خواهید شد.

نکتهٔ نخست این استکه هرقطعه راخواه نظم وخواه نثر بانظر انتقادی وتجزیه وتحلیل همهٔ اجزای‌آن وکنجکاوی وتحقیق عمیق بخوانید، وازنظر لفظی، کلمه‌های مفرد ومرکب رابه‌دقت بررسی کنید وببینید فارسی است یاعربی، نسبت به مترادفات خود مختصر است یا مفصل، مأنوس است یا نامأنوس، زیباست یاگوشخراش، مشتقاتی دارد یا خیر؟ واگر مرکب است چه‌نوع ترکیبی است، باگونه‌های مختلف اسم وصفت مرکب‌که دردستور خوانده‌اید مقایسه وجمله‌های آن‌را بررسی کنید که چه نوع جمله‌هایی دارد؟ آیااجزای جمله‌ها منظم است وقلب و تعقید بدانهاراه یافته است یاخیر؟ جمله‌های آن کوتاه است یادراز؟ اجزای جمله‌هاحذف نشده؟ اگرحذف شده چه‌نوع حذفی است؟ باقرینه یابی‌قرینه؟ ازلحاظ نثر، نثرفنی است یامسجع یاآزاد؟ استعاره وتشبیه دارد یاندارد؟ اگر صنایعی دارد طبیعی وزیباست یاتکلفی‌وتصنعی؟ چه‌کلمه‌هایی درمعنی مجازی بکار رفته است، آیا «مثل» یا «ارسال مثل» هم درآن قطعه است؟ ازنظر سبك شناسی آنرا بانثرها یاشعرهای همزمان‌آن مقایسه کنید و معلوم نمایید به‌چه‌سبکی است، ساده یا منشیانه یا مسجع؟ آیاکنایه‌هم در آن هست؟ وجمله‌هاروان است یاپیچیده؟

دراینجا یادآور می‌شوم‌که مانند برخی ازفضل فروشان خیالباف، بیهوده ازنظم ونثری تعریف یاتکذیب نکنید. بسیاری ازکسان برای‌اظهار وجود ونشان‌دادن اینکـه شعرشناس هستند، بیهوده هر شعری را کـه می‌شنوند تحسین می‌کنند و «به‌به» می‌گویند وپشت سرهم تکرار می‌کنند: عالی‌است! بسیار روان است! ولی اگر ازآنها بپرسیم، معنی روانی از لحاظ فنی چیست؟ نمی‌دانند.

برای مثال یك بیت حافظ رامی‌آوریم :

برسر آنم که گر زدست برآید   دست به‌کاری زنم‌که غصه سرآید

تردیدی نیست که حافظ ازبزرگترین غزلسرایان زبان فارسی است. همهٔ مردم ازعوام وخواص، شعر حافظ رادوست دارند ودیوان اورا می‌خوانند. همه می‌گویند شعر حافظ شیوا، روان وزیباست. اکنون همین بیت راتجزیه وتحلیل می‌کنیم تابه علت منطقی گیرایی شعرحافظ پی ببریم :

شعر یانثر روان‌آن است‌که همهٔ اجزای جمله‌های آن در جای خود قرار گیرند وتقدم وتأخر نابجابه اجزای جمله راه نیابد، چنانکه جمله پیچیده شود .

دراین سخن بااینکه شعر است ودرشعر ازلحاظ وزن‌خواه‌ناخواه تقدم وتأخر روی می‌دهد، هیچگونه نامنظمی دراجزای جمله دیده‌نمی‌شود واگر آنرا به‌نثر بنویسیم می‌شود:

برسر آن‌هستم که‌اگر ازدست‌برآید   به‌کاری دست زنم‌که غصه سرآید

در این دو مصراع تنها کلمهٔ(دست) جزء ترکیبی‌فعل مرکب(دست زدن) پیش ازمتمم آن آمده وآن هم ازمواردی است‌کـه درفن (معانـی) می‌گویند هرگاه در مقدم داشتن جزء جمله، قصد حصر وتأکید باشد، از محاسن سخن بشمار می‌آید. و در اینجا شاعر به‌همین منظور «دست» را مقـدم آورده است. و اگـر خواننده بـاذوق انـدکـی بیندیشد، درخواهد یافت‌که همان صورت نظم «بیت» زیباتر وگوش‌نوازتر ازصورت نثر آن است، واین است‌که سخن حافظ اینهمه دلنشین وگیرا وزیباست

ودر بیشتر غزلهای وی اگر دقت کنیم این خصوصیت روانی نموداراست.

واما خصوصیت های دیگر این بیت:

کنایه‌ها: برسرآن بودن، ازدست برآمدن، دست به‌کاری زدن، غصه سرآمدن. تمام جمله‌های این بیت کنایه است ومی‌دانیم‌که آوردن کنایه درسخن تاچه حد برشیوایی ودلنشینی آن می‌افزاید. فرق کنایه و مجازرا به ایجاز بازمی‌گویم که اگربه دیوان حافظ درنگرید بتوانید آنها راازهم بازشناسید: مجازآن است‌که لغت راازمعنی حقیقی آن به معنی دیگری ببریم، چنانکه میان معنی حقیقی ومعنی دوم علاقه یامناسبتی باشد مانند: (سر) به‌معنی رئیس‌که علاقهٔ میان دو معنی در با قرارگرفتن و فوق دیگران بوده است

کنایه آن است‌که‌کلمه‌ها به معنی حقیقی خود باشند، اما از مجموع آنها معنی مجازیی بدست آید مانند: برسرآنم «بر» به‌معنی حقیقی خود می‌باشد و«سر» به معنی ابتدا وآغاز وبالاست، «آن» و «ام = هستم» نیز معنی مجازی ندارد، اما ازمجموع‌آنها، معنی مجازی دیگری به‌دست می‌آیدکه: «مصمم هستم» و «عقیده دارم» باشد. دراین‌گونه کنایه ها گاهی کلمه‌یی حذف می‌شود: برسرآن «عقیده» ام. برسرآن «تصمیم» هستم، که به مرورزمان‌آن کلمه چنان ازمیان می‌رودکه گوینده توجهی بدان ندارد وهیچگاه هم ذکر نمی‌شود ورفته‌رفته به‌صورت ترکیب‌کنایه‌یی درمی‌آید.

ازدست برآمدن: کلمه‌های «از» «دست» «برآمدن» به معنی حقیقی هستند، اما مجموع آنها به‌معنی: «امکان یافتن»، «میسرشدن»، «ممکن شدن» است همچنین: «دست زدن» یا «دست به‌کاری زدن» و «سرآمدن» معنی کنایه‌یی دارند.

آوردن مخفف‌های گر (مخفف اگر) ز (مخفف از) نیز بر ایجاز وکوتاهی سخن افزوده است و بی‌گمان از باب‌ضرورت شعر نیست، چه حافظ تواناتر ازآن است‌که به ضرورتهای شعری متوسل شود. آوردن کلمهٔ «سر» رادرآغاز بیت وآخرآن نیز می‌توان نوعی جناس شمرد.

بااین توضیحات شاید توانسته باشم اندکی ازدلایل شیوایی و روانی وزیبایی سخن حافظ راباز گفته باشم.

نکتهٔ دیگر اینکه هرقطعه رامی‌خوانید، محتوای آنرا نیز مورد بررسی دقیق قرار دهید. اگر داستان است اجزای داستان: قهرمان یا قهرمانان حادثه، زمان ومکان راتجزیه وتحلیل کنید وآنرا باداستان‌های این عصر بسنجید، حکایتها وقصه‌های کوتاه رااز لحاظ موضوع ونتیجه ارزیابی کنید و نکته‌های دقیق و آموزنده و لطیفه‌های دلپذیر را درفیش یا دفتری که به‌همین منظور تهیه می‌کنید یادداشت نمایید. قطعه‌های وصفی (وصف منظره، بهار، حالات روحی اشخاص ومانند اینها) رابا وصفهایی که در ادبیات معاصر هست مقایسه کنید، نکته‌های تاریخی و علمی رااگربه نظرتان مهم است یادداشت کنید وبه مآخذ اصلی هم (اگر دسترسی یافتید) رجوع‌کنید وبرمعلومات تاریخی‌وعلمی خویش بیفزایید. قطعه‌های عرفانی وصوفیانه رابادقت بخوانید وبه منبع اصلی نیز بنگرید وکتابهای مربوط به تصوف وعرفان ایران که ازمهمترین تجلیات روحی گذشتگان مابوده است، رجوع‌کنید وبکوشید حقیقت عرفان ایران رابخوبی بشناسید.

به‌طورکلی باید بدانیدکه این قطعه‌های برگزیده مشتی ازخروار واندکی ازبسیار وقطره‌یی ازدریای پهناور ادبیات ایران است و بر شماست‌که به منظور توسعه دامنهٔ دانستنیهای خود به اصل ومأخذ آنها نیز بنگرید ومطالعه کتاب رابهترین سرگرمی ووسیلهٔ ارتقای فکری خویش بدانید ومانند برخی ازدانشجویان‌که فقط قصد ادای تکلیف دارند تنهابه‌کتاب‌های درسی اکتفا نکنید.

نکتهٔ دیگراین است‌که به‌منظور رسوخ یافتن قاعده های صرف ونحو دستور زبان در ذهن شما و فراگرفتن این‌نکات به شیوهٔ عملی نه حفظی، درهرقطعهٔ نظم ونثر خصوصیتهای دستوری آنرا درنظر بگیرید ویادداشت کنید، بویژه خصوصیتهایی که مربوط به دستور تاریخی می‌شوند، همچون: مر، همی، یاء شرطی، استمراری، تمنی، ترجی و

دیگر خصوصیتهایی‌که بازبان معاصر مغایراست، چنین بررسیهایی شما رابه تحقیق درسبکهای گوناگون شعر وآثار نویسندگان در دوره های مختلف برمی‌انگیزد وشوق تحقیق وتتبع درهرموضوع رادر شما زنده می‌کند، بویژه هنگامی‌که به آثاروشرح حال دانشمندانی همچون: ابن‌سینا وبیرونی ورازی وفارابی‌وغزالی وخواجه نصیروشاعرانی مانند: فردوسی وسعدی وحافظ ومولوی وخیام ودیگران آشنا شوید وبدانیدکه شماهم ازنسل آن بزرگ مردان هستید ودر عصری بسر می‌بریدکه راه تحقیق وپیجویی نسبت به زمان‌آن بزرگان به درجات هموارتر وبسامانتراست، یك‌باره به‌خود خواهید آمد وباعزم راسخ درراه تحقیق ومطالعهٔ ثمربخش گام خواهید نهاد وبرموانع ومشکلات چیره خواهید شد...

اگر درصدد باشیدکه درخود روح تحقیق وپی‌جویی را زنده کنید بهترین فرصت دراختیار شماست که نسبت به شخصیتهای این قطعه‌ها خودنیز به‌تحقیق‌پردازید ودربارهٔ هرشخصیتی‌که بخواهیدبه‌تفصیل اطلاعاتی به‌دست بیاورید. به‌ما بنویسید تامنابع ومآخذ تحقیق رابه شما اطلاع دهیم ونیز شمارابه شیوهٔ تحقیق صحیح وثمربخش رهبری کنیم. یقین داریم جوانانی‌که عشق به‌کمال وتحقیق درآنان زنده است، تنهابه همان چند سطری‌که درمثل دربارهٔ حافظ نوشته شده اکتفا نمی‌کنند و می‌خواهند خودبه منابع مفصل‌تر بنگرند واین شاعر شیرین‌سخن را آنچنانکه سزاست بشناسند، و بی‌گمان می‌خواهند به مآخذ تحقیق دربارهٔ این عارف وشاعر بزرگ دست یابند. همچنین این قطعه‌هارا خواه نظم وخواه نثر به‌منزلهٔ تمرینهایی خواهید شمردکه اگرنظم است آنرا به‌صورت نثر درآورید... واگر نثراست آنرا به‌صورت داستانی بسط دهید یادربارهٔآن مقالهٔ‌محققانه‌یی‌بنویسید... مااین‌قطعات راازلحاظ‌تنوع درهم آمیخته‌ایم شما می‌توانید آنهارا ازنظر تاریخ منظم‌کنید وآنگاه به‌مقایسهٔ سبك هرنویسنده یاشاعر یانویسنده یاشاعر مقدم‌تر بپردازید وخصوصیات مشترك آنها وهمچنین خصوصیتهای منحصربه‌یك شاعر یا نویسنده رایادداشت کنید (خواه ازلحاظ اسلوب‌لفظی وخواه ازنظرفکر).

فن درست‌خواندن

اینك برشماست که آنهارا باهمان شیوه‌یی که بارها به‌شمایادآوری کرده‌ام، یعنی باژرف بینی ودقت و تجزیه‌و تحلیل کامل و نظرانتقادی بررسی کنید، و برای‌خواندن‌درست (که‌خودفنی‌است) به‌روشی‌تمرین‌کنید که‌هنگام فروخواندن، شنونده بسهولت معنی شعر یاجمله رادریابد، یعنی مطلب راچنان بخوانیدکه تکیه‌کردن برروی کلمه‌ها، وکشیدن‌آوا، درهر مورد، مناسب بامعنی‌باشدوآوارا به هنگام پرسش و تعجب و دیگرکلمه‌هاو ترکیباتی که ازاحساسات گوناگون انسان حکایت می‌کنند، آنچنان برآوریدکه گویی به‌طور معمولی گفتگو می‌کنید، همچنانکه گوینده، به هنگام سخن گفتن عادی، برای نشان دادن احساسات خود، ازحرکت دادن دست وسرودیگر اعضای بدن وبرآوردن آوا درموارد لازم، برای تکیه‌کردن برروی کلمه‌های خاصی، استفاده می‌کند واین‌همه رابه‌طور طبیعی، بی‌تکلف و تصنع، انجام می‌دهد پس، یکی ازفنونی‌که باید درضمن خواندن متون نظم و نثر، بیاموزیم، طرز خواندن درست است تاازاین راه‌به‌فن‌سخنرانی یاقرائت مقالات درمجامع عمومی رهبری شویم.

کتاب شناسی

نکته دیگری‌که باید بدان توجه کنید، مطالب کوتاهی است‌که درپایان هرمتن دربارهٔ معرفی‌آن نوشته شده است: متن ازنویسنده است یاشاعر؟ عصراو؟ تألیفات او؟ سبك او درنظم یانثر؟ ومطالب دیگرآن متن فهمیده شود: (آیا شعراست؟ چه نوع شعر، نثراست، چگونه نثری؟ تاریخی است یااخلاقی یاسرگذشت وسفرنامه یاعلمی است؟ ساده است یاادبی و جزاینها؟) ومقایسهٔ آن بامتنهای همان عصر درهمان موضوع. پیداست

که همهٔ این پرسشها رااز قسمت کوتاهی که درکتاب شماهست نمی‌توان بدست آورد وشما باید یابپرسید، یاخودتان تحقیق کنید، تاپس‌از به‌پایان رساندن همهٔواحدهای فارسی که دردومجلد دردسترش شماگذارده می‌شود، تاحدی به‌فن‌کتاب شناسی آشنا شوید ودست کم به اجمال بتوانید یادگارهای نظم ونثر فارسی رابا خصوصیتهایی که برشمردم درهر عصر معرفی کنید.

تاریخ ادبیات

درضمن آشنایی بانام شاعران ونویسندگان، گذشته ازقسمت ومجملی‌که درکتاب شما دربارهٔ معرفی آنان نوشته شده، خودتان هم (چنانکه در سابق نیز یادآور شدم) باید قدری تحقیق کنید و مطالب مفصل‌تری ازتذکره‌ها وکتابهای تاریخ ادبیات گردآورید یاازمابپرسید تاسرانجام به تاریخ ادبیات ایران تاحدی آگاه شوید، واز مجموع شخصیت هایی‌که آثارآنان رامی‌خوانید، به این رشتهٔ مهم ادبیات نیز رهبری شوید.

جغرافیای تاریخی

ازآشنایی بانامهای شهرها ودیه‌های ایران‌که دراین گزیده‌ها بدانها برمی‌خورید، می‌توانید به منابع مفصل جغرافیای تاریخی ایران ازقبیل: «سرزمین های خلافت شرقی» (لسترنج) یا «حدودالعالم» ومانند اینها نیز رجوع کنید ودربارهٔ هریك، بویژه شهرهای معروف مانند : تهران، تبریز، اصفهان، شیراز وجزاینها، معلومات بیشتری به اجمال فراهم آورید وراهی به سوی این رشتهٔ مهم وسودمند ادبی پیداکنید.

امثال و کنایات

در ضمن اشعار شاعران و بخشهای نثر بی‌گمان به مثل‌هـا و کنایه‌های بسیاری برمی‌خورید، تشخیص دادن برخی مثل‌ها ازکنایه‌ها خودکار ساده‌یی نیست، ودرسایهٔ تمرین ورجوع‌کردن به کتابهای این فن: (امثال وحکم دهخدا، مجمع‌الامثال حبله‌رودی، امثال امیرقلی امینی وجزاینها) خواهید توانست این دوراازهم بازشناسید، وباز درخواهید یافت که فرق است میان مثلی‌که ریشه یاحکایتی دارد، «مانند: خروس بی‌محل» وشعر یابیتی که درپرتو سادگی وفصاحت وجامعیت معنی، مثل شده است مانند: «بادوستان مروت بادشمنان مدارا» برشماست‌که از آغاز، یادداشتها یادفتری خاص برای این قسمت‌که ازفنون مهم ادبی است فراهم کنید ونه‌تنها درگردآوری امثال و کنایات ادبـی، دلبستگی نشان دهید، بلکه درهر محلی‌که هستید، بکوشید مثلهای عامیانهٔ آنجا راهم ــ که درضمن گفتگوی بامردم می‌شنوید ــ گرد آورید، وازاین راه به فرهنگ عامه (فولکلور) میهنتان خدمتی بکنید ومتوجه باشیدکه اگر شما دراین فرصت ارزنده غفلت کنید، دروضعی که به سبب رادیو و تلویزیون ودیگر وسایل ارتباطی سریع عصرما رفته‌رفته مرزشهر وده ازمیان می‌رود، این سنتهای ملی ویادگارهای ارزندهٔ نیاکان نیزازمیان خواهد رفت، وما ازلحاظ وجدانی مسئول خواهیم بود.

شعر شناسی

تردیدی نیست‌که خواندن آثار شاعران بزرگ شمارابه شعرفارسی که یکی ازافتخارات بزرگ ملت ماست، آشنا می‌کند ونه‌تنها ازنظرتاریخ ادبیات باید شرح حال شاعران بزرگ رابدانید، بلکه باید بکوشید، شعر

فارسی رااز همهٔ جهات و بویژه ازلحاظ شکل وقالب لفظی ومحتوی یا موضوع خوب بشناسید و بدانید کدام شاعر ازنظر «شکل شعر»: در **مثنوی** یا**قصیده** یا**رباعی** یا**غزل** یا**مسمط** وجزاینها، استاد بوده است و بدان شهرت دارد، وکدام شاعر یاشاعران، ازلحاظ «محتوی وموضوع»: در **حماسه**، **مرثیه**، **مدح**، **هجو**، **انتقاد**، **تغزل** ومضمون غزلی، **وصف**، مضامین عرفانی وتصوف وجزاینها شهرت دارند.

نثر شناسی

دربارهٔ انواع نثر وسبکهای مختلف آن، چون: نثر ساده ومرسل، نثر مسجع، نثر ادبی شیوا، نثر متکلف ومصنوع، پیشتر اشاره کرده‌ام، واینك بازهم یادآوری می‌کنم‌که ازاین نظرنیز، هنگام بررسی وتحقیق، غفلت نکنید.

لغت و دستور

دراین باره هم، درگذشته، یادآوری کرده‌ام که هرقطعهٔ نظم و نثر را که می‌خوانید، ناگزیر دارای لغاتی است که در عصر ما نامأنوس است یاجنبهٔ ادبی دارد واکثریت، آنرا نمی‌دانند وپیداست که خواندن متون نظم ونثر، بهترین وسیله‌یی است‌که خواننده رادراین رشتهٔ ادبی متبحر می‌کند، وبه وی نیرویی می‌بخشدکه بعدها می‌تواند ازهر متنی بسهولت استفاده کند، همچنین سنجش جمله‌بندی ونظم جمله و دیگر خصوصیتهای دستوری، باید مورد توجه قرار گیرد، تا خواننده به بازشناختن دستور آموزشی امروز ودستور تاریخی، بکمال واقف گردد.

باری، خواندن متون نظم ونثررا می‌توان به کلید کاخ ادب تشبیه کردکه هرکس دراین قسمت مهارت یابد وآنرا ازهمهٔ جوانبی

که یادکردم، مورد بررسی و تحقیق قرار دهد، می‌تواند به کاخ بلند و باعظمت ادب راه یابد و زبان ملی و میراثهای گرانقدر نیاکان خویش را، خوب بشناسد و در حفظ و نگهبانی آنها در سراسر زندگی، کوشا باشد.

به امید پیروزی و پیشرفت شما جوانان عزیز

محمد پروین گنابادی

اهمیت قلم

چنان خواندم در اخبار گذشتگان که وقتی امیری رسولی فرستاد به(۱) ملك فارس با تیغی برهنه(۲). گفت: «این تیغ ببر و پیش او بنه و چیزی مگوی» رسول بیامد و همچنان کرد، چون تیغ بنهاد وسخن نگفت، ملك وزیررا(۳) فرمود: جوابش بازده. وزیر سر دوات(٤) بگشاد و یکی قلم سوی او انداخت وگفت: «اینك جواب» رسول مردی عاقل بود، بدانست که جواب برسید. و تأثیر قلم صلاح(٥) و فساد(٦) مملکت را(۷) کاری بزرگ است(۸) و خداوندان قلم(۹) را که معتمد(۱۰) باشند، عزیز باید داشت.

(از نوروزنامه منسوب به خیام)

۱ـ **به** : نزد ...

۲ـ **تیغ برهنه** : شمشیر بی‌غلاف، تیغ بی‌نیام.

۳ـ **وزیررا** : به‌وزیر.

٤ـ **دوات** : قلمدان.

٥ـ **صلاح** : استواری، نیکویی، درستی.

٦ـ **فساد** : تباهی، خرابی.

۷ـ **را** : برای.

۸ــ **معنی جمله چنین است** : تأثیر قلم در درستی یا تباهی مملکت عظیم و بسیاراست.
۹ــ **خداوندان قلم** : نویسندگان، صاحب قلمان.
۱۰ــ **معتمد** : محل اعتماد.

نوروزنامه : رساله‌یی است در منشأ تاریخ و آداب جشن نوروز باحکایاتی دلانگیز درباره تیروکمان و قلم و اسب و شمشیر و شراب و جزآنها، منسوب به حکیم عمر خیام نیشابوری عالم و ریاضیدان معروف قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری .

تاثیر یك نقطه

شنیدم‌که درایران ملکی بود و آیین(۱) اوچنــان بود که چون جنگی‌کردی، سپاهی داشتی‌آراسته و ساخته(۲)، وایشان را همه‌جامهٔ سیاه پوشانیده . راست‌که جنگ سخت‌گشتی(۳) بفرمودی تا ایشان پیش سپاه آمدندی وآن جنگ بسر بردندی(٤) .

پس چنان افتاد(٥) که وقتی از ترکستان سپاهی گران(٦) بیامدند به قدر پنجاه هزار مرد و کار به جنگ‌افتاد، واین ملك برسر بلندی نشسته بود باتنی چند از خاصگان خویش . دلش چنان خواست‌که آن‌روز ، جنگ بادیگرروزافکند(۷) . دوات‌وقلم خواست وبرپاره‌یی کاغذ نبشت‌که :

«سیاه‌داران سپاه رابگویند تا باز گردند.»

و به نزدیك وزیر خویش فرستاد . وزیر بخواند ، پسندیده نداشت. دوات(۸) در موزه(۹) داشت، برگرفت وسیاه را یك نقطه

زیادت‌کرد تا سپاه‌داران شد و «گردند» را نونی بر سر زیادت کرد تا «نگردند» شد و پیش لشکر فرستاد. ایشان رقعه(۱۰) بخواندند و خویشتن بر سپاه زدند(۱۱) و سپاه ترکستان را بشکستند(۱۲) و این اندرسیرالملوك(۱۳) نبشتند که به یك نقطه قلم، پنجاه هزار شمشیر هزیمت(۱٤) شد.

(از نوروزنامه منسوب به خیام)

۱ـ **آیین** : رسم ، روش ، شیوه .
۲ـ **ساخته** : آماده، مهیا.
۳ـ **سخت‌گشتی** : یعنی درست هنگامی‌که جنگ شدت می‌یافت .
٤ـ **بسربردندی** : یعنی آن جنگ را به‌پایان می‌رسانیدند و تمام می‌کردند.
۵ـ **چنان افتاد** : یعنی چنان پیش آمد، اتفاق چنان افتاد.
٦ـ **سپاه‌گران** : سپاه انبوه.
۷ـ **بادیگرروزافکندن** : به‌روز دیگر انداختن و به‌روزدیگر موکول کردن.
۸ـ **دوات** : قلمدان.
۹ـ **موزه** : کفش با ساقهٔ چرمی بلند.
۱۰ـ **رقعه** : یادداشت، نامهٔ کوتاه.
۱۱ـ **برسپاه زدن** : ناگاه و به‌یك‌باره حمله بردن.
۱۲ـ **شکستن** : شکست دادن.
۱۳ـ **سیرالملوك** : کتاب سیرت پادشاهان.
۱٤ـ **هزیمت‌شدن** : گریختن، فرارکردن، پشت‌بدادن.

خیام : حکیم‌ابوالفتح عمربن‌ابراهیم‌خیام یاخیامی‌ازحکماوریاضیدانان‌بزرگ ایران‌واز مقربان دستگاه ملکشاه سلجوقی و وزیر او خواجه نظام‌الملك بوده است. شهرت خیام به سبب رباعیات اوست‌که به‌غالب زبانهای بیگانه به‌شعرونثر ترجمه شده است . وفات خیام چند سال قبل‌از سنهٔ ۵۳۰ و به‌روایتی در سال ۵۱۷ در زادگاهش نیشابور اتفاق افتاده و در صحن امامزاده محمد محروق در نیم‌فرسنگی شهر نیشابور بخاك سپرده شده است.

برف

به هوا در نگر که لشکر برف
چون کند اندرو همی پرواز
راست همچون کبوتران سفید
راه گم کردگان زهیبت (۱) باز

* * * *

اگر از دل حصار شاید کرد (۲)
جز دل من ترا حصار (۳) مباد
مهربانیت را شماری نیست (٤)
زندگانیت را شمار مباد (۵)

* * * *

ای آنکه نداری خبری از هنر من
خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد(٦)
اسب‌آر و کمندآر و کتاب‌آر و کمان‌آر
شعر و قلم و بربط و شطرنج و می و نرد

(آغاجی)

۱ـ **هیبت** : ترس، بیم.
۲ـ **حصارکردن** : پناه گرفتن، در پناه قلعه و باره رفتن.
۳ـ **حصار** : پناه.
٤ـ **شمارنبودن چیزی‌را** : بی‌حدوحصر بودن، بی‌شمار و بی‌اندازه بودن.
۵ـ **زندگانیت راشمارمباد** : سال عمرتو بی‌نهایت باشد .
٦ـ **نعمت پرورد** : نعمت پرورده.

آغاجی : امیر ابوالحسن علی‌بن الیاس آغـاجی بخارایی از امیران معروف دورهٔ سامانی و از معاصران نوح‌بن منصوربن نوح سامانی (٣٦٦ تا ٣٨٧ هجری) و دقیقی است و در دو زبان تازی و پارسی دست داشته است.

بخشش برمکیان

اسحاق‌بن ابراهیم موصلی (۱) گفت: فضل‌بن یحیی یك شب مرا گفت: «همی صبوح(۲) آرزو آید(۳) بامداد پگاه(٤) بیا تا صبوح کنیم» گفتم: «سمعاً وطاعة للامیر(٥)» چـون بامداد بود شبگیر(٦) برخاستم و برفتم، و هنوز تاریك بود. مردی را دیدم با جامهٔ سپید که پیش من اندر همی رفت. من اشتر تیزتر براندم(۷) و او را اندر یافتم(۸) و دست برکتف وی نهادم . سر برآورد و گفت: «چه خواهی؟» چون آواز وی بشنیدم: مردی بود دبیر از دوستان من گفتم: «فلانی؟(۹) »گفت: «آری فلانم» گفتم: «بدین وقت کجا همی روی و چه حالت است ترا؟» گفت: «مپرس ای برادر که حال من بدان جای رسید که هر نعمتی که داشتم فانی شد(۱۰) و چندان مال وام(۱۱) گرفتم که از حد گذشت اکنون ازدست وامداران(۱۲) خان و مان یله کردم(۱۳) و می‌گریزم و ندانم که کجا شوم(١٤) » چون چنان دیدم دلم تنگ شد سخت از بهر وی، و گفتم: «برگرد» و باوی بازگشتم .

گفتم: «به خانهٔ من آی و دل مشغول مدار(۱٥) که خدای ، تعالی(١٦)، کفایت کند(۱۷) و من بدانچه مـرا طاقت است(۱۸) ترا مؤاساکنم(۱۹).» وی را به خانه بردم و دل دادم(۲۰) وگفتم: «امیر

فضل مرا به صبوح خوانده است نتوانم که نروم و گرنه ترا یله نکردمی تنها» . و غلام را گفتم : «با وی مؤانست‌کن(۲۱) و طعام و شراب پیش وی می‌آر تا رسیدن من(۲۲) .» ومن برفتم چون نزدیك فضل شدم بیگاه شده بود و او به صبوح نشسته بود. مراگفت : «ای دشمن روی(۲۳). به صبوح این وقت آیند؟» من بنشستم دلتنگ شده از بهر آن مرد، و هرچند کوشیدم که خویشتن با نشاط آورم(۲٤) نتوانستم ، وآن نبید(۲۵) که می‌خوردم گفتی زهر است اندر کام من(۲٦) . فضل چون مرا برآن‌گونه دیدگفت : «ای مرد ، این روی صبوحیان است یا روی مصیبت رسیدگان ؟ راست بگوی‌تاترا چه رسیده است؟ »گفتم : «خیر است».گفت: «اندر سر تو امروز هیچ چیزی نیست ، به جان من که راست بگوی تا چیست ؟» گفتم: «اکنون که‌سوگندادادی‌لابد(۲۷) است به‌گفتن»وآنچه‌دیدم ازحدیث(۲۸) آن‌مرد دبیر تمام بگفتم . چون بشنیدگفت: «توشادی‌کن، خدای‌تعالی مهم‌او کفایت‌کند» . مرا به‌سخن او امیدافتاد(۲۹) ونشاط‌گرفتم(۳۰)و فضل را ندیدم‌که با او هیچ‌کس سخن‌گفت پنهان و آشکارا یا اشارتی کرد ونه ازجای برخاست، جز آن ندیدم که دوات پیش وی نهاده بود قلم برداشت و چیزی به پارهٔ کاغذ نوشت ، پس به‌سر انگشت بپیچید، چون فتیله‌یی، وبینداخت، غلامی فراز آمد(۳۱) آن برگرفت وبرفت.چون روز به نمازپیشین(۳۲)رسید من‌مست شدم و برخاستم و به خانه رفتم . چون اندر سرای شدم هفتادبدره(۳۳) درم دیدم آنجا نهاده. غلام را گفتم: «این چیست؟» گفت: «امیرفضل فرستادبایکی رقعه(۳٤).» گفتم: «رقعه‌بیار» رقعه مرا داد به‌خط‌فضل نبشته «.... حال‌فلان پیش من یادکردی ودل مرا مشغول گردانیدی اکنون هفتاد بدره بفرستادم و هفتصد هزار درم، از این‌جمله(۳۵)

چهار صد هزار درم او را ده و امید وی را به ما قوی کن(۳۶) ، به‌وعده‌های نیکو(۳۷)، و نظر مابدان عمل‌که او را شاید(۳۸) وسیصد هزار درم ترا از بهر دلالت و رهنمونی تو بــرطریق خیر(۳۹) و مکارم(٤۰) .»

(اخبار برامکه)

۱ــ اسحاق ابراهیم موصلی ارجانی (در گذشته به سال ۲۳۵ هجری) ازموسیقی‌دانان و ادیبان و دانشمندان عصر خود و از مقربان درگـاه هارون‌الرشید بــود و تألیفات بسیار دارد.

۲ــ **صبوح** : شراب وماننداًن‌که‌بامدادان خورند. صبوح‌کردن: شراب‌بامدادی‌نوشیدن.

۳ــ **آرزوآمدن** : مشتاق شدن، خواهان گشتن، دل خواستن.

٤ــ **پگاه** : صبح زود.

۵ــ **سمعاً و طاعة للامیر** : می‌شنوم و فرمانبرداری می‌کنم امیر را.

٦ــ **شبگیر** : سحرگاه، صبح زود.

۷ــ **تیزراندم** : اسب را سریع به‌حرکت درآوردم ،تندراندم.

۸ــ **اندریافتم** : رسیدم.

۹ــ **فلانی** : فلان‌کس هستی .

۱۰ــ **هر نعمتی که داشتم فانی شد** : هرچه داشتم از میان رفت.

۱۱ــ **وام** : قرض.

۱۲ــ **وامدار** : طلبکار ، بستانکار مقابل وامخواه‌که‌بدهکار است.

۱۳ــ **یله‌کردم** : رهاکردم.

۱٤ــ **ندانم‌کجا شوم** : نمی‌دانم‌کجا بروم.

۱۵ــ **دل مشغول‌داشتن** : نگران شدن.

۱٦ــ **تعالی** : بلند مرتبه است، برتراست.

۱۷ــ **کفایت کردن** : کارسازی‌کردن.

۱۸ــ **طاقت** : توانایی.

۱۹ــ **مؤاساکردن** : همراهی‌کردن .

۲۰ــ **دل‌دادن** : دلداری کردن، قوت قلب بخشیدن.

۲۱ــ **مؤانست** : دمسازی.

۲۲ــ **تا رسیدن من** : تا آن وقت‌که به خانه برسم ، تا به خانه بازگردم .

۲۳ـ **دشمن روی** : خصم‌گونه ، دشمن‌نما .
۲۴ـ **با نشاط آوردن** : مسرور و شادمان کردن ، از غم و نگرانی رها کردن و شادمان ساختن.
۲۵ـ **نبید** : شراب‌که از فشردهٔ انگور سازند .
۲۶ـ **کام** : دهان .
۲۷ـ **لابد** :ناچار ، ناگزیر .
۲۸ـ **حدیث** : داستان ، سرگذشت ، ماجری .
۲۹ـ **امیدافتادن** : امیدوار شدن .
۳۰ـ **نشاط گرفتن** : شادمانه شدن ، نشاط پیدا کردن .
۳۱ـ**فرازآمدن** : پیش‌آمدن.
۳۲ـ **نماز پیشین** : نمازظهر .
۳۳ـ **بدره** : همیان ، کیسه چرمی دراز کم پهنا که در آن زر و سیم ریزند .
۳٤ـ **یکی رقعه** : یك‌رقعه ، رقعه‌یی ، یك‌یادداشت ، یادداشتی ....
۳۵ـ **از این جمله** : یعنی از هفتصد هزار درم .
۳٦ـ **امید وی به ماقوی‌کن** : او را سخت به من امیدوار گردان .
۳۷ـ **به وعده های نیکو** : با وعده های خوب .
۳۸ـ **و نظر ما بدان... شاید** : یعنی او را امیدوارکن به نظر موافقی که من درباره اشتغال به شغلی که مناسب و سزاوار حال اوست دارم .
۳۹ـ **طریق خیر** : راه نیکی .
٤۰ـ **مکارم** : جمع مکرمت ، بزرگواریها .

تاریخ برامکه : مؤلف کتاب اخبار برامکه را نمی‌شناسیم اما ظاهراً در قرن پنجم یا ششم هجری پرداخته شده است و از کتابهای مهم و شیرین نثر فارسی شمرده می‌شود . این کتاب به تصحیح مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب گرکانی به چاپ رسیده است .

بخشندگی اسحاق موصلی

اسحاق(۱) بن ابراهیم موصلی که از اکابر(۲) بغداد و مقربان(۳) دارالخلافه بود و جمعی به حمایت(٤) او درعیش روزگار می‌گذرانیدند، غلامی داشت فتح نام‌که به آب کشیدن(٥) نصب(٦) کرده بود. روزی اسحاق این غلام را گفت: «حال تو چون است؟» گفت: «از چندین مردم که در این سراهایند هیچ‌کس از من و تو بدبخت‌تر ورنجکش‌تر نیست، چه(۷) تو همه روز ترتیب نان‌ایشان می‌کنی(۸) و من رنج آب ایشان می‌کشم.»

اسحاق بخندید و این سخن از آن غلام او را خوش آمد و گفت: «حاجتی بخواه.» گفت: «حاجت من آن است‌که مردم دلشاد گردانی و از مال خود آزاد کنی و این هردو استر(۹) راکه بدان، آب این جماعت می‌کشم به من بخشی تا بعد از این نان خود ترتیب کنم.» اسحاق در حال(۱۰) اورا آزادکرد وآن هر دو استر بدو بخشید.

(فرج بعداز شدت)

۱ـ اسحاق‌بن ابراهیم موصلی مکنی به‌ابواحمد درعلم وادب بخصوص موسیقی مهارت داشت ودر دربار هارون و مأمون وی را منزلتی رفیع بود وفاتش به‌سال ۲۳۵ هجری قمری اتفاق افتاد.

۲ـ **اکابر**: بزرگان.

۳ـ **مقربان**: نزدیکان دستگاه خلافت.

٤ـ **حمایت**: پشتیبانی.

٥ـ **به‌آب کشیدن**: به سقایی.

۶ـ **نصب‌کرده بود** : گماشته بود .
۷ـ **چه** : زیرا که .
۸ـ **ترتیب نان ایشان می‌کنی** : نان آنها را فراهم می‌کنی .
۹ـ **استر** : قاطر .
۱۰ـ **درحال** : همان وقت ، فوراً .

فرج بعدازشدت : اصل کتاب به‌عربی تألیف قاضی ابوعلی محسن‌بن ابوالقاسم علی تنوخی متوفی به‌سال ۳۸٤ است وی‌کتاب رادرچهارده باب تألیف‌کرد ، و هربابی مشتمل است بر موضوعی ازقبیل عشق، امید، ترس از خدا، وشرح حال‌کسانی‌که به بلیات و مصایب گوناگون گرفتار شدند وسرانجام نجات یافتند و در هرباب حکایاتی جالب و متناسب برگزیده آورده است. نخستین کسی‌که کتاب مذکور را ترجمه کرده محمد عوفی است ولی از آن اثری دردست نیست وسپس حسین‌بن اسعد دهستانی به‌ترجمهٔآن پرداخت (درحدود سال٦٥٦). این‌کتاب مکرربه‌چاپ رسیده است .

قبلهٔ رو

مرا به جان تو سوگند و سخت سوگندی
که هرگز از تو نگردم(۱) نه بشنوم‌پندی
دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سود ندارد به جای سوگندی
شنیده‌ام که بهشت آن‌کسی تواند یافت
که آرزو برساند به آرزومندی
هزار کبك ندارد دل یکی شاهین
هزار بنده ندارد دل خداوندی

تـــرا اگـــر ملك چینیان بدیـــدی روی
نماز بردی (۲) و دینار برپراکندی (۳)
ترا اگـــر ملك هندوان بـــدیدی مـــوی
سجود کردی و بتخانه‌هاش برکندی (٤)
به‌منجنیق(٥)عذاب اندرم‌چوابراهیم (٦)
به آتش حسراتم (۷) فکند خواهندی (۸)
ترا سلامت باد ای گـــل بهار و بهشت
که سوی قبلهٔ رویت نماز خوانندی (۹)

(شهید بلخی)

۱ـ **ازکسی‌گشتن** : از او روی‌گردان شدن، ترك اوکردن، دست ازو برداشتن، ازعهد او بیرون آمدن .

۲ـ **نمازبردن** : سجده‌کردن، ادای احترام‌کردن با افتادن به‌خاك .

۳ـ **دینار برپراکندن** : نثارکردن زر .

٤ـ **بتخانه‌هاش برکندی** : مرجع ضمیر «ش» ملك هندوان‌است. یعنی‌ازدین بت‌پرستی دست برمی‌داشت و بتخانه‌های خود ویران می‌کرد وترا می‌پرستید .

٥ـ **منجنیق** : کشکنجیر ،آلتی مرکب‌ازفلاخن مانندی بزرگ‌که‌برسرچوبی نصب‌می‌شد و باآن سنگ وآتش به‌سوی دشمن پرتاب می‌گردید و از وسایل حمله به‌قلعه‌ها و یا از قلعه‌ها به سپاه مهاجم بوده است .

٦ـ **ابراهیم** : مراد ابراهیم خلیل‌الله است ازبنی‌سام، جد اعلای بنی‌اسرائیل و عرب مستعربه وانبیای یهود.

۷ـ **حسرات**: جمع حسرت، افسوس ودریغ وتأسف.

۸ـ بیت اخیر اشاره است ، به داستان ابراهیم خلیل که چون مردم را به‌خدای‌یگانه دعوت می‌کرد ، به فرمان نمرود پادشاه بابل او را در منجنیق نهادند و در آتش افکندند اما آتش به فرمان خدای براو سرد شد و سالم ماند .

۹ـ **که‌سوی قبله رویت نمازخوانندی** : ترا سجده‌کنند، ترا بپرستند، روی ترا قبله قرار دهند و بدان‌سو نماز بخوانند .

شهیدبلخی : ابوالحسن شهید بن حسین جهودانکی بلخی از شاعران بنام واز بزرگان متکلمین و حکمای عهد خود و مورد احترام رودکی و همه سخنسرایان قرون بعد بوده است خطی خوش وتألیفاتی ارزنده داشته است . سال درگذشت او را ۳۲۵ هجری نوشته‌اند ورودکی‌او را به این دوبیت‌مرثیه‌گفته است :

کاروان شهید رفت از پیش — زان ما رفته‌گیر و می‌اندیش
از شمار دو چشم یك تن کم — وز شمار خرد هزاران بیش

بخشش یحیی‌بن خالد برمکی

جوانمردی‌گویدکه : «وقتی مرا دست تنگی روی نمود و نعمت و ثروت پشت به من آورد و فقر به غایت‌کشید وفاقه(۱) به نهایت انجامید و ماه رمضان طالع(۲) شد و از تأثیر طالع بد ترتیب اخراجات(۳) ماه رمضان برمن متعذرگشت(٤) . دوستی علوی(٥) داشتم. رقعه‌یی بدو نوشتم وهزار درم قرض‌خواستم، او هزار درم در کیسه‌یی که‌مهر بر نهاده بود به(٦) من فرستاد، و هم در آن‌لحظه، رقعه‌یی از آن دوستی دیگر به من آوردندکه او از من به جهت اخراجات ماه رمضان هزار درم التماس(۷)کرده بود ، من همچنان آن‌کیسهٔ سر به مهر بدو فرستادم و جانب او را برجانب خود ترجیح دادم(۸) .

چون روز دیگر شد، آن دوست‌که از من قرض‌گرفته بود و آن علوی که من از او قرض گرفته بودم ، هر دو به نزد من آمدند. علوی از من پرسید آن دراهم راکه با استقراض آن مرا رهین منت گردانیدی(۹) چه‌کردی؟ گفتم: «در مهمی صرف کردم(۱۰) » ، او بخندید و کیسهٔ زر سر به‌مهر بیرون‌کردو در پیش من نهاد وگفت: «من بجز ازاین درمها هیچ نداشتم وآن به جهت اخراجات‌ماه‌رمضان نهاده بودم ، چون رقعهٔ تو به التماس آن محقر(۱۱) رسید ، ایثار کردم و چون محتاج اخراجات ماه رمضان‌گشتم، به نزد این دوست رقعه‌یی نوشتم و قرض خواستم ، او این‌کیسه نزد من فرستاد.چون مهر خود بروی‌بدیدم تعجب‌نمودم وکیفیت‌آن حال از وی‌پرسیدم، او با من حکایت‌کرد و ماجری(۱۲) چنان‌که بود شرح داد. اینك‌هردو نزدیك تو آمده‌ایم وکیسه را آورده‌ایم تا یکدیگر مقاسمت(۱۳)کنیم و آن راخرج‌کنیم، باشد که خدای تعالی دری از درهای روزی برما گشاده‌گرداند.» وبا یکدیگر آن دراهم را تقسیم‌کردیم و ماه رمضان درآمد و بیشتر آن درمها خرج‌کرده بودم که یحیی‌بن خالد برمکی بامدادی(۱٤) پگاه مرا بخواند(۱۵) وگفت: «ترا دوش به‌خواب دیدم در حالتی‌که تعبیر(۱٦) آن دلالت می‌کند درمحنتی(۱۷) سخت و اندوهی بسیار بوده باشی، حال خود را با من تقریرکن(۱۸) و از حقیقت آن و سبب تشویش مرا باخبر کن.» من آن سر مکتوم(۱۹) رامعلوم‌کردم وصورت ماجری را که میان من و علوی وآن دوست رفته بود با وی شرح‌دادم. او ازآن تعجب نمودوگفت: «نمی‌دانم از شما کدام یك کاملتر است و در مروت(۲۰) تمامتر(۲۱) ؟» و بفرمود تا سی‌هزار درم به من دادند و ایشان(۲۲) راهر یکی ده هزار درم

بفرستاد و حال ما نیکو شد واز ضیق(۲۳) وشدت فرج(۲٤) یافتیم» .

(فرج بعدازشدت)

۱ـ **فاقه** : نیازمندی ، فقر ، تنگدستی .
۲ـ **طالع شد** : ظاهر شد ، فرا رسید .
۳ـ **اخراجات** : هزینه‌ها ، خرج‌ها .
٤ـ ازبدبختی فراهم‌کردن خرج‌ماه رمضان برای من دشوار شد .
۵ـ **علوی** : کسی که از اولاد علی بن ابی طالب باشد ، نیز به کسانی اطلاق شده که پس‌از قتل عثمان ، علی را به کشتن وی تهمت نزدند و به‌معاویه نپیوستند .
٦ـ **به من فرستاد** : برای من فرستاد .
۷ـ **التماس** : درخواست .
۸ـ **جانب اورابرجانب خود ترجیح دادم** : خاطر او را برخود برتری دادم ، او را برخود مقدم شمردم .
۹ـ پولهایی‌که با قرض‌گرفتن آن‌از من ، برمن منت‌گذاردی .
۱۰ـ **در مهمی صرف کردم** : در راه امری مهم خرج کردم .
۱۱ـ **به التماس آن محقر** : برای درخواست آن ناچیز (آن مبلغ) .
۱۲ـ**ماجری** : آنچه گذشت ، واقعه .
۱۳ـ **مقاسمت** : با هم تقسیم کردن .
۱٤ـ **بامداد** : صبح زود .
۱۵ـ **بخواند** : احضار کرد .
۱٦ـ **تعبیر**: تفسیر،گزارش، خواب را تفسیرکردن، خوابگزاری .
۱۷ـ **محنت** : سختی ، رنج .
۱۸ـ **تقریر کردن** : بیان کردن ، باز گفتن .
۱۹ـ **مکتوم** : پوشیده .
۲۰ـ **مروت** : جوانمردی .
۲۱ـ **تمامتر** :کامل‌تر .

۲۲ـ **ایشان را** : برای ایشان .
۲۳ـ **ضیق** : تنگی ، سختی .
۲۴ـ **فرج** :گشایش ، آسایش .

قبلهٔ زردشت

برخیز و برافروز(۱) هلا قبلهٔ(۲) زردشت(۳)
بنشین و برافکن شکم قاقم(٤) بر پشت
بس‌کس که ز زردشت بگردیده(٥)، دگربار
ناچار کند روی سوی قبلهٔ زردشت(٦)
من سرد نیابم(۷) که مرا زآتش هجران
آتشکده گشته‌ست دل و دیده چو چرخشت(۸)
گر دست به دل بر نهم از سوختن دل
انگشت(۹) شود بی شك در دست من انگشت
ای روی تو چون باغ و همه باغ بنفشه
خواهم‌که بنفشه چنم(۱۰) اززلف تو یك‌مشت
آن‌کس که مرا کشت ، مرا کشت و ترا زاد
وآن‌کس‌که ترا زاد ، ترا زاد و مرا کشت

(دقیقی)

۱ـ **برافروز** : روشن‌کن ، مشتعل‌ساز .
۲ـ **هلا** : حرف تنبیه است ، هان .
۳ـ **قبلهٔ‌زردشت** : آتش .
٤ـ **شکم‌قاقم** : پوست قاقم که مویی نرم و لطیف و گرم دارد . (قاقم از خانوادهٔ‌راسو است) .

۵ـ **زردشت بگردیده** : یعنی از دین او دست برداشته و به دین دیگر درآمده است (به آتش از لحاظ روی‌گردان شدن از مذهب زردشتی بی‌توجه شده است) .

٦ـ شاعر از این دو معنی که آتش در دین زردشتی مطلوب زردشتیان است و درسرما مطلوب همه‌کس است مضمونی لطیف ساخته است . می‌گوید به سبب سرما همه مردم به‌آتش قبلهٔ زردشت روی می‌آورند حتی آنان که از دین زردشت دست برداشته‌اند و دیگرآتش را ازلحاظ دینی نمی‌خواهند .

۷ـ **من سردنیابم** : احساس سرما نمی‌کنم .

۸ـ **چرخشت** : چرخی که با آن آب و شیرهٔ انگور گیرند .

۹ـ **انگشت (به کسرگاف)** : زغال .

۱۰ـ **چنم** : مخفف چینم ، بچینم . (از بنفشه مراد زلف معشوق است) .

دقیقی : استاد ابومنصور محمدبن احمد دقیقی طوسی یا بلخی از شاعـران بـزرگ عهد سامانی و دومین شاعری است که به نظم شاهنامه قیام‌کرده است و از داستان گشتاسب (که فردوسی آن‌را درشاهنامهٔ خود عیناً و به‌نام دقیقی آورده است) نزدیك هزاربیت منظوم ساخته است وی مداح منصوربن نوح‌بن نصر ونوح‌بن منصورسامانی و امیرابوالمظفر فخرالدوله احمدبن محمدبن محتاج چغانی است همان کسی که ممدوح فرخی و منجیك نیزبوده است . دقیقی درجوانی به دست غلامی کشته شده و واقعهٔ قتل او باید درفاصله ۳٦۵ تا ۳۷۰ (احتمالا ۳٦۷تا۳٦۹) باشد .

اشعار و غزلهای دقیقی بس لطیف و خیال‌انگیز وزیباست اما ابیات شاهنامهٔ وی بلندی مقام منظومهٔ فردوسی را ندارد .

دزد و بزاز

در شهر بغداد مردی‌بودکه در روزگار جوانی وغره(۱) ایام زندگانی، تفحص کار دزدان و تجسس احوال طراران(۲) کردی و هرکجا سرقت‌کردندی ، پای در میان نهادی و پی برآن بردی و به دست باز آوردی ، و به آخر عمر از آن حرفت توبه(۳) کرده بود و به بزازی مشغول شد .

شبی از شب‌ها طراری قصد دکان او کرد و هم در اول‌شب خود را به‌شکل وزی (٤) او برآورد و شمعکی خرد با مفاتیحی(٥) که از برای گشادن در دکان آماده‌کرده بود، درآستین(٦) نهاد و به بازار بزازان درآمد و پاسبانی راکه به حراست(۷) بازار منصوب بود آواز داد و در تاریکی، شمع‌بدو داد وگفت: «این را برافروز که مرا در دکان مهمی(۸) است.» و خود برفت و در دکان بگشاد و تا آن که پاسبان شمع بیاورد، او در اندرون دکان رفته بود.

پس شمع را چنان از وی گرفت‌که نظر پاسبان بروی‌نیفتاد و چون بدیدکه پاسبان از دور مراقبت می‌نماید، بنشست و دفتر حساب فرا پیش گرفت و به مطالعهٔ آن مشغول شد و به پاسبان‌چنان فرا نمود(۹) که به محاسبت مشغول است وچون شب به آخر رسید ، پاسبان را آواز داد و از دور بدو گفت: «حمالی را آواز ده تابعضی از این قماش‌ها را با من به سرا آورد .» و قراضه‌یی(۱۰) بدو داد و گفت: «امشب ازمن‌زحمت‌دیدی، این را بستان و دراخراجات(۱۱) خویش صرف کن(۱۲) .» و چون حمال بیامد ، چهار بسته

از جامه‌های قیمتی بردوش نهاد و در دکان قفل کرد و باحمال برفت.

چون بامداد شد و خداوند دکان بیامد، پاسبان چون او را از دور بدید، دعا و ثناگفتن آغاز کرد و شکرها گزارد وگفت: «امروز فرزندان من بدان انعامی که‌دوش فرمودی بیاسودند. خدای‌تعالی برمال تو برکت کناد و جزای تو در این دنیا به نیکویی دهاد.»

بزاز ازآن حالت تعجب‌نمود وچون مردی عاقل بود پاسبان را هیچ جواب نداد و در دکان بگشاد. اکثر آنچه در دکـان قیمتی و با مقدار بود برجای ندید. به فراست صادق(۱۳) دانست‌که حال چیست. نشان آن برخود ظاهر نگردانید و هیچ اضطراب‌ننمود(۱٤) و به حلم(۱۵)و وقار(۱٦) و سکون و تأنی(۱۷) پاسبان را آواز داد و پرسید: «دوش آن جامهٔ ما را با من که برد؟»

پاسبان گفت: «نه تو مرا فرمودی که حمال بیار تا بـا من قماش‌ها به خانه آورد، و من حمال بیاوردم؟» گفت: «آری، من فرمودم اما خوابناك بودم و شب تاریك بود، لهذا نمی‌دانم‌که کدام حمال بود، برو و او را پیش من آر.»

پاسبان‌حمال‌را حاضرگردانید. و تاکه آن حمال بیامد بزازدر دکان قفل کرده مترصد(۱۸) او ایستاده بود. پس حمال را فـرا پیش‌گرفت(۱۹) وچون ازبازار بیرون‌رفت، ازحمال‌پرسید: «دوش‌با من آن بسته‌ها را کجا بردی،که من آن لحظه مست بودم واین‌ساعت فراموش‌کرده‌ام.» گفت: «به فلان جای کنار دجله ملاحی خواستی از من، و من ملاح را حاضرکردم و بازگشتم.»

بزازگفت: «مرا بدان‌جای بر وآن ملاح را به من نمای».

حمال ملاح را بدو نمود. او باملاح درکشتی نشست وازوی پرسید: «آن روزبرادرمن باآن بسته‌های جامه‌ازکشتی به‌کدام‌جانب

رفت؟» ملاح گفت: «به فلان جانب.» بزازگفت: «مرا نیز آنجا بر.» وچون ازکشتی بیرون شد، پرسید: «آن بسته‌هارا با او کدام‌حمال برگرفت؟» اوحمالی‌را نشان داد. بزازفرمود: «آن حمال را حاضر کن.» چون حمال را حاضرکرد او را قراضه‌یی بداد و گفت: «مرا بدان موضع برکه بسته‌ها را با برادر من آنجا برده‌ای» .

حمال‌او را به‌غرفه‌یی(۲۰) برد وگفت: «بسته‌هارا دراین‌غرفه نهاد.» بزاز قفل را به‌هرحیلتی‌که توانست بگشاد وحمال راگفت‌تا توقف‌کرد و او درآن خانه رفت. بسته‌هارا دید هم بدان نشان‌که بسته‌بود،آنجانهاده‌وگلیمی(۲۱) رادید درآن‌خانه برریسمانی‌افکنده. گلیم رابرگرفت و بیفکند وبسته‌ها را استوار در وی پیچید وحمال رافرمود تابرگرفت و روی بدان‌جانب‌شط نهادکه ازآنجابرآمده‌بود.

چون ازغرفه آمد، دزد را در راه با وی اتفاق ملاقات افتاد و چون گلیم‌رابدید، کیفیت را دریافت. شکسته‌دل واندوهگین‌گردید. اما هیچ‌سخن نگفت وبا خداوند مال و حمـــال موافقت(۲۲) نمود تا آن‌گاه‌که به‌کنارشط رسیدند. حمال یاری‌خواست تا با وی آن‌بسته‌ها را برگیرد و درکشتی نهد. دزد یاری ومعاونت‌کرد وچون خداوند مال با آن‌بسته‌هادرکشتی نشست، دزد آن‌گلیم را برگرفت وبردوش افکند وگفت: «ای برادر، ترابه‌خدا سپردم وهریك ازما هردو به‌حق خویش رسیدیم» وبرفت وگلیم رابرد وبزازنیز مال خودرا به‌سلامت به‌دکان آورد.

(فرج بعدازشدت)

۱ــ غره : آغاز .

۲ـ **طرار** : کیسه‌بر ، دزد .

۳ـ **توبه** : ازگناه بازگشتن و به راه راست آمدن .

٤ـ **زی** : جامه .

٥ـ **مفاتیح** : جمع مفتاح، کلیدها .

٦ـ **درآستین نهادن** : در روزگار پیشین به جای جیب مردم از آستین جامه استفاده می‌کردند، یعنی سر آستین را می‌بستند و اشیاء خود مانند پول، دستمال، کلید و غیره را در آن می‌گذاشتند .

۷ـ **حراست** : نگهبانی .

۸ـ **مهم** : کار واجب ، کار ضروری و با اهمیت .

۹ـ **فرانمود** : وانمودکرد .

۱۰ـ **قراضه** : خردهٔ زر وسیم ، این‌جا مقصود پول خرد است .

۱۱ـ **اخراجات** : جمع اخراج، خرج .

۱۲ـ **صرف‌کردن** : خرج‌کردن .

۱۳ـ **صادق** : درست و راست .

١٤ـ **اضطراب ننمود** : نگرانی خود را ظاهرنساخت و به‌روی خود نیاورد .

۱٥ـ **حلم** : بردباری .

۱٦ـ **وقار** : گرانسنگی ، سنگینی .

۱۷ـ **تأنی** : درنگ، صبرکردن .

۱۸ـ **مترصد** : درکمین ، منتظر .

۱۹ـ **فراپیش گرفت** : او را پیش انداخت .

۲۰ـ **غرفه** : حجره ، اطاق .

۲۱ـ **گلیم** : فرش نازکی که از پشم بافند .

۲۲ـ **موافقت نمودن** : همراهی کردن ، همراه شدن .

بازگشت از مکه(۱) تابصره(۲)

طائف(۳) ناحیتی است برسرکوهی(٤)، ازمکه تا آنجا دوازده فرسنگ باشد(٥). وآنچه قصبهٔ(٦) طائف است، شهرکی(۷) است و حصاری محکم دارد، بازارکی کوچك(۸) وجامعی مختصر دارد و آب روان و درختان نار و انجیرداشت(۹). قبر عبدالله عباس(۱۰) آنجاست به نزدیك آن قصبه(۱۱) وخلفای بغداد آنجا مسجدی عظیم ساخته‌اند و آن قبر را درگوشهٔ آن مسجدگرفته(۱۲) بردستِ راستِ محراب(۱۳) و منبر، ومردم آنجا(١٤) خانه ها ساخته‌اند ومقام‌گرفته(۱٥).

از طائف برفتیم، و کوه و شکستگی(١٦) بود که می‌رفتیم و هرجا(۱۷) حصارکها و دهکها بود. ودرمیان شکستها حصارکی‌خراب به من نمودند(۱۸). اعراب گفتند این خانهٔ لیلی(۱۹) بوده است وقصهٔ ایشان(۲۰) عجیب‌است‌وازآنجابه‌حصاری‌رسیدیم که‌آن‌را‌مطار می‌گفتند واز طائف تا آنجا دوازده فرسنگ بود. واز آنجا به ناحیتی رسیدیم که آن را ثریا می‌گفتند خرمایستان(۲۱) بود وزراعت می‌کردند به‌آب چاه و دولاب(۲۲). ودرآن ناحیه می‌گفتندکه هیچ حاکم‌وسلطان نباشد، وهرجا رئیسی‌ومهتری باشد به‌سرخود(۲۳) . ومردم‌دزد و خونی(٢٤) همه‌روز بایکدیگرجنگ‌وخصومت(۲٥) کنند و ازطائف‌تاآنجابیست‌و پنج فرسنگ می‌داشتند. ازآنجا بگذشتم حصاری بودکه آن را جزع می‌گفتند و در مقدار نیم فرسنگ زمین چهار حصار بود ... و درختهای خرما بود اندك(٢٦) و خانه آن شخصی که شتر از او گرفته بودیم، در این جزع بود . پانزده روز آنجا ماندم، خفیر(۲۷)

نبود که ما را بگذراند. و عرب آن موضع، هرقومی را(۲۸) ، حدی باشدکه علفخوار(۲۹) ایشان بود، وکسی بیگانه‌در آنجانتوا ندشدن(۳۰)، و هرکه را که بی‌خفیر یابند بگیرند و برهنه‌کنند، پس‌از هرقومی خفیری باشد تا از آن حد بتوان گذشت(۳۱) (و خفیر بدرقه باشد و قلاووز نیزگویند(۳۲)). اتفاقاً سرور آن اعراب که در راه با ما بودند(۳۳)، به‌جزع آمد. و ما او را خفیر گرفتیم ...با او برفتیم قومی روی به ما نهادند(۳٤) پنداشتند صیدی(۳۵) یافتند، چه‌ایشان هربیگانه راکه بینند صید خوانند. چون رئیس ایشان باما بودچیزی نگفتند وگرنه آن مرد بودی(۳٦) مارا هلاك کردندی . فی‌الجمله در میان ایشان یك چندی(۳۷) بماندیم ، که خفیر نبود که ما را بگذراند و از آنجا خفیری(۳۸) دو بگرفتیم هریك ده دینار تا ما را به میان قومی دیگر برد. قومی عرب بودندکه پیران هفتاد ساله‌مرا حکایت‌کردند که‌در عمر خویش بجز شیر شتر چیزی نخورده‌بودند چه در این بادیه‌ها(۳۹) چیزی نیست الا علفی شور که شترمی‌خورد. و ایشان(٤۰) خود گمان می‌بردندکه همهٔ عالم چنان باشد.

من از قومی به قومی تحویل(٤۱) می‌کردم و همه‌جا مخاطره(٤۲) و بیم بود، الا آنکه(٤۳) خدای، تبارك و تعالی(٤٤) ، خواسته بودکه ما به سلامت از آنجا بیرون آمدیم. به جایی‌رسیدیم در میان شکستگی‌که آن را سربا می‌گفتند، کوهها بود هریك چون گنبدی‌که من در هیچ ولایتی مثل آن ندیدم. بلندی چندان نی‌که تیر برسر آن رسد ... از آنجابگذشتیم چون همراهان ما سوسماری می‌دیدند می‌کشتند و می‌خوردند. و هرکجا عرب بود شیر شتر می‌دوشیدند. من نه سوسمارتوانستم خورد(٤۵) نه شیر شتر. و در

راه هرجا درختکی بود که باری داشت، مقداری‌که دانهٔ ماشی باشد، از آن چند دانه حاصل می‌کردم(۴۶) ، و بدان قناعت می‌نمودم . و بعداز مشقت بسیار و چیزهاکه دیدیم و رنجهاکه کشیدیم به فلج رسیدیم و از مکه تا آنجا صد و هشتاد فرسنگ بود.

این فلج در میــان بادیه است . ناحیتی بــزرگ بوده است ولیکن به تعصب (۴۷) خراب شده است. آنچه (۴۸) در آن وقت که ما آنجا رسیدیم آبادان بود، مقدار یك فرسنگ در یك میل عرض بود و در این مقدار چهارده حصار بود و مردمکانــی دزد و مفسد وجاهل واین‌چهارده حصن(۴۹) به‌دوگروه بودند، ومدام میان‌ایشان خصومت و عداوت(۵۰) بود ... و آنجا چهار کاریزبود و آب آن همه بــر نخلستان می‌افتاد(۵۱) و زرع(۵۲) ایشان بــر زمین بلندتر بود و بیشتر آب از چاه می‌کشیدندکه زرع را آب دهند، و زرع به شتر می‌کردند نه به گاو، چه آنجا گاو ندیدم. و ایشان را اندك زراعتی باشد و هر مردی خود را روزی به ده سیر غله اجری(۵۳) کرده باشدکه آن مقدار به نان پزند و از این نماز شام تا نماز شام دیگر همچون رمضان، چیزکی خورند، اما به روز خرما خورند. و آنجا خرمای بس نیکو دیدم به از آنکه در بصره و غیره. و این مردم عظیم(۵۴) درویش و بدبخت باشند و با همه درویشی همه روزه جنگ و عداوت و خون‌کنند(۵۵) ... و معاملهٔ ایشان به زر نیشابوری بود و من بدین فلج چهار ماه بماندم، به حالتی که از آن صعبتر(۵۶) نباشد و هیچ چیــز از دنیــاوی(۵۷) بامن نبــود الا دو سله(۵۸) کتاب وایشان مردمی‌گرسنه وبرهنه وجاهل‌بودند هرکه به نماز می‌آمد، البته با سپر و شمشیر بود و کتاب نمی‌خریدند .

مسجدی بود که ما در آنجا بودیم. اندك رنگٔ شنجرف و لاجوردی(۵۹) با من بود، بر دیوار آن مسجد بیتی نوشتم وشاخ و برگی در میان آن بردم(٦۰) ایشان بدیدند، عجب داشتند و همهٔ اهل حصار جمع شدند و به تفرج(٦۱) آن آمدند و مرا گفتند اگر محراب این مسجد را نقش کنی ، صد من خرما به تو دهیم. و صد من خرما پیش ایشان ملکی(٦۲) بود، چه(٦۳) تا من آنجا بودم، از عرب لشکری به آنجا آمد، واز ایشان پانصد من خرما خواست، قبول نکردند و جنگٔ‌کردند . ده تن از اهل حصار کشته شد و هزار نخل بریدند و ایشان ده من خرما ندادند. چون با من شرط کردندی من آن محراب نقش‌کردم. وآن صدمن خرما فریاد رس(٦٤) ما بودکه غذا نمی‌یافتیم واز جان نا امید شده بودیم‌که تصور نمی‌توانستیم‌کرد که از آن بادیه هرگز بیرون توانیم افتاد، چه به هرطرف که آبادانی داشت‌دویست‌فرسنگٔ بیابان‌می‌بایست برید(٦۵)، مخوف و مهلك(٦٦) . و درآن چهار ماه هرگز پنج من‌گندم به یك جا ندیدم، تا عاقبت قافله‌یی از یمامه(٦۷) بیامد که ادیم (٦۸) گیرد و به لحسا(٦۹) برد که ادیم از یمن به این فلج آرند و به تجار فروشند. عربی‌گفت : «من ترا به بصره برم» و با من هیچ نبودکه به‌کرا(۷۰) بدهم و از آنجا تا بصره دویست فرسنگٔ. و کرای شتر یك دینار بود ازآن‌که شتری نیکو به دو سه دینار(۷۱) می‌فروختند. مرا چون نقد نبود و به نسیه (۷۲) می‌بردند، گفت : «سی دینار دربصره بدهی ترا بریم(۷۳)» . به ضرورت(۷٤)قبول‌کردم، و هرگز بصره ندیده بودم .

پس آن عربان کتابهای من برشتر نهادند و برادرم را بر شتر نشاندند و من پیاده برفتم... زمینی هموار بود بی‌کوه و

پشته، هرکجا زمین سخت‌تر بود آب باران در او(۷۵) ایستاده بودی، و شب و روز می‌رفتند که هیچ‌جا اثر راه پدید نبود، الا برسمع می‌رفتند(۷۶). وعجب آنکه بی هیچ نشانی ناگاه به سر چاهی رسیدندی که آب بود(۷۷). القصه به چهار شبانه روز به یمامه آمدیم...

از یمامه به لحسا چهل فرسنگ می‌داشتند(۷۸) و به‌زمستان توان رفت(۷۹) که آب باران جاها باشد که(۸۰) بخورند و به تابستان نباشد.

لحسا شهری است بر صحرایی نهاده(۸۱) که از هرجانب که بدان‌جا خواهی رفت بادیهٔ عظیم(۸۲) ببایدبرید، و نزدیکتر شهر ازمسلمانی ــ که آن‌راسلطانی است ــ به‌لحسا، بصره‌است(۸۳) از لحسا تا بصره صدوپنجاه فرسنگ است.

صفت لحسا، شهری است که همه سواد (۸٤) و روستای او حصاری است(۸۵) وچهار باروی قوی ازپس یکدیگر در گرد او(۸٦) کشیده است از گل محکم(۸۷) و میان هر دو دیوار قرب(۸۸) یك فرسنگ باشد و چشمه های آب عظیم(۸۹) است در آن شهر، که هر یك پنج آسیاگرد(۹۰) باشد و همه این آب در ولایت برکارگیرند(۹۱)، که از دیوار بیرون نشود. و شهری جلیل(۹۲) در میان این حصار نهاده است با همه آلتی(۹۳) که در شهرهای بزرگ باشد. درشهر بیش‌از بیست هزار مرد سپاهی باشد و گفتند سلطان آن مردی شریف(۹٤) بود، و او مردم را از مسلمانی باز داشته بود و گفته «نماز و روزه از شما برگرفتم» و دعوت‌کرده بود آن مردم راکه مرجع(۹۵) شما جز با من نیست ونام او ابوسعید بوده است. وچون

از اهل آن شهر پرسند که‌چه مذهب داری، گویند که من بوسعیدی‌ام. نماز نکنند وروزه ندارند ولیکن برمحمد مصطفی (ص) و پیغامبری او مقرند(۹٦) .

بوسعید ایشان را گفته است که من باز پیش شما آیم، یعنی بعداز وفات، و گور او به شهر لحسا اندر است و مشهدی(۹۷) نیکو جهت او ساخته‌اند، و وصیت کرده است فرزندان‌خود را که مدام شش تن از فرزندان من این پادشاهی(۹۸) نگاهدارند. و محافظت کنند رعیت را به عدل و داد و مخالفت یکدیگر نکنند تامن باز آیم. اکنون ایشان را قصری عظیم است که دارالملك ایشان است. و تختی که شش ملك به یك جای(۹۹) برآن تخت نشینند و به اتفاق یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر دارند، پس این‌شش ملك بریك تخت بنشینند وشش وزیر برتختی دیگر وهر کار که باشد به کنکاج(۱۰۰) یکدیگر می‌سازند وایشان رادرآن وقت‌سی هزار بنده درم خریده(۱۰۱) زنگی(۱۰۲) و حبشی بود وکشاورزی و باغبانی می‌کردند و از رعیت عشر(۱۰۳) چیزی نخواستندی، واگر کسی درویش شدی یاصاحب قرض(۱۰٤)، او را تعهدکردندی(۱۰۵) تا کارش نیکو شدی و اگر زری‌کسی را بر دیگری بودی(۱۰٦) بیش از مایهٔ او طلب نکردندی . وهر غریب‌که بدان شهر افتد(۱۰۷) و صنعتی داند ، چندانکه کفاف (۱۰۸) او باشد ، مایه بدادندی (۱۰۹) تا او اسباب و آلتی که در صنعت او به کار آید بخریدی، و به‌مراد خود زر ایشان ــ همان قدر که ستده بودی ــ باز دادی و اگر کسی از خداوندان ملك و اسباب را، ملکی خراب شدی و قوت(۱۱۰) آبادانی کردن نداشتی، ایشان غلامان خود را نامزدکردندی(۱۱۱)

که بشدندی(۱۱۲) و آن ملك واسباب آبادان کردندی ، واز صاحب ملك هیچ نخـواستندی ... و در آن شهر خرید و فـروخت (۱۱۳) و داد و ستد به سرب می‌کردندی، و سرب در زنبیلها بود، درهر زنبیلی شش‌هزار درمسنگ(۱۱٤) ، چون معامله کـردندی زنبیل بشمردندی(۱۱۵) و همچنان برگرفتندی ، و آن نقد(۱۱٦) کسی ازآن بیرون نبردی . و آنجا فوطه‌هـای نیکو بافند و بـه بصره بـرند و به دیگر بلاد، اگر کسی نمازکند او را باز ندارند، و لیکن خود نکنند(۱۱۷) وچون سلطان برنشیند(۱۱۸)، هرکه با وی سخن گوید، او را جواب خوش دهد و تواضع‌کند، وهرگز شراب نخورند(۱۱۹) وپیوسته اسبی تنگ بسته باطوق و سرافسار به در گورخانهٔ(۱۲۰) ابوسعید به نوبت بداشته باشند(۱۲۱)، روز وشب، یعنی چون(۱۲۲) ابوسعید برخیزد برآن اسب نشیند . وگویند ابوسعید گفته است فرزندان خویش را، که «چون من بیایم و شما مرا بازنشناسید نشان آن باشد که مرا با شمشیر من گردن بزنید ، اگر من باشم در حال(۱۲۳) زنده‌شوم». وآن قاعده(۱۲٤) بدان سبب نهاده(۱۲۵) است‌تا کسی دعوی بوسعیدی نکند، ویکی از آن سلطانان در ایام خلفای بغداد با لشکر به مکه شده است(۱۲٦) ، و شهر مکه ستده و خلقی مردم را در طواف(۱۲۷) درگردخانهٔ‌کعبه بکشته، و حجرالاسود(۱۲۸) از رکن بیرون‌کرده(۱۲۹) و به لحسا برده . و گفته بود که این سنگ مغناطیس مردم است‌که مردم را از اطراف‌جهان به خویشتن می‌کشد و ندانسته که‌شرف‌وجلالت‌محمدمصطفی(ص) بدان‌جامی‌کشد(۱۳۰)، که حجر از بسیار سالها باز آنجا بود، و هیچ‌کس بدان‌جا نمی‌شد ، و آخر حجرالاسود از ایشان باز خریدند و به جای خود بردند...

اکنون با سرحکایت‌رویم، از یمامه چون به‌جانب بصره روانه شدیم ، به هر منزلی که رسیدیم(۱۳۱) جایی آب بودی ، جای نبودی، تا بیستم شعبان سنهٔ ٤٤۳ به شهر بصره رسیدیم ... چون به‌آنجا رسیدیم ، از برهنگی و عاجزی ، به دیوانگان مانده(۱۳۲) بودیم و سه ماه بود که موی سرباز نکرده(۱۳۳) بودیم ، و خواستم که در گرمابه روم ،باشد(۱۳٤) که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هریك به‌لنگی‌کهنه پوشیده بودیم (۱۳٥) ، و پلاس پاره‌یی در پشت بسته(۱۳٦) از سرما گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد(۱۳۷) ؟ خرجینکی بودکه کتاب در آن می‌نهادم ، بفروختم ، و ازبهای آن درمکی چندسیاه (۱۳۸) درکاغذی‌کردم‌که به‌گرمابه‌بان دهم ، تا باشدکه(۱۳۹) ما را دمکی زیادت‌تر در گرمابه بگذارد ، که شوخ (۱٤۰) از خود بازکنیم(۱٤۱) . چون درمکها پیش اونهادم در مانگریست ، پنداشت‌که ما دیوانه‌ایم .گفت : «بروید‌که هم‌اکنون مردم ازگرمابه بیرون‌می‌آیند» . ونگذاشت‌که ما به‌گرمابه در (۱٤۲) رویم . از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و بشتاب برفتیم . کودکان درپی ماافتادند وسنگ می‌انداختند وبانگ می‌کردند . مابه‌گوشه‌یی باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می‌نگریستیم و مکاری(۱٤۳) از ما سی دینار می‌خواست و هیچ چاره ندانستیم ، جز آنکه وزیر ملك اهواز ... که مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب و هم کرمی تمام(۱٤٤) به بصره آمده با ابناء و حاشیه(۱٤٥) و آنجا مقام کرده(۱٤٦) ، اما درشغلی نبود(۱٤۷) ، پس مرا در آن حال با مردی پارسی ،که هم‌ازاهل فضل بود ،آشنایی افتاده بود ، واوراباوزیر صحبتی(۱٤۸) بودی و به هروقت نزد او تردد(۱٤۹) کردی ، و این

پارسی‌هم دست‌تنگ بود و وسعتی(۱۵۰) نداشت، که حال مرا مرمتی کند(۱۵۱) ، احوال مرا نزد وزیر بازگفت ، چون وزیر بشنید ،مردی را با اسبی نزدیك من فرستاد، که چنانکه هستی برنشین و نزدیك من آی . من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم. رقعه‌یی(۱۵۲) نوشتم و عذری خواستم و گفتم که بعدازاین به‌خدمت رسم و غرض من دو چیزبود(۱۵۳) یکی بینوایی، دوم گفتم همانا او را تصور شود که مرا در فضل مرتبه‌یی است زیادت تاچون به رقعهٔ من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم . در حال سی‌دینار فرستاد که این را به بهای تنجامه(۱۵٤) بدهید. از آن دو دست جامهٔ نیکو ساختیم(۱۵۵) و روز سوم به مجلس وزیر حاضر شدیم . مردی اهل(۱٥٦) و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن ... ، ما را به نزدیك خویش باز گرفت(۱۵۷) وازاول‌شعبان تانیمهٔ‌رمضان آنجا بودیم . و آنچه آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت(۱۵۸) ، به سی دینار ، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند ومرا از آن رنج آزاد کردند. خدای تبارك و تعالی ، همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین(۱۵۹) فرج دهاد ... و چون بخواستم رفت(۱٦۰) ما را به انعام و اکرام به راه دریاگسیل‌کرد(۱٦۱) ، چنانکه درکرامت وفراغ(۱٦۲) به پارس رسیدیم از برکات آن آزاد مرد . که خدای ، عزوجل ، از آزادمردان خشنود باد(۱٦۳) .... و بعداز آن که حال دنیاوی ما نیك شده بود ، هریك لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه‌شدیم که ما را آنجا نگذاشتند. چون از در دررفتیم گرمابه‌بان و هر که آنجا بودند، همه برپای برخاستند و بایستادند، چندانکه ما درحمام

شدیم و **دلاک**(١٦٤) و **قیم**(١٦٥) درآمدند و خدمت کردند ، و به وقتی که بیرون آمدیم هرکه در مسلخ(١٦٦) گرمابه بود همه بر پای خاسته بودند و نمی‌نشستند تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم.

و در آن میانه شنیدم‌حمامی به‌یاری ازآن خود می‌گوید : «این جوانانند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم» و گمان بردندکه ما زبان ایشان ندانیم . من به‌زبان تازی گفتم‌که : «راست می‌گویی ، ما آنانیم که پلاس پاره‌ها در پشت بسته بودیم» . آن مرد خجل شد و عذرها خَواست . و این هردو حال در مدت بیست روز بود. و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی(١٦٧) که از روزگار پیش‌آید ، نباید نالید ، واز فضل و رحمت کردگار ،... نا امید نباید شد که او ، تعالی ، رحیم(١٦٨) است .

(سفرنامهٔ ناصرخسرو)

١ـ **مکه** : نخستین شهر حجاز و مولد پیغمبر اسلام . خانهٔ‌کعبه‌که قبله‌گاه مسلمانان است بدان‌جاست و حج آنجا کنند .

٢ـ **بصره** : بندروشهری واقع‌درساحل شط‌العرب‌مقابل بندر خرمشهربه‌کشورعراق و دارای نخلستانهای مهم و نفت است .

٣ـ **طائف** : شهری به حجاز جنوبی در دوازده‌فرسنگی مشرق مکه ، درقدیم جزو بلاد ثقیف بوده است .

٤ـ **برسرکوهی** : بالای‌کوهی ، فرازکوهی (واقع است وقرار دارد) .

٥ـ **باشد** : به‌مناسبت عدم‌قطعیت وتقریبی‌بودن مسافت «باشد» که‌فعل التزامی است به‌جای «است» بکار رفته است .

٦ـ **قصبه** : کرسی ، مرکز .

٧ـ **شهرك** : شهر کوچك ، آبادی بزرگتر از ده وکوچکتر ازشهر .

۸ـ **بازارکی کوچك ....** : ازاین جمله فعل «دارد» به قرینهٔ فعل جملهٔ بعد حذف شده است.

۹ـ تغییر فعل «دارد» به «داشت» ظاهراً بدان سبب است که نویسنده جمله های با فعل «دارد» را در مقام اخبار وآگاه گردانیدن خواننده از وضع طائف و متعلقات ثابت آن بکاربرده است و دوجملهٔ اخیر را برای بیان وضعی که خود مشاهده کرده است .

۱۰ـعبدالله بن عباس بن عبدالمطلب پسرعم پیغمبر اسلام وجد خلفای عباسی و راوی احادیث بسیار (۳ هـ.ق تا ٦۸ هـ.ق) .

۱۱ـ **آنجاست به نزدیك آن قصبه** : یعنی در طائف است وقید «به نزدیك آن قصبه» برای تعیین موقع و محل قبر است .

۱۲ـ **گرفته** : عطف است به «ساخته اند» یعنی گرفته اند ومعنی جمله آن است که مسجد را چنان ساخته اندکه قبر درگوشهٔ مسجد واقع شده است .

۱۳ـ**محراب** : جای امام مسجدبه هنگام نماز ، استادنگاه امام درمسجد ، پیشگاه .

۱٤ـ **آنجا** : درمجاورت مسجد .

۱۵ـ **مقام گرفته** : عطف است به«ساخته اند» یعنی مقام گرفته اند، مقیم شده اند،سکونت اختیارکرده اند .

۱٦ـ **شکستگی** : بریدگی زمین یاکرانه های کوه .

۱۷ـ **هرجا** : درهر ناحیه وگوشه ازآن کوهها وشکستگیها .

۱۸ـ **نمودند** : نشان دادند .

۱۹ـ **لیلی** :دختر سعدبن ربیعه ،معشوقهٔ قیس معروف به مجنون ، و داستان عشق و دلباختگی آن دو ازهمان روزگار نخست زبانزد شاعران و ادیبان بوده است و منظومه های لطیف ازآن ترتیب داده اند چنانکه لیلی ومجنون نظامی گنجوی .

۲۰ـ **ایشان** : ضمیر جمع ظاهراً به مناسبت «ذکر لیلی وذکر مجنون» بکار رفته است.

۲۱ـ **خرمایستان** : (خرما + ستان) باغ خرما، نخلستان .

۲۲ـ **دولاب** : چرخ چاه ، چرخی که با آن از چاه آب کشنده .

۲۳ـ **به سرخود** : مطلق العنان ، خودمختار ، خودرأی ، مختارمطلق ، منتخب خود نه برگزیده ازجانب مردم .

۲۴ـ **خونی** : قاتل ، آدم‌کش .

۲۵ـ **خصومت** : دشمنی .

۲۶ـ **اندك** : کم (قید مقدار) .

۲۷ـ **خفیر** : بدرقه ، راهنما ، بلد راه .

۲۸ـ **هرقومی را** : یعنی هرگروه ازعرب‌آن جایگاه را .

۲۹ـ **علفخوار** : مرتع ، چراگاه .

۳۰ـ **نتواند شدن** (وجه مصدری) : نتواند رفت .

۳۱ـ **بتوان گذشت** (وجه مصدری، مصدر مرخم): بتوان گذر کرد.

۳۲ـ خفیر بدرقه... جملهٔ معترضه است‌برای بیان معنی کلمه خفیر و **قلاووز** مترادف آن است وشاید هم دراصل جزوکتاب نبوده است وبعدها به‌عنوان شرح به آن افزوده باشند .

۳۳ـ **که در راه با ما بودند** : جمله معترضه است، شتربانانی که ما همراه ایشان سفر می‌کردیم .

۳۴ـ **روی به‌ما نهادند** : به‌قصد حمله به‌جانب ماآمدند .

۳۵ـ **صید** : شکار .

۳۶ـ **وگرنه...** : اگر آن مرد نبود .

۳۷ـ **یك‌چندی** : مدتی، چندگاهی، مدت‌زمانی .

۳۸ـ **خفیری دو** : دوخفیر، دو رهنما .

۳۹ـ **بادیه** : بیابان، صحرا .

۴۰ـ مرجع ضمیر ایشان، قوم عرب است به اعتبار اسم جمع بودن کلمهٔ عرب .

۴۱ـ **نقل وتحویل کردیم** : منتقل می‌شدیم و ازجایی به‌جای دیگر می‌رفتیم .

۴۲ـ **مخاطره** : خطر .

۴۳ـ **آلا آنکه** : جز آنکه .

۴۴ـ **تبارك وتعالی** : پاك و منزه و برتر است .

۴۵ـ **توانستم‌خورد** : (وجه‌مصدری،مصدرمرخم) توانستم‌خوردن. نمی‌توانستم‌بخورم.

۴۶ـ **حاصل می‌کردم** : به‌دست می‌آوردم ، فراهم می‌آوردم .

۴۷ـ **به تعصب** : به سبب تعصب ، از روی عصبیت و ستیزه جویی و حمیت .
۴۸ـ **آنچه** : آن مقدار .
۴۹ـ **حصن** : حصار ، باره ، قلعه .
۵۰ـ **عداوت** : دشمنی .
۵۱ـ **آب‌آن‌بر...** : آب‌آن‌قنات برزمین خرماستان‌ها جاری‌بود وآنهارا سیراب می‌کرد.
۵۲ـ **زرع** : کشت ، کشاورز ، زراعت .
۵۳ـ **اجری‌کردن** : موظف‌کردن .
۵۴ـ **عظیم** : بسیار، سخت (قید کیفیت).
۵۵ـ **خون‌کردن** : کشتار وقتل کردن ، آدم‌کشتن .
۵۶ـ **صعب** : سخت ، دشوار .
۵۷ـ **دنیاوی** : مال دنیا ، کالا و متاع و زروسیم و جامه وجز آنها .
۵۸ـ **سله** : سبد .
۵۹ـ **شنجرف و لاجورد** : شنجرف، شنگرف رنگ سرخ است، و لاجورد سوده سنگی است کبود رنگ .
۶۰ـ **شاخ وبرگی درمیان‌آن‌بردم** : اطراف‌کلمات شعر، نقش‌شاخه وبرگ رسم‌کردم.
۶۱ـ **تفرج** : تماشا ، دیدار .
۶۲ـ **ملك** : آنچه درتصرف شخص باشد ، وزمین متعلق به‌شخص .
۶۳ـ **چه** : زیرا که .
۶۴ـ **فریادرس** : رسنده به‌فریاد ، مددکار، یاور .
۶۵ـ **می‌بایست برید** (وجه مصدری، مصدرمرخم) : می‌بایست بریدن ، مـی‌بایست پیمودن‌و قطع‌کردن و رفتن .
۶۶ـ **مخوف و مهلك** : ترسناك و بابیم وکشنده .
۶۷ـ **یمامه** : قسمتی از مرکز عربستان که ازشمال غربی به جنوب شرقی ممتداست وباکویرها مانند جزیره احاطه شده است شامل نجد و یمامه است و نجد قدری نزدیکتر به شمال و یمامه در جنوب شرقی آن واقع است و یمامه در واقع اکنون جزومملکت نجد است . و شهر ریاض پایتخت عربستان در آن ناحیه واقع‌است.

۶۸ـ **ادیم** : چرم .

۶۹ـ **لحسا** : الاحسایاالحسا قسمتی ازولایت عربستان واقع درسواحل غربی خلیج فارس از جنوب شرقی رو به شمال غربی است و سابقاً بحرین نام داشت و فعلا جزء نجد است .

۷۰ـ **کرا** : کرایه ، مزد حمل‌وبار مسافر .

۷۱ـ هنگام شك درشمارش ، دو عدد به هم **عطف** نمی‌شود و بدون واو **عطف** پشت سرهم می‌آید . بنابراین اینجا درتحقق عدد دو یا عدد سه تردید است .

۷۲ـ **نسیه** : نسیئه، خرید و فروش کالا به وعده، فارسی نسیه پسادست است ونقد را «دستادست»گوید وپیش خرید را «پیشادست» .

۷۳ـ حرف شرط «اگر» محذوف است. اگر سی دینار بدهی ترا می‌بریم.

۷٤ـ **به‌ضرورت** : ازناچار، اضطراراً.

۷۵ـ **«او»** : برای غیر ذی‌روح بکار رفته است . امروز «آن» به‌کار می‌بریم .

۷۶ـ **الا برسمع می‌رفتند** : ظاهراًیعنی حرکت ایشان بر حسب اطلاعاتی بودکه شنیده داشتند.

۷۷ـ **ناگاه برسر چاهی رسیدندی که آب بود** : ناگهان برسر چاهی می‌رسیدند که آب داشت. (یعنی بدون اشتباه به‌چاه باآب می‌رسیدند نه چاه خشك وبی‌آب).

۷۸ـ **می‌داشتند** : تخمین می‌زدند، حساب‌می‌کردند. (داشتن:حساب‌کردن،فرض‌کردن).

۷۹ـ **توان رفت** (وجه مصدری، مصدرمرخم) : توان رفتن.

۸۰ـ **که** : تا.

۸۱ـ **نهاده** : ساخته شده، قرارگرفته، وضع شده.

۸۲ـ **بادیهٔعظیم** : بیابان پهناور و فراخ.

۸۳ـ **ونزدیکتر شهرازمسلمانی ...** : یعنی‌نزدیکترین‌شهر ازشهرهای مسلمان‌نشین که سلطان داشته‌باشد.

۸٤ـ **سواد** : آبادیهای اطراف شهر.

۸۵ـ **حصاری است** : (حصار + ی نسبت)، محصوراست،دیوارکشی‌شده است، داخل بارو و قلعه است.

۸۶ـ مرجع ضمیر «او» لحساست. (امروزه «آن»بکار می‌بریم).

۸۷ـ «گل محکم» قیدکیفیت است برای بارو.

۸۸ـ **قرب** : نزدیك.

۸۹ـ **چشمه‌های آب عظیم** : چشمه‌های پر آب.

۹۰ـ **آسیاگرد** : آن مقدار آب‌که آسیایی را بتواند بگرداند و بحرکت در بیاورد.

۹۱ـ **و همهٔ این‌آب در ولایت برکارگیرند** : تمام آبها را در خود لحسا به مصرف رسانند .

۹۲ـ **جلیل** : بزرگوار، باشکوه.

۹۳ـ **باهمه آلتی‌که...** : باهمه وسایلی که... باتمام چیزهاکه...

۹۴ـ **شریف** : سید ، پاك‌نژاد ، گهری .

۹۵ـ **مرجع** : محل رجوع ، جای رتق و فتق‌کارها .

۹۶ـ **مقر** : معترف، خستو.

۹۷ـ **مشهد** : خانه‌یی که برمثال رباطی بناکرده باشند در مسجد.

۹۸ـ **پادشاهی** : کشور ، قلمرو سلطنت ، ناحیه تخت فرماندهی امیری یا سلطانی، حکومت سلطنت .

۹۹ـ **به‌یك‌جای** : باهم ، درکنارهم ، متفقاً .

۱۰۰ـ **کنکاج** : شور ، مشورت .

۱۰۱ـ **درم‌خرید** : زرخرید، کنیز و غلام، بنده، مقابل آزاد.

۱۰۲ـ **زنگی** : اهل زنگبار، وزنگبار جزیره‌یی است‌به‌مشرق‌آفریقا دراقیانوس هند نزدیك ساحل تانگانیکا .

۱۰۳ـ **عشر** : ده یك (نصاب معمول برای گرفتن مالیات یا حقوق دیوانی).

۱۰۴ـ **صاحب قرض** : عطف است برجملهٔ اگر درویش شدی. فعل «شدی» به قرینه حذف شده است .

۱۰۵ـ **تعهدکردن** : تیمارداشتن، نگاهداری کردن، بگردن گرفتن کاری را.

۱۰۶ـ **زری‌کسی را بردیگری بودی** : اگرکسی پولی از دیگری طلب داشت .

۱۰۷ـ **هرغریب‌که بدان‌شهرافتد** : هرمرد غریب که گذارش بدان‌جا افتد در عبور وارد آنجا شود .

۱۰۸ـ **کفاف** : آن اندازه روزی وقوت که آدمی را بس باشد .

۱۰۹ـ **بدادندی‌تااو ... درصنعت‌او... بخریدی** : می‌دادندتااو ... درصنعت خود... می‌خرید.

۱۱۰ـ **قوت** : توانایی ، استطاعت ، بنیهٔ مالی .

۱۱۱ـ **نامزدکردندی** : مأمور می‌کردند ، می‌گماشتند .

۱۱۲ـ **بشدندی** : می‌رفتند .

۱۱۳ـ **فروخت** : فروش (اسم از فروختن).

۱۱۴ـ **درمسنگ** : به‌وزن‌یك‌درم (درم‌هم واحدوزن‌وهم واحدمسکوك نقره‌وسیم‌است).

۱۱۵ـ **زنبیل شمردندی و همچنان برگرفتندی** : یعنی‌زنبیلهاراشمارش‌می‌کردند و بر می‌داشتند اما سرب‌ها را از داخل آن بیرون نمی کردند.

۱۱۶ـ **نقد** : پول (البته سرب در زنبیلهاکه‌آنجا وسیلهٔ دادوستد ودرحکم‌پول‌بوده‌است).

۱۱۷ـ **خودنکنند** : یعنی خودشان نماز نگزارند .

۱۱۸ـ **برنشیند** : سوار بر اسب شود. (برنشستن: سوار شدن).

۱۱۹ـ ضمیر جمع به مردم آنجا (آنان‌که بوسعیدی هستند) برمی‌گردد .

۱۲۰ـ **گورخانه** : مقبره .

۱۲۱ـ **به نوبت بداشته باشند** : (داشتن ، ایستانیدن) اسب‌کشیك‌ایستانده باشند .

۱۲۲ـ قید زمان است.

۱۲۳ـ **درحال** : فوراً ، برفور ، دروقت.

۱۲۴ـ **آن‌قاعده...** : اشاره است به این قرار که اگر در شناختن بوسعیدکه بعدها ظهور خواهدکرد تردیدکنند، گردن او را بزنند، اگر خود او باشد فوراً زنده خواهد شد.

۱۲۵ـ مفعول جمله (آن قاعده را) محذوف است.

۱۲۶ـ **شده است** : رفته است .

۱۲۷ـ **طواف** : گردگشتن، یکی‌ازاعمال حج وآن‌عبارت ازگردیدن به‌دور خانهٔ‌کعبه است هفت‌بار، چهار بار به تعجیل و سه بار آهسته .

۱۲۸ـ **حجرالاسود** : سنگی سیاه است به درازای یك‌وجب و چهارانگشت و پهنای هشت انگشت و مدور مایل به مستطیل است و بررکن عراقی به ارتفاع بیش‌از یك گز درسنگی بزرگ کار گذارده‌اند واز درخانه کعبه چهار ارش فاصله دارد . در مراسم حج وهنگام طواف آن را بوسه دهند .

۱۲۹ـ **بیرون‌کرده** : بیرون آورده، خارج کرده، از بنا جداکرده .

۱۳۰ـ مفعول جمله (مردم را) محذوف است.

۱۳۱ـ **که‌رسیدیم...** : که می‌رسیدیم جایی آب بود وجایی نبود.

۱۳۲ـ **ماننده** : شبیه، نظیر .

۱۳۳ـ **بازکردن موی‌سر** : تراشیدن موی سر یاکاستن ازآن .

۱۳۴ـ **باشد** : یمکن، شاید.

۱۳۵ـ **پوشیده بودیم** : پوشانیده شده بودیم (فعل پوشانیدن دو مفعولی است زیراخود پوشیدن متعدی است).

۱۳۶ـ **پلاس‌پاره‌یی...** : عطف است به‌پوشیده بودیم ، فعل «بودیم» به قرینه حذف شده است .

۱۳۷ـ **اکنون ما را که در حمام گذارد؟** : کدام کس ما را در این حال به حمام راه می‌دهد .

۱۳۸ـ **درمکی چند سیاه** : چند قطعه پول خرد سیاه ، پشیزی چند .

۱۳۹ـ **باشدکه** : شاید.

۱۴۰ـ **شوخ** : چرک ، پلیدیها وکثافات بدن .

۱۴۱ـ **بازکردن** : دور کردن، ریختن .

۱۴۲ـ **به گرمابه در** : درون گرمابه .

۱۴۳ـ **مکاری** : کرایه‌کش ، چاروادار ، خربنده .

۱۴۴ـ **کرمی تمام** : جوانمردی بسیار **عطف** است به **فضل** داشت (فعل داشت به **قرینه** حذف شده است).

۱۴۵ـ **ابناء** : جمع ابن ، پسران . حاشیه :کسان واطرافیان مرد و یاران او .

۱۴۶ـ **به بصره آمده .... وآنجا مقام‌کرده** : در هردو جمله فعل «بود» محذوف‌است.

۱۴۷ـ **درشغلی نبود** : به‌کاری منصوب نبود ، شغلی نداشت .

۱۴۸ـ **صحبت** : همنشینی .

۱۴۹ـ **ترددکردن** : آمدوشدکردن، رفت‌وآمد داشتن.

۱۵۰ـ **وسعت** : فراخی . وسعتی نداشت : دستش‌باز نبود ، امکانات مالی نداشت.

۱۵۱ـ **مرمت‌کردن** : اصلاح‌کردن ، سر و سامان دادن، تیمار داشتن .

۱۵۲ـ **رقعه** : یادداشت، نامهٔ کوتاه.

۱۵۳ـ **غرض من دوچیز بود** : غرض من از نرفتن ورقعه نوشتن دوچیز بود، یکی به سبب خجلت از برهنگی وفقر ، دوم سبب اینکه احتمال دادم‌که شاید تصور کرده باشد که من فضل و هنر بسیار دارم ودربارهٔ من در ذهن خود غلوکرده باشد، اما وقتی رقعهٔ مرابخواند بهتر به میزان دانش واهلیت و مقام علمی من پی‌می‌برد و برواقعیت مطلع می‌شود، و در آن حال‌که به حضور او می‌رسم، از اینکه معلوماتم احتمالا به میزان تصور او نبوده است شرمسار نمی‌شوم .

۱۵۴ـ **تنجامه** : لباس، پوشاك تن .

۱۵۵ـ **ساختن** : ترتیب دادن، آماده‌کردن.

۱۵۶ـ **اهل** : شایسته و سزاوار واصیل و نجیب، با اهلیت .

۱۵۷ـ **ما را به نزدیك خویش باز گرفت** : در منزل خود ما را مستقر ساخت ، مهمان‌کرد .

۱۵۸ـ **کرای‌شتر برماداشت به‌سی دینار** : کرایه شتر از ما بستانکار بود به‌میزان سی‌دینار .

۱۵۹ـ **دین** : بدهکاری.

۱۶۰ـ **بخواستم رفت** (وجه مصدری، مصدر مرخم) : خواستم بروم.

۱۶۱ـ **به‌انعام و... گسیل کرد** : با انعام و عطا و اکرام از راه دریا فرستاد و روانه کرد .

۱۶۲ـ **درکرامت و فراغ** : قرین بزرگی و آسودگی .

۱۶۳ـ **که خدای عزوجل از آزاد مردان خشنود باد** : جملهٔ دعایی است.

۱۶۴ـ **دلاك** : سرتراش .

۱۶۵ـ **قیم** : خدمتگار حمام، قائم ، دلاك .

۱۶۶ــ **مسلخ** : جامه‌کن، رخت‌کن، آنجای ازسربینهٔ حمام‌که لباس از تن برآرند .
۱۶۷ــ **شدت** : سختی .
۱۶۸ــ **رحیم** : مهربان.

سفرنامهٔ ناصرخسرو : این‌کتاب شرح مشاهدات دقیق و پرارج حکیم ابومعین حمید الدین ناصربن خسرو قبادیانی مروزی شاعر ودانشمند ومتفکربزرگ‌ایران (۳۹۴ـ۴۸۱ هـ. ق) است . سفری‌که در ذی‌الحجهٔ سال ۴۳۷ هجری قمری برابر بااول فروردین ماه سال ۴۱۵ یزدگردی از مرو آغازکرد وازنیشابور و ری وقزوین‌وتبریز و خوی و شهرهای جنوبی ترکیه حالیه و شمال‌عراق و حلب و بیروت‌گذشت و به‌بیت‌المقدس رسید و از آنجا به‌مکه رفت وحج گزارد و به‌بیت‌المقدس باز گردید و از راه دریا به تنیس و سپس به مصر رفت و چهار سال مقیم آنجا شد و در فاصله دوبار دیگر از راه دریای سرخ ومدینه به مکه و زیارت خانهٔ خدا رفت و باز گشت و سرانجام از راه رود نیل واسیوط واسوان و صحرای جنوب شرقـی مصر (سودان) به‌کنار دریای سرخ آمده و با کشتی به بندر جده رفت و به مکه درآمد و شش ماه آنجامجاور شد و سپس شبه‌جزیرهٔ عربستان را از مغرب به‌مشرق باتحمل سختیهای بسیار و رنجهای جانکاه پیمود و جان از خطرها به‌سلامت رهانید و بر لحساگذشت و به بصره وارد شد و آنگاه ازکناربندر عبادان عبور کرد و با کشتی بـه بندر مهروبان آمد و از راه ارجان (نزدیك بهبهان حالیه) به اصفهان رسید . آنگاه راه نائین و طبس وقاین پیش‌گرفت و به سرخس و مرو رود و سرانجام بلخ رسید . در ذی‌الحجهٔ سال۴۴۴ هجری به سفر پرمخاطره هفت ساله پایان بخشید. آنگاه یادداشتهای روزانهٔ این سفر راخلاصه کرد واز آن کتابی ساخت که همین کتاب سفرنامهٔموجود است.

ناصرخسرو آثار نظمی و نثری بسیار دارد و همهٔ آنها ارزنده و مهم است اما سفرنامه از مهمترین آنهاست چه‌در این کتاب اطلاعاتی دقیق

از آثار فکری وهنری اقوام و طوایف و سرزمینهایی که دیده است واشخاص تاریخی مهم و نکات دقیق جغرافیایی و مسایل مهم اجتماعی با دقت و اختصار و دور از زواید به نثری لطیف و دقیق و استوار گرد شده‌است. حدت‌نظر ناصرخسرو و دید وسیع‌و کنجکاوی عالمانه و صداقت بیان و امانت نقل او پرهیزی که از به درازا کشاندن مطالب دارد مایهٔ غنای مندرجات این کتاب شده است.

ناصر خسرو در مدت اقامت درمصر محضرالمستنصربالله‌خلیفهٔ فاطمی را دریافت و به‌مذهب فاطمیان (اسماعیلیان) گرایش یافت و سپس در بازگشت از سفر با درجهٔ حجتی (که یکی از مدارج دعوت اسماعیلیان است) مأمور دعوت سرزمین خراسان (یا به‌اصطلاح خود آنان جزیره خراسان) شد. (البته در سفرنامه هیچ اشاره‌یی به این نکته نیست و خود این مطلب دقت این مرد را می‌رساند که مطالب مختلف را با یکدیگر نمی‌آمیزد) سرانجام به سبب نشرعقاید اسماعیلی مورد بغض و دشمنی مردم و بزرگان و متنفذان زمان واقع گردید و به درهٔیمگان که از نواحی بدخشان است‌تبعید یا متواری شد و سالیان دراز آنجا در سختی و غربت زیست و همانجا نیز درگذشت.

وی یکی از شاعران آزاده ودانشی مردان‌بلند مقام ومتفکران‌ومعتقدان ارجمند به تاریخ و ادب ایران و جامعهٔ ایرانی است و همانند کم دارد.

بد و نیک زمانه

چند گویی که چو ایام(۱) بهار آیـد
گل بیاراید(۲) و بادام ببار(۳) آیـد
روی‌بستان را چـون چهرهٔ دلبندان(٤)
از شکوفه رخ‌و از سبزه عذار(٥) آیـد.

روی‌گلنار(٦)چو بزداید(٧) قطرهٔ شب(٨)
بلبل از گل به‌سلام گلنار آید
زاروار(٩)ست کنون بلبل‌و، تا یك‌چند
زاغ‌زار آید، اوزی(١٠) گلزار آید
گل سوار آید بر مرکب‌و، یاقوتین(١١)
لاله در پیشش چون‌غاشیه‌دار (١٢) آید
باغ را ازدی‌کافور(١٣) نثار(١٤) آمد
چون بهار آید لولوش(١٥) نثار آید
بید با باد به‌صلح آید در بستان
لاله با نرگس در بوس‌و کنار آید
این چنین بیهده‌یی(١٦) نیز مگو بامن
که مرا از سخن بیهده عار آید
شصت بار آمد نوروز مرا مهمان
جز همان نیست اگر ششصد بار آید
هر که را شست‌ستمگر فلك آرایش
باغ اراسته او را به چه کار آید(١٧)
سوی من خواب‌و خیال است جمال او
گر به چشم تو همی نقش و نگار آید
نعمت‌و شدت(١٨) او از پس یکدیگر
حنظلش(١٩) با شکر و با گل خار آید
چو تو مدهوش(٢٠) به خاك اندرخسبی
نه بهار آید و نه دشت ببار آید
فلك گردان(٢١) شیری‌ست ربساینده
که همی هرشب زی مابه شکار آید

هر که پیش آیدش از خلق بیوبارد(۲۲)
گر صغار(۲۳) آیدو یانیز کبار(۲٤) آید
نشود مانده‌و نه سیر شود هرگز
گر شکاریش یکی یا دوهزار آید
سازگاری(۲۵) کن با دهر جفا پیشه
که بدو نیك زمانه به قطار(۲٦) آید
گه سپاه آرد بر تو فلك داهی(۲۷)
گه ترا مشفق(۲۸) و یاری ده و یار آید

(ناصرخسرو)

۱ــ **ایام** (ج. یوم) : روزها، روزگار، هنگام.

۲ــ **بیاراید** (فعل مضارع از مصدر آراستن) : آراستن، زینت‌دادن، **خوش‌نماساختن.**

۳ــ **بار** : میوه ،گل. **بادام بیارآید** : بادام بن شکوفه ومیوه‌می‌دهد .

٤ــ **دلبندان** :زیباررویان ، معشوقان .

۵ــ **عذار** : رخسار، عارض.

٦ــ **گلنار** : نوعی درخت انارکه جزگل ثمری ندارد.

۷ــ **بزداید** (فعل‌مضارع التزامی از مصدر زدودن) : **پاك**ساختن ، پاك‌کردن.

۸ــ **قطره** : چکه. **قطرهٔ شب** : ژاله، شبنم، بارانی‌که درشب باریده است (خوانده‌شود: **قطری شب**).

۹ــ **زاروار** : بیچاره و اندوهگین .

۱۰ــ **زی** : سوی، طرف، جانب. **او زی گلزار آید** : بلبل به جانب گلزار می‌آید.

۱۱ــ **یاقوتین** : (یاقوت + ین نسبت) یاقوتی، **یاقوت** : گوهری قیمتی‌که بهترین آن یاقوت رمانی است که بغایت سرخ است .

۱۲ــ **غاشیه‌دار** (صفت فاعلی مرکب) ، **غایشه**: زین‌پوش‌که خادمان‌آن‌راحمل‌می‌کردند (جمع غواشی). **غاشیه‌دار** : رکابدار زین‌پوش بر دوش اندازد، غاشیه‌داران

همیشه از پیش می‌آمدند.

۱۳ـ **کافور** : ماده‌یی سفیدرنگ ومعطر که از درختی حاصل می‌شود و دراینجامقصود برف است .

معنی مصراع : دیماه برف نثار باغ‌کرد.

۱٤ـ **نثار** : افشاندن، پراکندن.

۱٥ـ **لؤلؤ** : مروارید (جمع . لالی). دراینجامقصود قطره‌باران است. دراین‌شعرلؤلؤ را لولو می‌خوانند. **لولوش نثار آید** : به آن(با) قطره‌های باران نثار می‌شود.

۱٦ـ **بیهده** (مخفف بیهوده) : باطل، ناحق، بی‌فایده.

۱۷ـ کسی‌که فلك‌ستمگر آرایش اورا شسته است (طراوت وجوانی او را ازبین‌برده) باغ آراسته به چه کار او می‌آید.

۱۸ـ **نعمت و شدت. نعمت** : بخشش، دهش، روزی، انعام. **شدت** : سختی درشتی، ستم، بدبختی، دشواری.

۱۹ـ **حنظل** : میوه گیاهی که بغایت تلخ است.

۲۰ـ **مدهوش** : بی‌خود و حیران، بی‌هوش.

۲۱ـ **فلك‌گردان** : سپهر و آسمان گردنده (گردان : صفت فاعلی از مصدر گردیدن).

۲۲ـ **بیوبارد** (فعل مضارع از مصدر اوباردن و اوباریدن). **اوباردن** : بلعیدن.

۲۳ـ **صغار** (ج. صغیر) : خردان، خردسالان.

۲٤ـ **کبار** (ج. کبیر) : بزرگان، بزرگ مردان.

۲٥ـ **سازگاری** : موافقت، همسازی و هم‌آهنگی، موافقت درکار.

۲٦ـ **قطار** : صف، ردیف. **به‌قطارآید** : دنبال هم می‌آید.

۲۷ـ **داهی** : زیرك، تیزفهم (ج . دهاة). (فلك‌داهی، موصوف و صفت).

۲۸ـ **مشفق** (اسم فاعل عربی از اشفاق) : مهربان، دلسوز.

ناصرخسرو : حکیم ناصربن‌خسروبن حارث قبادیانی ازبزرگان‌دانشمندان ونویسندگان و شعرای ایران و از مبلغین بزرگ اسماعیلیه است. دیوان او مشتمل بر اشعار حکمی و فلسفی و اخلاقی و مذهبی و قطعات عبرت‌آمیز است.

از کتابهای او بـه‌نثر کتابهـای : سفرنـامه، زادالمسافرین، وجه دین، خوان اخوان، و جامع‌الحکمتین است. وفات ناصرخسرو در حدود سال ٤٨١ اتفاق افتاده است.

پرویز و باربد

ملك پرویز(١) بریکی از خاصگیان(٢) خویش خشم گرفت و مر(٣) او را بازداشت و هیچ‌کس نزدیك او نیارست شدن(٤) مگر باربد(٥) مطرب هر روز او را طعام و شراب(٦) بردی . ملك پرویز را خبرکردند، باربد را(٧) گفت : «کسی را که اندر بازداشت ما باشد، تراچه زهر(٨) آن باشدکه وی‌را تیمارداری(٩) واین مایه(١٠) ندانی که چون ما برکسی خشم گیریم و بازداریم ، تیمار وی نباید داشت؟» باربد گفت: «ای پادشاه، آنچه بدو گذاشته‌ای، بیش از آن است‌که من بجای وی(١١) می‌کنم». گفت: «چه‌بدو گذاشته‌ام؟» گفت: «جان و آن‌بهتر ازآن‌است‌که‌من بدومی‌فرستم.» ملك‌گفت: «زه(١٢)! او را به تو بخشیدم».

(سیاست نامه)

١ــ **ملك پرویز** : خسرودوم، پسر هرمز چهارم که بعد از پدر به‌سلطنت رسید وپس‌از سی‌وشش سال پادشاهی پرنشیب و فراز سرانجام در سال ٦٢٨ میلادی کشته شد. پادشاهی‌بود فوق‌العاده شادی‌طلب وخوشگذران، ازقصرهای عالی و حرمسراها و تجملات بی‌اندازهٔ او داستانها گفته‌اند.

٢ــ **خاصگیان** : جمع فارسی خاصگی است به‌معنی ندیم پادشاه، مقرب سلطان .

٣ــ «مر» : از جمله اداتی است که در چند مورد بکار می‌رود.

الف : پیش‌ازمفعول صریح (بی‌واسطه) نظیرجمله بالا «مر او را بازداشت» یعنی‌اورا زندانی کرد .

ب : گاه پیش ازفاعل یا مسندالیه آید . مانند :

بگریند مر دوده و میهنم که بی‌سر ببینند خسته‌تنم

(عنصری)

ج : گاه مفهوم اختصاص و انحصار را بیان‌کند، مانند **سپاس وستایش مرخدای‌را...**

۴ـ **نیارست شدن** : جرأت نمی‌کرد برود.

۵ـ **باربد یا پهلبد** : نوازنده و موسیقی‌دان دربار خسروپرویز. برخی او را از جهرم فارس نوشته وگفته‌اند در بربط نوازی بی‌نظیربود. الحان باربدی، **آوازهایی** است‌که اوساخته وتعداد آنها را ۳۰تا۳۱ نوشته‌اند وهمچنین ۳۶۰ **نغمه به‌تعداد** ایام سال بدو نسبت داده‌اند .

۶ـ **شراب** : **مطلق آشامیدنی** .

۷ـ **باربدرا**: به باربد .

۸ـ **زهره** : جرأت .

۹ـ **تیمارداشتن** : پرستاری و مواظبت و مراقبت وغمخواری و دلسوزی‌کردن .

۱۰ـ **این مایه** :این اندازه، این‌قدر .

۱۱ـ **به‌جای‌کسی** :در حق‌کسی، دربارهٔ‌کسی .

۱۲ـ **زه** : از ادات تحسین است : آفرین، احسنت، **خوشا**.

سیاست‌نامه یا سیرالملوك: اثر ابوعلی حسن‌بن‌علی معروف به‌خواجه نظام‌الملك وزیر مشهور الب‌ارسلان و ملکشاه سلجوقی (مقتول به سال ۴۸۵ هجری قمری) است. کتاب مذکور که حاصل تجارب سالیان دراز وزارت اوست در **پنجاه** فصل فراهم‌آمده و شامل اخبار و قصص انبیا و سیر و حکایات **سلاطین** و پادشاهان می‌باشد . این کتاب اگر چه از لحاظ تنوع مطالب و روانی انشاء کم‌نظیر است ولی‌از برخی اشتباهات تاریخی خالی نیست.

کیفر محتکران

شنیدم که در غزنین(۱) خبازان(۲) در دکانها بستندی و نان نایافت(۳) شد و غربا(٤) و درویشان در رنج افتادند و به‌تظلم(٥) آن به درگاه شدند(٦) و پیش سلطان ابراهیم(۷) بنالیدند. فرمود تا همه را حاضر کردند و گفت: «چرا نان تنگ‌کردید(۸)؟» گفتند: «هر باری گندم و آرد که دراین شهر می‌آرند، نانوایان تو می‌خرند ودرانبار می‌کنند ومی‌گویندکه فرمان چنین است وما را نمی‌گذارند که یك من آرد(۹) بخریم.» سلطان بفرمود تا خباز خاص(۱۰) را بیاوردند و زیر پای پیل افکندند. چون بمرد، بردندان پیل ببستند و در شهر بگردانیدند و منادی کردند(۱۱) که هرکه در دکان باز نگشاید از نانبایان با او همین کنیم. نماز شام(۱۲) بر در هر دکانی پنجاه من نان بمانده بود و کس نمی‌خرید.

(سیاست نامه)

۱ـ **غزنین** : از شهرهای مرکزی افغانستان است که در سراشیبی مرتفعات‌سفیدکوه که‌به سوی جنوب امتداد می‌یابد، قرار دارد. خرابه های غزنین قدیم، پایتخت غزنویان، در شمال شرقی همین شهر به فاصله پنج‌کیلومتری قرار دارد وآن درقرنهای سوم تا ششم هجری اهمیت فراوان داشته است.

۲ـ **خباز** : نانوا.

۳ـ **نایافت** : نایاب، قحط.

٤ـ **غربا** : جمع غریب، از وطن دور مانده، بیگانه.

۵ـ **تظلم** : دادخواهی .

۶ـ **شدن** : رفتن .

۷ـ **سلطان ابراهیم** : از پادشاهان غزنوی است پسر سلطان مسعود غزنوی . وی پس از مردن برادرش فرخزاد بن مسعود در سال ۴۵۱ به سلطنت نشست و پس‌از چهل و دو سال پادشاهی در سال ۴۹۲ بدرود زندگی گفت وی به‌عمران و آبادی و ایجاد بنادر و شهرها و قصبات علاقهٔ فراوان داشت .

۸ـ **تنگ‌کردن نان** : قحط و نایاب کردن نان ، چنان که به سختی ودشواری به‌دست مردم رسد .

۹ـ مقصود از یك من آرد این است‌که نمی‌گذارند ما حتی مقدارکمی هم آرد به دست‌آوریم، نمی‌گذارند هیچ به ما برسد .

۱۰ـ **خبازخاص** : نانوای مخصوص دربار و شاید مقصود رئیس صنف خباز باشد.

۱۱ـ **منادی‌کردن** : جارزدن ، به اطلاع عموم به وسیلهٔ جارچی رساندن .

۱۲ـ **نماز شام** : هنگام نماز مغرب ، بعداز غروب . «نماز شام» قید زمان است .

کشورگشایی وکشورداری

ز(۱) دو چیز گیرند مر مملکت را
یکی پرنیانی(۲) یکی زعفرانی(۳)
یکی زر نام ملك بر نبشته(۴)
دگر آهن آب دادهٔ یمانی (۵)
که‌را(۶) بویه(۷) وصلت‌ملك(۸)خیزد(۹)
یکی جنبشی بایدش(۱۰) آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده
دلی همش کینه همش مهربانی(۱۱)

که ملکت(۱۲) شکاری است کورانگیرد
عقاب پـرنده نـه شیر ژیانـی(۱۳)
دو چیز است کورا بـه‌بند انـدر آرد
یکـی تیغ هندی دگر زر کـانی(۱٤)
به شمشیر باید گـرفتن مـراورا(۱٥)
بـه دینار بستنش پای‌ار توانی(۱٦)
کـه را تخت و شمشیر و دینار باشد
و بالاوتن تهم(۱۷) ونسبت(۱۸) کیانی
خرد بـاید آنجا و جـود و شجـاعت
فلك مملکت کی دهـد رایـگانی(۱۹)

(دقیقی)

۱ـ ز : مخفف از ، به وسیله ، با .
۲ـ **پرنیانی** : منسوب‌به پرنیان، حریرمنقش،اینجا مراد شمشیر است به مناسبت صفا و جلا .
۳ـ **زعفرانی** : منسوب به زعفران . اینجا مراد زر و دینار است ازجهت رنگ .
٤ـ **یکی‌زر نام ملك برنبشته** : زر مسکوك، زر مضروب : زری‌که نام ملك برآن نوشته شده است و ضرب شده است. واین یکی از وسایل‌گرفتن مملکت است و زعفرانی اشاره به او .
٥ـ **دگرآهن آبدادهٔ یمانی** : تیغ جوهردار ساخت یمن. واین وسیله دوم برای‌گرفتن مملکت است و پرنیانی اشاره به اوست.
٦ـ **که را** : هرکس را، هرکه را ، کسی را که .
۷ـ **بویه** : آرزو . **بویه‌وصل** : آرزوی وصال و رسیدن به مطلوب .
۸ـ **ملك** : پادشاهی .
۹ـ **آرزوی چیزی خاستن** : اشتیاق ومیل به دست‌آوردن آن چیز در اوپیدا شدن .

۱۰ــ مرجع ضمیر «ش» ، که را ، هرکس را ، کسی را که ، است .

۱۱ــ **زبانی سخنگوی .... دلی همش‌کینه ...** : فعل باید و ضمیر مفعولی «ش» (بایدش) به قرینه ازآخر (زبانی سخنگوی) و (دستی‌گشاده) و (دلی همش‌کینه همش مهربانی) حذف شده است واین سه عطف است به یکی جنبشی بایدش در بیت قبل . و مرجع ضمیر «ش» در «همش» هردوجا دل است .

۱۲ــ**ملکت** : پادشاهی .

۱۳ــ **ژیان** : خشمگین، درنده .

۱۴ــ **کان** : معدن، زرکانی، زرسره .

۱۵ــ **او را** : مملکت را (مرعلامت مفعول صریح بوده است مانند «را» که به‌اول کلمه افزوده می‌شده واینك بکار نمی‌رود).

۱۶ــ **به دیناربستنش پای ارتوانی** : (ار) مخفف (اگر) ، اگر می‌توانی با زر باید پای سلطنت را بست و بدین وسیله آن شکار را گرفت و نگاه داشت و پابرجا ساخت .

۱۷ــ **تهم** :قوی ، نیرومند .

۱۸ــ **نسبت** : خویشی ، پیوند خانوادگی ، نژاد .

۱۹ــ **رایگانی** : بلاعوض، مجاناً .

سرگذشت بختیار

چنین آورده‌اند که در ایام ماضی در مملکت سیستان پادشاهی بود خداوند تاج و تخت با لشکر بی‌شمار به‌نام آزادبخت. وی را ده وزیر بود و سپهسالاری داشت از مبارزان عالم چنان که از بیم تیغ اوماه درمیغ(۱) شدی ، و او را دختری بود بغایت‌کمال و جمال ، سپهسالار او را بسیار دوست داشتی و ساعتی بی‌او نبودی . قضا

را وقتی بـرای دیدن اطـراف مملکت رفته بود تا از احـوال استخباری(۲) کند .

اتفاق را(۳) به ضرورت چند روزی کار به طول انجامید و تمنای جمال دختر پیراهن صبرش چاك زد(٤) و مرغ دلش در قفس سینه تپیدن گرفت(٥) . در حال قاصدی زیرك بفرستاد که از حال دختر خبر جوید و او را بیاورد . قاصد روان شد و به نزدیك دختر رسید و شرح آرزومندی پدر پیش وی بگفت .

دختر درحال بفرمود تا خادمان اسباب رفتن مهیا کردند و عماری(٦) به در سرای آوردند و او را در عماری نشاندند وازشهر بیرون آمدند . قضا را پادشاه باخدم و حشم بیرون آمده بود و به شکار می‌رفت ، ناگاه چشمش بر عماری افتاد ، گفت این عماری از آن کیست ؟ گفتند : از آن دختر سپهسالار است کـه پیش پدر می‌رود .

پادشاه درحال‌پیش عماری‌رفت‌تاسپهسالار را پیغامی فرستد چون نزدیك برسید ، خادمان پیاده شدند و شرط خدمت به جای آوردند . پادشاه بفرمود که از من سلام برسانند . خادمان قبول کردند ، پادشاه خواست که باز گردد ، ناگاه بادی برآمد و گوشهٔ عماری‌دختر بینداخت . چشم پادشاه برجمال وی افتاد ، دلش از دست برفت و صبر نتوانست کرد . ناچار بفرمود تا عماری دختر را بگرفتند و قصهٔ خود با خادم در میان نهاد وگفت صواب آن است که‌کسی را با شما به نزدیك سپهسالار فرستم به خواست دختر تا غباری برخاطر وی ننشیند .

خادم چون این‌سخن بشنید، زمین بوسه داد وگفت : زندگانی

پادشاه دراز باد ، ملك هرچه مصلحت داند عین صلاح است ، سعادت و دولت سپهسالار را باشد که اگر این دولت را او در خواب دیدی در عالم نگنجیدی ، اما هرکاری طریقی و هنجاری(۷) دارد . اگر این دختر را بــه شهر برند مردم گمــان برند که مگر(۸) ملك او را به‌قهر(۹) می‌برد و دشمنان را مجال قیل و قال بود ، مصلحت‌آن‌است که پادشاه دستوری دهد تا دختر را به نزدیك پدر بریم واین‌معنی به‌سمعش رسانیم تا او کارگزاری کند چنان که رسم باشد و در خور طاقت خود دختر را با جهاز تمام به حضرت فرستد .

پادشاه را ازین سخن ناخوش آمد، بانگ برخادم زد که ترا چه زهرهٔ آن باشد که در پیش من سخن گویی ؟ خواست که خادم را سیاست فرماید ، باز تأمل کرد که مبادا خاطر نازك دختر غباری گیرد . گناه خادم عفو کرد و عنان مرکب بگرفت وبه سوی شهر روان شد.

روز دیگر پادشاه بفرمود تا علما و قضات را حاضر آوردند و عقدی بر قــانون شرع ببستند . جملهٔ امیران ولایت نــامه‌هــای تهنیت(۱۰) به جانب پدر دختر بفرستادند و خادم نیز به نزدیك سپهسالار رسید و احوال دختر برسبیل خصومت(۱۱) عرضه داشت چنان‌که آتش غیرت(۱۲) در دل سپهسالار شعله زد و لیکن به جهت مصلحت هیچ نگفت و شکرنامه به خدمت پادشاه فرستاد و لیکن به باطن در مکر و حیله می‌کوشید .

چون براین سخن اندك مدت بگذشت سپهسالار که اندر آن سرحد ولایت بود ، بزرگان را طلب کرد و گفت مرا با شما رازی است. جملهٔ بزرگان‌مر سپهسالار را خدمت کردند و گفتند:

درمیان جان و دل دادیم راه   آنچه داری درمیان آر و بگو

سپهسالار گفت : دانسته باشید که تا بدین غایت چه رنج‌ها کشیده‌ام تا کار ملك نظام گیرد . بعداز حقوق چندین خدمت ، پادشاه آبروی من بریخت و فرزند مرا بدست ببرد ... چون این سخن تمام کرد از غایت حسرت آب در دیده بگردانید، همه ارکان دولت گفتند : وقت است که وی را از ملك بیرون کنیم . سپهسالار چون این سخن بشنید در خزانه بگشاد و مال بی‌قیاس به لشکر داد و شهر و ولایت بگرفت.

شاه فروماند و روی به دختر کرد و گفت : این همه فتنه به سبب تست ، تدبیر چیست ؟گفت : مصلحت آن است که از این شهر بگریزیم و در حمایت پادشاهی دیگر شویم و از وی یاری خواهیم . پادشاه گفت: به‌جانب کرمان باید رفت‌که شاه‌کرمان عظیم‌مردکریم است بدان عزم قرارکردند . و در سرای‌پادشاه دری بود زیر زمین، سوی صحرا گشاده ، پادشاه سلاح برخود راست کرد(۱۳) و قدری مال برگرفت و از زیر زمین بیرون رفت و روی در بیابان کرمان نهادند . بعداز سه روز برلب چاهی رسیدند ، دختر را درد زادن گرفت وگرما درایشان اثرکرد وچنانکه امیداز حیات‌منقطع کردند.

دختر گفت : ای دوست ، من از رنجوری نمی‌توانم رفت ، تو همچنین مرا بگذار و توکل برآفریدگار کن و برو تا مبادا که اگر این‌جا باشی ، دشمنان از عقب ما بیایند و تراهلاك کنند . پادشاه جواب داد که ای جان جهان ، مرا بی‌تو عمر به چه کارآید؟ ایشان در این سخن بودند که دختر پسری آورد چنان که از رشك رویش خورشید خجل شدی . مادر فرزند را در کنار گرفت و دمی شیر داد و گفت : دل بر فرزند نتوان نهاد ، مصلحت آن است که او را درهمین موضع به خداوند سپاریم که خدای کریم و رحیم است .

براین سخن اتفاق کردند و فرزند عزیز را در قبای زربفت بپیچیدند و ده دانه مروارید بر بازوی وی ببستند و برفتند و روی به شهر کرمان نهادند . چون به شهر کرمان رسیدند ، شاه کرمان را خبرشد با جملهٔ ارکان دولت به استقبال بیرون آمدند وپادشاه را به اعزاز تمام به شهر درآوردند . شاه آزادبخت قصه خود برشاه کرمان بازگفت و شاه کرمان را عظیم دل بروی بسوخت و لیکن‌آن روز به عیش و طرب گذراندند . روز دیگر شاه کرمان لشکری بی‌شمار گرد کرد و روی به شهر آزاد بخت نهادند . چون به شهر برسیدند ، خبر به سپهسالار رسید ، سپهسالار عزیمت‌گریختن‌کرد و شاه آزادبخت به شهر درآمد و برتخت نشست و عدل و داد آغاز کرد و شاه‌کرمان را بسی مال و پیشکشیها فرستاد و عذرها خواست و لشکر شاه کرمان را به شهر خود روانه کرد .

ولیکن همواره در غم فرزند بود که برلب چاه مانده بود(۱٤) و نمی‌دانست‌که آفریدگار عالم ، جل جلاله ، وی را به کرم خود نگاه داشته است . و آن قصه چنان بود که طایفه‌یی از دزدان برسر آن چاه رسیدند. و آن دزدان رامهتری بود نام وی فرخ‌سوار. چون چشمش برآن پسر افتاد درتعجب ماند . فرخ‌سوار را فرزندی نبود، او را خدای‌داد نام نهاد و به فرزندی قبول کرد و گفت : هرآینه که اوپادشاه زاده باشد . او را به وطن خود برد و دایه‌یی گرفت ، و وی را تربیت می‌کرد تا بزرگ شد ، او را به مکتب فرستاد تا خط و ادب و بلاغت بیاموخت، تا چنان شد که درشجاعت از هزار مرد روی‌گردان نشدی ، و فرخ‌سوار او را بسیار عزیز داشتی چنان که یك ساعت بی‌او نبودی و هرجا رفتی او را باخود ببردی و کاروان زدی . خدای‌داد را این معنی بسیار ناخوش آمدی و دلش

بر کاروانیان بسوختی .

روزی فرخ‌سوار می‌رفت تا کاروان بزند ، خدای‌داد گفت : شما به راهزنی می‌روید و مرا سخت می‌آید ، مرا در جایگاه بگذارید وخود بروید . فرخ سوار گفت : ای‌جان پدر ، ما را بی‌جمال تو جهان روشن سیاه می‌نماید و به قوت تو کاروان می‌زنیم. اگر تو کاروان نمی‌زنی نظاره می‌کن .

خدای‌داد برهمین سخن قرار گرفت و دزدان روز دیگر خود را برکاروان زدند . مردان کاروان بسیار بودند . فرخ‌سوار می‌کوشید ، تاچند زخم بروی آمد و عاقبت بگریخت . خدای‌داد در میدان بماند و خود را بر کاروانیان زد و بسی خلق از پای درآورد. قضا رَا پای اسبش به سوراخی فرورفت ، خدای‌داد افتاد ، او را بگرفتند و پیش پادشاه بردند ...

چون پادشاه وی را بدید مهر پدری در دلش بجنبید، گفت : اگر فرزند من زنده بودی ، بدین عمر رسیده بودی . پادشاه گفت : ترا چه نام است؟ گفت: مرا خدای‌داد نام است. پادشاه گفت: بدین روی و جمال‌که خدای به تو داده است دزدی‌می‌کنی ؟ خدای‌داد گریست و گفت : خدا داناست که مرا در این کار رضایی نبود و لقمه‌نانی بی‌غصه نمی‌خورم و پیوسته از این عمل ناپسندیده غمگین بوده‌ام.

پادشاه گفت : ترا به‌جان امان دادم ، در خدمت من می‌باش. خدای‌داد زمین ادب بوسه داد و شرط خدمت به جای آورد . پادشاه گفت: ترا بختیار نام کردم بعداز این اسبان را مراقبت‌کن . گفت: فرمانبردارم .

القصه بختیار برسر اسبان‌می‌گردید. روزی‌پادشاه به‌تماشای اسبان آمد ، دید اسبان را که بغایت فربه و تازه شده بودند ، دانست که از کفایت(۱۵) بختیار است با خود گفت که این بختیار لایق خزینه‌داری است و بفرمود تا کلیه خزینه بدو دادند. بختیار زمین خدمت بوسه داد و شرط ادب به جای آورد چنان که پادشاه را بغایت خوش آمد و وی را خلعت نیکو بداد .

چون بختیار خزینه‌داری را قبول کرد ، می‌کوشید تا طریق دیانت‌و امانت بسپارد وهر روز به حضرت پادشاه قـرب زیادت می‌کرد تا به جایی رسید که‌پادشاه مهمات مملکت با وی در میان نهادی و هرچه بختیار گفتی بدان کارکردی و به مرتبتی رسید که هیچ‌کس را از آن مقام برتر نبود .

اما پادشاه را ده وزیر بود وآن هر ده بر وی حسد بردند و قصد جانش کردند قضا را روزی بختیار در خزینه نشسته و قدحی شراب در پیش نهاده بود واندك اندك می‌خورد تا شام شد و چون مست گشت، عزم خانه کرد و می‌رفت تا در خانه پادشاه درآمد ، دید تختی نهاده و جامه‌های حریر و دیبا افکنده ، بیامد و بر بالای تخت بخسبید .

چون وقت خواب شد پادشاه بیامد تا بخسبد ، بختیار را دید برجای وی خفته ، بانگ بر وی زد که : این‌جا چه می‌کنی ؟ بختیار از خواب مستی بیدار شد و بی‌خبر بود . وی را بگرفتند و محکم ببستند و نگاه داشتند. بعداز آن پادشاه به نزدیك ملکه آمد تیغ کشیده و گفت راست بگوی‌که بختیار در این وقت در حرم من چه‌کار دارد؟ ملکه متحیر شد و گفت: از این معنی خبر ندارم، مرا امشب مهلت ده تا چون روز شود این معنی را تفحص(۱۶)

نمایی، پادشاه دست از وی بداشت و متحیر از پیش ملکه بیرون آمد.

روز دیگر بر تخت نشست و وزیران درآمدند، اما شاه سخن نمی‌گفت و اثر غیرت در روی او پیدا بود. وزیر نخستین زبان به حمد و ثنا بگشاد و زمین بوسه داد و گفت: موجب ملالت ملك چیست که شاه را بغایت اندیشه‌ناك می‌بینم؟ پادشاه شرح واقعه بگفت وزیر شادمان گشت و با خود اندیشید که اگر بختیار هزار جان دارد یکی را به سلامت نبرد. آن‌گاه گفت: ای پادشاه عالم، کسی که در بیابان بزرگ شده باشد و مدتی دزدی کرده و خون ناحق ریخته هرگز لایق خدمت پادشاه نباشد و من نیز می‌دانستم که او از بدفعلی خود نشکیبد اما نمی‌توانستم گفتن واکنون که خیانت وی ظاهر شد باید که او را به زاری زار بکشیم چنان که همه عالم از وی پند گیرند.

پادشاه بفرمود تا بختیار را بیاوردند چون حاضر آمد گفت: ای بختیار من ترا به جان امان دادم و مقرب حضرت خود گردانیدم و بختیار نام نهادم، تو قصد حرم من کردی و خیانت اندیشیدی؟ بختیار گفت: از این حال مرا خبر نیست اما چون پادشاه چنین می‌گوید روا باشد، مردم مست را از این نوع بسیار باشد. ومن این همه را مستی می‌دانم واز این بیشتر خبر ندارم.

وزیر گفت: اگر اجازت باشد در حرم درآیم و از ملکه سؤال کنم. به‌حکم واجازت پادشاه درحرم رفت وشرط ادب به جای آورد.

و پس از سخن بسیار به وسوسه و تلقین وزیر چنین مقرر گشت که ملکه برقصد خیانت بختیار اقرار دهد.

چون وزیر به حضرت پادشاه رسید پادشاه سؤال کرد که از ملکه چه شنیدی؟ وزیر حیله آغاز کرد و همان سخن که ملکه را

گفته بود بگفت. پادشاه فرمود تا ملکه را بیاوردند و سؤال‌کرد ، همان‌بگفت که وزیر گفته بودکه : «این دزد بچه را بیاوردی و در حرم خود راه‌دادی تا امروز خیانت ظاهر کرد» . پادشاه بفرمود تابختیار را بند کردند تا چون روز دیگر شود وی را سیاست کنند.

روز دیگر بختیار را حاضر می‌کنند و وزیر دوم فصلی مشروح درباب بدعهدی و ناجنسی و خیانت وی بیان می‌کند و سلطان‌را برآن می‌دارد تا دستور قتل بختیار را صادر کند ولی بختیار از خود دفاع می‌کند و ملك را هشدار می‌دهد که بی‌تأمل و بدون تحقیق‌کامل دستورکشتن صادر نکند و گرنه در آخرکار جز پشیمانی سودی عایدش نخواهد شد و در این باب حکایتی مناسب نقل می‌کند و روز به پایان‌می‌رسد و روانه‌زندان می‌شود. همچنین روزهای دیگر می‌گذرد تا روز نهم .

روز نهم، وزیرنهم‌به‌خدمت پادشاه‌درآمد وگفت :زندگانی پادشاه دراز باد، معلوم رأی ملك باد که این بدنامی بختیار برنمی‌افتد و هرکس با یکدیگر می‌گویند که می‌باید حکایات یاد گرفتن تا اگر درمانیم خود را خلاص کنیم.

شاه فرمودتابختیار رابیاوردند وجلاد(۱۷) بیامد. بختیارگفت: مرا یك روز دیگر امان ده باشد که خدای، تعالی، از میان تاریکی روشنایی پدید آرد و این شام محنت به صبح دولت مبدل گردد، که طایفه‌یی دشمن منند و برمن حسد می‌برند و از آن می‌ترسم‌که من نیز همچو ابوتمام کشته شوم که اگر چه بی‌گناه بود، اما به سخن سخن‌چینان‌کشته شد و چون بر پادشاه معلوم شد که جرم نداشت ، نادم شد و ندامت سودی نداشت. پادشاه‌گفت : ابوتمام که بود و سبب‌کشتن او چه بود ؟

حکایت ابوتمام

بختیارگفت : چنین آورده‌اندکه ابوتمام مردی بود بانعمت و مال بسیار و در شهری ساکن بودکه در آن ملکی بیدادگر بود چنان‌که هرکس را دانستی که ده دینار دارد ، به ستم از وی‌بستدی، و این ابوتمام فرصت نگاه می‌داشت تا بگریزد . آخرکار هرچه داشت برگرفت و پنهان ازشهر بیرون‌رفت تا به ولایتی رسیدخوش با انواع نعمت و باغهای بسیار و آبهای روان . ابوتمام را آن شهر خوش آمد و در آن‌جا سرایی اختیارکرد و قصد اقامت‌کرد .

درآن سرزمین پادشاهی بود عادل و غریب‌نواز . ابوتمام در آن ولایت به جوانمردی مشهور شد و رباط(۱۸) و مسجد بنا کرد تا این خبر به‌سمع پادشاه رسید ، شاه را خوش آمده بفرمود تا او را طلب‌کردند . ابوتمام به خدمت درآمد و هدیه‌های نیکو آورد و زبان به حمد و ثنا گشاد، چنان که پادشاه را خوش آمد و وی را اعزاز واکرام‌کرد و او راگفت: می‌باید که‌هرروز به‌نزدیك‌من‌آیی. ابوتمام هر روز که به‌خدمت‌می‌آمد، پادشاه او را عزیزترمی‌داشت تا کار او به جایی رسید که محرم پادشاه شد .

این پادشاه را ده وزیر بود، جمله بروی حسد بردند وبا یکدیگر گفتند : چه حیله سازیم که ابوتمام را از این ولایت دور کنیم؟ وزیر بزرگترگفت: من چارهٔ‌این‌کارکنم، خاقان‌چین‌راعادتی است‌که هر رسولی به خواستگاری دخترش می رود، در حال او را می‌کشد و دخترش را به کس نمی‌دهد. مصلحت آن است‌که پیش پادشاه رویم و صورت حال دختر بگوییم، چون پادشاه صفت دختر بشنود عاشق شود و با ما بگوید تدبیر این‌کار چیست ؟ جواب‌گوییم

که رسولان فرستیم وگوییم‌که ابوتمام مردی شایسته است وکاردان و جوانمرد و نیکوسیرت وسخندان، باید او را به رسولی فرستاد، و چون او را به نزدیك‌خاقان‌چین فرستد، باز آمدن اوممکن‌نیست.

هر ده وزیر براین قراردادند و به نزدیك پادشاه آمدند و هرنوع سخنی آغازکردند تا سخن به خاقان چین رسانیدندکه او را دختری است‌باجمال وکمال‌که درعالم‌نظیر ندارد چون اوصاف دختر تمام‌کردند، پادشاه عاشق شد،گفت : تدبیر این‌کارچیست ؟گفتند: رسولان خردمند فرستیم وهیچ‌کس بدین رسالت شایسته‌تر از ابوتمام نیست .

شاه بفرمود وی را حاضر کردند و صورت حال تمام‌بگفت که ترابه رسالت می‌فرستم به ترکستان به حضرت خاقان چین برای دختر خواستن. ابوتمام‌گفت : به‌جان منت دارم واز پیش پادشاه بیرون‌آمد و عزیمت سفرکرد وپس‌از چند روز بدان ولایت رسید و به شهر درآمد و پیش خاقان آمد و شرط خدمت به‌جای آورد و گفت : به‌خواستاری دختر آمده‌ام .

خاقان‌گفت: این رسالت سبب دولت باشد، اما می‌ترسم که دختر شایسته پادشاه نباشد، باید که در حزم درآیی و وی را ببینی و سخن او را بشنوی . ابوتمام مردی عاقل بود،گفت: من چنین بی‌ادبی نکنم و از بنده این کار نیاید، اگر ملکه شایسته پادشاه نبودی، الهام‌ربانی در خاطر پادشاه نیامدی و مرا بدین رسالت نفرستادی .

ابوتمام چون این سخن تمام‌کرد، خاقان سر او درکنارگرفت وگفت : تو مرا به جای پدری و نیز مرا بحل کن(۱۹) . ابوتمام

گفت : ای‌شاه جهان،چه‌چیز را بحل‌کنم؟ پادشاه گفت : ای ابو تمام همین ساعت ترا خواستم‌کشتن ، اقبال چون یار است خوش‌باش که از تیغ‌خلاص یافتی و نیزکشتن بدان سبب بودکه رسول‌که ازپیش پادشاهی می‌آمد به خواستگاری دختر من ، ایشان را این می‌گفتم، ایشان درحرم من می‌آمدند و من ایشان را می‌کشتم، هرآینه رسول پادشاه بی‌ادب نبود، اکنون ادب ترا دیدم ، معلومم شد از احـوال پادشاه، اکنون تا دختر را ساخته گردانیم(۲۰) که به حضرت پادشاه روی ، چند روز توقف بایدکرد . ابو تمام گفت : چنان‌کنم .

پادشاه فرمود تا دختر را باساز تمام در صحبت(۲۱) ابو تمام روانه‌کردند . خبر ابو تمام به پادشاه رسید، شادمان شد و لیکن وزیران غمگین شدند و شهر را آذین بستند و ابو تمام را به اعزاز تمام درآوردند و پادشاه قضات را طلب‌کرد تا عقد بستند برقانون پیغمبر علیه‌السلام . و مرتبهٔ ابو تمام زیادت شد از آن که بود ، اما وزیران درغم و رنج می‌بودند و باهم‌می‌گفتند : آنچه می‌اندیشیدیم، سبب‌جاه و دولت ابو تمام بود وکار او بهتر نظـام یافت اکنون احوال ما بترشد . طریق دیگر سازیم کـه او را از نظر پادشاه بیندازیم . پس در این معنی با یکدیگر اتفاق کردندکه پادشاه را دوغلام بودکه برسر بالین پادشاه‌الان مروحه(۲۲) دارند.آن دوغلام را زر دهیم و ایشان را گوییم که چون پادشاه بخسبد برسر بالین پادشاه بگویند با یکدیگرکه : ابو تمام حق نعمت پادشاه نمی‌داند و در حرم پادشاه خیانت می‌کند و می‌گوید: «که اگراین دختر برمن عاشق نشدی، هرگز از ترکستان بدین جانب نیامدی» این بگویند و خاموش شوند ، پادشاه چون این سخن بشنود ابو تمام را بکشد یا آواره کند .

جمله براین سخن اتفاق‌کردند(۲۳) و آن غلامان را پانصد دینار بدادند و این سخن را آموختند. غلامان فریفته شدند وقبول کردند و چون شب‌درآمد برسر بالین پادشاه بنشستند وچون‌پادشاه چشم برهم نهاد ، ایشان سخن ابوتمام آغازکردند پادشاه می‌شنود و توقف می‌کرد تا سخن ایشان تمام شد. از جای خواب برخاست و غلامان را فرمود تا ابوتمام را حاضرکنند . چون بیامـد پادشاه گفت : «ای ابوتمام ، اگر مخدومی در حق خدمتکاری اعزاز و اکرام کند، بیرون از حد، و آن خادم حق مخدوم نداند ودر حرم وی‌خیانت‌کند، وی را چه لازم است ؟» ابوتمام گفت : که خون او ریختن مباح بود، چون این سخن بگفت، پادشاه از سر غضب‌بفرمود تا تیغ برسینه وی زدند چنان‌که از پای درافتاد، سپس فرمان داد تا وی را درآب افکندند .

پادشاه در این اندیشه از حرم بیرون‌آمد ودراین غم‌گردسرا می‌گشت تا به خانهٔ آن دو غلام رسید، گوش داشت، با یکدیگرسخن می‌گفتند . یکی می‌گفت من بزرگترم قسمت من بیشتر باید ازاین، آن دیگری گفت : هردو با هم بودیم در آنچه گفته آمد . بازکلان‌تر گفت : نخست من آغازکردم .گفت : تو دروغ‌گفتی وبیچاره‌بی‌گناه کشته شد و مارا درمی چند حاصل آمد به حرام .

پادشاه چون این بشنید ، لرزه براندامش افتاد، به جای‌خود باز آمد ، هر دو غلام را طلب‌کرد و گفت: خواهم‌که راست‌بگویید که با یکدیگرچه خصومت می‌کردید؟ غلامان‌گفتندکه ما را وزیران چندین زر دادند وگفتند همچنین بگویید .

پادشاه چون ماجری بشنود غمگین شد ، بفرمود تا هر ده وزیر را سیاست‌کردندواز کشتن ابوتمام پشیمان شد .

بختیار گفت : اگر پادشاه عالم مرا سیاست کند ، آن زمان که بیگناهی من معلوم شود پشیمانی سود ندارد . پادشاه را خوش آمد وگفت تا بختیار را به زندان بردند .

روز دهم نیز بختیار را احضار می‌کنند و دهمین داستان خود را باز می‌گوید و سپس خطاب به پادشاه چنین اظهار می‌کند .

پادشاه را معلوم است که هیچ‌کس از قضای آسمانی نتواند گریخت ومانند آن بسیار کوشیده‌اند اما با قضا برنیامده‌اند(۲٤) ، من نیز اگر برنیایم چه شود ؟ اما تعجیل مکن که پشیمانی سودندارد. چون بختیار سخن تمام کرد، شاه خواست او را به زندان فرستد ، وزرا به افغان برخاستند و فریاد برآوردند که نصایح ما را دراین بارگاه رواجی نیست پادشاه دستوری دهد تا هرکس به گوشه‌یی رویم وعزلت اختیار کنیم .

پادشاه چون صورت حال چنان دید، به ضرورت بفرمود تا بختیار را سیاست کنند . منادی کردند که اهل شهر حاضر شوند و به چشم عبرت نظر کنند تا من بعد(۲۵) کسی پای درحرم پادشاه ننهد. جمله شهر خرد و بزرگ به نظاره آمدند. چون بختیار را به‌سر چهارسوق آوردند، خلایق از بهر وی آب از دیده می‌باریدند .

قضارا فرخ‌سوار که بختیار را پرورده بود شنیده بود که بختیاررا بزرگ می‌دارند، آمده بودکه بختیار با او نیکویی کند. چون به‌سر چهارسوق رسید، مردم را انبوه دید واز هرکس‌می‌شنید، که بختیار را بردار می‌کنند. چون‌میان مردم درآمد، چشم‌فرخ‌سوار برجمال بختیار افتادکه درپیش جلاد نشسته بود. فریاد وزاری برآورد وگفت این پسر من است ، روانباشد خون جوان ریختن . مرا به جای او بکشید .

این سخن‌را به پادشاه رسانیدند. پادشاه فرخ‌سوار را بخواند و گفت : تو ازکجایی واین پسر را ازکجا آوردی ؟گفت : ای‌ملك، این پسر را من پرورده‌ام و او خوی فرشتگان دارد و هرگــز من از وی حرکت بد ندیده‌ام ، ای پادشاه عهدبدان و آگاه‌باش که روزی در بیابان گذر می‌کردم، در موسم گرما برلب چاه‌ساری رسیدم ، کودکی می‌نالید، در تعجب ماندم‌که این ازکجا این‌جا افتاده ؟ چون به نزدیك او رفتم ، بچه‌یی دیدم در قبای زربفت پیچیده ، او را برداشتم و به وطن خود بردم و بزرگ‌کردم وخط و هنر و ادب بیاموختم تا مقرب حضرت‌پادشاه‌شدواقبال‌ودولت‌قرین‌اوشد ولیکن ایام بی‌وفا ازمقام دولتش به پایگاه محنت افکند، خدا داندکه پدر و مادرش کیست .

شاه‌گفت : مگر دیوانه‌ای ؟ فرخ‌سوارگفت : دیوانه نیم .شاه گفت دیگر چه نشانی‌داری ؟ گفت: ده دانه مرواریدکه در بازوی من است ، بیرون آورد و به شاه بنمود(۲۶) .

پادشاه قبای زربفت بستد و پیش ملکه ببرد، ملکه چون قبا را دید بشناخت و فریاد برآوردکه ای شاه از فرزندماکه خبرآورد؟ گفت : ای‌ملکه بختیارفرزند ماست به‌حقیقت. پادشاه‌ازحرم‌بیرون آمد و بفرمود تا بختیار را بیاوردند . چون مادر فرزند را بدید و جمال او را مشاهده‌کرد آب از دیده روان‌کرد، بعداز آن پادشاه گفت: ای ملکه چرا بر وی تهمت نهادی ؟ گفت: مرا وزیران برآن می‌داشتند. پادشاه‌وزیران راطلب‌کرد و هرده تن را سیاست‌فرمود، بختیار را برتخت نشاند فرخ‌سوار را وزیر خودکرد .

(بختیارنامه)

۱ـ **میغ** : ابر .

۲ـ **استخبار** : کسب‌خبرکردن .

۳ـ **اتفاقاً** : اتفاقاً .

٤ـ **پیراهن صبرش چاك زد** : صبرش برای دیدن روی دختر تمام شد .

٥ـ **مرغ‌دلش . . . . .** : آرزوی دیدن دختر دلش را در سینه به تپش آورد .

٦ـ **عماری** : کجاوه، هودج ، محمل ، صندوق مانندکه برپشت‌شتر ویافیل‌می‌بستند وبرای سفرکردن درآن می‌نشستند .

۷ـ **هنجار** : روش ، قاعده .

۸ـ **مگر** : شاید .

۹ـ **به‌قهر** : به زور .

۱۰ـ **تهنیت** : شادباش‌گفتن ، مبارك‌باد گفتن .

۱۱ـ **برسبیل خصومت** : از راه دشمنی .

۱۲ـ **غیرت** : ناموس‌پرستی ، حمیت ، رشك .

۱۳ـ **سلاح برخود راست کردن** : خود را مسلح کردن ، اتفاق کردن .

۱٤ـ **مانده بود** : برجای‌گذاشته بود .

۱٥ـ **کفایت** : لیاقت، کاردانی .

۱٦ـ **تفحص** : جستجو و تحقیق کردن .

۱۷ـ **جلاد** : دژخیم ، میرغضب .

۱۸ـ **رباط** : کاروانسرا .

۱۹ـ **بحل (ب + حل) کردن** : بخشیدن .

۲۰ـ **ساخته‌گردانیدن** : آماده‌ساختن .

۲۱ـ **صحبت** : همراهی ، مصاحبت .

۲۲ـ **مروحه** : بادبزن .

۲۳ـ **اتفاق کردن** : همداستان و همرای شدن ، موافقت کردن .

۲٤ـ **با قضا برنیامدن** : بر سرنوشت فایق [illegible]دن، برقضا وقدر برتری نیافتن، حریف قضا و قدر نشدن .

۲۵ـ **منبعد** : پس‌بعد ، ازآن‌پس .

٢٦ـ **نمودن** : نشان‌دادن .

بختیارنامه : به ظن قوی از یك اصل قدیم پیش‌از اسلام، جزو داستانهایی است‌که در دورهٔ ایجاد حیات ادبی عربی در سه چهار قرن اول هجری از پهلوی به عربی درآمده و در شمار کتابهـایی از قبیل کلیله‌ودمنه و سندبادنامه و نظایر آنهاست. کتاب مذکور در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم به وسیلهٔ شرف‌الواعظین شمس‌الدین محمد دقایقی که از علما و شعرای اوایل قرن‌هفتم است به‌سبك نگارش همان‌عصر نوشته‌شده و به‌نام‌راحةالارواح‌فی‌سرور المفراح معروف گردید. غیر ازاین تحریر درحدود سال ۸۰۹ هجری‌تحریر دیگری از آن‌کتاب فراهم آمد که در آن محررکوشیده عبارات را ساده‌ترکند و برمنوال نویسندگان عهد خود درآورد. هر دو تحریر مذکور به‌کوشش و همت استاد دکتر ذبیح‌الله صفا جزء انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسیده است .

یادگذشته

مرا بسود(۱) وفرو ریخت هرچه دندان بود
نبود دندان لابل(۲) چراغ تـابان بـود
سپید سیم زده بود(۳) و در و مرجان بود(٤)
ستارهٔ سحری بود و قطـره باران بود(٥)
یکی نماندکنون زان همه بسود و بریخت
چه نحس(٦) بودهماناکه نحس کیوان(۷) بود

نــه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز
چه بود منت(٨) بگویم قضای یزدان(٩) بود
همان‌که درمان باشد بــه جای درد شود
وباز درد(١٠) همان‌کز نخست درمان بود
کهن‌کند به زمانی همان کجا(١١) نو بود
و نوکند به زمانی همان‌که خلقان(١٢) بود
بسا شکسته بیابان کــه بــاغ خرم بــود
وباغ خرم گشت آن کجا(١١) بیابان بود
همی چه دانی ای ماهــروی مشکین موی
که‌حال‌بنده‌ازاین پیش‌برچه سامان(١٣) بود
به زلف چوگان نازش همی‌کنی تو بــدو
ندیدی‌آنگه اوراکه زلف چوگان(١٤) بود
شدآن زمانه‌که رویش‌به‌سان‌دیبا(١٥) بود
شدآن‌زمانه‌که مویش‌به‌سان‌قطران(١٦) بود
شد آن زمانه که او شاد بود و خرم بود
نشاط او به‌فزون وغم به نقصان(١٧) بود
نبید روشن(١٨) ودیدارخوب وروی لطیف
اگرگران بد زی(١٩) من‌همیشه ارزان‌بود
دلــم خزانهٔ پرگنــج بــود و گنــج سخن
نشان نامــهٔ ما مهر و شعــر عنوان بود
همیشه شاد و ندانستمی که غــم چه بود
دلم نشاط و طرب را فراخ میــدان بود
بسا دلا کــه بسان حریر کرده به شعــر
از آن سپس‌که به‌کردار سنگ وسندان‌بود

همیشه چشمم زی زلفکـان چابك بـود
همیشه‌گوشم زی مـردم سخنـدان بـود
عیال نه، زن و فرزند نه، مئونت(۲۰) نه
ازاین همه تنم آسوده بود و آسان بـود
تـو رودکـی را ای ماهـرو کنون بینی
بدان زمانه ندیدی که این چنینان بـود
بدان زمانه ندیدی کـه در جهان رفتی
سرود گـویان گویی هـزار دستان بـود
شد آن زمانه‌که او انس رادمردان(۲۱) بود
شد آن زمانه که او پیشکار میـران بـود
همیشه شعرورا زی(۱۹) ملوك دیوان است
همیشه شعرورا زی(۱۹) ملوك دیوان بود
شدآن‌زمانه که‌شعرش همه‌جهان بنوشت(۲۲)
شد آن زمانه که او شاعر خـراسان بود
کجـا به گیتی بـوده‌ست نـامور دهقـان
مرا به خانهٔ او سیم بود و حملان(۲۳) بود
که را بزرگی و نعمت ز این و آن بـودی
مـرا بزرگـی و نعمت ز آل سامان بـود
بداد میر خـراسانش(۲٤) چل هـزار درم
وزو فـزونی یك پنج میر ماکان(۲۵) بود
ز اولیاش(۲٦) پـراکنده نیز هشت هزار
به من رسید ، بدان وقت حال خوب آن بود
چومیر دید سخن،داد، داد مردی(۲۷)خویش
ز اولیاش(۲٦) چنان‌کز امیر فـرمان بـود
کنون زمانه دگـر گشت و من دگـر گشتم
عصا بیار کـه وقت عصا و انبان بود(۲۸)

(رودکی)

۱ـ **بسود** : فرسوده و کهنه و ساییده و تباه شد .

۲ـ **لابل** : (لا + بل) نه بلکه این «لا» بعد ایجاب برای تأکید اضراب است و بعداز نفی برای تأکید ماقبل آید . مثل مورد اول شعر زیرین از فرخی است :

ای میوهٔ دل من لابل دل ای آرزوی جانم لابل جان

و مثال مورد دوم همین شعر رودکی است .

۳ـ **سپید سیم زده بود** : سیم زده ، نقره از حدیده عبور داده و پاك و خالص است به مناسبت رنگ دندان .

۴ـ **در و مرجان بودن دندان** : از نظر صفا و پاکی وطراوت دندان، یا در به‌مناسبت صدف دندان ومرجان به مناسبت واقع شدن آن میان لبان سرخ .

۵ـ **ستارهٔ سحری و قطره باران بودن دندان** : از جهت پاکی و آبداری و صفای دندان .

۶ـ **نحس** : شوم، نامبارك .

۷ـ **کیوان** : زحل، یکی ازهفت ستارهٔ منظومه شمسی. واهل نجوم آن را **نحس‌بزرگ** گفته‌اند و مریخ را **نحس‌کوچك** .

۸ـ **منت** : من ترا .

۹ـ **قضای یزدان** : حکم‌کلی‌الهی، خواست خدا، مشیت‌خداوند .

۱۰ـ **وبازدرد** : عطف است به «همان‌که‌درمان باشد» و فعل «باشد» به قرینه حذف شده است .

۱۱ـ **کجا** : که .

۱۲ـ **خلقان** : جمع خلق، کهنه ، فرسوده، ژنده ، پاره . (در شعر ظاهراً به‌جای‌مفرد بکار رفته است).

۱۳ـ **سامان** : ترتیب ، اندازه . **برچه سامان بود** : به چه وضع وکیفیت و ترتیب وحالت بود .

۱۴ـ **زلف چوگان** : چوگان زلف، بازلفی تابدار و نجم همانند چوگان .

۱۵ـ **رویش‌بسان دیبا بود** : از لحاظ طراوت و لطافت (مرجع ضمیر «ش» رودکی است).

۱۶ـ **مویش‌بسان قطران بود** : از لحاظ سیاهی (مرجع ضمیر «ش» رودکی است).

۱۷ـ **نقصان** : کمی .

۱۸ـ **نبید روشن** : شراب ناب .

۱۹ـ **زی** : سوی، برای .

۲۰ـ **مئونت** : خرجی ، مایهٔ معاش .

۲۱ـ **رادمرد** : جوانمرد .

۲۲ـ **بنوشت** : طی‌کرد، پیمود ، سپرد (نوشتن : طی‌کردن).

۲۳ـ **حملان** : اینجا مال معنی می‌دهد .

۲٤ـ **میرخراسانش** : امیر خراسان او را («ش» ضمیر مفعولی و مرجع آن رودکی است و از امیر خراسان مراد امیرنصر سامانی (۳۰۳ تا ۳۳۱ هجری) است) .

۲۵ـ **ماکان** : ماکان پسرکاکی از سرداران معروف دیلمی است ابتدا سردار داعی کبیر وسپس داعی صغیر بود و حکومت ری داشت و سپس به مرد آویج پیوست اما از وی روی برتافت و به خدمت سامانیان درآمد و به حکومت‌کرمان رفت ولی پس‌ازمدتی از سامانیان نیز روگردان‌شد و به‌دست ابراهیم سین‌جور سپهسالار خراسان نزدیك ری کشته‌گردید نظامی صاحب چهار مقاله قتل او را به تاش نسبت داده و قصهٔ‌کشته شدن او و رساندن اسکافی خبر قتل او را به امیر خراسان طی دو جمله باکبوتر نامه‌بر، به شیرینی تمام در چهارمقاله آورده است .

۲٦ـ **اولیاش** : اولیای امیر خراسان (اولیاء جمع ولی ، بزرگان) .

۲۷ـ **داد مردی دادن** : جوانمردی را به نهایت رساندن .

۲۸ـ **عصابیار کـه . . . . .** : عصا نشانهٔ پیری و انبان علامت فقر و نـاداری و گدایی است .

رودکی سمرقندی : (متوفی:۳۲۹) ابوعبدالله جعفربن محمد شاعـر بزرگ قرن چهارم ومعاصر سامانیان که درقریهٔ رودك‌نزدیك سمرقند متولد شده است. عده‌یی گویند که کور مادرزاد بوده‌است، ولی در اشعارش اشاراتی یافت می‌شودکه

دال بربینایی اوست . عوفی می‌گوید که رودکی در هشت سالگی قرآن را از حفظ داشت و صدای خوش داشت و بربط خوب می‌نواخت. رودکی در دربار امیرنصر سامانی تقرب یافت و ثروت ومکنت فراوان اندوخت. ازممدوحان رودکی امیر نصربن احمدبن اسماعیل سامانی و ابوجعفر احمدبن خلف‌بن اللیث ازامیران صفاری و ماکان کاکی و ابوالفضل بلعمی وزیر دانشمند سامانی است .

رودکی نخستین شاعر بزرگ ایران است‌که استاد شاعران نامیده شده است و شاعران پس از اوبسیاری از اشعار اورا تضمین‌کرده و مقام او را درشاعری ستوده‌اند. رودکی درفنون مختلف شعر استاد ماهربود و اشعار او را درحدود صدهزار بیت تخمین زده‌اندکه بجزمعدودی همه ازمیان رفته‌است.

از آثار مهم رودکی کلیله و دمنه و سندبادنامهٔ منظوم است که جز ابیات پراکنده‌یی از آن دو در دست نیست .

سبب بندکردن محمد بن طاهر(۱) و فناگشتن(۲) خاندان طاهریان بردست یعقوب‌لیث

یعقوب به نیشابور قرارگرفت، پس او را گفتندکه، مردمان نیشابور می‌گویند «یعقوب عهد(۳) و منشور(٤) امیرالمؤمنین(٥) ندارد وخارجی(٦) است» . پس‌حاجب(۷) راگفت: «رومنادی‌کن(۸)، تا بزرگان وعلماءوفقهاء(۹) نیشابور ورؤسای‌ایشان‌فردا اینجاجمع باشند تا عهدامیرالمؤمنین برایشان عرضه‌کنم(۱۰).» حاجب‌فرمان دادکه تا منادی کردند . بامداد همه بزرگان نیشابور جمع شدند و به درگاه آمدند، و یعقوب فرمان داد تا ده هزار غلام همه سلاح پوشیدند وبایستادند، هریك سپری وشمشیری وعمودی(۱۱)سیمین

یا زرین به دست، هم ازآن‌سلاح‌که ازخزانهٔ محمد بن‌طاهر برگرفته بودند به نیشابور . و خود به رسم شاهان بنشست(۱۲)و آن غلامان دو صف پیش‌او بایستادند، فرمان داد تا مردمان اندر آمدند و پیش او بایستادند گفت : «بنشینید». پس حاجب را گفت : «آن عهد امیرالمؤمنین بیار تا برایشان خوانم» . حاجب‌اندر آمـد و تیغ یمانی(۱۳) بی‌دست میان(۱٤) ودستاری مصری‌اندرآن پیچیده‌بیاورد و دستار ازآن بیرون‌کرد(۱۵) وتیغ پیش یعقوب نهاد. یعقوب تیغ برگرفت وبجنبانید . آن مردمان بیشتر بی‌هوش گشتند ، گفتند مگر(۱٦) به جانهای ما قصدی دارد(۱۷) . یعقوب گفت: « نه تیغ‌از بهرآن آوردم‌که به‌جان‌کسی‌قصدی دارم،اما شکایت‌کردید‌که‌یعقوب عهد امیرالمؤمنین‌ندارد، خواستم‌که‌بدانید دارم» . مردمان‌بازجای و خرد آمدند(۱۸). باز گفت یعقوب : «امیرالمؤمنین را به‌بغداد نه این تیغ نشانده است؟» گفتند : «بلی». گفت «مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشاند، عهد من وآن امیرالمؤمنین یکی است» . باز فرمان داد تا هرچه از آن مردمان از جملهٔ طاهریان(۱۹) بودند بند کردند وبه کوه اسپهبد(۲۰) فرستاد، دیگران راگفت : «من داد را برخاسته‌ام(۲۱) برخلق خدای، تبارك وتعالی(۲۲) ، وبرگرفتن اهل فسق و فساد(۲۳) را، اگر نه چنین باشمی(۲٤) ایزد تعالی مرا تا اکنون چنین نصرتها(۲۵) ندادی، شما را بر چنین(۲٦) کارها کار نیست . برطریق(۲۷) باز گردید .»

(تاریخ سیستان)

۱ـ **محمدبن‌طاهر** : بازپسین امیر سلسله طاهری (۲٤۸ـ۲۵۹ هجری) وی مغلوب یعقوب لیث شد و دولت طاهری منقرض گشت .

۲ـ **فناگشتن** : نیست‌شدن، منقرض‌گردیدن.

۳ـ **عهد** : پیمان، میثاق، قرارداد دوستی‌و یگانگی .

٤ـ **منشور** : فرمان .

٥ـ **امیرالمؤمنین** : لقبی که خلیفهٔ مسلمانان را داده‌اند و درعقیدت شیعه این لقب خاص حضرت علی(ع) است .

٦ـ **خارجی** : خروج‌کننده، آنکه مخالفت خلیفهٔ اسلام کند .

۷ـ **حاجب** : دربان، پرده‌دار .

۸ـ **منادی‌کردن** : نداکردن، آوازدادن، جارزدن .

۹ـ **فقهاء**: جمع فقیه ، دانشمند دینی ، عالم دینی .

۱۰ـ **عرضه‌کردن** : نشان دادن، پیش چشم قراردادن، درمعرض دید قرار دادن .

۱۱ـ **عمود** : گرز .

۱۲ـ **به رسم شاهان بنشست** : یعنی در بارگاه به کیفیتی که سلاطین جلوس می‌کردند قرار گرفت .

۱۳ـ **تیغ یمانی** : شمشیر ساخت یمن .

۱٤ـ **بی‌دست میان** : بی‌نیام ، بی‌بند .

۱٥ـ **دستار ازآن بیرون‌کرد** : آنرا از دستمال بیرون آورد .

۱٦ـ **مگر** : شاید .

۱۷ـ **به‌جان‌کسی قصد داشتن** : قصد کشتن کسی را داشتن .

۱۸ـ **مردمان بازجای وخرد آمدند** : به‌حال خود برگشتند، به‌حال طبیعی برگشتند، ازحالت خودباختگی و ازترس بیرون آمدند.

۱۹ـ **ازجملهٔ طاهریان** : از وابستگان به‌خاندان طاهری .

۲۰ـ **کوه اسپهبد** : کوهی به‌سیستان وبرآن قلعه و حصاری استوار بوده است .

۲۱ـ **من داد را برخاسته‌ام...:** برای‌اجرای‌عدالت‌نسبت‌به‌مردم‌قیام‌کرده‌ام (را = برای).

۲۲ـ **تبارك و تعالی** : پاك و منزه وبلند مرتبه است .

۲۳ـ **برگرفتن اهل فسق و فساد را** : برای از میان‌برداشتن فاسقان وفاسدان (فسق: بیرون رفتن از فرمان خدا و راه صواب . فساد : تباهی) .

۲۴ـ **اگر نه چنین باشمی** : اگر براین صفات که گفتم نباشم، اگر به‌این صفات‌که شمردم متصف نباشم ، («ی» درباشمی شرطی است) .

۲۵ـ **نصرت** : پیروزی .

۲٦ـ **برچنین** : با چنین ، به چنین .

۲۷ـ **طریق** : راه ، روش .

تاریخ سیستان : از کتابهای مهم تاریخی و ادبی است . قسمتی از این کتاب درسال ٤٤۵ هجری و قسمت دیگر آن در حدود سال ۷۲۵ تألیف گردیده است اما از مؤلف آن اطلاعی ندارم . و چنانـــکه از نـــام آن پیداست دربارهٔ تاریخ سیستان و احوال فرمانروایان آن است واطلاعاتی گرانبها از شعر و ادب و داستانها به تناسب در آن نقل شده است .

فتح سیستان

حدیث(۱) فتح سیستان به روزگار عثمان‌بن عفان(۲) در سنهٔ سی هجری

چون خبر مجاشع(۳) به نزدیك عثمان رسیدکه او ازسیستان بازگشت برآن حال(٤) ، ربیع‌بن‌زیاد بن‌اسد حارثی(۵) را با سپاهی بفرستاد سوی عبدالله عامر(٦)که«این‌را(۷) بـــه سیستان فرست». عبدالله او را بفرستاد به سیستان . به‌پهره(۸) کرمان پرسید آن‌رابه صلح بدادند واز آنجا به جالق(۹) شد. مهترآن(۱۰) با اوصلح‌کرد. باز ربیع او راگفتا(۱۱) : «مراسوی سیستان راه باید نمود». گفت: اینك راه (۱۲) چون‌از هیرمند بگذری ریگ بینی ازریگ بگذری

سنگریزه بینی، زانجا خود قلعه پیداست.

ربیع رفت و سپاه برگرفت (۱۳) و هیرمند (۱٤) بگذاشت (۱۵) سپاه سیستان بیرون آمد پیش (۱٦). حربی سخت (۱۷) کردند و بسیار از هردوگروه کشته شد و ازمسلمانان بیشترکشته شد. باز (۱۸) مسلمانان نیز حمله کردند. مردم سجستان (۱۹) به‌شهر بازگشتند. پس شاه سیستان ایران بن‌رستم بن‌آزاد خو بن بختیار موبد موبدان را و بزرگان راپیش خواند و گفت: «این (۲۰) کاری نیست که به‌روزی و سالی و به‌هزار بخواهدگذشت، واندرکتابها پیدا است (۲۱)، و این دین و این‌روزگار تازمان سالیان باشد (۲۲) و به‌کشتن و به‌حرب این کار راست نیایدوکسی قضاء آسمانی نتاند گردانید (۲۳)، تدبیر آن است که صلح کنیم». همه گفتند: «صواب آمد (۲٤).» پس رسول فرستادکه: «ما به حرب‌کردن عاجز نیستیم چه این شهر مردان و پهلوانان است، اما باخدای، تعالی، حرب نتوان‌کرد و شما سپاه خدایید و ما را اندرکتابها درست است بیرون آمدن شما (۲۵) و آن محمد علیه‌السلام. و این دولت دیر باشد (۲٦) صواب صلح باشد تا این کشتن از هر دو گروه برخیزد (۲۷).»

رسول پیغام بداد. ربیع گفت: «ازخرد چنین و اجب کند (۲۸) که دهقان می‌گوید و ما صلح دوستر ازحرب داریم (۲۹)» امان داد و فرمان داد سپاه را کــه «سلاح از دست دورکنید و کسی را میازاریدتاهرکه خواهد همی‌آید و همی شود».

پس بفرمود تاصدری (۳۰) بساختند از آن کشتگان و جامه افکندند برپشتهاشان وهم ازآن‌کشتگان تکیه‌گاهها (۳۱) ساختند. برشدو برآنجا بنشست. و ایران بن‌رستم خود به‌نفس خود (۳۲) و

بزرگان و موبد موبدان بیامدند . چون به لشگرگاه اندرآمدند ، به نزدیك صدر آمدند واو را چنان دیدند ، فرود آمدند (۳۳) و بایستادند . وربیع مردی درازبالاگندمگون بود بادندانهای بزرگ و لبهای قوی .

چون ایران‌بن رستم اورابرآن حال بدید ، وصدر او ازآن کشتگان (۳٤) ، بازنگرید ویاران راگفت : «می‌گویند اهرمن به‌روز فرادید(۳۵) نیاید اینك اهرمن فرادید آمد که انـدراین هیچ شك نیست(۳٦)». ربیع بپرسیدکه او چه‌می‌گوید. ترجمان(۳۷) بازگفت. ربیع بخندید بسیار . پس‌ایران‌بن رستم ازدور اورا درود داد (۳۸) و گفت : «ما براین صدر تو نیاییم‌که نه پاکیزه‌صدری است(۳۹)» . پس همان‌جا جامه افکندند (٤۰) و بنشستند وقراردادبر اوکه هر سال از سیستان هزار هزاردرم بدهم امیرالمؤمنین را وامسال‌هزار وصیفت(٤۱) بخرم و به‌دست هریك جام زرین(٤۲)، وبفرستم هدیه. و عهدها براین جمله بکردند و خطها بدادند (٤۳).

(تاریخ سیستان)

۱ـ **حدیث** : **داستان** .

۲ـ **عثمان‌بن عفان** : سومین خلیفه از خلفای راشدین (**۲۳ تا ۳۵ هجری**) .

۳ـ **مجاشع بن مسعود سلمی** : از سرداران اسلامی وفاتح سیرجان **در سال سی‌ام** هجری .

٤ـ **که او ...** : یعنی خبر بازگشتن **مجاشع از سیستان با وضع نامساعد به** عثمان رسید .

۵ـ **ربیع بن زیاد بن اسد حارثی** : از سرداران اسلامی **است و فاتح سیستان** .

٦ـ **عبدالله بن عامر بن کریز** : (**٤ تا ۵۹ هجری**) از سرداران اسلامی است والی بصره بود به عهد عثمان و قسمتی از ایران به دست وی گشوده شده است .

۷ـ **این را** : ربیع را ، (ضمیر اشاره این‌به‌جای ضمیر شخصی او به‌کار رفته‌است).

۸ـ **پهره** : فهرج ، شهری به بلوچستان .

۹ـ **جالق** : نام ولایتی بوده است در پنج فرسنگی سیستان .

۱۰ـ**مهترآن** : یعنی رئیس و بزرگ ناحیهٔ جالق .

۱۱ـ **باز ربیع او را گفتا** : یعنی ربیع به مهتر جالق گفت .

۱۲ـ **اینك راه** : اینك نشانی راه مسیر به این شرح است .

۱۳ـ **برگرفتن سپاه** : همراه بردن لشکر ، از جایی به جای بردن سپاه .

۱٤ـ **هیرمند** : نام رودی که از کوه بابا در افغانستان به مغرب کابل سرچشمه‌گیرد و به‌سیستان درآید و ۱۱۰۰ کیلومتر درازا دارد .

۱۵ـ **بگذاشت** : گذاره کرد ، عبور کرد .

۱٦ـ **بیرون آمد پیش** : به مقابله از شهر خارج شد ، از شهر برابر سپاه ربیع‌آمد .

۱۷ـ **حربی سخت** : حرب سختی، جنگ سختی (استعمال قدیم است ، الحاق یاء نکره به موصوف) .

۱۸ـ **باز** : بار دیگر ، مجدداً .

۱۹ـ **سجستان** : سیستان .

۲۰ـ **این** : ضمیر اشاره است و مشارالیه آن جنگ دو سپاه است .

۲۱ـ **و اندر کتابها پیداست** : در کتابها نوشته‌اند ، نوشته شده است .

۲۲ـ **واین دین و این روزگار تا زمان سالیان باشد** : یعنی دین اسلام و این وضع مسلمانی دیری خواهد ماند ، سالها خواهد ماند .

۲۳ـ **کسی قضاء آسمانی نتاندگردانید** : کسی سرنوشت را تغییر نتواند داد .

۲٤ـ **صواب آمد** : درست و صحیح است .

۲۵ـ **اندرکتابها درست است بیرون آمدن شما** : از روی مندرجات کتابها ظهور شما (مسلمانان) صحت دارد .

۲٦ـ **دیر بباشد** : مدت مدیدی خواهد ماند .

۲۷ـ **کشتن ازهر دو گروه برخیزد** : کشته شدن سپاهیان هردو دسته به علت‌جنگ خاتمه یابد و تمام شود .

۲۸ـ **از خرد چنین واجب کند که ...** : عقل عمل به آنچه را که دهقان می‌گوید لازم و ضروری می‌سازد .

۲۹ـ **ما صلح دوستر از حرب داریم** : ما صلح را از حرب دوستر داریم .

۳۰ـ **صدر** : مسند ، تخت .

۳۱ـ **تکیه‌گاه** : پشتی ، متکا .

۳۲ـ **به نفس خود** : شخصاً ، به تن خود .

۳۳ـ **فرود آمدند** : پیاده شدند .

۳٤ـ **او را برآن حال دید و صدر او از آن کشتگان** :یعنی ربیع را با آن اندام دراز و سیاهی چرده و دندانهای بزرگ و **لبهای کلفت دید و دید که تخت و** مسند خود را از جسد کشتگان ترتیب داده است **رو به یاران کرد و گفت ...**

۳۵ـ **فرادید** : پیش‌چشم ، برابر دیده ، به چشم .

۳٦ـ «اندر این هیچ شك نیست» تاکید است برای جملهٔ فرادید آید .

۳۷ـ **ترجمان** : مترجم .

۳۸ـ **درود داد** : سلام کرد و تحیت گفت .

۳۹ـ **ما براین صدر تونیاییم که نه پاکیزه صدری است** : ناپاکی‌صدر بدان مناسبت بود که از جسد کشتگان درست کرده بودند **و این گذشته از زشتی ظاهر و** ناروایی کار با عقاید دینی زردشتیان نیز **سازگاری نداشته است .**

٤۰ـ **جامه افکندند** : فرش انداختند ، فرش گستردند .

٤۱ـ **وصیفت** : کنیز .

٤۲ـ **وبه دست هریکی جام زرین . . .** : یا فعل جمله محذوف‌است یعنی (بدهم، دهم) و یا اینکه تمامی قید حالت است برای **بفرستم .**

٤۳ـ **... و خطها بدادند** : عهدنامه‌ها نوشتند، تعهدنامه تنظیم و رد و بدل کردند، قراردادها رد و بدل **کردند .**

چراغ دانش

تـا جهـان بـود از سر آدم فـراز(۱)
کس نبـود از راز دانش بـی نیـاز
مـردمان بخرد (۲) اندر هـر زمـان
راز دانش را بـه هر گونـه زبان :
گـرد کردنـد و گـرامـی داشتنـد
تا به سنگ انـدر همی بنگاشتند (۳)
دانش انـدر دل چـراغ روشن است
وز همه بـد بر تن تو جوشن است(٤)
* * * *
هر که نامخت(٥) ازگذشت روزگار(٦)
نیـز نـاموزد ز هیـچ آمـوزگـار .

(رودکی)

۱ـ **از سر آدم فراز** : از زمان آدم به این طرف ، از روزگار آدم به بعد .
۲ـ **بخرد** : (ب + خرد) عاقل ، خردمند .
۳ـ **تا به سنگ اندر همی بنگاشتند** : نقش سنگها کردند (کتیبه‌ها) .
٤ـ **جوشن برتن بودن** : نگهبان ومحافظ بدن بودن .
٥ـ **نامخت** : مخفف ناآموخت ، نه آموخت . نیاموخت : فرا نگرفت .
٦ـ **گذشت روزگار** : گذشتن زمان ، مرور زمان .

یعقوب‌لیث

یعقوب لیث بن معدل(۱) مردی مجهول(۲) بود ، از روستای سیستان ، از ده‌قرنین . وچون به‌شهر آمد رویگری(۳) اختیارکرد و همی‌آموخت وماهی به‌پانزده درهم مزدوربود و سبب رشد(٤) اوآن بودکه بدانچه یافتی و داشتی جوانمرد بودی وبامردمان خوردی ونیز باآن (٥) هوشیار بود ومردانه . همهٔ قریبان(٦) اورا حرمت داشتی و به‌هر شغلی‌که بیفتادی میان همشغلان خویش پیشرو اوبودی.

پس‌از رویگری به عیاری(۷) شد وازآنجا به دزدی اوفتاد وبه راهداری(۸) وپس سرهنگی (۹) یافت و خیل (۱۰) یافت و همچنین بتدریج به‌امیری رسید . ونخستین (۱۱) سرهنگی بست(۱۲) یافت از نصربن صالح وامیری به‌سیستان یافت . وچون سیستان اوراشد نیز برجای قرار نکرد(۱۳) و گفت: «اگر من بیارامم مرادست بـاز ندارند(١٤) پس از سیستان به بست درآمد و بست را بگرفت و از آنجا به سیستان باز شد و عبدالله‌بن صالح سگزی(١٥) و دو برادر او فضل و نصر رابایعقوب‌لیث حرب افتاد وعبدالله مریعقوب راشمشیری بزد و خسته‌کرد(١٦) و هرسه برادر بدین سبب از سیستان برفتند و به زینهار (۱۷) محمدبن‌طاهر(۱۸) آمدند به‌نیشابور . ویعقوب نامه نوشت وایشان راباز‌خواست . ومحمدبن طاهر بازنداد . و یعقوب به‌طلب ایشان به‌خراسان‌آمد ورسولی به‌نزدیك محمدبن‌طاهرفرستاد. چون رسول یعقوب بیامد بارخواست(۱۹) . حاجب محمدگفت: «بار

نیست، که امیر خفته است» .

رسول گفت : «کسی آمد کش از خواب بیدار کند» .

و رسول بازگشت و یعقوب قصد نیشابور کرد .

(تاریخ گردیزی)

۱ـ **یعقوب لیث** : سرسلسله خاندان صفاری (۲٤۷ تا ۲٦۵ هجری قمری) .

۲ـ **مجهول** : گمنام ، خامل‌ذکر .

۳ـ **رویگری** : سفیدگری .

٤ـ **رشد** : ترقی ، پیشرفت .

۵ـ **با آن** : با جوانمردی . یعنی علاوه برداشتن جوانمردی هوشیار نیز بود ، هوشیاری و جوانمردی را با هم داشت .

٦ـ **قریب**: نزدیك ، کس . (فعل داشتی مفرد آمده است به جای داشتندی در تداول امروز) .

۷ـ **عیاری** : شغل و کار عیار و عیار جوانمرد چالاك و تردست است و عیاری یکی از طرق تربیت قدیم بوده است با اصول و روشهای خاص و تمرینات بدنی و اخلاقی .

۸ـ **راهداری** : قطع طریق ، راهزنی .

۹ـ **سرهنگ** : فرمانده قسمتی از سپاه ، مقدم بخشی از لشکر ، سردار قسمتی از سپاه .

۱۰ـ **خیل** : سواران و اسبان .

۱۱ـ **نخستین** : ابتدا .

۱۲ـ **بست** : شهری به افغانستان کنونی در محل تلاقی دو شعبهٔ رود هیرمند میان غزنین و سیستان و هرات .

۱۳ـ **برجای قرار نکرد** : آنجا ساکن ومستقر نشد ، مقیم آنجا نگردید ، به اقامت در آنجا اکتفا نکرد .

۱۴ـ **اگر بیارامم مرا دست باز ندارند** : اگر ساکن ومقیم شوم وبدین شغل قناعت کنم و درصدد بدست آوردن حکومتها و شغلهای دیگر برنیایم دست از من برنخواهند داشت (این عبارت تعبیر دیگری می‌تواند باشد از جملهٔ «حمله بهترین دفاع است»).

۱۵ـ **عبدالله بن صالح** : از کسانی است که بریعقوب شورید با دو برادر خود ولی مغلوب یعقوب شد و به نیشابور رفت به پناه خاندان طاهری ، اما پس‌ازاینکه یعقوب نیشابور را گرفت به‌گرگان فرارکردند ، عاقبت یعقوب او را گرفت وکشت و دو برادرش را نیز زنده در دیوار میخ‌کوب کرد .

۱۶ـ **خسته‌کرد** : مجروح کرد ، (به اصطلاح اورا زخمی کرد، زخم زد).

۱۷ـ **زینهار** : امان .

۱۸ـ **محمد بن طاهر** : آخرین امیر سلسله طاهری (۲۴۸ـ۲۵۹ هجری) .

۱۹ـ **بارخواست** : اجازهٔ ورود و آمدن به حضور خواست .

زین‌الاخبار : تألیف ابو سعید عبدالحی بن ضحاك بن محمود گردیزی است وآن را میان سالهای ۴۴۱ تا ۴۴۴ هجری قمری تألیف کرده است . این کتاب در تاریخ ایران باستان و اخبار امرای خراسان است و نیز دربارهٔ جشنها و رسمهای مغان و عیدهای مسلمانان و هندوان و معارف و انساب ترکان و اقوام مجاور ایران و معارف هندوان اطلاعات گرانبها دارد و خود از کتابهای ذی‌قیمت نثر فصیح فارسی نیز محسوب است .

آهن سردکوفتن

دلا تا کی همی جویی منی را
چه داری دوست ، هرزه(۱) ، دشمنی را

چرا جویی وفا از بی وفایی
چه کوبی بیهده سرد آهنی را(۲)
ایا سوسن بناگوشی(۳) که داری
به رشك(٤) خویشتن هر سوسنی را
یکی زین برزن نا راه(٥) برشو(٦)
که بر آتش نشانی(۷) برزنی را
دل من ارزنی ، عشق تو کوهی
چه سایی(۸) زیر کوهی ارزنی را
ببخشا ماه من ، بر من ببخشا
مکش در عشق خیره(۹) چون منی را
بیا اینك نگه کن رودکی را
اگر بی‌جان روان(۱۰) خواهی تنی را

(رودکی)

۱ــ **هرزه** : بیهوده . (در شعر به جای «به هرزه» بکار رفته است . و قید است فعل جمله را) .
۲ــ **آهن سردکوبیدن** : کاربی‌فایده و عبث و بیهوده کردن .
۳ــ **سوسن بناگوشی** : دارای بناگوشی چون سوسن از جهت سپیدی و نظافت .
٤ــ **رشك** : حسد . **به‌رشك داشتن** : به حسادت وادار کردن .
٥ــ **ناراه** (نا = بی ، حرف نفی + راه) : بیراه .
٦ــ **برشدن** : رفتن .
۷ــ **برآتش نشاندن** : گرفتار آتش عشق و خواهانی کردن .
۸ــ **ساییدن** : سودن ، نرم کردن ، نرم کوفتن .
۹ــ **خیره** : بیهوده ، عبث .
۱۰ــ **روان** : رونده . (به معنی دیگر کلمه که مرادف جان است نیز ایهام دارد) .

قصه سروده کشمر
و سروده فریومد

زردشت که صاحب‌المجوس(۱) بود دو طالع اختیار کرد(۲) و فرمود تا بدان دو طالع دو درخت سرو بکشتند یکی در ده کشمر(۳) طریثیت(٤)، یکی در ده فریومد(٥) . خواجه ابومنصور ثعالبی(٦) چنین آرد که این دو درخت گشتاسب(۷) ملك فرمود تا بکشتند. المتوکل علی الله جعفر بن معتصم خلیفه(۸) را این درخت وصف کردند ، و او بنای جعفریه(۹) آغاز کرده بود . نامه نوشت به عامل(۱۰) نیشابور خواجه ابوالطیب ، و به امیر طاهر بن عبدالله بن طاهر(۱۱) که باید آن درخت ببرند و بر گردون(۱۲) نهند . و به بغداد فرستند و جمله شاخه های آن در نمد دوزند و بفرستند ، تا درودگران(۱۳) در بغداد آن درخت راست باز نهند(١٤) و شاخه ها به میخ به هم بازبندند، چنانکه هیچ شاخ و فرع از آن درخت ضایع(۱٥) نشود . تا وی آن ببیند(۱٦). آنگاه در بنا به کار برند(۱۷) .

پس گبرکان(۱۸) جمله جمع شدند و خواجه ابوالطیب را گفتند: «ما پنجاه هزار دینار نیشابوری خزانهٔ خلیفه را خدمت کنیم(۱۹) . درخواه (۲۰) تا از این بریدن درخت درگذرد . چه هزار سال زیادت است تا این درخت کشته‌اند... و از آن وقت که این درخت کشته بودند تا بدین وقت هزار و چهار صد و پنج سال بود و گفتند که «قلع و قطع(۲۱) این مبارك نیاید و بدین انتفاع(۲۲) دست ندهد» .

پس عامل نیشابور گفت : «متوکل نه از آن خلفا وملوك بودکه فرمان وی بروی‌رد توان‌کرد(۲۳)». پس‌خواجه‌ابوالطیب‌عتاب‌بن‌ورقاء الشاعرالشیبانی (۲٤) را و او ازفرزندان عمرو ابن‌کلثوم‌الشاعر(۲۵) بود، بدین‌عمل‌نصب‌کرد(۲٦)، واستادی درودگر بود درنیشابورکه‌مثل او نبود او را حسین نجارگفتندی . مدتی روزگار صرف‌کردندتاارهٔ آن بساختند واسباب آن مهیاکردند. واستدارهٔساق(۲۷) این درخت چنان‌که در کتب آورده‌اند مساحت بیست وهفت تازیانه بوده است، هرتازیانه رشی (۲۸) وربعی به‌ذراع شاه،وگفته‌اند درسایهٔآن درخت زیادت ازده‌هزارگوسپند قرارگرفتی‌و، وقتی‌که‌آدمی نبودی‌وگوسپند و شبان نبودی وحوش(۲۹) وسباع(۳۰) آنجا آرام گرفتندی وچندان مرغ گوناگون برآن شاخه‌ها مأوی (۳۱) داشتندکه اعداد ایشان‌کسی در ضبط حساب نتواند آورد .

چون بیوفتاد درآن حدود زمین بلرزید و کاریزها(۳۲)وبناهای بسیارخلل‌کرد(۳۳) ، ونمازشام‌انواع واصناف(۳٤) مرغان بیامدند، چندانکه آسمان پوشیده گشت ، وبه انواع‌اصوات (۳۵) خویش نوحه و زاری می‌کردند(۳٦) بروجهی که مردمان از آن تعجب کردند و گوسپندان‌که در ضلال (۳۷) آن‌آرام‌گرفتندی همچنان ناله و زاری آغازکردند. پانصد هزار درم صرف افتاد در وجوه(۳۸) آن تا اصل آن درخت از کشمر به جعفریه بردند و شاخه‌ها و فروع(۳۹) آن بر هزار و سیصد اشتر نهادند آن روز که به یك منزلی جعفریه رسید آن شب غلامان متوکل رابکشتند، وآن اصل سروندید واز آن برخورداری نیافت . و آن بریك منزلی جعفریه بماند تا عهدی نزدیك (٤۰)، ودرآن سال والی نیشابورکه‌آن فرمود–ابوالطیب‌طاهر– و هرکه درآن سعی‌کرده بود(٤۱) جمله پیش حولان حول(٤۲) هلاك

شدند درودگـر و آهنگـر و شاگـردان و اصحـاب نظـاره(۴۳) و ناقـلان(٤٤) آن چوب ، هیچ کس نمانـدنـد . و این از اتفاقات عجیبه است . و سرو فریومد عمر و بقا بیش ازآن یافت تا سنهٔ ۵۳۷ بماند . دویست و نود و یك سال پس از سروکشمر . و مدت بقای این سرو درفریومد هزار و ششصد و نود و یك سال بود . پس امیر اسفهسالار ینالتگین بن خوارزمشاه فرمود تا آن را بسوختند ، و حالی (٤٥) ضرری به وی وحشم (٤٦) وی نرسید ، ازیرا که به‌واسطهٔ آتش در آن تصرف کردند(٤٧) . وآن درخت‌زردشت‌کشته‌بود وممکن بودکه اگربریدندی‌اتفاق عجیب پدید آمـدی . و بعداز آن امیـر ینالتگین بماند تا سنهٔ ۵۵۱ چهارده سال دیگر بزیست . و خاصیت درخت فریومد آن بودکه هر پادشاه که چشم او برآن افتادی او را در آن‌سال‌نکبت (٤٨) رسیدی ، وعمرهااین تجربه مکررگردانیده‌بودند.

(تاریخ بیهق)

۱ــ **صاحب‌المجوس** : آورندهٔ شریعت مجوس ، پیشوای زردشتیان ، پیامبربهدینان .

۲ــ **اختیارکرد** : برگزید ، پسندیده داشت ، گزین کرد، اختیار کردن طالع برای انجام دادن کاری ، برگزیدن و انتخاب کردن زمانی مناسب و سرنوشتی در خور.

۳ــ **کشمر** : کاشمر از شهرهای خراسان .

٤ــ **طریثیث** : ترشیز ، از شهرهای خراسان .

۵ــ **فریومد** : شهرکی به سبزوار و در شانزده فرسنگی شمالی غربی آن .

٦ــ ابومنصور ثعالبی ، و عبدالملك بن محمد نیشابوری (درگذشته به سال ٤۲۹ هجری) ادیب و نویسنده و مورخ قرن چهارم و پنجم است و کتابی چند تألیف کرده است که‌مهمترین آنها یتیمة‌الدهراست .

۷ــ **گشتاسب** : فرزند لهراسب پادشاه داستانی ایران .

۸ــ المتوکل علی‌الله جعفر بن معتصم، دهمین‌خلیفهٔ عباسی (از ۲۳۲ تا ۲٤۸ هجری).

۹ـ **جعفریه** : نام قصری به سامره ساختهٔ متوکل خلیفه و به نام خود وی .

۱۰ـ **عامل** : کارگزار .

۱۱ـ **طاهر بن عبدالله بن طاهر** : نوادهٔ طاهر ذوالیمینین سومین امیر از خاندان طاهری است و ۱۸ سال حکومت کرده است بر خراسان (۲۳۰ تا ۲٤۸هجری) .

۱۲ـ **گردون** : گردونه ، ارابه .

۱۳ـ **درودگر** : نجار .

۱٤ـ **راست بازنهادن درخت** : برسر پا قرار دادن آن، به‌حالت اصلی بازایستاندن‌آن.

۱۵ـ **ضایع** : گم .

۱٦ـ **آن ببیند** : یعنی متوکل درخت را به حالتی که قبل‌از بریدن در کشمر داشت مشاهده کند .

۱۷ـ **دربنا به کار برند** : چوب آن را در بنای جعفریه به مصرف رسانند .

۱۸ـ **گبرکان** : گبران ، تعبیری است از زردشتیان .

۱۹ـ **خدمت کردن** : تقدیم کردن .

۲۰ـ **درخواه** : درخواست‌کن ، تقاضاکن .

۲۱ـ **قلع وقطع** : کندن و بریدن .

۲۲ـ **انتفاع** : بهره ، سود .

۲۳ـ **فرمان‌کسی برکسی رد کردن** : دستور او را اجرا نکردن ، متذکر متوقف گذاردن دستور کسی به او شدن .

۲٤ـ **عتاب بن ورقاء شیبانی** : از شاعران عرب است و در خراسان و طبرستان می‌زیست و منوچهری به شعر وی اشارت دارد .

۲۵ـ **عمروبن کلثوم‌بن مالک‌بن عتاب** : شاعر عرب در عهد جاهلیت و از اصحاب معلقات سبع است .

۲٦ـ **نصب‌کردن به عملی** : گماشتن و مأمور کردن به شغلی و کاری .

۲۷ـ **استدارهٔ ساق** : گردی تنه ، سطح دایرهٔ مقطع .

۲۸ـ **رش** : فاصلهٔ سرانگشت میانین تا آرنج : شاه رش ، شاه ذراع ، گزشایگان ، فاصله دوسر انگشت میانین دست از هم است چون دستها را به دو سوی بدن بگشایند .

۲۹ـ **وحوش** : جمع وحش ، دد ، دده ، حیوان غیر اهلی .

۳۰ـ **سباع** : جمع سبع ، درنده ، دد .

۳۱ـ **مأوی** : مسکن ، جا ، پناهگاه .

۳۲ـ **کاریز** : قنات .

۳۳ـ **خلل کردن** : آسیب دیدن .

۳۴ـ **اصناف** : جمع صنف ، گونه ، نوع .

۳۵ـ **اصوات** : جمع صوت ، آواز .

۳۶ـ **نوحه‌کردن** : زاری کردن ، زار زدن ، زاریدن .

۳۷ـ **ظلال** : سایه .

۳۸ـ **پانصد هزار درم در وجوه آن صرف افتاد** : پانصد هزار درم در انواع مصارف آن از قطع و حمل و تهیه آلات و لوازم هزینه و خرج شد .

۳۹ـ **فروع** : جمع فرع ، شاخه .

۴۰ـ **تا عهدی نزدیك** : تا زمانی نزدیك به زمان تألیف تاریخ بیهق .

۴۱ـ **هرکه در آن سعی کرده بود** : هرکه در قطع و حمل آن درخت کوشش و کار کرده بود .

۴۲ـ **حولان‌حول** : گردش سال.

۴۳ـ **اصحاب نظاره** : بینندگان ، کسانی که ناظر قطع و حمل درخت بودند .

۴۴ـ **ناقلان** : نقل کنندگان ، برندگان و حمل‌کنندگان قطعات درخت از کشمر به سامره

۴۵ـ **حالی** : در آن هنگام ، آن زمان .

۴۶ـ **حشم** : خویشان و کسان و چاکران و گوسفندان .

۴۷ـ **ازیراکه به واسطهٔ آتش در آن تصرف کردند** : یعنی به‌علت آنکه درخت را با سوزاندن از پای درآوردند نه با بریدن .

۴۸ـ **نکبت** : خواری ، ذلت .

* هیچ‌یك از تاریخ‌ها درست نیست و معلوم است که در نقل عدد سالها نویسندگان نسخهٔ کتاب اشتباه کرده‌اند . **(دکتر دبیر سیاقی)** .

تاریخ بیهق : این کتاب چنانکه از نام آن پیداست دربارهٔ تاریخ و جغرافیا و سوابق

تاریخی ناحیه بیهق خراسان (حدود سبزوار حالیه و نواحی آن) تألیف شده است و مؤلف آن ابوالحسن علی بن زید بیهقی ادیب و ریاضی‌دان قرن ششم و معروف به ابن فندق و فرید خراسان است (درگذشته به سال ۵۶۵ هجری) و به مناسبت، مطالب بسیار مفید دربارهٔ حوادث ورجال ناحیت خراسان و نواحی دیگر نیز دارد.

شاد زی

شاد زی(۱) با سیاه چشمان شاد
که جهان نیست جز فسانه و باد(۲)
زآمده شادمان به باید بود
وز گذشته نکرد باید یاد
من و آن جعد موی(۳) غالیه بوی(٤)
من و آن ماهروی حور(۵) نژاد
نیکبخت آن کسی که داد و بخورد
شور بخت آنکه او نخورد و نداد
باد و ابر است این جهان فسوس(٦)
باده پیش آر، هر چه بادا باد
شاد بوده‌ست از این جهان هرگز
هیچ کس، تا از او تو باشی شاد؟
داد دیده‌ست از او به هیچ سبب
هیچ فرزانه (۷) تا تو بینی داد(۸)؟

(رودکی)

۱ـ **زی** : (فعل امر از زیستن) زیست کن، زندگانی کن.
۲ـ **فسانه و باد** : افسانه و باد ، داستان دور از واقعیات و امر ناپایدار و گذرا .
۳ـ **جعد موی** : باگیسوی پیچیده و تابدار و مجعد .
٤ـ **غالیه بوی** : دارای بوی غالیه (غالیه خوشبویی است سیاه مرکب از مشك و عنبر و غیره) .
٥ـ **حور** : زن سیاه چشم ، زن بهشتی (در عربی حور جمع «حوراء» است به معنی زنی سپید پوست که سیاهی چشم و موی او بغایت باشد ولی در فارسی آن را مفرد گیرند و درجمع«حوران»گویند و نیز به‌کلمهٔ«حور»حرف «ی» افزایند(حوری) و بعد جمع بندند (حوریان)) .
٦ـ **فسوس** : افسوس ، ریشخند ، مسخره .
۷ـ **فرزانه** : عاقل .
۸ـ **داد دیدن** : عدالت دیدن .

مدعی پیغمبری

شخصی پادشاهی رفت‌که من پیغمبرخدایم ، به من ایمان‌آر(۱) گفت : «معجزهٔ(۲) تو چیست؟» گفت : «هرچه خواهی» پادشاه قفلی که به‌سختی‌گشوده می‌شد پیش او نهاد وگفت. «اگرراست می‌گویی، این قفل را بی‌کلید بگشای.» گفت: «من دعوی(۳) پیغمبری می‌کنم نه دعوی آهنگری» !

(لطایف‌الطوایف)

شاعر دزد

روزی حکیم انوری(٤)در بازاربلخ(٥) می گذشت. هنگامه یی(٦) دید ، پیش رفت و سری درمیان‌کرد . مردی دیدکه ایستاده وقصاید انوری به‌نام خود می‌خواند و مردم اورا تحسین می‌کردند . انوری پیش‌رفت وگفت :ای مرد ، این اشعارکیست که می‌خوانی ؟ گفت : اشعارانوری.گفت:تو انوری رامی‌شناسی؟گفت: چه‌می‌گویی؟انوری منم . انوری بخندید وگفت: «شعردزد شنیده بودم امـــا شاعر دزد ندیده بودم».

(لطایف‌الطوایف)

١ــ **ایمان آوردن** : گرویدن ، باور داشتن ، عقیده داشتن .

٢ــ **معجزه** : امری خارق‌العاده از جانب‌پیغمبران که افراد مردم از آوردن نظیر آن عاجز باشند .

٣ــ **دعوی کردن** : ادعا کردن چیزی را ، خواستن .

٤ــ اوحدالدین محمد بن محمد شاعر و حکیم ایرانی در قرن ششم هجری است ، در ریاضیات و نجـــوم دستی داشت و در ستایش سنجر و بسیاری از امـــرا و وزراء قصایدی آبدار ساخته و درقصیده و غزل هر دو مهارتی کم نظیر داشته است وفاتش درسال ۵۸۳ بود .

٥ــ **بلخ** : در قدیم ایالت معروف و بزرگی بوده برسر راه خراسان به ماوراءالنهر و امروزه قسمتی از آن جزو افغانستان و قسمت دیگرش جزء ترکستان‌روس‌است.

٦ــ **هنگامه** : اجتماع مردم برچیزی ، معرکه .

حکومت بهلول

روزی وزیرخلیفه بهلول(۱) راگفت: «دل خوش‌دارکه خلیفه ترا تربیت‌کرد و برسر خوك و خرس حاکم‌گردانید(۲)» بهلول‌گفت: «این زمان‌حاضر خودباش(۳) وقدم از فرمان‌من بیرون‌منه‌که رعیت منی(٤) » . خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر منفعل شد(٥) .

(لطایف‌الطوایف)

۱ــ **بهلول** : ابو وهیب‌بن‌عمرو صیرفی کوفی یکی از عقلای عصر هارون‌الرشید بود وی در شهر **کوفه پرورش** یافت و در **همان‌جا** به کسب ادب **پرداخت و سپس** به صورت مجانین درآمد هارون و دیگر **خلفا غالباً** از او **موعظه می‌خواستند** . وفاتش درحدود سال ۱۹۰ اتفاق افتاد **«فرهنگ معین »** .

۲ــ **حاکم گردانید** : فرمانروا کرد .

۳ــ **حاضر خود بودن** : مواظب خود بودن .

٤ــ **رعیت‌کسی** : جزء اتباع و پیروان کسی .

٥ــ **منفعل شدن** : شرمسار شدن.

لطایف‌الطوایف : کتابی است شامل چهارده باب و هربابی به فصول **مختلف تقسیم** شده و در هرفصلی شرح مطایبات و مزاح و **لطایف** طبقات **مختلف** از پیامبران و امامان و پادشاهان و وزیران و دیوانیان و واعظان وشاعران و **مشایخ** و جز آنان ذکر شده است . **کتاب مذکور تألیف مولانافخرالدین** علی **صفی متوفی** به‌سال **۹۳۹** هجری **قمری** است.

زاری‌مکن

ای آنکه غمگنی(۱) و سزاواری
وندر نهان سرشك(۲) همی باری
رفت آنکه رفت ، و آمد آنکه آمد
بود آنچه بود ، خیره چه غم داری
هموار کرد خواهی گیتی را
گیتی است کی پذیرد همواری
مستی(۳) مکن که نشنود او مستی
زاری مکن که نشنود او زاری
شو تا قیامت آید زاری کن
کی رفته را به زاری باز آری
آزار بیش بینی زین گردون(٤)
گر تو به هر بهانه بیازاری
گویی گماشته‌ست (٥) بلایی او
بر هر که تو بر او دل بگماری(٦)
ابری پدید نی و کسوفی(۷) نی
بگرفت ماه و گشت جهان تاری
فرمان کنی(۸) و یا نکنی ترسم
بر خویشتن ظفر ندهی(۹) باری(۱۰)
تا بشکنی سپاه غمان(۱۱) بر دل
آن به که می بیاری و بگساری(۱۲)

اندر بلای سخت پدید آرند
فضل و بزرگمردی(۱۳) و سالاری

(رودکی)

۱ـ **غمگن** : غمگین ، محزون ، اندوهگین .
۲ـ **سرشك** : اشك .
۳ـ **مستی** : گله ، شکایت .
٤ـ **گردون** : آسمان، چرخ، فلك.
٥ـ **گماشته است** : موکل‌کرده است ، گمارده است .
٦ـ **گماردن دل برکسی** : بستن دل به او ، تعلق خاطر پیداکردن به کسی .
۷ـ **کسوف** : گرفتگی خورشید یا ماه (امروزه خسوف را برای ماه و کسوف رابرای خورشید به کار برند) .
۸ـ **فرمان‌کردن** : اطاعت کردن .
۹ـ **برخویشتن ظفر ندهی** : خویشتن را قرین پیروزی و موفقیت نسازی .
۱۰ـ **باری** : به هرحال ، در هرحال ، در هرصورت .
۱۱ـ **غمان** : جمع‌غم ، اندوه (از مواردی است که اسم معنی به جای «ها» با «آن» جمع بسته شده است) .
۱۲ـ **گساردن** : (می ، شراب) نوشیدن و آشامیدن ، باده دادن .
۱۳ـ **بزرگمردی** : حالت مرد بزرگ و با شان و شوکت ، سروری .

ذوالیمینین(۱) ، ذوالریاستین(۲) ، ذوالقلمین(۳)

چون محمد زبیده(٤) کشته شد وخلافت(٥) به‌مأمون(٦) رسید . دو سال وچیزی به‌مرو(۷) بماند وآن قصه دراز است . فضل‌سهل(۸)

وزیر خواست که خلافت از عباسیان(۹) بگرداند و به علویان(۱۰) آرد. مأمون را گفت : نذر(۱۱) کرده بودی به مشهد(۱۲) من و سوگندان(۱۳) خورده که اگر ایزد تعالی (۱٤) شغل برادرت کفایت کند (۱۵) و خلیفت گردی ولی عهد از علویان کنی ، و هرچند برایشان نماند (۱٦) تو باری(۱۷) از گردن خود بیرون کرده باشی و از نذر و سوگند بیرون آمده(۱۸) . مأمون گفت : سخت صواب آمد (۱۹) ،کدام کس را ولی عهد کنیم؟ گفت علی بن موسی الرضا که امام روزگار است و به مدینهٔ رسول علیه السلام می باشد . گفت پوشیده کس باید فرستاد نزدیك طاهر(۲۰) و بدو بباید نبشت که ماچنین وچنین خواهیم کرد تا او کس فرستد و علی را ازمدینه بیارد و درنهان اورا بیعت کند(۲۱) و برسبیل خوبی به مرو فرستد ، تا اینجا کار بیعت وولایت عهد آشکارا کرده شود. فضل گفت :امیرالمؤمنین رابه خط خویش ملطفه یی(۲۲) باید نبشت، درساعت(۲۳) دویت(۲٤) و کاغذ وقلم خواست و این ملطفه را نبشت و به فضل داد .

فضل به خانه بازآمد و خالی(۲۵) بنشست و آنچه نبشتنی بود نبشت و کار راست کرد(۲٦) ومعتمدی(۲۷) را با این فرمانها نزدیك طاهر فرستاد. طاهر بدین حدیث(۲۸) سخت شادمانه(۲۹) شد که میلی داشت به علویان، آن کاررا چنانکه بایست بساخت ومردی معتمدرا از بطانهٔ(۳۰) خویش نامزد کرد تا بامعتمد مأمون بشد. هر دو به مدینه رفتند و خلوتی کردند(۳۱) با رضا (ع) و نامه عرضه کردند و پیغامها دادند . رضا را سخت کراهیت(۳۲) آمد که دانست که آن کار پیش نرود اما هم تن در داد(۳۳) از آنکه(۳٤) از حکم مأمون چاره نداشت و پوشیده و متنکر(۳۵) به بغداد آمد . و وی را بجایی نیکو فرود آوردند .

پس(۳۶) یك هفته که بیاسوده بود ، درشب طاهر نزدیك وی‌آمد سخت پوشیده وخدمت کرد(۳۷) نیکو، وبسیار تواضع نمود وآن‌ملطفه به خط مأمون بروی‌عرضه‌کرد وگفت : نخست‌کسی منم‌که به فرمان امیرالمؤمنین خداوندم ترا بیعت‌خواهم‌کرد. وچون این‌بیعت‌بکردم بامن‌صدهزارسوارو پیاده‌همگان‌بیعت‌کرده‌باشند. رضا روحه‌الله(۳۸) دست راست را بیرون‌کرد تا بیعت کند چنانکه رسم است . طاهر دست چپ پیش داشت .

رضاگفت :این چیست؟ گفت راستم مشغول(۳۹) است به‌بیعت خداوندم مأمون . ودست چپ فارغ(٤۰) است، ازآن(٤۱) پیش‌داشتم. رضا (ع) ازآنچه اوبکرد اورا بپسندید و بیعت‌کردند . ودیگر روز رضا راگسیل‌کرد(٤۲) باکرامت(٤۳) بسیار ، او را تا به‌مرو آوردند، و چون بیاسود مأمون خلیفه درشب بدیدار وی‌آمد و فضل‌سهل باوی بود ویکدیگر راگرم‌بپرسیدند(٤٤)، ورضا ازطاهر بسیارتشکرکرد، و آن نکتهٔ دست چپ و بیعت بازگفت(٤٥) . مأمون راسخت خوش‌آمد و پسندیده آمد آنچه طاهرکرده بود.گفت: ای امام ،آن نخست‌دستی بودکه به دست مبارك تو رسید من آن‌چپ را راست‌نام‌کردم. وطاهر را که ذوالیمینین خوانند سبب این است(٤٦) پس ازآن آشکاراگردید کار رضا (ع) و مأمون او را ولی‌عهدکرد وعلمهای سیاه برانداخت و سبزکرد(٤۷) و نام رضا بردرم(٤۸) ودینار(٤۹) وطراز(٥۰)جامه‌ها نبشتند و کار آشکارا شد . و مأمون رضا را گفت : ترا وزیری و دبیری(٥۱) باید که از کارهای تو اندیشه دارد(٥۲) . اوگفت : یا امیرالمؤمنین فضل سهل بسنده(٥۳) باشد که او شغل کدخدایی(٥٤) مرا تیمار دارد(٥٥) . و علی‌بن‌ابی سعید صاحب دیوان رسالت(٥٦) خلیفه‌که ازمن‌نامه‌ها نویسد. مأمون‌را این سخن خوش‌آمد ومثال(٥۷)

داد این دو تن را تا این شغل کفایت کنند .

فضل را ذوالریاستین از این گفتندی(۵۸) و علی بن ابی‌سعید را ذوالقلمین .

(تاریخ بیهقی)

۱ــ **ذوالیمینین** : صاحب دو دست راست ، لقبی است که مأمون به طاهربن‌حسین‌داد.

۲ــ **ذوالریاستین** : صاحب دو ریاست، لقب فضل‌بن‌سهل وزیر مأمون.

۳ــ **ذوالقلمین** : خداوند دوقلم ، لقب علی بن ابی سعید رئیس دیوان رسالت‌مأمون .

٤ــ **محمد زبیده** : منظور محمد امین پسر هارون‌الرشید است که مادرش زبیده دختر جعفر بن منصور عموی هارون‌الرشید بود . پس‌از مرگ هارون‌الرشید بین امین که در بغداد بود و برادرش مأمون که در مرو به سر می‌برد اختلاف افتاد واز جانب مأمون طاهر بن حسین با لشکری عظیم به جنگ امین رفت و وی را در سال ۱۹۸ هـ به قتل رسانید .

۵ــ **خلافت** : جانشینی پیغمبر (ص) ، خلیفگی ، خلیفه بودن .

٦ــ **مأمون** : عبدالله مأمون پسر هارون‌الرشید که در سال ۱۹۸ هـ به خلافت رسیدو درسال ۲۱۸ درگذشت.

۷ــ **مرو** : از شهرهای قدیم خراسان .

۸ــ **فضل‌سهل** : فضل پسر سهل (اضافهٔ بنوت) : ابوالعباس فضل بن سهل از رجال با کفایت واز دبیران ایرانی بود که به وزارت مأمون رسید ، وی مردی شیعی و از طرفداران ولی عهدی حضرت علی بن موسی‌الرضا (ع) بود و به امر مأمون بسال۲۰۲ در حمام سرخس‌کشته شد و برادرش‌حسن بن سهل به‌وزارت رسید.

۹ــ **عباسیان** (عباس + ی نسبت + «ان») : بنی‌عباس از نسل عباس‌بن عبدالمطلب عم پیغمبر اکرم و سلسله‌یی از خلفای اسلامی می‌باشند ، مؤسس این سلسله عبدالله سفاح بود که در سال ۱۳۲ هـ . ق به‌کمك ایرانیان که به سرداری ابومسلم خراسانی در برابر جور و بیداد خلفای بنی‌امیه قیام کردند به خلافت رسید

واز خاندان وی ۳۶ تن خلافت کردند و آخرین آنان **مستعصم** بود که در سال ۶۵۶ هـ . ق به امر هلاکوی مغول بقتل رسید ودستگاه خلافت عباسیان برچیده شد.

۱۰ـ **علویان** (علوی «یای نسبت» + «ان» جمع): خاندان علی(ع)، آل علی، کسانی که از نسل علی بن ابیطالب(ع) هستند.

۱۱ـ **نذر** : آنچه شخص برخود واجب گرداند، پیمان.

۱۲ـ **مشهد** : جای حاضر آمدن ، محل حضور . به مشهد من : در حضور من ، در جایی که من حاضر بودم .

۱۳ـ **سوگندان** (ج. سوگند) **سوگند** : قسم.

۱٤ـ **ایزد** : خدا ، آفریدگار . **تعالی** : بلند مرتبه است ، بلندمرتبه شد . (تعالی فعل است و نمی‌توان کلمهٔ ایزد یا اسم دیگری را به آن اضافه کرد ، بنابراین باید خواند : خدای تعالی ، (ایزد تعالی ....) .

۱۵ـ **کفایت کردن** : برآوردن ، انجام دادن ، رفع کردن .
شغل برادرت کفایت کند : گرفتاری و کاری راکه از جانب برادرت برای تو پیش آمده به‌وجهی نیکو رفع کند.

۱٦ـ **ماندن** : پایدار ماندن ، باقی ماندن . هرچه برایشان نماند : اگر چه خلافت برای آنان باقی نماند .

۱۷ـ **باری** : به هرحال ، به هرجهت (با ذکر این کلمه سخن را مختصر کنند) .

۱۸ـ **بیرون آمده** : بیرون آمده باشی .

۱۹ـ **صواب** : راست ، درست ، حق . سخت صواب آمد : بسیار درست است (سخت در این جمله قید تأکید است).

۲۰ـ **طاهر** : طاهر بن حسین از رجال دورهٔ مأمون عباسی و مؤسس سلسله طاهریان که از سال ۲۰۵ تا سال ۲۵۹ در خراسان حکومت داشتند . هنگامی که مأمون درمرو اقامت داشت و خلع بیعت از برادر خود امین کرد ، طاهر را روانه بغداد ساخت تا با امین بجنگد . طاهر امین را محاصره و دستگیر کرد و بکشت و سرش را به خراسان فرستاد .

۲۱ـ **بیعت کردن** : دست دادن بـه عنوان عهـد و پیمان، پیمان دوستی بستن، عهدکردن .

۲۲ـ **ملطفه** : نامهٔ خرد ، نامهٔ مختصر و محرمانه .

۲۳ـ **درساعت** (قید مرکب) : فوراً، همانَدم.

۲۴ـ **دویت** : دوات .

۲۵ـ **خالی** : تنها ، منفرد .

۲۶ـ **راست کردن** : درست کردن ، مهیا و آماده کردن .

۲۷ـ **معتمد** (اسم مفعول) : مورد اعتماد ، شخص طرف اعتماد .

۲۸ـ **حدیث** : خبر ، سخن .

۲۹ـ **شادمانه** : خوشحال ، شاد .

۳۰ـ **بطانه** : اصلا به معنی آستر است و در اینجا به معنی محرم رازدار ، نزدیك .

۳۱ـ **خلوت‌کردن** : سخن گفتن با کسی در جای خالی از اغیار .

۳۲ـ **کراهیت** (مصدر لازم) : بی‌میلی، ناپسند داشتن.

توضیح : این کلمه در اصل بدون تشدید یاء است اما معمولا با تشدید یاء استعمال می‌شود .

۳۳ـ **تن در دادن** : (مصدر لازم) حاضر شدن برای امری ، قبول‌کردن کاری .

۳۴ـ **از آنکه** (حرف اضافه مرکب) : از آن جهت‌که، به‌علت آن‌که.

۳۵ـ **متنکر** (اسم فاعل) : ناشناس ، ناشناخته .

۳۶ـ **پس** : بعداز . پس یك هفته : بعداز یك هفته .

۳۷ـ **خدمت کردن** : تعظیم کردن ، احترام کردن . خدمت کرد نیکو : به خوبی‌مراسم تعظیم و احترام بجای آورد .

۳۸ـ **روحه‌الله** : خدای شادمانی و آسایش بخشد او را.

۳۹ـ **مشغول** (اسم مفعول) : در کار داشته . راستم مشغول است به بیعت خداوندم مأمون : دست راستم را برای بیعت سرورم مأمون در کار داشته‌ام .

۴۰ـ **فارغ** : بیکار ، آزاد .

۴۱ـ **از آن** : از آن جهت ، بدان سبب .

۴۲ـ **گسیل‌کردن** : فرستادن ، روانه کردن .

۴۳ـ **کرامت** : بزرگی ، بزرگواری .

۴۴ـ **یکدیگر را گرم بپرسیدند** : احوال یکدیگر را به محبت و گرمی بپرسیدند .

۴۵ـ **بازگفتن** : بیان کردن ، شرح دادن .

۴۶ـ برای ملقب ساختن طاهر به ذوالیمینین علل‌دیگری نیز ذکر کرده‌اند و ازجمله گفته‌اند : بدان سبب که طاهر در جنگ با علی‌بن‌عیسی به هر دو دست شمشیر زد و سر او را به دو نیم کرد مأمون او را ذوالیمینین نامید .

۴۷ـ سیاه شعار عباسیان وسبز شعار علویان بود .

۴۸ـ **درم** : واحد سکه نقره ، درهم .(وزن و بهای آن در عصر های مختلف‌متفاوت بوده است) .

۴۹ـ **دینار** : سکهٔ طلا ، مسکوک زر (ارزش دینار در ایران و ممالك دیگر در ادوار مختلف فرق داشته است) .

۵۰ـ **طراز** : نگار جامه ، کتابت و خطی که نساجان برطرف جامه نگارند .

۵۱ـ **دبیر** : منشی، کاتب، نویسنده.

۵۲ـ **از کارهای تو اندیشه دارد** : در فکر کارهای تو باشد.

۵۳ـ **بسنده** : کافی .

۵۴ـ **کدخدایی** : پیشکاری ، تصدیق امور .

۵۵ـ **تیمار داشتن** : تعهد کردن ، خدمت و مواظبت کردن .

۵۶ـ **صاحب دیوان رسالت** : رئیس دبیرخانه .

۵۷ـ **مثال** : فرمان ، حکم .

۵۸ـ برای ملقب ساختن فضل به «ذوالریاستین» علت دیگری نیز ذکر کرده‌اند و آن این است‌که : هم ریاست دیوان و هم ریاست جیش داشت و بدین سبب او را ذوالریاستین لقب دادند .

تاریخ بیهقی : تاریخ مفصلی بوده است در ۳۰ جزو ، تألیف خواجه‌ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی (بیهقی منسوب است به بیهق و آن ناحیهٔ «سبزوار» فعلی است) . این کتاب در شرح حال سلاطین غزنوی بوده و اکنون مقدار کمی از آن در دست است که ظاهراً پنج جزو از آن سی جزو است و مشتمل بر وقایع ده سالهٔ سلطنت سلطان مسعود غزنوی (۴۲۲ـ۴۳۲) می‌باشد . بیهقی در سال ۳۸۵ ولادت یافته و در سال ۴۷۰ درگذشته است .

پرسش : ۱ــ «علویان» چند جزء است و هرجزء چیست ؟

۲ــ کلمهٔ سخت درجملهٔ «سخت صواب‌آمد» چه نوع کلمه‌یی است؟

۳ــ در جملهٔ «علی را ازمدینه بیارد» بیارد چه نوع‌فعلی است؟اوچه‌مصدری است؟ صفت فاعلی آن چیست؟ صفت مفعولی آن چیست؟

٤ــ در جملهٔ «رضا دست راست بیرون‌کرد» ، دست راست چه ترکیبی‌است؟

۵ــ کلمهٔ «تواضع» چه نوع‌کلمه‌یی‌است؟ اسم فاعل آن چیست؟

پشه و چنار

کــرده بد یك چند سارخکی(۱) قــرار
بــر درختی بن قــوی یعنــی چنار(۲)
چون سفــر را کــرد آخــر کار راست
از چنار کــوه‌پیکــر عــذر خواست(۳)
گفت : « زحمت دادمت بسیــار من
زحمتی نــدهم دگــر این بــار من »
مهــر برداشت از زبان‌حالــی چنار(٤)
گفت : « خودرا بیش ازاین رنجه مدار
فــارغــم از آمــدن وز رفتنت (۵)
نیست جــز بیهــوده درهــم گفتنت
زان که گر همچون تو آید صد هزار
یك دمم بــا آن نباشد هیــچ کــار .»

(مصیبت نامهٔ عطار)

۱ـ **سارخك** : پشه .
۲ـ معنی بیت این است : پشه‌یی‌برروی درخت چناری قوی وتناور مدتی نشسته‌بود.
۳ـ معنی بیت این است : سرانجام چون برای سفرکردن (برخاستن ازدرخت) آماده شد از درخت پوزش خواست.
٤ـ **حالی مهر اززبان برداشتن** : همان دم سکوت راشکستن.
۵ـ یعنی ازآمدن و رفتن توآسوده‌ام واصلا وجودت را حس نمی‌کنم (متوجه نشدم‌کی نشستی وکی برخاستی).

مصیبت‌نامه : منظومه‌یی عرفانی و اخلاقی وتربیتی است از شاعر وعارف بزرگ ، فریدالدین عطارنیشابوری (مقتول به سال ٦۱۸ هجری)،که آن‌را در ۷۵۳۹ بیت، سروده است.

داستان مولود(۱) موسی

فرعون خوابی بدید، وبرمهتران ومنجمان(۲) عرضه‌کرد(۳). ایشان گفتند که از بنی‌اسرائیل(٤) پسری آید که مملکت و پادشاهی تو بردست او برود . واین اسرائیلیان فرزندان یعقوب بودند ، و فرعون آن بنی اسرائیلیان که به مصر اندر بودند همه از بندگان خویش گرفته بود، و مر(۵) ایشان را کار همی فرمود . و فرعون فرموده بود که هر آن پسری که از بنی اسرائیلیان از مادر بیاید ، اندر ساعت(٦) او را بکشند . پس سالی چند همچنین همی کشتند.

پس قبطیان(۷) پیش فرعون آمدند و گفتند که این بنی اسرائیل هیچ نمانند ازبهرآنکه هرکه پیر همی شود همی میرد،وآنچه

می‌زایند تو همی فرمایی کشتن . پس ایشان همه سپری شوند(۸) و ما را هیچکس نباشد که کاری کند . پس فرعون بفرمود که اکنون یك سال همی کشید و یك سال مکشید تا نسلشان(۹) بنشود . پس یك سال همی کشتند و یك سال نمی‌کشتند و هارون(۱۰) علیه‌السلام در آن سال بزاییده بودکه نمی‌کشتندو به یك سال ازموسی علیه‌السلام بزرگتر بود .

پس دیگر سال که همی کشتند موسی‌علیه‌السلام از مادر بزاد و مادرش می‌ترسید که نباید(۱۱) که او را بکشند، و خدای عزوجل در دل او اوکند(۱۲)که مر او را شیر بدهد و به رودنیل(۱۳) اوکند ، و خدای عزوجل او را بدو باز دهد ، چنانکه گفت : ما وحی‌کردیم سوی مادر موسی که او را شیر ده ، واگر می‌ترسی که او را بکشند تو او را به دریا اوکن ، و هیچ مترس ، و اندوه مدارکه من او را به تو باز رسانم ، و او راپیغامبری دهم . واین وحی نه‌آمدن‌جبریل است که این وحی الهام باشد که به دل مادر موسی اوکند ، و وحی از دو گونه باشد یکی آمدن جبریل علیه‌السلام باشد، و دوم الهام باشد که خدای تعالی اندر دل آن‌کس اوکند که این کاربکن . پس‌آن سال که کودکان را همی‌کشتند موسی‌علیه‌السلام از مادر در وجود آمد ، ومادرش سخت‌همی ترسیدکه مباداکه‌آن بی‌دینان وعوانان(۱٤) اندر آیند(۱۵) و او را بکشند . پس چون این الهام به دل او اندر افتاد خواست‌که این راز خویش با کسی بگوید تا حیلتی(۱٦) سازند او را . و هر چند کـه اندیشه همـی کـرد دلش بـرهیچکس بنمی آرامید(۱۷) .

مردی بود آنجا نام او خربیل درودگر(۱۸) ، و از بهر آنکه خربیل مر بنی‌اسرائیل را دوست داشتی مـادر موسی را دل براو

بنشست(۱۹)، واو را بخواند، واز پنهان‌خلقان(۲۰) راز براو بگشاد، خربیل گفت که : نیك می‌گویی ، من او را تابوتی(۲۱) بسازم واو را اندر آن تابوت خوابانیده به رود نیل اندر انداز . پس خربیل تابوتی بساخت و او را اندر آن تابوت خوابانید وسر آن تابوت به قیر و رصاص(۲۲) محکم گردانید ، و مادرش او را شیر داده بود و در تابوت خوابانیده آن تابوت را برداشت و برد و به رود نیل انداخت، و از دنباله آن اندر مـی‌نگریست تا خود به کجـا برد و حالش به چه رسد ، و چون از چشم او ناپدید شد دلش می‌سوخت‌و خواست که بخروشد(۲۳) و جزعی(۲٤) کند ، پس حق تعالی دردل او اوکند تا شکیبایی کند و نخروشد .

و مرموسی را خواهری بودبزرگ نام اومریم بود . ومادرش برفت و آن خواهر موسی را بفرستاد وگفت : برکنارهٔ آب می‌رو و نگاه همی‌کن تا آن تابوت برادرت خود کجا اوفتد ، پس آن‌خواهرش برکنارهٔ رود همی برفت ، و نگاه همی‌کرد که آن تابوت خود به کجا اوفتد .

و کوشك(۲۵) فرعون برکنارهٔ رود بود و برآن کنارهٔ رود که کوشك بود درختان بسیار بود، و آن تابوت بدان میان درختان‌اندر بمانده بود ، و کنیزکان فرعون برآن بام کوشك ایستاده بودند ،و چون‌نگاه کردند تابوتی را دیدند که در میان آن درختان بمانـده بود ، از آن بالا فروآمدند ، و مردم درآن آب فرستادند تا آن‌تابوت را برداشتند وبیرون آوردند ، و ایشان برداشتند و پیش ایسیه(۲٦) زن فرعون بردند و پیش‌او نهادند . ایسیه‌خواست‌که آنرا بگشاید، پس گفت که من او را بی‌فرعون نتوانم گشادن‌که باشدکه(۲۷) اندر این‌جا جواهرها باشد، واین ازدست غواصان(۲۸) بجسته(۲۹) باشد.

پس بفرستاد وفرعون را بخواند وفرعون بیامد و پیش او آن تابوت را بگشادندو کودکی را دیدند درآن‌جا خفته صورتی سخت پاکیزه.

پس فرعون گفت که من این کودك را بکشم که این آن‌کودك است که منجمان گفته‌اند . پس ایسیه گفت که از کشتن این چه آید(۳۰) ؟ این را مکش‌تا من این‌را بدارم باشدکه ما را از اومنفعتی باشد یا به فرزندی گیریم این را . فرعون گفت : نه ، که این‌دشمن من است و من او را بکشم . پس ایسیه فرعون را گفت که این را به‌من ده و مرا ببخش . فرعون او را به ایسیه بخشید .

پس ایسیه گفت که دایه‌یی را طلب کنید تا این را شیر دهد. و هردایه که می‌آوردند موسی شیر از هیچ دایه بنمی‌ستد(۳۱) ، و مریم خواهر موسی بر در کوشك فرعون ایستاده بود، و مردمان همی‌گفتند که آن کودك شیر هیچ دایه بنمی‌ستاند ، پس این مریم خواهر موسی گفت : من شما را راه‌نمایم برگروهی که مرا این‌کودك را دایگانی کنند و او را نیکو بدارند ، و مردمان این حدیث خواهر موسی مرایسیه را بگفتند ، وایسیه او را پیش خواند ،گفت ای‌زن این کودك از آن(۳۲) تواست . او گفت که از آن من نیست . گفتاتو دانی که آن کیست ؟ گفتا ندانم . ایسیه گفت : پس چه‌دانی توکه این دایه این کودك را نیکو بدارد ؟مریم گفت : از بهر آنکه چون به‌خانهٔ شما اوفتد ، شما او را نیکو دارید و او نیز این‌کودك را نیك‌بدارد . پس ایسیه‌گفت: بروو او را پیش من‌آر . مریم بازگشت و پیش مادر موسی آمد و احوال بگفت ،که آن تابوت چون آن‌جایگاه بماند ، وآنرا برگرفتند و پیش ایسیه بردند . و احوال چنان که رفته بود و دیده بود و شنیده جمله باز گفت ، و بگفت که اکنون دایه‌یی طلب می‌کنند و او شیر هیچ دایگان(۳۳) بنمی‌ستاند .

آنگه مادر موسی برخاست و به خانهٔ فرعون رفت ، و موسی رابدو دادند ، و هم آنگاه چون شیر مادر دید حالی(۳٤) باز خورد پس ایسیه او را گفت که ای زن ، تواین جایگاه پیش ما بازایست واین کودك را شیر میده که تاترا تیمار داریم(۳۵) و نیکو داریم . مادر موسی گفت که من شوهر دارم و کودکان بسیار دارم ، وایشان را آنجا رها نتوانم کرد . اگر خواهی من او را به خانهٔ خود برم ،و میپرورم ، و تیمارش همی دارم ، و هربه پنج روز او را پیشتو میآورم تا او را میبینی . پس ایسیه گفت که روا باشد .

پس ایسیه موسی به مادر خود باز داد و هرچه اورا بکـار بایست(۳٦) از نعمت وخواسته و لباس همه او را بداد ومادر موسی فرزند خود را برگرفت و با مال و نعمت فراوان به خانه خود باز شد ، و آن روز اول او را به رود انداخت و دیگر روز باآن همه نعمت و خواسته او را به خانه باز آورد ، و هربه پنج روزی او را برگرفتی و پیش ایسیه بردی ، تا موسی پنج ساله گشت .

(ترجمهٔ تفسیر طبری با تلخیص وتصرف)

۱ـ **مولود** : هنگام ولادت . مولود شدن : متولد شدن ، زاییده شدن .

۲ـ **منجمان** (ج . منجم) : ستاره شناسان .

۳ـ **عرضه‌کردن** : بیان‌کردن، اظهارکردن .

٤ـ اسرائیل نامی استکه به یعقوب (ع) پس‌از نزاع با فرشته داده شده و به‌معنی «مجادل باخدا» است. جزء دوم‌کلمه (ئیل) کلمهٔ عبری به‌معنی خداست و در اسمهایی مانند : جبرئیل به‌معنی «مردخدا» و «بندهٔ خدا» وبابل (= بابیل) به معنی باب‌الله و«درخداوند»، واسمعیل (= اسمع‌ئیل) به‌معنی «خدایابشنو» و امثال اینها همه‌جا جزء دوم به‌معنی خداست.

۵ـ «مر» کلمه‌یی است که برای تأکید غالباً برسر مفعول می‌آید : مراورا گفت : همانا به اوگفت.

٦ـ **اندرساعت** : فوراً ، همان‌دم .

۷ـ **قبطیان** (قبط + ی نسبت + ان جمع). **قبط** : به زبان عربی اسم جمع است و مفرد آن قبطی و قفطی‌آید وآن نام مردم قدیم مصر و بقایای آن **قوم**است . **قوم** قبط یعنی‌مصریان قدیم از نژاد سامی بودند وزبان‌آنان به زبانهای سامی ازقبیل عربی و سریانی مشابهت دارد.

۸ـ **سپری شدن** : محو ونابود شدن، معدوم شدن.

۹ـ **نسل** : اولاد، خاندان، سلسله ونژاد، دودمان. نسلشان بنشود: دودمانشان نابود نشود .

۱۰ـ **هارون** : برادر بزرگ حضرت موسی.

۱۱ـ **نباید** : مبادا .

۱۲ـ **اوکندن = افکندن = افگندن** : انداختن. دردل او اوکند: به‌اوالهام‌کرد.

۱۳ـ **نیل** : رودبزرگی درآفریقای شرقی، این‌رود ٦۵۰۰**کیلومتر** امتداد دارد و از مصر می‌گذرد.

۱٤ـ **عوانان** : پاسبانان، مأموران اجرای دیوان، سرهنگان دیوان.

۱۵ـ **اندرآمدن** : داخل شدن، واردگشتن.

۱٦ـ **حیلت** : چاره. حیلتی سازند او را : برای او چاره‌یی بیندیشند .

۱۷ـ **بنمی آرامید** (ب تأکید + نون نفی + می + آرامید از مصدر آرامیدن): آرامیدن: قراریافتن، اطمینان یافتن. بنمی آرامید : قرار نمی‌گرفت (بنمی آرامید : فعل ماضی استمراری منفی است) .

توضیح : درمواردی‌که «ب تأکید» و «ن نفی» دراول فعل جمع شود قاعده این است‌که «ب» را مقدم دارند.

۱۸ـ **درودگر** (صفت مرکب، «گر» پسوند شغلی است) : کسی که شغلش ساختن آلات چوبی است، نجار.

۱۹ـ **نشستن** : قرارگرفتن. مادر موسی را دل براوبنشست :دل مادر موسی براوقرار گرفت .

۲۰ـ **خلقان** (خلق + ان علامت جمع فارسی) : مردم.
۲۱ـ **تابوت** : صندوق .
۲۲ـ **رصاص** : سرب، ارزیز .
۲۳ـ **خروشیدن** : فریادکردن، بانگ‌برزدن، نالیدن .
۲٤ـ **جزع** (مصدر لازم) : بی‌صبری کردن، زاری کردن، ناشکیبایی، بیتابی.
۲۵ـ **کوشك** (معرب آن : جوسق) : بنای مرتفع و عالی ، قصر ، کاخ .
۲٦ـ **ایسیه ، ممال آسیه** (ممال در موردی گفته می‌شود که «الف» را تبدیل به «یا»کنند ویا «فتحه» را «کسره» بخوانند) . ایسیه = آسیه : نام زن فرعون معاصرموسی که در روایات اسلامی زنی متقی ونیکوکارمعرفی شده است.
۲۷ـ **باشدکه** : ممکن است‌که، امکان داردکه .
۲۸ـ **غواص**: آنکه به‌طلب مروارید ومرجان وغیره درآب فرورود، فرورونده‌درآب.
۲۹ـ **جستن**: رها شدن .
۳۰ـ **چه آید ؟** : چه حاصل شود ؟ ، چه بدست آید ؟
۳۱ـ **بنمی‌ستد**: نمی‌گرفت. شیر هیچ دایه رابنمی‌ستد: شیر هیچ دایه‌یی‌رانمی‌نوشید، پستان هیچ دایه‌یی رانمی‌گرفت .
۳۲ـ **ازان** : **ازآن** : متعلق به، مال .
۳۳ـ **دایگان** (ج. دایه) : شیردهندگان، مرضعات.
۳٤ـ **حالی** (قید) : درحال، فوراً، همماندم.
۳۵ـ **تیمار داشتن**: محافظت وغمخواری‌کردن، تعهدکردن.
ترا تیمار داریم: ازتومواظبت می‌کنیم ومسایل‌معیشت‌وآسایش‌ترافراهم می‌کنیم.
۳٦ـ **بایستن**: لازم بودن، ضرور بودن.

ترجمهٔ تفسیر طبری : ترجمهٔ فارسی جامع‌البیان فی‌تفسیرالقرآن تألیف محمدبن جریر طبری است‌که به فرمان منصوربن نوح سامانی توسط‌گروهی از دانشمندان به فارسی ترجمه شده است، اهمیت این ترجمه اشتمال آن است بر تعداد بسیاری از لغات فارسی‌که در برابرکلمات قرآنی آورده شده است .

پرسش: ۱ـ صفاتی راکه در این درس به‌کاررفته است استخراج‌کنید و موصوف هر یك را **تعیین نماییه** .

۲ـ قیودی راکه در این درس بکار رفته است استخراج‌کنید و تعیین نمایید که هریك چه‌نوع قیدی است.

آه صاحب‌درد

چون زلیخا حشمت(۱) و اعزاز داشت
رفت یوسف را به زندان بازداشت
با غلامی گفت : بنشان این دمش
پس بزن پنجاه چوب محکمش
بر تن یوسف چنان بازو گشای(۲)
کاین‌دم آهش بشنوم از دور جای(۳)
آن غلام آمد بسی کارش نداد
روی یوسف دید ، دل‌بارش نداد(٤)
پوستینی دید مرد نیك بخت
دست خود بر پوستین بگشاد سخت(٥)
مرد هر چوبی که می‌زد استوار(٦)
ناله‌یی می‌کرد یوسف زار ، زار
چون زلیخا بانگ بشنیدی ز دور
گفتی : آخر سخت‌تر زن ای صبور
مرد گفت : ای یوسف خورشیدفر
گر زلیخا بر تو اندازد نظر

چون ببیند بـر تو زخم چـوب هیـچ
بی‌شك اندازد مرا در پیچ و پیچ (۷)
برهنه‌کن دوش(۸) ، دل برجای دار(۹)
بعد ازاین چوبی قوی را پای دار(۱۰)
گر چـه این ضربت زیانـی بـاشدت
چون تـرا بیند نشانی بـاشدت (۱۱)
تن ، بـرهنه کـرد یوسف آن زمـان
غلغلـی افتـاد در هفت آسمـان (۱۲)
مـرد حالـی کـرد دست خود بلنـد
سخت چوبی زد کـه در خاکش فکنـد
چـون زلیخـا زو شنود آن بـار آه
گفت : بس،کاین‌آه بوداز جایگاه (۱۳)
پیش ازین آن آههـا نـاچیـز بـود
آه این بـاری زجـایـی نیـز بـود
گر بود درماتمی(۱٤) صد نوحه‌گر(۱۵)
آه صـاحب درد آیـد کـارگـر (۱٦)
گر بـود در حلقه‌یـی صـد غـم‌زده
حلقـه را باشد نگین ماتـم زده (۱۷)
تـا نگردی مـرد صاحب درد تـو(۱۸)
در صف مـردان نبـاشی مـرد تـو
هر کـه درد عشق دارد ، سوز هـم
شب‌کجا یابـد قـرار و روز هـم (۱۹)

(منطق‌الطیر عطار)

۱ـ **حشمت**: قدرت وعزت .

۲ـ **بازوگشادن**: دست بالازدن برای زدن.

۳ـ معنی مصراع این است: که صدای ناله و آه وفغانش را از فاصلهٔ دوربشنویم.

٤ـ معنی مصراع این است : جمال زیبا و بی‌گناه یوسف را مشاهده‌کرد ودلش‌به‌وی اجازه زدن اورا نداد .

۵ـ معنی مصراع این است: پوستین راسخت به باد زدن‌گرفت.

٦ـ **استوار** : محکم، سخت .

۷ـ معنی بیت این است : وقتی‌که هیچ اثر ضرب چوب برتن تو نبیند بی‌تردیدایجاد زحمت و دردسر برای من می‌کند و درصدد مجازات من برخواهد آمد .

۸ـ **دوش** : شانه.

۹ـ **دل برجای داشتن** : قوی‌دل ماندن، جرأت ازدست ندادن.

۱۰ـ یعنی خودرا برای خوردن چوب محکمی استوار و مقاوم ساز.

۱۱ـ یعنی تا وقتی ترا ببیند اثر ضربت آن‌را برتنت مشاهده‌کند ومعلوم شودکه‌برتن تو ضربات قوی وارد شده است.

۱۲ـ یعنی از دیدن تن برهنهٔ یوسف شورشی در هفت فلك بوجود آمد و هنگامه‌یی برپا شد .

۱۳ـ معنی مصراع این است: زلیخاگفت چوب زدن‌کافی است، زیراکه این‌آه ازجایگاه درد برخاست.

۱٤ـ **ماتم** : مجلس عزا .

۱۵ـ **نوحه‌گر** : نوحه‌خوان .

۱٦ـ**کارگرآمدن** : مؤثر واثربخش واقع شدن .

۱۷ـ یعنی عزادار و ماتم زده و مصیبت رسیده درآن حلقه در حکم نگین است.

۱۸ـ یعنی تا در تو داعیهٔ طلب و خواستاری برای رسیدن به مطلوب بوجود نیاید .

۱۹ـ یعنی‌کسی‌که درد عشق را توأم باسوزش عشق داشته باشد نه شب قرار وآرام خواهد داشت نه روز .

منطق‌الطیر: منطق‌الطیر یا مقامات‌الطیور مهمترین وقوی‌ترین اثر نظم عطار است‌که آن را درنیمهٔ آخر عمر پس‌ازطی مراحل تصوف و آشنایی به عقبات سلوك ساخته است. عطار دراین‌کتاب ازکیفیت تصوف وراه سهمناك وبی‌نهایتی که سالك باید بپیماید با شیواترین تعبیراتی‌که در نظم فارسی نظایر آن را کمتر می‌توان دیدسخن رانده است، وچون راه‌دانی‌کامل ودلیلی راهبریکایك مقامات و احوالی راکه مردان خدا درطی طریق به‌آن برمی‌خورند بیان‌کرده است و به‌کیفیت گذشتن از آن همه سد و بندها ودام ودانه‌هاکه در رهگذرآدمی است اشاره نموده.

فتح ابوموسی اشعری

عمر بن خطاب ابوموسی‌اشعری(۱) رابرمسلمانان امیرگردانید و به ناحیت اهواز فرستاد. پس‌ابوموسی به‌کورهٔ(۲) اهواز(۳) روانه شد وسوق اهواز(٤) را فتح کردوچون به‌شوش(٥) رسید ابوموسی اهل آن را محاصره‌کرد(٦) . چون‌مدت‌محاصره‌بررئیس و دهقان(۷) شوش به تطویل انجامید(۸) ابوموسی صلح کرد مبنی برآنکه : هشتاد مرد از شهر شوش بیرون آیند و بروند و به نفس و مال(۹) درامان باشند و دیگران را ، به نفس و مال، اختیار ابوموسی را باشد(۱۰). پس ابوموسی‌نامه‌نوشت به‌عمر و او را ازاین‌مصالحه‌اعلام‌داد(۱۱). عمر جواب نوشت وبه حکم مصالحه امضاء کرد(۱۲) و گفت اینچنین کن . پس ابوموسی دهقان را امان داد . پس دهقان هشتاد مرد از مدینه(۱۳) شوش بیرون آورد و خود را داخل ایشان نکرد . بعداز

آن درشهر را بگشود(۱٤) . ابوموسی او را گفت : «هرچه از من می‌خواستی به تو دادم و هیچ باقی نماند» . دهقان گفت : « بلی هرچه گفتی به‌جای‌آوردی(۱٥) واز التماس(۱٦) من‌هیچ باقی‌نماند.» ابوموسی او را گفت : «الله‌اکبر(۱۷) ، هشتادکس به تو بخشیدم و تو از ایشان نیستی(۱۸) ... ؟» ، پس گردن او بزد و در شهر رفت و هرچه در آن بود مباح(۱۹) کرد ودر آخر آن شهر قلعه‌یی یافت که‌آن را ماه(۲۰) دانیال می‌گفتند و در آن قلعه خزاین(۲۱) و تمامی اموال بودند یك‌یك از خانه(۲۲) اموال و خـــزینه‌ها می‌شمرد و احتیاط می‌کرد(۲۳) تا به خانه‌یی رسید که پرده بر در آن فرو گذاشته(۲٤) بـــودند . و بردر آن خانه اثر روغن و چربی پیدا بود . بفرمود تا در آن خانه بگشایند . اهل قلعه به دین خود سوگند خوردند که در این خانه مالی نیست ابوموسی سخن ایشان را تصدیق نکرد و باور نداشت ودر آن خانه بگشاد . و در آن خانه دکانی(۲٥) دید از سنگ رخام(۲٦) به هیأت(۲۷) و شکل قبری ، وبه روایتی‌تختی دید ازرخام بر بالای آن مرده‌یی به هیأت کسی که نشسته باشد و مرفق(۲۸)دست راست برسر زانوی راست نهاده، و به روایتی دیگرنقل ازابوموسی که او گفت من آن مرده را یافتم(۲۹) به پشت باز افتاده و پشت‌پای راست به شکم‌پای چپ بازدوسانیده(۳۰) ، و در انگشت او انگشتری بود که برآن دو صورت خروس‌نقش‌کرده بودند ، سریکی از ایشان فرا(۳۱) دم دیگری بود و سر آن دیگر فرا پیش دم این دیگر و مردی از یاران او در پهلوی او خفته بود و سرآن مرد فراپیش زانوی آن مرده بود . پس ابوموسی از اهل آن قلعه احوال آن مـــرده پرسید گفتند : «این دانیال(۳۲) پیغمبر است و در میانهٔ ما در ایام پیشین قحطی(۳۳) سخت پیدا شد تا بغایتی که بر صحراها نبات(۳٤) و گیاه

رسته(۳۵) نشد و در پستانهای مواشی(۳٦) شیر نماند و همه باز خوشیدند(۳۷) و دانیال پیغمبر به نزدیك قومی از نصاری بود به ناحیت اهواز و هرگاه که در میانهٔ ایشان کم آبی و تنگی(۳۸) پیدا می‌شد به‌وجود دانیال پیغمبر استسقا(۳۹) می‌کردند. ما به نزدیك ایشان‌آمدیم وازایشان درخواه(٤۰) کردیم‌که‌دانیال را به‌عاریت(٤۱) چند روزی به‌ما دهید. ایشان امتناع(٤۲) نمودند وقبول نمی‌کردند. پس ما اهل پنج خانه از مردمان خود به پیش ایشان به رهن(٤۳) کردیم برآنکه دانیال را به ما دهند تا ما بدو استسقا کنیم. بعداز آن دیگر باره باپیش(٤٤) ایشان فرستیم. پس ایشان دانیال را به ما دادند. چون ما بدو استسقا کردیم در شهر و نواحی(٤٥) ما آب بسیار شد قحطسالی به فراخ‌سالی(٤٦) مبدل گشت به برکت وجود دانیال. پس ما به وجود(٤۷) او بخل(٤۸) کردیم و او را به پیش‌خود باز داشتیم و نخواستیم که از میانهٔ ما برود». پس ابوموسی به عمر نامه نوشت و او را از این خبر اعلام داد و از عمر درخواه‌کرد که انگشتری دانیال بدو بخشد. پس عمر از جمعی که به نزدیك او حاضر بودند از اهل کتاب(٤۹)، ازاحوال، دانیال پرسید. گفتند: دانیال پیغمبری بوده است از پیغمبران بنی‌اسرائیل(۵۰) و بخت نصر(۵۱) و در آن هنگام که بیت‌المقدس(۵۲) را خراب کرد واهل آن‌را به بردگی(۵۳) بیاورد، اهل دانیال را اسیرکرد و بگرفت و در دست بخت‌نصر اسیر بود تا آنگاه که بخت‌نصر وفات یافت. پس عمر بدین‌خبرنامه نوشت به ابی‌موسی وانگشتری دانیال‌بدو‌بخشید و فرمود تا او را حنوط(٥٤) و کفن کند و او را نشوید و به شب او را دفن‌کند(۵۵) با جمعی ازاهل ثقه(۵٦) ازیاران خود در موضعی‌و مکانی که هیچ‌کس برآن مطلع نشود تا آنگاه که حق، سبحانه و

تعالی ، خلایق را از قبور برانگیزاند(۵۷) و اهل کتاب به هرجایی که خواهند او را نقل کنند .

پس ابوموسی به نهری بزرگ از شهر شوش ــ نام آن شهر آبور(۵۸) ــ آمد و بفرمود تا آب را از آن باز بستند و او را خشك گردانیدند و گفت: «من می‌خواهم که این جوی را برویم(۵۹) و پاك کنم و اصلاح نمایم» . پس در میان آن جوی قبری برای دانیال بفرمود تا بکندند و بعداز تحنیط(۶۰) و تکفین(۶۱) با جمعی از اصحاب(۶۲) اهل ثقه و اعتماد ، او را برداشت و پنهان در شب در میان آن دفن کرد و بینباشت(۶۳) و هم در ساعت(۶٤) بفرمود تا آب را در آن جوی روانه کرد و هیچ‌کس را معلوم نشد که او را کجا دفن کردند ، الا بعضی از اهل قم که به شوش بودند ، از اهل شوش روایت کردند که دانیال در آن نهر مدفون است و آب برسر آن(۶۵) می‌گذرد و به نزدیك قبر او میلی است ، پس منارهٔ(۶۶) کوچك از سنگ ، و آب به سبب کثرت و انبوهی ، آن میل را باز پوشانیده است و بر بالای آن آمده و هرکس که شنا می‌داند در آن آب می‌رود و آن میل را در بر می‌گیرد و برابر آن میل بیرون نهر برکنار آن مسجدی است و مردم در آن نماز می‌گزارند و آن مسجد به ابوموسی اشعری منسوب است .

(تاریخ قم)

۱ــ **ابو موسی اشعری**: نام او عبدالله بن قیس‌بن سلیم واز صحابه است و اوست‌که در جنگ صفین باعمروعاص حکم شد بین حضرت علی (ع) و معاویه وبه‌فریب عمروعاص حضرت‌علی‌را از خلافت‌خلع‌کرد. ابوموسی در روزگار عمر والی بصره بود و اهواز واصفهان را فتح‌کرد و در٤٤ هجری قمری به‌کوفه درگذشت.

۲ـ **کوره**: خره، خوره: ناحیت. کورهٔ اهواز : ناحیهٔ اهواز واعمال‌آن .

۳ـ **اهواز**: اسم ناحیه وولایت وسوق اهواز، نام مرکز آن است .

٤ـ شهر اهواز یاسوق‌الاهوازکه اکنون مرکز خوزستان است وکنار رودکارون . نام آن در زمان ساسانیان به قولی «هرمزدادسابور» یا «هرمز اردشیر» ، «رام‌شهر» و «شهررام» بود اعراب‌آن رابه‌اهواز بدل‌کردند (جمع هوز) وهوز برابرباخوزاست و نام طایفهٔ ساکن این ناحیه بوده است‌که بعدها برخود سرزمین اطلاق گردیده و ایرانیان ناحیه را خوزان (سوزیان) می‌گفته‌اند. درزمان ناصرالدین‌شاه این‌شهر ناصری نام گرفت و در ۱۳۱٤ هجری شمسی بار دیگر آن را اهواز خواندند.

۵ـ **شوش** : نام پایتخت‌کشور قدیم عیلام و عیلام را بدان سبب سوزیان یاشوشان می‌خواندند. در زمان هخامنشیان از پایتختهای چهارگانهٔ ایران شد شهرك شوش کنونی بابقایای تاریخی مهم خود ، پنج هزار سکنه بخشی‌ازشهرستان‌دزفول‌است.

٦ـ **محاصره‌کردن** : شهربندان کردن، گرد شهر را فراگرفتن، حصاردادن.

۷ـ **دهقان**: صاحب ورئیس ومالك وحافظ سنن‌کهن ایران.

۸ـ **به تطویل انجامیدن**: به‌درازاکشیدن، دیرکشیدن.

۹ـ **نفس ومال**: جان ومال .

۱۰ـ **دیگران رابه‌نفس ومال اختیار ابوموسی راباشد**: یعنی اختیار جان ومال‌دیگران به دست ابوموسی باشد .

۱۱ـ **اعلام دادن از چیزی کسی‌را**: باخبرکردن وآگاه ساختن‌کسی راااز چیزی .

۱۲ـ **به حکم مصالحه امضاءکرد**: بامصالحه موافقت‌کرد، به‌سازش رضا داد.

۱۳ـ **مدینه**: شهر .

۱٤ـ**درشهر را بگشود**: درشهر را به‌روی سپاه ابوموسی بازکرد، شهرراتسلیم‌کرد.

۱۵ـ **به جای‌آوردن**: به‌انجام رسانیدن، عمل‌کردن.

۱٦ـ **التماس**: خواهش، تقاضا، درخواست. از التماس من هیچ باقی نماند : همهٔ درخواستهای من انجام‌گرفت وبرآورده شد .

۱۷ـ **الله‌اکبر**: بزرگ است خدا. در مقام تعجب به‌کار رفته است.

۱۸ـ **تو از ایشان نیستی** : یعنی تو در اعداد وجزء ایشان نیستی؟! از جملهٔ آنان نیستی! خود تودرشمار هشتاد نفر بخشوده شده قرار نداری؟

۱۹ـ **مباح**: روا، جایز، حلال.

۲۰ـ **ماه**: مسکن قوم‌ماد، توسعاً وبرحسب تداول بعدها معنی شهرو ناحیه‌گرفته‌است وعلی‌الظاهر ماه دانیال به معنی ناحیه و مسکن و جایگاه دانیال است .

۲۱ـ **خزاین**: جمع خزانه (در فارسی خزینه) گنجینه .

۲۲ـ **خانه**: اطاق .

۲۳ـ **احتیاط کردن**: دقت‌کردن، وارسی‌کردن .

۲٤ـ **فروگذاشتن**: آویختن.

۲۵ـ **دکان**: سکو .

۲٦ـ **رخام**: مرمر .

۲۷ـ **هیأت**: اندام، شکل.

۲۸ـ **مرفق**:آرنج .

۲۹ـ **یافتن**: دیدن .

۳۰ـ **دوسانیدن**: متصل‌کردن، چسبانیدن، ملصق ساختن .

۳۱ـ **فرا**: پیشاوند است، ومعنی بالا وپیش دارد .

۳۲ـ **دانیال**: یکی از چهار پیغمبر بزرگ بنی‌اسرائیل (قرن هفتم پیش‌ازمیلاد) وی را به‌اسارت‌به بابل بردند وی به‌سبب هوش و زیرکی نزد بخت‌نصر و جانشین اویل مردوخ تقرب یافت . روحانیون ازتوجه شاه به‌او درخشم شدند واورا در گودالی نزدشیران‌افکندند و اما روزبعد او را زنده‌یافتند. در روایات اسلامی‌وی مخترع «رمل» است.

۳۳ـ **قحط** : تنگسالی .

۳٤ـ **نبات**: گیاه .

۳۵ـ **رستن**: روییدن، ازخاك سربرکردن‌گیاه ودیگر رستنی‌ها .

۳٦ـ **مواشی**: جمع ماشیه، چهارپایان ازقبیل‌گاو وگوسفند وشتر .

۳۷ـ **خوشیدن**: خشك شدن .

۳۸ـ **تنگی**: تنگسالی، قحط .

۳۹ـ **استسقا** : باران خواستن ، آب‌خواهی ، باران‌خواهی .

٤۰ـ **درخواه**: درخواست . (درخواهیدن: درخواستن) .

۴۱ـ **عاریت**: دادن چیزی به‌کسی برای استفاده و بازپس‌گرفتن‌آن پس‌از رفع حاجت.

۴۲ـ **امتناع** : سرباز زدن .

۴۳ـ **رهن**: گرو، نوا .

۴۴ـ **باپیش** : به پیش .

۴۵ـ **نواحی**: جمع ناحیه ، ناحیت ، سرزمین .

۴۶ـ **فراخ‌سالی** : مقابل تنگسالی . سالی که در آن بارندگی و نعمت و کشت و زرع بسیار باشد، سال فراوانی.

۴۷ـ **وجود** : هستی ، اینجا جسم و شخص معنی می‌دهد .

۴۸ـ **بخل** : بخیلی. بخل کردن : تنگ چشمی نشان دادن ، زفتی‌کردن .

۴۹ـ **اهل‌کتاب**: جهودان وترسایان .

۵۰ـ **بنی‌اسرائیل**: فرزندان یعقوب پیغمبر. چه اسرائیل لقب یعقوب است .

۵۱ـ **بخت‌نصر**: نبوکدنصر (به‌معنی«نبو»تاج‌رانگهبانی‌می‌کند) عالی‌ترین‌لقب بابلی‌است وبه دو پادشاه داده شده است . بخت‌نصر اول (از ۱۱۴۶ تا ۱۱۲۳) وبخت‌نصر دوم (۶۰۴ تا ۶۰۵ تا ۶۰۲ قبل‌از میلاد) . بخت نرسی یا بخت نرشه ایرانی شدهٔ این نام است .

۵۲ ـ**بیت‌المقدس** : قدس ، شهر مهم فلسطین ، اورشلیم .

۵۳ـ **بردگی**: حالت برده زرخریدی، اسارت، باحق فروش، برده مرد یا زن است‌که خرید و فروش شود .

۵۴ـ **حنوط** : داروی معطر چون کافور و جز آن که بر بدن مرده پس‌از شستن‌پاشند تاجسد دیری بماند وگنده و متلاشی نشود، پرکنه .

۵۵ـ **دفن‌کردن**: در خاك نهادن.

۵۶ـ **اهل ثقه**: مردم درست قول و فعل، مردم قابل اطمینان و مورداعتماد.

۵۷ـ **گاه برانگیزاندن خلایق از قبور** : روز رستاخیز .

۵۸ـ **آبور**: دگرگون شدهٔ «شاوور» است و آن نهری از شعب رودکرخه‌است وبرکنارهٔ شهر شوش می‌گذرد و قبر دانیال نبی درکنار آن قرار دارد .

۵۹ـ **روییدن**: رفتن، پاك‌کردن، لاروبی‌کردن .

۶۰ـ **تحنیط** : حنوط‌کردن، به‌پرکنه انباشتن و آغشتن .

۶۱ـ **تکفین** : کفن‌کردن .

۶۲ـ **اصحاب**: جمع صحب یا صحابی، یاران.

۶۳ـ **انباشتن** : پرکردن.

۶۴ـ **در ساعت** : فوراً ، دردم، همانگاه .

۶۵ـ **برسرآن** : برسر او (دانیال) یا اینکه آن به کلمهٔ قبر راجع است یعنی‌برسرقبر دانیال .

۶۶ـ **مناره** : در لغت، جای نور و روشنایی است و اصطلاحاً ستونی که بسازند و برفرازآن‌چراغ افروزند یابانگ نمازگویند .

تاریخ قم : اصل‌کتاب‌راحسن بن محمد بن قمی به‌تازی تألیف کرده است به سال ۳۷۸ هجری .و سپس حسن بن علی‌بن حسن بن عبدالملك قمی به سال ۸۰۵ و ۸۰۶ هجری قمری آن را ازعربی به فارسی برگردانیده است و چنانکه از نام آن پیداست‌دربارهٔ شهرقم نوشته شده است واطلاعات وسیع وگرانبهایی در این زمینه دارد .

اغتنام فرصت

خونیی(۱) را زار می بردند و خوار
تا درآویزند سرزیرش (۲) ز دار
او طرب می‌کرد و بس دل زنده بود
خنده می‌زد ، وان چه جای خنده بود ؟
سایلی(۳) گفتش که آزادی چرا ؟
وقت کشتن ، این چنین شادی چرا ؟

گفت:«چون عمراز قضا(٤) ماند این‌قدر
کی توان بـرد این‌قدر در غم بسر؟»

(مصیبت نامهٔ عطار)

۱ـ **خونی** : قاتل .

۲ـ **سرزیر** : سرازیر، واژگون، معلق .

۳ـ **سایل** : پرسنده ، سؤال کننده .

٤ـ **قضا** : تقدیر، سرنوشت، حکم‌الهی.

عطار نیشابوری : ابوحامد فریدالدین محمدبن ابوبکر ابراهیم بن اسحاق ازشاعران بزرگ و عرفای نامدار ایران است‌که در حدود سال ٥٤٠ ولادت‌یافت ودر ٦١٨ هجری درحملهٔ بی‌امان مغول به نیشابور ، **شهید** گردید . آثار عطار بسیاراست ، بعضی‌تعداد آثار اورا **تا ۱۱٤ کتاب** دانسته‌اند، ومهمترین‌آنها: تذکـرةالاولیاء به‌نثر ومنطق‌الطیر، **الهی نامه** ، اسرارنامه ، مصیبت‌نامـه به نظم، و دیوان اشعار اوست .

خلیفه و پیر زن

زیداسلم(۱) می‌گوید شبی با عمر(۲) به عسس(۳) می‌گشتیم از دروازهٔ مدینه(٤) بیرون شدیم . از دور آتشی دیدیم قصد آن آتش کردیم(٥) . زنی پیر(٦) نشسته بود با دو سه طفل و دیگی برسر آتش نهاده(۷) واطفال(۸) می‌گریستند وزن‌دعاءبد(۹) برعمرمی‌کرد.

عمر گفت : «ای زن چرا دعاء بد بر عمر می‌کنی» . گفت : ای مرد از بهر آنکه او سیر خورده است و خوش خفته(۱۰) و فرزندان من گرسنه‌اند» . گفت : «در دیگ چیست ؟» زن گفت : «آب تنها ،آتش می‌سوزانم(۱۱) و آب می‌جوشانم تا طفلان پندارند(۱۲) که در دیگ چیزی است» . عمر را رحمت(۱۳) آمد بازشهرشد(۱٤) و قدری آرد و طعامی(۱٥) آورد و در آن دیگ کرد و خود بنشست و آتش می‌دمید(۱٦) و دود و خاکستر بر روی ومحاسن(۱۷) او می‌نشست . زن گفت : «ای مرد جزاك‌الله خیراً (۱۸) ، تو از عمر به خلافت (۱۹) اولیتری(۲۰)» عمر می‌بود تا اطفال سیر شدند و بخفتند . پس گفت: «ای زن دیگر دعاء بد بر عمر مکن که او از حال تو خبر ندارد» .

(عقدالعلی)

۱ــ **زیداسلم** : زیدپسراسلم‌پسرثعلبه پسرعدی پسرعدنان پسرعم‌ثابت‌بن‌اقرم صحابی است،گفته‌اند در جنگ بدر حاضر بود وبرخی نیزگفته‌اندکه باحضرت علی‌جنگ صفین کرده است .

۲ــ **عمر**: عمربن خطاب ، ازیاران پیغمبر اسلام و دومین خلیفهٔ اسلامی از خلفای راشدین (۱۳ هجری تا ۲۳ هجری قمری) است و به روزگار خلافت او ایران و مصر و شام به دست مسلمانان‌گشوده شد. وی رافیروز نام مکنی به‌ابولؤلؤکشت. در ادبیات فارسی به عدل وی مثل زنند .

۳ــ **عسس** : شبگرد، پاسبان،پاسبان شب. به عسس می‌گشتیم : به عنوان شبگردی و پاسبانی گردش می‌کردیم، همانند پاسبانان شب‌هنگام درشهر می‌گردیدیم .

٤ــ **مدینه** : در لغت به معنی مطلق شهر است. اینجا مراد دومین شهر مهم حجازاست که نام قدیم آن یثرب بوده و سپس به مدینه رسول‌الله شهرت‌گرفته‌و تدریجاً ازراه اختصار مدینه شده است .

٥ــ **قصد چیزی‌کردن**: آهنگ‌آن‌کردن، به سوی آن رفتن.

۶ـ **زنی پیر** : پیر زنی .
۷ـ فعل «بود» از دنبال کلمه نهاده حذف شده است به قرینه «بود» در «تشنه‌بود» و بدان عطف شده است .
۸ـ **اطفال**: جمع طفل،کودکان .
۹ـ **دعاء بد**: نفرین .
۱۰ـ خوش خفته عطف است برسیرخورده است وکلمه «است» ازآن به قرینه حذف شده است .
۱۱ـ **آتش می‌سوزانم** : یعنی هیزم که سبب ایجاد آتش است می‌سوزانم . اینجا ذکر نتیجه و ارادهٔ عامل و سبب شده است .
۱۲ـ **پنداشتن** : گمان بردن ، تصور کردن .
۱۳ـ **رحمت** : رحم، دلسوزی. رحمت‌آمدن: دلسوختن ، به رحم آمدن.
۱۴ـ **بازشهرشد** : به شهر بازگشت، به شهر برگشت .
۱۵ـ **طعام** : در لغت به معنی خوراك است و دراصطلاح معنی نمك دارد .
۱۶ـ **دمیدن آتش** : بادکردن آن ، بادزدن آن به‌قصد شعله‌ورساختن .
۱۷ـ **محاسن** : ریش، موی اطراف صورت مردان .
۱۸ـ **جزاك‌الله‌خیراً** : جمله دعایی است به معنی خدا ترا به نیکی پاداش دهد .
۱۹ـ **خلافت** : جانشینی پیغمبر.
۲۰ـ **اولیتر** : سزاوارتر (اولی در زبان تازی افعل تفضیل است والحاق لفظ «تر» که علامت تفضیل در فارسی است لازم‌نیست اما این‌ترکیب ازدیرباز درادبیات فارسی بکار رفته است به این تعبیرکه فارسی زبانان «اولی» را درحکم صفت ساده (صرفنظر از تفضیل آن) گرفته‌اند و مانند صفات سادهٔ دیگر فارسی با افزودن «تر» آن را به صورت صفت تفضیلی درآورده‌اند .

عقدالعلی للموقف الاعلی : این‌کتاب تألیف افضل الدین ابوحامد احمدبن‌حامد کرمانی است و آن را به سال ۵۸۴ به نام ملك دینار ازملوك کرمان پرداخته است و دارای پنج قسم یاباب و دربارهٔ آل‌سلجوق و ایام فترت ملك کرمان و ورود ملك‌دینار به‌کرمان وگرفتن ملك وشرح فضایل اووملوك آن سامان وخصایص بلاد و قسمتی از تاریخ‌کرمان وقوام‌الدین وزیر وخاندان وی است وباب آخر به شرح احوال خود مؤلف اختصاص یافته است .

جوانمردی چیست ؟

بوسعید(۱) مهنه(۲) در حمام بود
قایمش(۳) افتاد و مرد خام بود(٤)
شوخ (٥) شیخ آورد بر بازوی او
جمع کرد آن جمله پیش روی او
شیخ را گفتا بگو ای پاك جان
تا جوانمردی چه باشد در جهان
شیخ‌گفتا : « شوخ پنهان کردن است
پیش چشم خلق نا‌آوردن است»
این جوابی بود بر بالای(٦) او
قایم افتاد آن زمان در پای او
چون به نادانی خود اقرار کرد
شیخ خوش شد ، قایم استغفار کرد(۷)
خالقا ، پروردگارا ، منعما
پادشاها ، کارسازا ، مکرما
چون جوانمردی خلق عالمی
هست از دریای فضلت شبنمی
شوخی و بی شرمی ما درگذار(۸)
شوخ ما را پیش چشم ما میار(۹)

(منطق‌الطیر عطار)

۱ـ ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر میهنی (از قریه میهنه خراسان) صوفی و شاعر

بزرگ قرن چهارم و پنجم هجری (۴۴۰ ـ ۲۵۷) است پس از تحصیلات‌مقدماتی در بلاد خراسان چندی در سرخس و نیشابوروآمل به ریاضت مشغول شد تاعارفی کامل‌گردید ودر خانقاه خود (در میهنه‌و چندی در نیشابور) بارشاد مریدان و سالکان طریقت پرداخت ودرسن ۸۳ سالگی درزادگاه خوددرگذشت .

۲ـ **مهنه** : مخفف میهنه .

۳ـ **قایم** : دلاک، باصطلاح امروزکیسه‌کش .

۴ـ معنی مصراع این است: دلاکی‌که برای خدمت شیخ آمده بود، مردی ناپخته و نادان بود .

۵ـ **شوخ** : چرک تن ، وسخ .

۶ـ معنی مصراع این است : این جوابی بود مناسب احوال آن‌مرد و در خور فهم و شایستهٔ درک وی .

۷ـ **استغفار کردن** : طلب آمرزش کردن، توبه کردن ، پوزش خواستن .

۸ـ **درگذار**: رهاکن، صرف‌نظرکن، ببخشای ، نادیده بگیر.

۹ـ معنی مصراع این است : گناهان مارا به روی ما میار.

عبدالله مبارک

در مرو(۱) مردی بود ، او را نوح‌بن مریم گفتندی و قاضی مرو بود و او را نعمت بسیار بـود . دختری داشت ، بسیارکس از رئیسان(۲) او را می‌خواستند و پدر متحیر بود و نمی‌دانست که که را(۳) دهد ، ومی‌گفت : اگر یکی را دهم ، دیگری را خوش نیاید. بیچاره شد ، او را غلامی بود هندو ، نام وی مبارك بود . وقتی او را(۴) گفت : برو پاسبانی بوستان می‌کن . غلام برفت و دو ماه در بوستان بود . خواجه روزی بـه بوستان شد(۵) ، گفت : ای غلام

خوشه‌یی انگور بیار . غلام بیاورد ، ترش بود . گفت : از بستانی بدین بزرگی چرا انگور شیرین نمی‌آوری؟ غلام گفت : ندانم(٦) ، که(٧) من انگور این بستان نخورده‌ام . گفت : چرا ؟ گفت : تومرا فرمودی‌که انگور نگاه‌دار، نگفتی که انگور بخور . قاضی گفت : خدای‌تعالی تراهم بدین نگاه دارد(٨) ، و می‌دانست که غلام دیندارو بیدار است . با غلام گفت : مرا با تو تدبیری است(٩) . غلام‌گفت : من یکی درم‌خریده‌ام هندو(١٠) ، وتو قاضی، ترا با من چه تدبیر؟ قاضی‌گفت : چنین که من می‌گویم بشنو . گفت : بفرمای . قاضی گفت : ای مبارك ، مرا دختری است و بسیار کس او را به زنی می‌خواهند از مهتران ، ندانم که را دهم ، تو چه می‌گویی ؟ گفت : ای خواجه ، کافران اصل(١١) خواهند و جهودان و ترسایان(١٢) روی نیکو جویند و به وقت پیغمبر ما صلوات‌الله‌علیه(١٣) دین می‌جستند و امروز دنیا(١٤) می‌خواهند ، تو از این چهار هرکدام خواهی اختیار کن . قاضی گفت : دین اختیار کردم و گزیدم ، ای غلام ، من این دختر را به تو می‌دهم . گفت : ای خواجه ، من‌غلامی درم خریده‌ام ، توچون مرا دختر دهی؟ دختر توهرگز مرا به‌شوهری نخواهد . قاضی گفت : ای غلام برخیز و با من به خانه‌آی . چون‌به خانه آمدند ، قاضی مادر دختر را گفت : ای زن ، این غلام بغایت شایسته و پارساست و مرا رغبت چنان است که این دختر به وی دهم تو چه می‌گویی(١٥) ؟ گفت : بروم و از دختر سؤال‌کنم . مادر بیامد و با دختر بگفت . دختر گفت : هرچه شما خواهید و فرمایید آن کنم . قاضی دختر به مبارك داد و زر(١٦) نیز بسیار بدادش و ایشان را با همدیگر نشاند(١٧) . بعداز مدتی مبارك را(١٨) پسری

آمد و عبدالله(۱۹) نام او کردند ، آن‌که نام وی در همهٔ عالم مشهور و معروف استو در کتابها مسطور(۲۰) و از زهد و علم او تا جهان بود ، حدیث می‌گویند(۲۱) .

(نصیحة‌الملوك غزالی)

۱ــ **مرو** : شهری بزرگ به خراسان قدیم در شمال سرخس که امروزه جزو جمهوری ترکمنستان شوروی است. توضیح اینکه دو شهر در خراسان قدیم مرو نامیده شده‌اند : یکی مروالرود یامروکوچك ، شهری نزدیك مرو شاه جهان واقع بر کنار نهری عظیم و بدین جهت به این نام خوانده شده است. مرو شاه جهان مرو بزرگ است ومنسوب بدان رامروزی‌گویند . بین مرو و نیشابور هفتاد فرسنگ است واز آنجا تا سرخس سی فرسنگ وتابلخ صد وبیست ودوفرسنگ .

۲ــ **رئیس**: بزرگ ، سر، سالار.

۳ــ **که‌را** : به‌که .

٤ــ **اورا** : به او .

٥ــ **شدن** : رفتن .

٦ــ **ندانم** : نمی‌شناسم .

۷ــ **که** : زیرا .

۸ــ یعنی خداوند بزرگ‌همیشه ترا به‌این درستکاری وپاکی نگاه‌دارد .

۹ــ **مرابا تو تدبیری است:** می‌خواهم باتو مشورتی بکنم .

۱۰ــ یعنی : من بنده‌یی بیش نیستم ، لایق رأی زدن و شورکردن شما نیستم .

۱۱ــ**اصل:** نسب و نژاد، تبار .

۱۲ــ **ترسایان** : عیسویان .

۱۳ــ **صلوات‌الله علیه** : درود خدای بر او باد .

۱٤ــ **دنیا** : کنایه ازمال و منال وجاه و مقام است .

۱۵ــ **توچه‌می‌گویی ؟** : عقیده تو چیست ؟

۱٦ــ **زر** : نقدینه، مسکوک‌طلا .

۱۷ـ **ایشان را باهم نشاند** : آنان را به‌عقد هم درآورد و همسر یکدیگر کرد .

۱۸ـ **مبارک را:** برای مبارک .

۱۹ـ مراد ابوعبدالرحمان، عبدالله بن مبارک مروزی ازبزرگان وزاهدان بنام‌عصر خود بود ودرسال ۱۸۱ هجری قمری دیده از جهان فروبست .

۲۰ـ **مسطور** : نوشته شده ، ثبت شده .

۲۱ـ **حدیث‌گفتن** : سخن گفتن ، داستان زدن ، حکایت کردن .

نصیحة‌الملوك : تألیف حجة‌الاسلام امام ابوحامدمحمدبن محمدبن‌محمدبن‌احمد غزالی طوسی متوفی به سال ۵۰۵ هجری قمری است شامل مواعظ و حکایات جذاب و آموزنده با نثری روان و سلیس .

وصف بهار

بـر فکند ای صنم (۱) ابـر بهشتـی
زمیـن را خلعت اردیبهشتـی (۲)
زمیـن بـرسان (۳) خونـالـود دیبـا
هـوا بـر سان نیل آلـود مشتـی(٤)
به طعم نـوش(٥) گشته چشمه آب(٦)
بـه رنـگ دیـدهٔ آهـوی دشتـی
بهشت عدن (۷) را گلـزار مانـد (۸)
درخت آراستـه حـور بهشتـی (۹)
چنان گردد جهان هزمان که در دشت
پلنگ آهو نگیرد جز بـه کشتی(۱۰)

بتی باید کنـون خورشید چهـره (۱۱)
میی کـاو دارد از خورشید پشتی(۱۲)
بتـی رخسار او همـرنگ یـاقـوت
میی بـر گـونـهٔ جامـهٔ کنشتی (۱۳)
جهـان طاووس‌گونـه گشت گـویی
به جایـی نرمـی و جایی درشتی (۱٤)
بدان ماند کـه گویی از می و مشك
مثال(۱٥) دوست بر صحرا نبشتی (۱٦)
ز گـل بوی گـلاب آید بـدان سان
که پنداری گل اندر گـل سرشتی (۱۷)
دقیقی چار خصلت(۱۸) برگزیـده‌ست
بـه گیتی در (۱۹) ز خوبیهـا و زشتی
لب بیجاده رنگ (۲۰) و نالـهٔ چنگ
می‌چون‌زنگ(۲۱) و کیش(۲۲) زردهشتی

(دقیقی)

۱ــ **صنم** : بت ، معشوق ، محبوب .

۲ــ **خلعت اردیبهشتی** : سبزه گل و این ترکیب مفعول فعل برافکند مصراع اول‌است.

۳ــ **سان** : مانند .

٤ــ **مشتی** : نوعی پارچه حریر لطیف و نازك : (مناسبت زمین با دیبای‌خون آلود از جهت گلهای لطیف سرخ و مناسبت هوا با حریر نیلی رنگ ، از جهت کبودی آسمان است) .

٥ــ **به طعم‌نوش** : با مزهٔ شیرین .

۶ـ **به طعم نوش گشتن چشمهٔ‌آب** : از جهت شیرینی و حلاوت است و به رنگ دیدهٔ آهو شدن ، از جهت صفا و شفافیت .

۷ـ **عدن** : بهشت چهارم از هشت بهشت . ترتیب هشت بهشت چنین است :

خلد ،**دارالسلام** ، **دارالقرار** ، **جنت‌عدن** ، **جنةالمأوی** ، **جنةالنعیم** ،**علیین** ،**فردوس** .

۸ـ **را** = به . **بهشت عدن را گلزار ماند** : گلزار شبیه به بهشت عدن شده است .

۹ـ **درخت آراسته حوربهشتی** : درخت آراسته حوربهشتی را ، درخت به حورآراسته بهشتی مانند شده است . و فعل «ماند» به قرینه فعل مصراع اول حذف شده است و مصراع دوم عطف است به مصراع اول .

۱۰ـ **پلنگ آهو نگیرد جز به کشتی** : از بسیاری زیبایی جهان به اردیبهشت ماه پلنگ که عادتاً آهو را به قصد کشتن و خوردن می‌گیرد ، در این حال و زمان او را فقط برای غلطیدن و کشتی گرفتن برفرش سبزه می‌گیرد .

۱۱ـ **بتی باید . . .** : معشوقی زیباروی اکنون لازم است ، خورشید چهره صفت مرکب است برای بت .

۱۲ـ **میی‌کاو دارد ...** : می‌روشن و شفافی لازم است که خورشید (جلا و صفای) پشتیبان او باشد . مصراع دوم‌عطف است به‌مصراع اول وفعل «باید» به‌قرینه محذوف است .

۱۳ـ **کنشتی** : منسوب به کنشت ، معبد یهودان ،جامه کنشتی ظاهرا به مناسبت رنگینی و رنگارنگی آن است .

۱۴ـ معنی تمام بیت این است : دنیاگویی همانند و شکل طاووس شده است که‌جامع زیباییها و زشتیها گردیده است یك‌جا نرمی دارد و جایی درشتی ، همانند طاووس در داشتن دو صفت متضاد زیبایی و زشتی نرمی از جهت زیبایی پر و درشتی از جهت زشتی‌پا .

۱۵ـ **مثال** : نقش ، تصویر ، پیکر .

۱۶ـ **نبشتن** : اینجا رقم زدن ، نقش کردن و نگاشتن معنی می‌دهد .

۱۷ـ **سرشتن** : خمیر کردن ، عجین کردن .

۱۸ـ **خصلت** : خوی .

۱۹ـ **به‌گیتی در** : درجهان . «در» برای تأکید به دنبال اسمهایی که با حروف «به»

آغاز شده‌اند می‌آید و آن اسم را نمایان‌تر می‌سازد ، این طرز استعمال یکی‌از خصوصیات نثرهای قدیم است .

۲۰ـ **بیجاده‌رنگ** : ، یاقوت رنگ ، لعلگون ، لب‌لعل .

۲۱ـ **زنگ** : شعاع ماه و خورشید ، پرتو ماه و آفتاب.

۲۲ـ **کیش** : آیین ، دین ، مذهب .

دیباچهٔ کتاب سمک عیار

چنین می‌گوید جمع کنندهٔ این کتاب فرامرز که‌چون عمرم به بیست و پنج سال برسید چنـان شنیدم که پیش‌از مـولود رسول علیه‌الصلوة‌والسلام ... در شهرحلب‌پادشاهی بود با کمال و بابختی جوان و رعیتی فراوان و لشکری مهربان و به گنجی آبادان و به طالع قوی و بخت‌فرخ . نام آن پادشاه نیك‌انجام خوب‌فرجام مرزبان شاه بود و در همهٔ باب عظیم کامل و بی‌نظیر بود و وزیری داشت هامان نام ، چند سال خدمت مرزبان شاه کرده بود و در خدمت وی پیر گشته بود ، و مرزبان‌شاه در پادشاهی همه‌کامی ومرادی‌داشت مگر فرزندکه از فرزند بی‌بهره بود ، و روز و شب در آرزوی‌فرزند می‌بود و از یزدان‌فرزند می‌خواست به‌دعا وزاری وعبادت وخیرات. مگر ایزد تعالی او را فرزندی دهد کـه نامبردار باشد و از وی یادگاری بود . نهان و آشکار صدقه(۱) ها می‌داد و مراد مسکینان روا می‌کرد و درویشان را می‌نواخت .

تایك روز مرزبان‌شاه دلتنگ و غمین نشسته بود که هامان وزیر پیش او آمد و خدمت کرد(۲) و شاه را دلتنگ دید . گفت :

«ای بزرگوارشاه ، جهان به کام تست و طالعی قوی‌داری و فرمانی روان ،و گنجی آبادان و رعیتی مهربان ، ترا این دلتنگی از برای چیست؟ در همه جهان شه را دشمنی نیست که از او دل باید مشغول(۳) بودن .»

گفت : «ای وزیر مهربان آنچه گفتی همه راست است ، اما بی‌فرزند خوش نیست ... چون اجل فراز رسد(٤) و فرزند نباشد که جایگاه پدر نگاه دارد ، بیگانه جای من گیرد ، نام من نهفت بماند» .

وزیر گفت : «چنین است که شاه می‌فرماید» . هر که او فرزند ندارد او را نام نیست و نام وی در گل افتاد(٥) و کس نگوید که فلان روز پادشاهی بود ، مگر که او را فرزندی باشد که جایگاه او به جای دارد و به جای وی زنده بود . با آن همه فرزند یزدان می‌دهد ،چاره نیست بجز دعا و زاری کردن تا یزدان فرزند دهد .

مرزبان‌شاه گفت: «این‌خود اینك که تو می‌گویی راست،اما مرا می‌باید که در طالع من نگاه کنی ... تا مرا هیچ فرزند خواهد بود تا دل من بدان آرام گیرد؟» .

هامان وزیر گفت : «فرمانبردارم» . برخاست و از خدمت مرزبان‌شاه بیرون‌آمد و به‌جایگاه خود رفت و دل بدان کار نهاد(٦)... و آنچه مقصود بود به دست آورد و معلوم کرد .برخاست و به‌خدمت شاه رفت . شاه چون هامان بدید خرم شد . هامان وزیر خدمت کرد و گفت : «ای بزرگوار شاه، بنده کمرخدمت برمیان جان بست و آنچه دانش بود از علم‌فلکی به جای آورد و طالع‌شاه را دید ، واز حساب فلك شاه را فرزندی می‌نماید که پدیدار آید با مراد و کامرانی، اما صدف آن جوهر نه از این ولایت است(۷) که‌تخم از خاك‌عراق خواهد شد(۸) .»

شاه از آن خرم شد و گفت : «معلوم کن تا کدام پادشاه از پس‌پرده دختری دارد بدین‌سان که می‌بینی ، تا او را خواستاری‌کنم و مراد من برآید.»

هامان وزیر گفت : «فرمانبردارم» . درآن کار ایستاد(۹) تاکجا به‌دست آورد . بعداز آن‌گفتند در عراق پادشاهی است نام اوسمارق و او در پس پرده دختری دارد چون ماه و نام وی‌گلنار و به شوهری داده بود و پسری آورده نام آن پسر فرخ‌روز ، و پدرش وفات‌یافته. هامان‌وزیر آن احوال معلوم‌کرد و به خدمت مرزبان‌شاه آمد واحوال همه باز گفت .

مرزبان‌شاه‌گفت : «ای وزیر مالی فراوان ترتیب‌کن از بهر شیر بها(۱۰) وخواستاری دختر کردن .»

در حال بفرمود تا در خزانــه بگشادند و صد بدرهٔ (۱۱) زر هر یکی هزار دینار و ده عقد (۱۲) مروارید . هر یکــی هزار دانه ، هردانه‌یی یك مثقال که قیمت آن کس نداند مگر یزدان و تاجی مرصع و صد تخت جامه الوان و پنجاه خادم . و جمهور را بخواند که خویش مرزبان‌شاه بود وآن مال به‌وی تسلیم‌کرد . گفت : « با این مال به عراق رو پیش شاه سمارق و دختر وی از بهر من ترتیب کن و بخواه چنان‌که دانی و زود بایدکه برگردی .»

جمهور گفت : «فرمانبردارم» .پس شاه بفرمود به‌هامان‌وزیر تا نامــه نوشت به شاه سمارق درین بــاب خواستداری . اول ، نام یزدان یاد کرد :

«بسم‌الله الملك‌العلام(۱۳) ، این نامه از من‌کــه مرزبان شاهم به‌شاه سمارق ، خسرو همهٔ ولایت عراق ، بدانید و آگاه باشیدکه تا بدین روزگار که ماییم و پــدران ما ، جز بــه دانش نورزیدم .

فی‌الجمله ما را چنان معلوم شد که شاه بزرگوار درپس پرده دختری دارد ،و ما را به وصال آن دختر رغبت افتاد از بهر آن که تا مگر یزدان از وی فرزندی دهد که از جهان از فرزند بی‌بهره مانده‌ام . باشد که فرزندی در وجود آید که بعداز ما نامداری باشد و دانم که آن شاه ما را از این مراد باز ندارد و ما را معلوم است‌که آن دختر فرزندی پسندیده دارد . تا(۱٤) اندیشه ندارد و او را بفرستد و از مادر جدا نکند ... و در این‌معنی تقصیر نفرماید ، تاجمهور به خدمت آید ، و رضای او رضای ماست ، و هرچه او کرد ما کردیم، ونیز ازبهر نثار بارگاه عالی چیزی فرستادم تا به کـرم معذور دارد والسلام» .

نامه پیش شاه آورد و برخواند . مرزبان‌شاه برهامان وزیر آفرین کرد و مهرنامه برنهاد جمهور را بخواند و نامه به وی‌داد . پس ... جمهور و هزار سوار ازشهر بیرون آمد و روی به عراق نهاد، و چون به نزدیك ولایت عراق رسید شاه سمارق را خبرکردند که رسولی از جانب حلب خواهد رسیدن . شاه سمارق عجب ماند ، با خود گفت این چه شاید بودن‌که ما را رسول و پیغام هرگز نبوده، ندانم آمدن این رسول را سبب چیست ؟

دراین اندیشه بود تا لشکر استقبال کردند و به ترتیبی نیکو جمهور را به شهر آوردند ... جمهور از رنج راه برآسود . پس شاه‌سمارق بارگاه ساخت، وکس فرستاد وجمهور را به‌بارگاه‌خواند.

چون جمهور پیش تخت سمارق رسید ، خدمت کرد و زمین را نماز برد(۱۵) و آفرین کرد . شاه اشارت کرد تا او را به کرسی زرین نشاندند . درحال شراب‌دار درآمد و طبق‌های زرین و سیمین آورد . همه سرپوش‌های اطلس درافکنده وقدح جلاب(۱٦) راست‌کرد

و چاشنی گرفت(۱۷) و قدح به دست شاه داد پس همگان بازخوردند. پس خوان سالاران بیامدند و خوان بنهادند و نان بخوردند(۱۸) .

پس جمهور به پای درآمد و خدمت‌کرد و گفت : «ای بزرگوار شاه ، پیش‌ازآن‌که سر ما ازشراب‌گران شود ، فرستادهٔ مرزبان‌شاه عرضه‌کنم به شما». سمارق‌گفت: «مصلحت‌است». و هنوز نمی‌دانست که رسول به چه کار آمده است . پس جمهور آن مال را به بارگاه خواست وعذرخواست و نامه بیرون کرد و بوسه داد و بر کنار تخت نهاد .

چون شاه‌سمارق آن مال فراوان دید خرم شد و بی‌غم . دانست که‌صلاح است .سمارق را وزیری بود نام وی‌شروان . نامه‌بر گرفت و مهر نامه برداشت وبخواند و معلوم شاه‌کرد . سمارق چون احوال بدانست خرم شد به دامادی مرزبان‌شاه فرخ.

در حال بفرمود تابزرگان و قاضیان و اهل علم حاضرآمدند و دختر خویش بدان آیین به مرزبان‌شاه داد و به جمهورکه‌وکیل او بود داد وگفت :«کسی باشدکه چون مرزبان شاه به دامادی پسنده نکند ؟ ...» پس‌برآن خرمی‌آن روزشراب خوردند تاآن‌شب بگذشت.

روز دیگر شاه‌سمارق ترتیب جمهور کرد و چندان مال‌جمع کرد که در وهم هیچ عاقل نیامدی ، و خلعتی خوب فرمود جمهور را و هرکه با وی بود و چه گویم که چه فرستاد از بهر داماد : تاج گوهرنگار و انگشتری و صد غلام ماه‌روی و صد کنیزك و صد خادم اسفید و صد اسب .

به شروان وزیرگفت :«ترا می‌باید رفتن . به نیابت من بروی و عذرخواهی . دختر به تو سپردم و تو ، به وی سپاری و زود باید رفت . بایدکه زود بازآیی .»

شروان وزیر گفت : «فرمانبردارم» . ترتیب دادندو بعداز سه روز روی به راه نهادند چون خبر به مرزبان‌شاه آمد که شاه‌سمارق، وزیر را با دختر فرستاد(۱۹) و زود خواهد رسید ، که جمهور را از پیش فرستاده بود ، مرزبان‌شاه بفرمود تا وزیر وی هامان و جملهٔ سپاه خاص و عام استقبال کنند و منادی فرمود تا سراسر شهر آذین بستند(۲۰) و برهر جای مغنیان(۲۱) آواز سماع(۲۲) برآوردند ، و شهر از خوشی چون بهشت بود .

چون هامان‌وزیر با سپاه برفتند ، از پس هامان‌وزیر چهل مهد(۲۳) گوهرنگار با دویست خـــادم اسفید پوست و صد کنیزك روانه‌شدند تا به‌گلنار رسیدند و او را درمهدنشاندند باسازی(۲٤) نیکو به شهر درآوردند . چندان نثار کردند که وصف نتوان‌کرد ، تا دختر به سرای خاص فرود آوردند . شروان از راه باهامان وزیر به بارگاه آمدند به خدمت شاه . چون شاه را بدید ، زمین‌ببوسید و سلام شاه سمارق برسانید و عذرها خواست مرزبان‌شاه آفـــرین کرد و او را بنواخت . برجایگاه بنشاند و از هرسخنی می‌گفت با شروان ،شروان اشارت کرد و آن مال را به بارگاه آوردند ، پس گفت :«ای‌بزرگوار شاه نایبم از شاه سمارق‌که دختر به توبسپارم، اگر چه او را باشاه عقد بستیم ، در حضور یکدیگر باز عقد تازه کنیم‌که من بنده براین‌کار فرستاده است» .

مرزبان‌شاه گفت : «مصلحت است‌که فردا این کار بسازیم که امروز دیرگاه است و تو از راه رسیده‌ای تا آسایشی کنی ». شروان خدمت کرد و به جای آرام گرفت تا هامان وزیرکس فرستاد و قاضیان و فاضلان را بخواند . و شروان وزیر طلب‌کرد و دیگر عقد بستند . گلنار به مرزبان شاه دادند . جمله پهلوانان ، خاص

و عام نثارکردند و یك هفته در شادی و خرمی بسر بردند تاگلنار از رنج راه برآسود .

پس مشاطگان(۲۵) دست صنعت‌گری برگشادند وجمال‌گلنار می‌آراستند تا نوبت شب عروسی آمد . مرزبان شاه با هامان وزیر و شروان وزیر به حجله آمدند و گلنار دست به رخسارگرفت ، مشاطگان دست از رخسار او باز گرفتند ، دیدار به شاه نمودند(۲۶) برچشم شاه زیبا و پسندیده‌آمد . پس شروان وزیر به حکم ادب بیامد ودست‌گلنار بگرفت ودر دست شاه نهاد وهر دو رابهم‌سپرد...

مرزبان‌شاه روز دیگر به تخت برآمد . پهلوانان لشکر به خدمت آمدند شاه جمله را خلعت داد و شروان وزیر را خلعتی‌نیکو داد . چون شروان خلعت پوشیده ، گفت : «ای بزرگوارشاه ، دستوری(۲۷) فرمای تابنده باز گردد ،که شاه سمارق بیش از این نفرموده است ...»

پس مرزبان‌شاه بفرمود تا خلعتی نیکو از بهرشاه سمارق ساز دهند و مالی بی‌اندازه ، همه به شروان سپردند و او راگسیل کردند و مقدار یك فرسنگ به وداع با وی بیامد . شروان بایستاد، گفت : شاه بزرگوار باز گردد . مرزبان‌شاه باز گردید و گفت : «پدر مرا سلام برسان و بفرماید تا فرزند فرخ‌روز بفرستد» .

شروان برفت و مرزبان‌شاه به شهرآمد و شب و روز به داد و عدل مشغول شد ... تا دو ماه براین کار برآمد . نشان فرزند به گلنارپدیدار آمد ... معتمدان سرای‌خاص خبربه شاه بردندکه‌نشان فرزند به گلنار پدیدار آمد . شاه از خرمی در گنج بگشاد و مال به درویشان داد . تابدین کار نه ماه برآمد . ناگاه وقتی از اوقات‌که آفتاب برآمد اثرزادن به‌گلنار پدید آمد . این خبر به مرزبان‌شاه

بردند . بفرمود تا منجمان و حکما را حاضر آوردند و در حجرهٔ زنان بفرمود تا تشت زرین بنهادند از بهرشان و خیزران سیمین در دست ناظران ، تا چون فرزند پدیدار شود قضیب(٢٨) برتشت زنند تا آواز به گوش حکیمان رسد و طالع فرزند شاه به دست آورند . و بدان ترتیب و زینت‌گلنار بار نهاد پسری از وی دروجود آمد چون صد هزار نگارستان ... پس درحال‌دایه بیامد و او را در قماط(٢٩) پیچید و به خدمت شاه آورد و آن ساعت که فرزند ماهروی در کنار شاه خوابانید ، آفتاب به رخسار مرزبان‌شاه تابید ، برنگرید ،آفتاب را دید ، فرزند خویش را خورشیدشاه نام نهاد و بوسهٔ مهر برجمال وی داد ...

(سمک عیار)

١ــ **صدقه** : مال و چیزی که در راه خدا به مسکینان دهند .

٢ــ **خدمت‌کردن** : تعظیم و ادای احترام کردن .

٣ــ **دل مشغول** : نگران ، پریشان ، مضطرب ، مشوش .

٤ــ **فراز رسد** : چون مرگ نزدیك شود .

٥ــ **درگل افتادن** : محوگشتن و به خاك رفتن .

٦ــ **دل‌برکاری نهادن** : با کوشش تمام بدان روی آوردن .

٧ــ مقصود آن که مادر آن فرزند از اهالی این مملکت نیست .

٨ــ وتخم از خاك عراق به عمل خواهد آمد ، یعنی مادر باید از اهل عراق باشد .

٩ــ **درآن کار ایستاد** : برای انجام دادن آن مقصود بکوشید .

١٠ــ **شیربها** : پول یا چیزی دیگر که داماد به پدر و مادر عروس می‌دهد.

١١ــ **بدره** : همیان ، انبان ، کیسه‌یی از تیماج یا پارچه خشن که طولش ازعرضش بیشتر باشد و در قدیم معمولا پول در آن می‌ریختند .

۱۲ـ **عقد** : رشتهٔ مروارید ، گردن‌بند.

۱۳ـ یعنی ، بنام پروردگار بسیار دانا .

۱٤ـ **تا** : زنهار. **تا اندیشه ندارد** : زنهار نگران نباشد.

۱۵ـ **زمین را نماز برد** : سجده کرد ، به خاك افتاد .

۱٦ـ **جلاب** : معرب‌گلاب ، قدح جلاب راست کرد ، یعنی کاسه گلاب آماده کرد .

۱۷ـ **چاشنی گرفتن** : چشیدن برای اطمینان از عدم مسمومیت . چاشنی‌گیر کسی‌بوده است که برسر سفره شاهان اندکی از هر غذا یا آشامیدنی می‌چشیده تااطمینان حاصل کند که زهر در آنها نیست .

۱۸ـ **نان‌خوردن** : مطلق غذا خوردن است نه نان تنها .

۱۹ـ زیرا که جمهور پیش از آن برای پادشاه قاصدی فرستاده بود .

۲۰ـ **آذین‌بستن** : آراستن و چراغان کردن و زینت کردن دکانها و بازارها .

۲۱ـ **مغنیان** : خنیاگران ، مطربان .

۲۲ـ **سماع** : سرود ، آوازخوش ، شنیدن .

۲۳ـ **مهد** : تخت روانی که به وسیله ستوران یا پیل حمل می‌شد .

۲٤ـ **ساز** : اسباب ، وسایل ، تجمل .

۲۵ـ **مشاطگان** : آرایشگران .

۲٦ـ **نمودن** : نشان دادن .

۲۷ـ **دستوری** : اجازه .

۲۸ـ **قضیب** : چوب ، چوبك .

۲۹ـ **قماط** : پارچه عریضی که بدان کودك را پیچند ، قندان .

سمك عیار : یکی از قدیم‌ترین نمونه های «داستان پردازی» در ادبیات فارسی‌است . نسخهٔ اصلی آن در سه جلد در کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد ضبط است. تاریخ کتابت این نسخه و نام کاتب معلوم نیست . در مقدمهٔ جلد سوم به‌تفصیل نام مؤلف آن (فرامرز بن‌خداداد بن عبدالله الکاتب الارجانی) آمده است. از قراین تاریخ تدوین قصه پیش از اواخر دوره سلجوقی نیست . مطالب‌کتاب

یکی از داستانهای عامیانه فارسی است و بیشتر وقایع در چین و ماچین می‌گذرد و غالب‌قهرمانان آن نام‌های اصیل ایرانی دارند. قهرمان نام‌آور داستان که در شجاعت و تدبیر و نیرنگ سرآمد همهٔ قهرمانان است (سمك) نام‌دارد و نام راوی قصه (صدقه) می‌باشد . توضیح آن که صدقی و سمکی نام دو فرقه در سیستان بوده است ، هریك طرفدار یکی از دو نوادهٔ عمرولیث ، و صدقه دلاوریها و جوانمردیهای سمك را که از مخالفان و حریفان خود بود نقل می‌کند .

کار به کاردان سپردن

مردکی را چشم درد خاست(۱)، پیش بیطار(۲) رفت که دوا کن. بیطار از آنچه در چشم چارپایان کنند ، در دیدهٔ او کشید و کور شد. حکومت به داور بردند(۳) ، گفت : «بر او هیچ‌تاوان(٤) نیست ، اگر این ، خرنبودی(٥) ، پیش بیطار نرفتی(٥) .»

مقصود ازین سخن آن است تابدانی هرآن‌که ناآزموده(٦) را کار بزرگ فرماید ، با آن که ندامت(۷) برد ، به نزدیك خردمندان به خفت‌رای(۸) منسوب گردد .

ندهد هوشمند روشن رای
به فرومایه‌کارهای خطیر (۹)
بوریاباف(۱۰) اگر چه بافنده است
نبرندش (۱۱) به کارگاه حریر(۱۲)

(سعدی ــ گلستان)

۱ــ **مردکی را چشم‌درد خاست** : به چشم‌درد مبتلا شد . حرف «ك» در مردك پسوند

تحقیر است .

۲ـ **بیطار** : دامپزشك .

۳ـ **حکومت به داوربردن** : داوری کار خود را پیش قاضی بردن واز او خواستن‌که به مقتضای شرع دربارهٔ آن حکم کند .

٤ـ **تاوان** : غرامت یعنی بر دامپزشك جریمه و غرامتی تعلق نمی‌گیرد ، در واقع دامپزشك را تبرئه کرد .

٥ـ حرف «ی» در **نبودی** و **نرفتی** یاء استمراری است . یعنی اگر خر نمی‌بود پیش بیطار نمی‌رفت .

٦ـ **ناآزموده** : کار نادیده ، تجربه ناکرده .

۷ـ **ندامت** : پشیمانی .

۸ـ **خفت‌رای** : سبکی عقل ، کم‌عقلی .

۹ـ یعنی : آدم هوشمند روشن‌فکر هیچ‌گاه به افراد کار نادیده و نالایق کارهای بزرگ واگذار نمی‌کند .

۱۰ـ **بوریاباف** : حصیرباف. بوریا حصیری است که از نی شکافته مخصوص بافند و بسیار ارزان است .

۱۱ـ حرف‌شین در نبرندش ، ضمیر سوم شخص مفرد است وحالت مفعولی دارد یعنی (نمی‌برند او را) .

۱۲ـ **کارگاه حریر** : کارخانهٔ حریربافی .

زبان مردم

یکی را از علما پرسیدند(۱) که یکی با ماهرویی در خلوت نشسته و درها بسته و رقیبان(۲) خفته و نفس طالب و شهوت غالب(۳) ، چنان که عرب گوید : التمریانعوالناطور غیر مانع(٤)

هیچ باشد(٥) که به قوت پرهیزگاری ازو به سلامت ماند ؟ گفت: «اگر از مهرویان به سلامت بماند ، از بدگویان نماند .»

شاید پس کار خویشتن بنشستن
لیکن نتوان زبان مردم بستن (٦)

* * *

دیدار دوست

یاد دارم درایام پیشین‌که من ودوستی ، چون دوبادام مغز(۷) در پوستی صحبت(۸) داشتیم ناگاه اتفاق‌مغیب(۹) افتاد . پس‌ازمدتی که باز آمد عتاب(۱۰) آغاز کردکه درین‌مدت قاصدی(۱۱) نفرستادی. گفتم : «دریغ آمدم که دیدهٔ قاصد به جمال تو روشن گردد و من محروم(۱۲) .»

یار دیرین مرا گو ، به زبان توبه مده
که مرا توبه به شمشیر نخواهد بودن
رشکم آید که‌کسی سیر نگه در توکند
بازگویم‌که نه،کس‌سیر نخواهدبودن(۱۳)

* * *

دختر فقیه و نابینا

اورده‌اندکه فقیهی(۱٤) دختری داشت بغایت زشتروی و به حد

زنان رسیده(۱۵) ، و با وجود جهاز(۱٦) و نعمت، کسی به مناکحت(۱۷) او رغبت(۱۸) نمی‌نمود.

زشت باشد دبیقی (۱۹) و دیبا (۲۰)
که بود بر عروس نازیبا (۲۱)

فی‌الجمله(۲۲) به حکم ضرورت ، عقد نکاحش باضریری(۲۳) ببستند .

آورده‌اندکه حکیمی حاذق(۲٤) در آن تاریخ از سرندیب(۲۵) آمده بودکه دیدهٔ نابینا روشن همی‌کرد . فقیه‌را(۲٦) گفتند : «داماد را چرا علاج(۲۷) نکنی؟ »گفت : «ترسم‌که بینا شود ودخترم راطلاق دهد . شوی زن زشتروی ، نابینابه .»

* * *

عفو و بخشایش

یکی از پسران هارون‌الرشید پیش پدر آمد خشمناك ، که فلان سرهنگ‌زاده مرا دشنام(۲۸) مادر داد . هارون ارکان دولت را گفت(۲۹) : «سزای چنین کسی چه باشد ؟ » .

یکی اشارت به کشتن کرد و دیگری به زبان بریدن و دیگری به‌مصادره(۳۰) و نفی کردن(۳۱) . هارون گفت : «ای پسر ، کرم(۳۲) آن است که عفو(۳۳)کنی واگر نتوانی تو نیز او را دشنام ده ، نه چندان که انتقام(۳٤) ازحد بگذرد ، آن‌گاه ظلم از طرف تو باشد و دعوی از قبل(۳۵) خصم(۳٦).»

نه مرد است آن به نزدیك خردمند
که با پیل‌دمان پیکار جوید (۳۷)
بلی ، مرد آن بود از روی تحقیق
که چون خشم آیدش باطل نگوید (۳۸)

* * *

دریغ از دورجوانی

جوانی چست(۳۹)، لطیف ، خندان ، شیرین زبان ، در حلقه عشرت(٤۰) ما بودکه در دلش از هیچ نوعی غم نیامدی ولب از خنده فراهم(٤۱) . روزگاری برآمد که اتفاق ملاقات نیفتاد(٤۲) . بعداز آن دیدمش زن خواسته و فرزندان خاسته(٤۳) و بیخ نشاطش بریده و گل هوسش پژمریده(٤٤) . پرسیدمش(٤٥) چه گونه‌ای وچه حالت است ؟ گفت : «تا کودکان بیاوردم ، دیگر کودکی نکردم(٤٦) .»

چون پیر شدی زکودکی دست‌بدار
بازی و ظرافت به جوانان بگذار(٤۷)

* * *

طرب(٤۸) نوجوان زپیر مجوی
که دگر ناید آب رفته به جوی
زرع را چون رسید وقت درو
نخرامد چنان که سبزهٔ نو(٤۹)

* * *

دور جـوانـی بشد(۵۰) از دست مـن
آه و دریـغ آن زمـن(۵۱) دلفـروز
قـوت سـرپنجـهٔ شیـری گـذشت
راضیم اکنون به پنیری چو یوز (۵۲)
پیـرزنـی مـوی سیـه کـرده بـود
گفتش : «ای مامـك(۵۳) دیرینه روز
مـوی بـه تلبیـس سیه کـرده **گیـر**
راست نخواهد شدن این پشت کوز(۵٤).»

(سعدی ـ گلستان)

۱ـ **یکی را از علما پرسیدند** : از یکی از عالمان پرسیدند .
۲ـ **رقیبان** : مراقبان ، مواظبان ، نگاهبانان . در زبان فارسی چون دو یا چندکس عاشق یك شخص و یا طالب یك چیز باشند هریك را رقیب دیگری نامند .
۳ـ **نفس طالب و شهوت غالب** : هوای نفس خواستار و تمایل شهوانی بر آدمی‌چیره باشد ، یعنی اختیار خودداری در مقابل ارتکاب شهوات و لذات از آدمی‌گرفته شده باشد و مانعی هم در کار نباشد .
٤ـ **التمریانع و الناطور غیر مانع** : خرما رسیده و شیرین ، و خرمابان و دشتبان هم از چیدن آن مانع نمی‌شود .
۵ـ **هیچ‌باشد ؟** : آیا ممکن است ؟
٦ـ می‌توان سر به گریبان خود داشت و پی‌کار خود رفت و به کسی کاری نداشت ، اما نمی‌توان دهان مردم را که به بدگویی و عیب‌جویی عادت دارند بست .
۷ـ **بادام مغز** : اضافهٔ مقلوب ، یعنی مغز بادام .
۸ـ **صحبت** : مصاحبت ، همنشینی .
۹ـ **مغیب** : به فتح اول و کسر دوم ، مصدر میمی و به معنی پنهان شدن و غایب شدن است .

۱۰ـ **عتاب** : درشتی ، بازخواست .

۱۱ـ **قاصد** : **پیك** .

۱۲ـ **محروم** : بی‌نصیب ، بی‌بهره ، فعل (گردم) به قرینه پس‌از کلمهٔ محروم حذف شده است .

۱۳ـ حسد می‌برم بر کسی **که تو** را سیر ببیند، ولی باز **می‌گویم که کسی** از دیدن جمال **تو** سیر نخواهد شد ، **پس**‌کسی **نمی‌تواند تو** را سیر ببیند .

۱٤ـ **فقیه** : دانشمند ، عالم ، کسی **که** به احکام شرع و مسایل دینی عالم است .

۱۵ـ **به‌حد زنان رسیده** : بالغ شده .

۱٦ـ **جهاز** : اسباب و لوازم خانهٔ عروس .

۱۷ـ **مناکحت** : ازدواج .

۱۸ـ **رغبت** : **میل** .

۱۹ـ **دبیقی** : پارچه‌یی بوده بسیار **لطیف** و گرانبها از جنس حریر .

۲۰ـ **دیبا** : نوعی پارچه ابریشمی رنگین ، حریر .

۲۱ـ پوشاندن‌عروس زشتروی را به پارچه‌های‌گرانبهای **دبیقی** ودیبا برازنده‌**نیست**.

۲۲ـ **فی‌الجمله** : باری ، خلاصه .

۲۳ـ **ضریر** : کور .

۲٤ـ **حاذق** : استاد ، ماهر ، چیره دست .

۲۵ـ **سرندیب** : ناحیه‌یی است در جنوب هندوستان‌**که** امروز خود **کشوری مستقل‌است** (جزیره **سیلان**) .

۲٦ـ (را) **یعنی** : به .

۲۷ـ **علاج** : درمان .

۲۸ـ **دشنام** : فحش ، ناسزا .

۲۹ـ **ارکان دولت را گفت** : به بزرگان مملکت گفت .

۳۰ـ **مصادره** : تاوان گرفتن ، جریمه کردن ، خون کسی را به مال او فروختن .

۳۱ـ **نفی کردن** : دورکردن، ازشهر و دیار خود به‌جای دوری‌فرستادن، **نیست** کردن.

۳۲ـ **کرم** : جوانمردی و بخشش ، بزرگواری.

۳۳ـ **عفو** : بخشودن، از گناه کسی درگذشتن، **گذشت** کردن.

۳۴ــ **انتقام** : کینه‌توزی ، کینه‌خواهی ، کین‌جویی .
۳۵ــ **قبل** : جانب ، طرف .
۳۶ــ **خصم** : دشمن ، دراین‌جا مقصود مدعی و طرف متقابل است .
۳۷ــ شجاع واقعی نیست که بتواند با پیل خشمناك جنگ‌کند و او را شکست دهد .
۳۸ــ آری دلیر حقیقی کسی است که هنگام خشم ، سخن بیهوده وزشت بر زبانش نگذرد ، یعنی برخود مسلط باشد .
۳۹ــ **چست** : چالاك ، چابك ، بانشاط .
۴۰ــ **عشرت** : معاشرت کردن ، خوش‌گذرانی، عیش و کامرانی. معنی جمله آن‌که : آن‌جوان در جمع زندگی ما بود و با هم عمری به خوشی می‌گذرانیدیم .
۴۱ــ **فراهم** : نزدیك ، به هم .
۴۲ــ **روزگاری برآمدکه اتفاق ملاقات نیفتاد** : مدتی‌گذشت‌که یکدیگررا ندیدیم .
۴۳ــ **دیدمش زن خواسته وفرزندان خاسته** : اورا دیدم که زن گرفته و فرزندانی هم به‌وجود آورده .
۴۴ــ ریشه درخت خوشدلی او قطع شده و گلهای گلبن هوسش به زردی گراییده . (مقصود آن که شور و نشاط جوانی را از دست داده و به هوا و هوس خویش پا زده) .
۴۵ــ (ش) در پرسیدمش ضمیر سوم شخص است و حالت مفعولی دارد ، یعنی از او پرسیدم .
۴۶ــ **کودکی نکردم** : سبك‌سری‌های کودکانه و حرکات جاهلانه را کنار گذاشتم .
۴۷ــ بازی کردن و سبك‌سری و خوش طبعی و بذله‌گویی را به جوانان واگذارکن .
۴۸ــ **طرب** : خوشی ، شادی .
۴۹ــ کشته و مزروع چون گاه دروکردنش فرا می‌رسد ، دیگر مانند سبزهٔ نوخاسته تحرك و جنب و جوش ندارد .
۵۰ــ **بشد** : برفت .
۵۱ــ **زمن** : مخفف زمان .
۵۲ــ **یوز** : پستانداری‌است از راستهٔ‌گوشتخواران و ازتیرهٔ گربه‌ها، دارای اندام‌های کشیده و بلند است و به‌همین جهت می‌تواند به‌سرعت بدود پوست بدنش

مانند پوست پلنگ دارای لکه هاست این حیوان در تمام آسیا و از آن‌جمله ایران یافته می‌شود و خیلی زود اهلی می‌گردد و به آدمی انس می‌گیرد به همین‌جهت سابقاً او را برای شکار آهو وگوزن تربیت می‌کردند. یوز از پلنگ کم‌جثه‌تر ولی از او بلندتر است.

٥٣ـ **ای‌مامك دیرینه روز** : ای مادر مهربان پیر .

٥٤ـ **تلبیس** : به‌معنی در آمیختن و پنهان ساختن عیب است‌از کسی یاچیزی. معنی بیت‌آن که : فرض کن که با نیرنگ‌سازی موی خود را رنگ‌کردی تا سیاه شود، اما پشت خمیده‌ات را چه خواهی کرد .

سعدی : شیخ مشرف‌الدین مصلح سعدی شیرازی بزرگترین شاعر و نثرنویس قرن‌هفتم در روزگار اتابك سعدبن‌ابوبکربن‌سعدبن زنگی (٦۲۳ـ٦٥۸ه) از سفربغداد و جز آن به شیراز بازگشت و بوستان (منظومه پند و حکمت) را در سال ٦٥٥ ه به وی تقدیم کرد و سال بعد (٦٥٦ه) گلستان را به پایان برد ودر سال ٦۹۱ ه یا ٦۹٤ ه درگذشت. بجز بوستان وگلستان این غزلسرای بزرگ و نویسندهٔ توانا کلیاتی دارد که برخی از رساله‌ها و غزلیات وی نیز درآن گرد آمده است و این کتاب بارها در ایران و دیگر کشورها طبع شده است .

از باب هشتم گلستان

خشم بیش از حدگرفتن وحشت (۱) آرد و لطف بی‌وقت(۲) هیبت(۳) ببرد ، نه چندان درشتی کن که از تو سیرگردند و نه چندان نرمی که برتو دلیر شوند .

درشتی و نرمی بهم در(٤) به است(٥)
چو رگ زن که جراح و مرهم نه است

درشتی نگیرد خردمند پیش
نه سستی که ناقص کند قدر خویش(٦)

فریب دشمن مخور و غرورمداح مخر(۷) ،که این دام زرق(۸) نهاده و آن ، دامن طمع گشاده . احمق راستایش خوش آید ، چون لاشه که‌در کعبش دمی فربه نماید (۹) .

الا ، تا نشنوی مدح سخنگوی
که اندك مایه سودی از تو دارد(۱۰)
که‌گر روزی مرادش برنیاری
دوصد چندان عیوبت بر شمارد(۱۱)

* * *

متکلم(۱۲) را تا کسی عیب نگیرد ، سخنش اصلاح نپذیرد .

مشو غره بر حسن گفتار خویش
به تحسین نادان و پندار خویش(۱۳)

* * *

همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند به جمال(۱٤) .

یکی جهود ومسلمان نزاع می‌کردند
چنان که‌خنده‌گرفت‌ازحدیث‌ایشانم(۱۵)
به‌طیره‌گفت‌مسلمان: «گراین‌قبالهٔ من
درست‌نیست،خدایا جهودمیرانم(۱٦).»
جهودگفت:«به‌تورات می‌خورم سوگند
وگرخلاف‌کنم(۱۷) همچوتومسلمانم .»

گر از بسیط زمین عقل منعدم(۱۸) گردد
به خود گمان نبرد هیچ کس که نادانم

* * *

دوستی را که به عمری فراچنگ آرند(۱۹)، نشاید(۲۰) که به یك دم بیازارند.

سنگی به چند سال شود لعل پاره‌یی
زنهار تا به یك نفسش نشکنی به سنگ(۲۱)

* * *

معصیت(۲۲) از هر که صادر شود ناپسندیده است و از علما ناخوبتر، که علم سلاح جنگ شیطان است(۲۳) و خداوند سلاح را چون به اسیری برند، شرمساری بیش برد(۲٤).

عام(۲۵) نادان پریشان روزگار
به ز دانشمند ناپرهیزگار
کان(۲٦) به نابینایی از راه اوفتاد
وین(۲۷) دو چشمش بود و در چاه افتاد

هر که در زندگانی نانش نخورند، چون بمیرد، نامش نبرند(۲۸). لذت انگور بیوه داند نه خداوند میوه(۲۹).

آن‌که در راحت و تنعم(۳۰) زیست
او چه داند که حال گرسنه چیست
حال درماندگان کسی داند
که به احوال خویش درماند

* * *

ریشی(۳۱) درون جـامـه داشتم و شیخ(۳۲) از آن هـرروز پرسیدی چونست و نگفتی که در کجاست ؟ دانستم از آن احتراز(۳۳) می‌کند که ذکر همه عضوی روانباشد و خردمندان گفته‌اند: هرکه سخن نسنجد ، از جوابش برنجد(۳٤) .

تانیك ندانی‌که سخن‌عین‌صوابست(۳۵)
باید که به گفتن دهن از هم نگشایی

(گلستان سعدی)

۱ـ **وحشت** : ترس .
۲ـ **بی‌وقت** : نابهنگام ، بی‌جا، بی‌موقع .
۳ـ **هیبت** : شکوه ، عظمت ، بزرگی .
٤ـ **به‌هم‌در** : آمیخته باهم ، توأم با یکدیگر .
۵ـ معنی مصراع این است : خشونت و مهربانی آمیخته با یکدیگر نیکوست همان طور که جراح ، ابتدا عضوی را می‌برد، سپس برآن‌مرهم می‌گذارد تا التیام‌یابد.
٦ـ معنی بیت این است : آدم عاقل نه خشونت را شعار خود می‌سازد که مردم از اطرافش پراکنده شوند و نه سستی و مهر نابجا می‌کندکه درچشم خلایق بی‌مقدار و بی‌عرضه جلوه‌گر شود .
۷ـ یعنی فریب ستایشگر را مپذیر ، بدین معنی که اگر ترا به صفت یا صفاتی‌عالی بستاید و خود یقین‌داری که آن صفات در تو صدق نمی‌کند و صرفا نظرستایشگر خوشامد تو برای جلب منفعتی است ، آن را قبول مکن .
۸ـ **زرق** : جلوهٔ ظاهری ، تزویر ، ریاکاری ، دو رویی و نفاق.
۹ـ معنی جمله اخیر این است : نادان را از ستایش و مدح دل خوش شود همانند پیکر حیوان ذبح شده که چون در کعب‌پایش باد بدمند ، گرچه لاغر باشد ولی چاق جلوه می‌کند . در این‌جا مقصود از کعب ، خود استخوان پشت پا و یـا شتالنگ نیست زیرا در استخوان که نمی‌توان دمید و آن را باد کرد ، بلکه‌مقصود

پوستی است که روی کعب را پوشانده است .

۱۰ـ معنی بیت این است : زنهار مواظب باش که مدح ستایشگر زبان‌آور را نپذیری زیرا به سبب سود اندکی که از تو امید دارد ترا می‌ستاید .

۱۱ـ معنی بیت این است : ولی اگر روزی مقصودش را برنیاوری ، دویست‌برابر عیب‌هایی برای تو ذکر می‌کند و به جای مدح به هجوت می‌پردازد .

۱۲ـ**متکلم** : سخنگو .

۱۳ـ به ستایش جاهل و نیز به گمان باطل خویش فریفته حسن گفتار و زبان‌آوری خود مشو .

۱۴ـ هر کس عقل خود را کامل می‌پندارد و فرزندش در دیدهٔ او به منتهای زیبایی جلوه می‌کند .

۱۵ـ جهود و مسلمانی بایکدیگر پرخاش می‌کردند به آنسان که از گفتار ایشان خنده‌ام گرفت .

۱۶ـ مسلمان با خشم می‌گفت : خدایا اگر این سند من درست نیست و ادعایم باطل است ، مرا با آیین یهود از دنیا ببر (با این گفتار مقصودش اهانت به آیین مدعی است) .

۱۷ـ **خلاف‌کنم** : محق نباشم ، حق بامن نباشد .

۱۸ـ **منعدم** : معدوم ، نیست .

۱۹ـ **فراچنگ آرند** : به دست آورند .

۲۰ـ **نشاید** : شایسته نیست .

۲۱ـ قطعه سنگی پس از گذشت سالیان دراز تبدیل به پاره لعل گرانبهایی می‌شود، هشدار و مواظب‌باش که در اثر غفلت واز سرنادانی در یك لحظه کوتاه آن را به سنگ نشکنی .

۲۲ـ **معصیت** : گناه‌کردن ، نافرمانی ، جمعش معاصی .

۲۳ـ **که علم سلاح‌جنگ‌شیطان است** : زیراکه علم به منزلهٔ‌ابزار جنگ باشیطان‌است.

۲۴ـ کسی که اسلحه داشته باشد و او را اسیر کنند بیشتر از کسی که مسلح نباشد و اسیر شود خجالت می‌کشد . مقصود از عبارت فوق آن که علم عالم به منزلهٔ سلاح اوست برای مبارزه برزشتیها و بدیها و عالم دربرابر دیو پلیدیها مسلح است ولی غیر عالم در برابر چنین دشمنی سلاح در دست ندارد ، چون علم‌ندارد،

پس اگر عالمی تسلیم نارواییها و زشتیهاشود، شرمساریش از عامی و بی‌سلاح بیشتر است .

۲۵ـ **عام** : آدم بی‌سواد و ناآشنا به آداب و رسوم ، مردم جاهل .

۲۶ـ **کان** :مخفف (که آن) که یعنی (زیرا) آن ضمیر اشاره است و به عام نادان برمی‌گردد. به‌نابینایی : یعنی به‌سبب کور بودن و جاهل بودن گمراه گردید.

۲۷ـ **وین** : مخفف (واین) این نیزضمیر اشاره و مرجعش دانشمند ناپرهیزگاراست .

۲۸ـ هر کس در دوران زندگی بذل و بخشش نکند وخیرش به‌مردم نرسد، پس از مرگش کسی ذکر خیری از او نمی‌کند و به نیکی نامبردار نخواهد شد .

۲۹ـ خوردن انگور برای زن شوهر مرده بی‌بضاعت لذت‌بخش است نه برای صاحب میوهٔ فراوان (مقصود صاحب باغ است).

۳۰ـ **تنعم** : مصدر باب تفعل، یعنی در ناز و نعمت و آسایش و فراخی زیستن.

۳۱ـ **ریشی** : زخمی.

۳۲ـ **شیخ** : به‌معنی مرد پیر، مرد بزرگ، مرشد و پیشوای اهل تصوف، مرد عالم و دانشمند و نیز به معانی دیگر آمده است .

۳۳ـ **احتراز** : پرهیزکردن، خود نگاه‌داشتن، مصدر باب افتعال.

۳٤ـ هر که نسنجیده و نااندیشیده لب به‌گفتار گشاید، از پاسخ کلام نابجای خویش آزرده خاطر خواهد شد زیراکه خردمندان برسخنش خرده می‌گیرند و سستی فکر وبی‌خردیش را آشکارمی‌کنند ، درنتیجه وی‌شرمسار و رنجیده‌خاطرمی‌شود.

۳۵ـ تا مطمئن نشوی و یقین پیدا نکنی که سخنت کاملا درست است .

گلستان : اثر ممتاز و شاهکار جاویدان شیخ‌اجل، استاد سخن، سعدی شیرازی است، گلستان به نثر آمیخته به نظم است که به سال ٦٥٦هجری تألیف شده ودارای هشت باب در موضوعات مختلف است. این کتاب از شاهکارهای مسلم زبان فارسی است و نویسندگان و شاعران بزرگی را بـه‌تقلید واداشته است. جامی در «بهارستان» مجدخوافی در «روضهٔ خلد» میرزا ابوالقاسم‌قائم‌مقام در «منشآت» و قاآنی در «پریشان» از آن پیروی کرده‌اند.

انعام خوشتر از بار نبوت‌کشیدن

مردی نزد مأمون آمد و گفت : «پیغمبرم» مأمون گفت : «هر پیغمبر را معجزه و برهانی (۱) است ، معجزهٔ تو چیست؟» . آن مرد سنگ‌سیاهی از آستین بدرآورد وطشتی خواست و پر از آب کرد و آن سنگ را در آن آب گذاشت . این سنگ بر روی آب ایستاد(۲) . مأمون فرمود از سنگهای سنگین‌بساط (۳) یکی آوردند و به آن مرد گفت : «این سنگ را بیازمای(٤) تا دعوی(٥)ترا بدانیم» . آن مرد گفت : « ترا برمن این حکم نیست(٦) ، چرا که چون(۷) موسی به فرعون معجزه نمود ، فرعون نگفت که عصای دیگر بیاورند تا معجزهٔ خود در عصای دیگر بنماید(۸)» .

مأمون خندیدو گفت: «مردظریفی(۹) می‌نمایی(۱۰)، شودکه(۱۱) دست ازاین دعوی باطل بازداری(۱۲) و از ما عطایی(۱۳) بگیری و بروی ؟ »

آن مرد ساعتی سر در زیر افکند و زمانی تفکر کرد(١٤) پس گفت : «انعام(١٥) خداوند خوشتر ازبار نبوت(١٦) کشیدن است ، خاصه(۱۷) در روزگار چنین پادشاه» . پس صله(۱۸)گرفت و رفت .

۱ــ **برهان** : دلیل ، حجت .

۲ــ در تداول امروز اسم اشارهٔ «این» را درنظایراین تعبیر بکار نمی‌برند ومی‌گویند سنگ برروی آب ایستاد.

۳ـ **بساط**: شادروان، فرش و گستردنی.

٤ـ **بیازمای**: امتحان‌کن، آزمایش‌کن.

٥ـ **دعوی** : ادعا، ادعاء.

٦ـ **ترا بر من این حکم نیست** : حق دادن چنین فرمانی به‌من نداری.

۷ـ **چون** : هنگامی‌که.

۸ـ **بنمودن** : نشان‌دادن (متعدی) و فاعل بنماید موسی است .

۹ـ **ظریف** : شوخ، بذله‌گو، لطیف‌طبع، لطیفه‌گو، نازك‌طبع.

۱۰ـ **نمودن** : بنظر آمدن ، نشان داده شدن .

۱۱ـ **شودکه** : ممکن است که ، امکان داردکه .

۱۲ـ **دست از چیزی بازداشتن** : از آن درگذشتن، صرف‌نظر کردن ، چشم‌پوشیدن، ترك‌ادعاکردن .

۱۳ـ **عطا** : انعام، دهش، بخشش.

١٤ـ **تفکر کرد** : اندیشید .

۱٥ـ **انعام** : دهش، عطا، احسان، پاداش که‌به‌کسی دهند.

١٦ـ **نبوت** : پیغامبری.

۱۷ـ **خاصه** : خصوصاً، علی‌الخصوص، بویژه.

۱۸ـ **صله** : جایزه، انعام.

بیان‌الادیان : بیان‌الادیان تألیف ابوالمعالی محمدبن عبدالله‌بن علی‌بن حسن‌بن حسین‌بن جعفر بن عبیدالله‌بن حسین‌بن علی‌بن حسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب‌است درباره ملل و نحل ، و شرح مذاهب و فرقه‌های‌دینی و روش‌های فلسفی را در بر دارد و سال تألیف آن ٤٨٥ هجری قمری است. چهار باب نخستین این‌کتاب که‌تصور می‌رفت‌کتاب منحصر به آن باشد به‌تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی طبع و نشر شده است. باب پنجم این کتاب بعدها در نسخه‌یی پیدا شد و در مجلهٔ فرهنگ ایران‌زمین (سال دهم ص ۳۰۹ تا ۳۱٦) به چاپ رسیده است.

بهزاد پهلوان

اما راوی این داستان روایت کند کـه جمشید شاه عـزم (۱) اسکندریه(۲) کرد و با پنجاه‌هزار سوار برفت. مصریان درکارراستی جنگ و ایرانیان نیزبه‌کار راستی مشغول بودند (۳) ، تاسه روز برآمد(٤) جنگ نکردند تا ملك‌داراب گفت : ما را جنگ بایدکرد . طیطوس حکیم‌گفت : اول مارا نامه نوشت ودرشهر انداخت تاجواب نامه چه آید. درحال نامه‌یی نوشت ، چنانکه شاه فرموده بود(٥) ، و به‌دست شاه داد تا مهر برنهاد (٦) وگفت کیست که این نامه را برتیر بندد ودرشهر اندازد چنانکه در راه خطایی واقع نشود ودر خندق نیفتد . فرخزادگفت : کار من است . پس در حال برخاست وسوار شد . از لشکر بیرون رفت و نامه‌ها برتیر خدنگ (۷) بست ودرخانهٔ کمان خوارزمی(۸) نهاد و بکشید و بگشاد (۹) و پرتاب داد (۱۰) . تقدیر(۱۱) خدای تعالی چنان بودکه تیر درشهر افتاد . نامه را باتیر به نزدیك شاه ولید بردند و مهر برداشتند و بگشودند و به‌دست طیفور وزیر دادند تا بخواند . نبشته بود کـه : این نامه‌یی است ازبر(۱۲) شاه جهان وفریدون ایام(۱۳) ملك داراب بن ملك بهمن به‌برتوکه شاه مصری. معلوم‌دان(١٤) که ما را با تو جنگ وخصومت از بهر عین‌الحیات است‌که او از آن شاه فیروزاست ، بار اول ،که در ملك تو نیامده بودم(۱۵) ، نامه نبشتم و ترا نصیحت کردم کـه عین‌الحیات رابه‌من فرست(١٦) ومیان ما و شاه سرورآشتی ده ، قبول نکردی وفرمان نبردی(۱۷) اما ترا بسیارگناهی نیست‌که ترا طیفور

برآن داشت(۱۸) و دیگر(۱۹) جنگ‌کردن ایرانیان راندیده بودی ، دیگررفتی و نیك‌اندیش وزیر را فرستادی ومقنطرهٔ جادو را آوردی و بسیار خرابی‌کردی درلشکر ایران ، تا عاقبت مارا یزدان پاك قوت و فرصت دادکه مقنطره راکشتیم ولشکر شمارا شکستیم(۲۰) ،اکنون در حصار رفتی(۲۱) . ترا ازاین حصار(۲۲) سودی نیست که اگر شما را قوتی بودی خود درشهر نمی‌گریختید ، چون نامهٔ من به مطالعه رسید(۲۳) بایدکه بی‌توقف(۲٤) عین‌الحیات رابفرستی وازکرده(۲۵) خود پشیمان‌گردی و ازشهر بیرون آیی و مال برگردن‌گیری(۲٦) و آن جوانان سپاه مرا از بند خــلاص دهی و خلعت پــوشانیده(۲۷) به‌خدمت ما(۲۸) بازگردانی واگر چنین نکنی و به‌قول وزیران‌تدبیر خود با من مخالفت کنی زود باشد که (۲۹) از ملك و مملکت آواره گردی(۳۰) و خان و مان وگنج و پادشاهی برباد دهــی(۳۱) ، آنگاه پشیمانی سود ندارد . بایدکه دراین‌کار نیکو تأمل و تفکرکنی(۳۲) . والسلام.

چون طیفور نامه را تمام بخواند ، ولیدبن‌خالد برآشفت و گفت : «گدایان ایران را بنگریدکه در دماغ چه دارند(۳۳) و مرا چون می‌ترسانند وهنوز طمع ازین دختر برنمی‌دارند . ایرانیان را از ما دو توقع است یکی دختر می‌خواهند ودیگر دو پهلوان سپاهشان که دربند مااند طلب می‌کنند» . طیفورگفت : «ای شاه مصلحت آن است‌که آن دو بندی (۳٤) را سر از تن جداکنی وعین‌الحیات رابه‌شاه صالح دهی‌که اگرچنین‌کرده بودی ، دیری بودکه ایرانیان به‌ملك(۳۵) خود رفته می‌بودند آن روزکه مقنطرهٔ جادو این پهلوانان رابرد ، اگر سخن مرا می‌شنودی آن روز ایــرانیان رفته می‌بودند واکنون به‌گردن می‌گیرم کــه اگر جوانان را گردن زنــی و سرشان پیش

فیروزشاه فرستی و دختر را به شاهزاده صالح دهی این قوم نومید گردند و هم در روز (۳٦) باز گردند» . این سخن شاه شاه سرور را بغایت ناخوش‌آمد. با خود گفت این‌حرامزاده رابنگر که چه‌ها می‌گوید ، ما کی حریف(۳۷) ایرانیانیم . مگر این طیفور هیچ عقل ندارد؟ بعضی ازامرای دولت مصرچون نمی‌دانستند که شاهزاده صالح را دل دربند عین‌الحیات است(۳۸) جمله گفتند : راست می‌گوید طیفور مرد دانا و عاقل است .

راوی این داستان درحضور دوستان چنین روایت می‌کند که چون شاه ولید از امرا بشنید که همه گفتند که طیفور راست می‌گوید، گفت : «پس چنین بایدکرد اول بروید وآن دو جوان رابیاورید تا گردن بزنیم(۳۹) و آنگاه به‌کار راستی عروسی مشغول شویم» . در حال (٤۰) برفتند وبهزاد وسیامك رابیاوردند. خلق شهربردر بارگاه جمع شدند و هریك سخنی می‌گفتند .

اماچون بهزادرا وسیامك رادرپیش تخت‌درآوردند و بازداشتند شاه‌ولیدگفت که: مردم ایران‌خیره‌سرند(٤۱) و درکارهاستیزه‌گر(٤۲) من دانم‌که ملك داراب پادشاه بی‌اصل(٤۳) است وپدر او ملك بهمن هم بی‌اصل بود و پدران من باایشان دایم مخالفت داشتندو اکنون ایشان‌گمان دارندکه مگر(٤٤) کار مارا تمام‌کردند ، نمی‌دانندکه درمملکت من چندان‌زن باشدکه در تمام ایران مرد نباشد» .

پهلوان بهزاد بی‌اختیار بخندید چنانکه همه بشنیدند و بدیدند . طیفورگفت : «درمجلس شاه‌ولید چرا می‌خندی؟ ترامی‌باید گریست‌که شما را آخرعمر است» .

بهزادگفت : «ای فرومایه مرا ازکشتن می‌ترسانی؟ نمی‌دانی که مردان جهان راکشتن فخر است اما آنچه خندیدم ، از آن جهت

بود که پادشاهان عالم درعقب(٤٥) پادشاهان نیک گویند نه بد، بیت:

بزرگش نخوانند اهل خرد   که نام بزرگان به زشتی برد

ودیگر اصل ونسب(٤٦) ملك داراب را عالمیان می‌دانند که فرزند فریدون فرخ است ویادگار پادشاهان ایران است و پادشاه یزدان پرست است واکنون به عدل ملك داراب پادشاه در عالم نیست. و دیگرآنکه گفت چندان زن که درمملکت من باشددرایران مرد نباشد، این سخن را راست گفت که در ملك شما خود مرد نیست و اگر مرد بودی و شما را مردی(٤٧) بودی در شهر نمی‌گریختید ، دیگر آنکه ایرانیان ایستاده‌اندتامردی خود را به‌شما بنمایند . شاه‌ولیدبن‌خالد برآشفت(٤٨) چنانکه وقت بود(٤٩) که از خود بدررود . صالح بن‌ولید برآشفت وازجای خود برجست عمودی (٥٠) دردست داشت چندی(٥١) برپهلوی بهزاد زد و یکی برسرش زد وسرش را بشکست . بهزاد گفت : ای شاهزاده عمود نیك می‌دانی زدن و اگر مردی داری در میدان چنین گرزبزن، اماحالیا(٥٢) دست (٥٣) شماراست تا(٥٤) یزدان چه تقدیرکرده است ، اما حکمای روزگار چنین‌گفته‌اند ، بیت :

چودست دست تو باشد دراز چندان کن

که‌دست دست‌تو باشد اگربگردد(٥٥)دست

طیفورگفت : «ای خداوند ، با این‌گدا این همه سخن گفتن چراست؟ حکم کن تا اوراگردن‌بزنند». شاه‌ولیدانفعال‌تمام‌خورده(٥٦) بود چنانکه روی آن نداشت که سربرآورد ازآن سخنهاکه بهزادگفته بود ، وهیچ التفاتی(٥٧) به سخن او نکرد ، به سخن دیگر مشغول شد تاازانفعال بیرون آید . چون یك زمان شد(٥٨) حاجبی(٥٩) درآمد و خدمت کرد(٦٠) وزمین ببوسید وگفت: «ای شهریارجهان معلوم‌دان که سه مرد بازرگان بردربارگاه ایستاده‌اند وبار طلب‌می‌کنند(٦١) .

اشارت شاه چیست؟» . شاه ولید بن خالد گفت : «چه کسانند و به چه کار آمده‌اند؟» . نیك اندیش گفت : «چه کسانید و چه کار دارید بگویید». یکی که بزرگتر ایشان بود خدمت کرد و گفت :«ای شاه جهان معلوم دان که ما هرسه بازرگانیم و گرد جهان گردیده‌ایم مرکبی(٦٢) داشتیم بغایت نیك(٦٣) ، کمیدی(٦٤) که به پنجاه هزار دینار خریده بودیم آن مادیان از اسب بحری(٦٥) آبستن شد چون وقت حمل آمد آن مرکب ازدرد حمل(٦٦) بمرد ، اما بزاد(٦٧) مرکبی، ابلقی(٦٨) ، جهان پیمایی که درآب چون نهنگ(٦٩) است و در آتش چون سمندر(٧٠) ، کم خور، تیزرو، باریك بین، شهلا چشم(٧١) ، شیر هیکل، فیل نهاد(٧٢) ، مبارك قدم ، نیت کردیم(٧٣) که از برای شاه مصر بیاوریم، اکنون چند وقت شد که درین شهریم این فتنه وغوغا(٧٤) برآمد مجال آن نبود که به خدمت بیاییم اکنون کار به غایت (٧٥) رسید ، امروز آوردیم . اکنون اشارت خداوندی برچیست(٧٦) ؟» . شاه ولید گفت : «نیك آمدی ای بازرگان خردمند ، اکنون آن مرکب به کجاست ؟» گفتند : بردر ایوان بازداشته‌ایم (٧٧) فرمود که: «درآرید». درحال درها بگشودند و پرده‌ها را برداشتند(٧٨) وآن مرکب بحری رادرآوردند مرکب بلندی باریك اندامی ، کوچك سری صد هزار نقش گوناگون برپشت او خداوند ، تعالی ، به قدرت آفریده بود چنانکه جمله امراء دولت عجب ماندند(٧٩) . هرگز چنان مرکبی ندیده بودند و نشنیده.

بهزاد ازآن مرکب عجب ماند ، باخود گفت این مرکب لایق ران ورکاب من است که درمیدان(٨٠) کارهای مردانه کنم ، درآن دم که مرکب رادرآوردند سیامك رابابهزاد ازراه دورکردند(٨١) ، دری بود برروی آب نیل گشاده می‌شد چنانکه آب رود نیل برقصر شاه می‌زد ومی‌گذشت(٨٢) . بهزاد راچیزی درخاطر گذشت . باسیامك گفت :

«ای پهلوان این مرکب لایق من است خواهم رفت واین مرکب را خواهم برد همتی بامن‌دار(۸۳)» . سیامك گفت : «ای پهلوان چه‌ها می‌گویی مرکبی در ایوان شاه ولیدبن‌خالد و درها گرفته وشهری غلبه(۸٤) و دروازه‌ها بسته‌وچندین‌هزار مرد در دروازه نگاه‌می‌دارند پول(۸۵) کشیده وخندق پرآب وتو دربند ، چون‌کنی؟» . بهزادگفت : «دلم از بهرتو متغیر است(۸٦) که مباداکه‌گزندی به‌جان‌تورسد واگرنه من آسان می‌توانم رفت» . سیامك گفت : «چون می‌توانی تقصیر(۸۷) مکن،کار مرانیز خدا راست‌آرد(۸۸)» . بهزادگفت :«چنین‌کنم» .

اما مؤلف اخبار وگزارنده داستان چنین روایت می‌کندکه شاه‌ولیدبن‌خالد رابغایت خوش‌آمد از حسن وشکل وشمایل(۸۹) آن مرکب وگفت‌که همچنان‌که حسن دارد اگرش هنر باشد بغایت خوب باشد ، بی‌عوض(۹۰) باشد . آن بزرگ بازرگانان خدمت‌کرد وگفت: «این مرکب رایك خاصیت آن است‌که ازآب دریا نیندیشد(۹۱) ، صد فرسنگ درآب دریابرودکه مانده نشود(۹۲) ،واگراورا هفت‌شبانروز برانند در شبانروزی پنجاه فرسنگ برود و هیچ نخورد و در شب تاریك از دو فرسنگ راه اگرجانوری بجنبد ببیند(۹۳) واز شیر نر و فیل باك ندارد . شاه حکم‌کردتادویست هزار دینار بدان‌بازرگانان دادند وگفت : ای میران هیچ پادشاهی راازین مرکب نبوده است .

بهزاد درآن بند سخن‌آغازکرد وگفت : «راست است،که در شرق و غرب عالم‌کسی را مثل این مرکب نیست ، اما من درین‌مرکب خاصیتی دیدم‌که از همه هنرهایی‌که دارد آن هنر بهتراست . اما چون دربندم چون بگویم ؟» . شاه خالد ولید گفت : «بگو که چه هنر دیدی ؟» بهزادگفت : «بگویم یا بنمایم(۹٤) تا شما نیز ببینید و بدانید» .

شاه گفت : «اگر بنمایی بهتر باشد» . بهزاد گفت : «مرا از بند بگشایید تا بنمایم که این مرکب چه هنر دارد». شاه گفت : «روا باشد(۹۵) ، بگشایید او را» . نیك اندیش گفت : «شاها زینهار(۹٦) بندی را چون بگشایید باز که دربندش می کند؟» ولید بن خالد گفت : «ای نیك اندیش توچه ها می گویی؟ مردی برهنه و بی سلاح و شهری غلبه در پایتخت من چه تواند کرد اگر رستم دستان است؟ اگر او بگوید که در مصر مرد نیست عجب نیست که باوجود مصر و ایوان من و جملهٔ مبارزان(۹۷) حاضر و او برهنه مارا از او اندیشه باشد ، پس هرچه او گوید راست باشد» حکم کرد تا دویست غلام در جبه(۹۸) برفتند و تیغها کشیدند وآنگه دست بهزاد را بگشودند .

سیامك گفت : «آیا چه آرزو دارد ، از میان غلبه و درهای بسته چون خواهد رفتن ؟» . تاگفتن(۹۹) بهزاد را بگشودند . بهزاد در پیش مرکب آمد. جلی(۱۰۰) از اطلس برپشت مرکب انداخته بودنــد ، برداشت ولجام(۱۰۱) مرکب رابستد و خیزکرد(۱۰۲) ، برپشت مرکب بنشست . شاه ولید و شاه سرور وامرای مصر از چابکی او عجب مانده بودند . بهزاد گفت : «حیف است(۱۰۳) این هنرمرکب را به شما نمودن اما از برای آن می نمایم که هنر مردان را تفرج کنید(۱۰٤) » . از یکی دستارچه یی(۱۰۵) طلب کرد و برچشم مرکب بست و عنان را به سوی سیامك و آن در راست کرد(۱۰٦) ، و یك نعره برشاه ولید زد که «هنرمرکب این است که، من رفتم اماز نهار که هیچ گزندی به سیامك نرسانی که زیان به تو رسد» . این بگفت و مهمیز(۱۰۷) برآبگاه مرکب زد وآن مرکب را برانگیخت . مرکب را چشم بسته بود ، ازجای خود خیزکرد واز آن در بیرون جست . جمله عجب ماندند ، در راه که به شیب(۱۰۸) می رفت ، بهزاد عنان داشته(۱۰۹) دست فرازکرد(۱۱۰)

وچشم مرکب را بگشود . مرکب چون آب دید دست و پارا گردکرد ، چون به‌آب رسید فرورفت . شاه ولید با جملهٔ امرا بردریچه آمدند . بدیدندکه‌یك زمان مرد و مرکب درآب بودند .

راوی داستان روایت‌کندکه زمانی هردو مرکب درآب بودند ، چون‌زمانی برآمد مرکب ازآب بیرون جست و بهزاد برپشت وی قرار گرفته دست فرازکرد ویال مرکب رابگرفت ومرکب شنا می‌کرد و تا ازآن‌پای‌در دور شد .

ازآن‌کار شاه ولید بن خالد فرو ماند(۱۱۱) وگفت : «بی‌شك جهان‌پهلوان عالم است ورستم زمان است، اگر رستم زنده بودی غاشیه(۱۱۲) اوکشیدی» . وسیامك‌از دلیری بهزاد عجب مانده بود .

(داراب‌نامه)

۱ــ **عزم** : آهنگ، **قصد.**

۲ــ **اسکندریه** : شهر و بندری در مصر در مغرب مصب نیل با ۹۲۵ هزار سکنه آن‌را اسکندر مقدونی در ۳۳۱ م بنا کرده است .

۳ــ **در کار یا به کار راستی چیزی بودن** : تدارك آن کردن، در صدد تهیه و آماده ساختن آن برآمدن .

٤ــ **برآمدن** : گذشتن. **سه روز برآمد** : سه روز سپری شد و گذشت.

۵ــ **چنانکه شاه فرموده بود** : قید کیفیت است برای نامه نوشت .

٦ــ **مهربرنهادن** : مهرکردن، مهر بر روی نامه قرار دادن تا نقش‌گیرد. و چون مهر پادشاهان گاه نگین انگشتری آنان بوده است بدین جهت نگین برنهادن نیز همین معنی مهر کردن دارد. و بدیهی است که گاه نقش مهر روی خود کاغذ و گاه روی موم یا لاك و جز آن منعکس می‌گردیده است و در حالت اخیر شکستن لاك یا بهم خوردن نقش موم نشانهٔ باز شدن نامه بوده است قبل از

وصول به مقصد .

۷ـ **خدنگ** : چوبی سخت‌که از آن تیر می‌ساخته‌اند و یا زین و جزآن و به‌مناسبت برخورد تیر نیز اطلاق می‌گردیده.

۸ـ **خانهٔ‌کمان خوارزمی** : کمان خوارزمی بـا علامت نسبت، کمانی است کـه از خوارزم‌آرند و آنجا ساخته می‌شود. **خانهٔ‌کمان** : آن قسمت منحنی ازکمان است‌که در طرفین‌قبضه قرار دارد و نیم منحنی پس از آن‌که به‌سر کمان می‌رسدنیم خانه نامیده می‌شود.

۹ـ **گشادن** : یا گشاد دادن، رها کردن، سردادن.

۱۰ـ **پرتاب‌دادن** : پرتاب کردن، به پرواز درآوردن تیر به وسیله کمان .

۱۱ـ **تقدیر** : خواست، فرمان خدای.

۱۲ـ **ازبرکسی** : از نزد او، از سوی او، از نزدیك او، به بر کسی، نزد او .

۱۳ـ **فریدون‌ایام** : فریدون زمان خود در شأن و شوکت و فر و بزرگی .

۱٤ـ **معلوم‌دادن** : اصطلاحی‌است خاص این کتاب و کتابهای قصه مشابه آن. در معنی بر تو واضح و آشکار باشد ، معلومت باد، آگاه باش، بدان .

۱۵ـ **در ملك تو نیامده بودم** : جمله معترضه است، یعنی‌پیش‌ازآنکه به‌کشورتو درآیم

۱٦ـ **به من فرست** : نزد من فرست ، به سوی من فرست ، برای من فرست .

۱۷ـ **فرمان بردن** : اطاعت کردن، پذیرفتن.

۱۸ـ **برچیزی داشتن کسی‌را** : او را تحریك کردن، او را برانگیختن.

۱۹ـ **دیگر** : نیز علاوه از آن ، بعلاوه ، جز از آن ، سوای آن .

۲۰ـ **شکستن لشکر** : شکست دادن و مغلوب کردن آن، لشکران آن.

۲۱ـ **در حصار رفتن** : حصاری شدن، به‌شهر پناه جستن، تحصن اختیار کردن.

۲۲ـ **حصار** : تحصن، پناه‌گیری در قلعه یا داخل باروی شهر.

۲۳ـ **به مطالعه رسید** : به مطالعه برسد، چون قید زمان است یعنی هنگامی‌که.

۲٤ـ **بی‌توقف** : بدون ایستادن ، بی‌درنگ ، فوراً ، در دم .

۲۵ـ **کرده** : عمل، فعل.

۲٦ـ **مال بر گردن‌گرفتن** : تعهد دادن، خراج کردن، قبول دادن مال کردن.

۲۷ـ **خلعت پوشانیده** : قید وصف است و حالت.

۲۸ـ **به خدمت ما** : به حضور ما، نزدما، به‌پیشگاه ما.

۲۹ـ **زود باشدکه** : زوداکه، نه بس دیر، بزودی.

۳۰ـ **آواره گشتن** : از خانمان و میهن دور افتادن، دور ماندن از خاندان و مسکن، دربدر شدن.

۳۱ـ **برباد دادن** : تباه و تلف و ضایع کردن.

۳۲ـ **تفکرکردن** : اندیشیدن، اندیشه‌کردن، تأمل کردن، خرد و عقل بکار بردن.

۳۳ـ **چیزی در دماغ داشتن** : خیالی و سودایی در سرداشتن.

۳٤ـ **بندی** : اسیر.

۳۵ـ **ملك** : پادشاهی، قلمرو سلطنت، مملکت.

۳٦ـ **در روز** : همان روز، قید زمان است.

۳۷ـ **حریف** : مبارز، همنبرد، هماورد.

۳۸ـ **دل در بند کسی بودن** : شیفته و عاشق و دلدادهٔ او بودن.

۳۹ـ **گردن زدن** : کشتن، قطع کردن سر.

٤۰ـ **درحال** : فوراً، در دم.

٤۱ـ **خیره‌سر** : بی‌پروا، گستاخ، لجوج.

٤۲ـ **ستیزه‌گر** : ستیزه‌کار، ستیهنده، لجوج.

٤۳ـ **بی‌اصل** : که از دودمان بلند نباشد ، که از خداوندان کهن و نامی نباشد ، که نژاده نبود .

٤٤ـ **مگر** : ظاهرا .

٤۵ـ **درعقب** : به دنبال ، در غیاب ، در غیبت ، پشت سر .

٤٦ـ **اصل ونسب** : تبار ونژاد .

٤۷ـ **مردی** : مردبودن ، دلیری ، شجاعت .

٤۸ـ **برآشفتن** (بر + آشفتن) : متغیر وخشمناك شدن .

٤۹ـ **وقت بود** : موقع وجای آن‌بود .

۵۰ـ **عمود** :گرز.

۵۱ـ **چندی** : تعدادی ، شماری ، شمارشی .

۵۲ـ **حالیا** : اکنون ، عجالتاً ، فعلا .

٥٣ـ **دست** : قدرت ، تسلط . **دست‌کسی رابودن** : چیرگی وتسلط‌اورا بودن، برد با او بودن .

٥٤ـ **تا** : حرف اضافه است واینجا درمعنی عاقبت وفرجام به‌کار رفته است .

٥٥ـ **بگردیدن** : برگردیدن ، منقلب شدن ، دیگرگون شدن حال .

٥٦ـ **انفعال خوردن** : شرمساری بردن ، شرمنده شدن ، خجلت‌کشیدن .

٥٧ـ **التفات**: توجه .

٥٨ـ **یك زمان شد** : چند وقت شد .

٥٩ـ **حاجب** : دربان .

٦٠ـ **خدمت‌کردن** : شرط ادب واحترام به‌جای‌آوردن .

٦١ـ **بارطلب‌کردن** : اجازه‌به‌حضور درآمدن خواستن .

٦٢ـ **مرکب** : هر حیوان‌که سواری راشاید و غالباً مرادف اسب به‌کار رود .

٦٣ـ **بغایت نیك** : درنهایت خوبی .

٦٤ـ **کمید** :کمیت ، اسب سرخ‌یال ودم‌سیاه ،کهر .

٦٥ـ **بحری** : دریایی ، منسوب به‌بحر .

٦٦ـ **حمل** : آبستنی . **وقت حمل** : هنگام زادن با درد حمل. **دردزادن** : درد زایمان .

٦٧ـ فاعل بزاد مادیان است ، یعنی زایید .

٦٨ـ **ابلق** : دورنگ .

٦٩ـ **نهنگ** : تمساح .

٧٠ـ **سمندر** : آتش پرست، حربا ، سالامندر ، جانوری از ردهٔ ذوحیاتین و دم‌دار با پوستی تیره دارای لکه‌های زردتند . درآتش رفتن وسوختن‌وی اغراق‌آمیزاست.

٧١ـ **شهلاچشم** : دارای چشمانی میشی ، زن که سیاهی چشمش مایل به‌کبود و زیبا باشد .

٧٢ـ **نهاد** : هیأت ، ترکیب . **فیل‌نهاد** : با اندام و ترکیب فیل عظیم‌الجثه .

٧٣ـ **نیت‌کردن** : قصدکردن ، اراده‌کردن .

٧٤ـ **غوغا** : اجتماع مردم یا هیاهو و هنگامه .

٧٥ـ **به‌غایت** : به‌پایان و انتها .

٧٦ـ **اشارت خداوندی برچیست؟** : چه فرمان می‌دهد ، چه دستور می‌دهد ، نظرش

چیست ؟

۷۷ـ **بازداشتن** : ایستادانیدن ، **متوقف** ساختن ، **نگاهداشتن** .

۷۸ـ **پرده برداشتن** : برچیدن و بالا زدن پرده . به یکسو زدن‌پردهٔ آویخته تا کسی بتواند داخل شود وبرداشتن پرده نوعی اجازه داخل شدن نیزبوده است .

۷۹ـ **عجب ماندن** : در تعجب وشگفتی ماندن .

۸۰ـ **لایق رکاب من است که در میدان ...** : سزاوار آن استکه مرکب من باشد و به درد سواری من می‌خورد تا با آن درمیدان ... یا تا به وسیله وکمك آن اسب در میدان ...

۸۱ـ **از راه دورکردند** : دورتر بردند ، از محل عبور دور ساختند .

۸۲ـ **آب نیل برقصر می‌زد ومی‌گذشت** : آب رودخانه نیل درمسیر خود به دیوارهای قصر می‌خوردسپس به‌جریان خود ادامه می‌داد به‌عبارت دیگر دیواره‌های قصر درخمی وانحنایی از رودخانه قرارداشت .

۸۳ـ **همتی بامن‌دار** : همت خودیار من‌ساز ، در حق من هویی بزن .

۸٤ـ **شهری غلبه** : شهری بامردم‌گردآمده و مجتمع شده .

۸۵ـ **پول** : پل ، آنچه برروی رودخانه سازند برای‌گذشتن ازسویی به‌سوی‌دیگر . واین پل‌برابر قلعه‌ها وروی خندق برای شهرت متحرك بوده است وبه هنگام شب یادر مواقع حمله و هجوم دشمن به‌کمك زنجیرها سری راکه آن‌سوی‌خندق قرار داشت به بالا می‌کشیدند و تا آن حد که به دیوار قلعه یا دهلیز پل می‌رسید و بردیوار تکیه داده می‌شد .کشیدن پل ، عمل برداشتن و قطع ارتباط قلعه با قسمت آن‌سوی خندق بوده است واین پل چون غالباً از تخته ساخته می‌شده استآن را تخته پل‌نیز می‌گفته‌اند .

۸٦ـ **دلم ازبهر تو متغیر است** : نگران توهستم .

۸۷ـ **تقصیر** : **کوتاهی** .

۸۸ـ **کارمرا خدا راست آرد** : آسان و روبراه کند، منظم‌سازد، ومشکل‌آن‌را آسان‌کند.

۸۹ـ **شمایل** : جمع شمیله وشمال ، صورت وچهره ، شکل .

۹۰ـ **بی‌عوض** : بی‌همتا . **که همتا ندارد** : که قیمت و بها نباشدش از گرانقدری .

۹۱ـ **از آب نیندیشد** : واهمه نکند ، پروای آب‌ندارد ، نهراسد ، بیم‌به‌دل راه‌ندهد.

۹۲ـ **مانده شدن** : فرسوده وبی‌تاب وتوان شدن .

۹۳ــ نظیر این وصف است آنچه فردوسی در **وصف** رخش رستم **گفته است** :

پی مورچه بر پلاس سیاه　　　شب تیره دیدی دو فرسنگ راه

۹٤ــ **نمودن** : نشان دادن .

۹٥ــ **روا باشد** : جایز است ، **مجاز است** .

۹٦ــ **زینهار**: الحذر ، پرهیزکن ، **برحذر باش** .

۹۷ــ **مبارز** : نبرده ، مرد **جنگی** .

۹۸ــ **جبه** : زره . **در جبه رفتن** : زره پوشیدن .

۹۹ــ **تاگفتن** : همان زمان‌که سخن‌گفته شد ، **بمحض‌گفتن** .

۱۰۰ــ **جل** : گلیمی‌که برپشت اسب افکنند آنگاه‌که زین ازپشت اوبرگیرند .

۱۰۱ــ **لجام** : لگام ، دهانه .

۱۰۲ــ **خیز کردن** : جست زدن ، برجهیدن ، خیز برداشتن از زمین ، **به بالا جستن** ناگهانی وسریع .

۱۰۳ــ **حیف است** : دریغ است .

۱۰٤ــ **تفرج کردن** : سیر کردن ، به‌تماشارفتن ، در **اینجا مشاهده و تماشا و سیاحت** کردن برای‌گشادگی **خاطر** .

۱۰٥ــ **دستارچه** : **دستمال** .

۱۰٦ــ **راست‌کردن به‌سوی چیزی** : برابر و مقابل آن قراردادن ، محاذی‌آن‌قراردادن.

۱۰۷ــ **مهمیز** : آهنی‌که به‌**پاشنهٔ موزه** (چکمه) بندند و بافشردن‌آن به دو **پهلوی**‌اسب، اورا به‌رفتن یا دویدن یاتیزدویدن **برانگیزند** .

۱۰۸ــ **شیب** : سرازیری ، فرود ، مقابل بالا وفراز .

۱۰۹ــ **عنان داشتن** : دست از عنان برداشتن ، رهاکردن عنان .

۱۱۰ــ **دست فرازکردن** : درازکردن دست ، به سوی بالابردن دست .

۱۱۱ــ **فروماندن از چیزی**: متحیر شدن و حیران‌گشتن از آن، به‌تعجب **شگفتی**درشدن.

۱۱۲ــ **غاشیه** : روپوش زین . **غاشیه به‌دوش‌کشیدن** : غاشیه‌کشی‌کردن ، روپوش زین به‌دوش بردن **تاچون**‌سوار ازاسب پیاده شود آن را برروی زین **بپوشانند** تا ازگرد و غبارمصون بماند وغاشیه‌کسی را **به‌دوش‌کشیدن**، **توسعا فرمانبردار** و ملازم وچاکرکسی**گشتن** است .

داراب‌نامه : گزارش و تألیف شیخ حاجی محمد بن‌شیخ احمد بن علی بن‌حاجی محمد مشهور به‌بیغمی از قصه‌گویان قرن هشتم و نهم هجری است این مرد ظاهراً داستان‌کهنی را از برداشته و آن را دربرابر گروهی می‌گفته و املاءمی‌کرده است ونویسنده‌ای بنام محمود دفترخوان آن‌را می‌شنیده و یادداشت می‌کرده است و سپس در حضور جمع می‌خوانده ، داراب‌نامه از کتابهای داستانی پرارزش و شیرین فارسی است .

خلافت امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب(ع) (۱)

چون عثمان(۲) را بکشتند مردمـــان مصر سوی(۳) علی (ع) شدند و گفتند : دست بیرون کن تا با تو بیعت(٤)کنیم ، وعلی‌دانست که میان مردمان اندر خلاف(٥) است که کوفیان(٦) همی زبیر(۷) را خواهند و بصریان(۸) طلحه(۹) را . مصریان‌را (۱۰) گفت : شتاب مکنید ، که عمر بمرد کار به شوری افگند ، شمانیز صبر کنید تا مسلمانان مشورت کنند . روزی چند مردمان مدینه(۱۱) بودند ،علی را گفتند : از بیعت چاره نیست، دست بیرون کن تا ترا بیعت‌کنیم که اهل مدینه و یاران پیغامبر علیه‌السلام بر تو اتفاق کردند . علی‌گفت: کسی دیگر را بیندیشید و بر وی اتفاق کنید تا من او را اطاعت(۱۲) دارم‌ویاری ده(۱۳) باشم. بصریان به‌طلحه‌شدند(١٤)، و وی را گفتند که برتو بیعت کنیم . وی اجابت نکرد(۱٥) ودانست که‌اختلاف افتد(۱٦) . پس چون این‌غریبان(۱۷) دانستندکه بی‌مردمان مدینه این کار بیعت تمام نشود ، برخاستند و به‌مدنیان(۱۸) رفتند

و گفتند که اهل مدینه و انصار(۱۹) پیغامبر شمااید و امروز چندروز است این جهان بی‌امام(۲۰) است ، کسی بنگرید(۲۱) و بپای کنید(۲۲) تا بیعت‌کنیم و ما همه‌رأی شما را متابع(۲۳) باشیم.

ایشان به یك زبان گفتند که جز علی نشاید . گفتند : رفتیم همی نپذیرد ، گفتند : ببايد شد بر در خانه او . پس مردمان مدینه گردآمدند مهاجر(۲٤) وانصار واین غربا(۲۵) همه‌سه‌گروه(۲٦) به در او شدند و گفتند : همی دانی که این جهان از چند روز باز(۲۷) بی‌امام است و از تو حق‌تر کسی نیست ، و ما را همه بر این اتفاق(۲۸) است ، دست بیرون‌کن تا باتو بیعت کنیم . علی گفتا : کسی دیگر را بنگرید تا من متابع او باشم . هرچند گفتند سود نداشت. گفتند : جز تو نخواهیم . گفتا : پس به مزکت(۲۹) روید که این‌کارمزکت است . پس همه به‌مزکت‌رفتند و برعلی‌الحاح(۳۰) کردند . گفت : همهٔ یاران پیغمبر علیه‌السلام حاضر باید . و دیگر روز که عثمان را به گور کردند این غریبان به علی آمده بودند و علی اجابت نکرده بود ، چون از وی نومید شدند به طلحه رفتندهم اجابت نکرد . آنگه به زبیر شدند هم نکرد پس به عبدالله عمر(۳۱) شدند اجابت نکرد . پس به عبدالرحمن بن عوف شدند هم نکردزیرا دانستندکه از علی مستحق(۳۲) تر کسی دیگر نیست ، چون ازهمه نومیدشدند باز به نزدیك علی آمدند و مهاجر و انصار و غریبان جمله‌الحاح کردند . علی گفت : همهٔ مهاجر و انصار حاضر باید از آنچه دانست که بیعت برهر کسی عرضه کردند(۳۳) و نپذیرفتند . پس‌همهٔ یاران پیغامبر علیه‌السلام بیامدند مگر زبیر و طلحه که ایشان را طمع داده بودند اندر خلافت . علی گفت : نخست ایشان رابیارید تا من این کار بکنم ، و آن روز پنجشنبه بود ، هفتم از

کشتن عثمان . کس به طلحه فرستادند و بخواندند . طلحه گفت : امروز بیعت عام است فردا آن خاص . این غریبان گفتند : فردا روز آدینه(۳٤) است و ما را امام باید که نماز آدینه(۳٥) کند . مالك اشتر(۳٦) گفت : من بروم و طلحه را بیارم و مردی برخاست با وی ، نام وی حلیم ، و گفت : من زبیر را بیاورم . چون مالك بنزد یك طلحه شد وی گفت فردا من بیایم . مالك گفت: شما مسلمانان را بی امام خواهید داشتن و میان مسلمانان اختلاف خواهید افکندن ، مردمان بصره به در توآمده بودند چرا بیعت نپذیرفتی؟ اکنون که همه بریك تن اتفاق خواهند کردن تو همی خلاف افگنی ، اگر هم اکنون بیایی و اتفاق کنی(۳۷) ، گرنه سرت برگیرم و حلیم زبیر را همچنین گفت ، پس هر دو به مزکت آمدند و پیش علی و همهٔ مهاجر و انصار حاضر بودند . آنگه علی گفت طلحه را و زبیر را که شما دانید که مؤمنان را بی امام نماز آدینه جایز نبود ، و امـروز هفت روز است تـا مسلمانان بی امامند هرکه از شما خواهید این کار بپذیرید تا من با وی بیعت کنم . طلحه گفت : معاذالله(۳۸) آنجا که تو باشی من کـه باشم؟ پس مالك اشتر گفت علی را که دست بازکن ، دست بازکرد ، و طلحه را گفت دست به دست وی ده ، طلحه دست بردست علی زد و بیعت کرد و دست راست طلحه شل بود ، مردی بود اندر میان مردمان گفت : این کار علی را تمام نشود که نخستین دست که بردست علی زدند به بیعت شل وناقص است . پس از پس وی زبیر ، بیعت کرد و آن همه مردمان که آنجا حاضر بودند . پس دیگر روز بیعت العام(۳۹) بود و روز آدینه بود مالك اشتر بیعت کرد و همهٔ غربا و عامه عرب ، و وقت نماز درآمد و علی برمنبر شد و خطبه کرد و نماز آدینه کرد . دیگر روز مغیرة بن شعبه(٤۰) نزدیك علی آمد و گفت

چون بیعت تو اندر گردن ما آمد نصیحت کردن ما ترا واجب بود . بدان که این عمال(٤١) عثمان هرکسی جایی برباز کرده(٤٢) است و ایشان را اولیا(٤٣) و اتباع(٤٤) بسیار شده است اگر ایشان را هم اکنون بازکنی(٤٥) آن همه خلق برتو دشمن شوند و تدبیر مخالفت توکنند ، ایشان را برکار یك سال دست بازدار(٤٦) تا کار تو قوی شود آنگه هرکه را خواهی بدار وهرکه را نخواهی دورکن چنانکه عثمان کرد باعمال عمر . علی گفت : معاذالله که من باستمکاران یار باشم ، من خود برعثمان همی‌انکارکردم(٤٧) که چرا این ستمکاران را بازنکنی از سرمسلمانان و وی بدین سبب کشته شد . من همه را بدل کنم . پس روزی چند برآمد ، طلحه و زبیر چشم داشتند(٤٨) که ما را به میری(٤٩) جایی فرستد ، نفرستاد ، طلحه پیغام فرستاد به علی که مرا میری بصره ده تا آنجا شوم و زبیر گفت مرا میری کوفه ده که مرا آنجا همی خواهند . علی اجابت نکرد و گفت اگر من شما را از خویشتن دورکنم تدبیر و مشورت با که کنم . ایشان بدین سبب بیازردند .

(تاریخ بلعمی نسخه عکسی با تصرف و تلخیص)

۱ــ **علی‌بن ابی‌طالب** ، توضیح : وقتی کلمه (ابن) بین دواسم خاص واقع‌گردد همزهٔ آن نوشته نمی‌شود . مگرآنکه‌کلمهٔ «ابن» در اول سطر واقع شود .

۲ــ **عثمان** : عثمان بن‌عفان ، سومین خلیفه از خلفای راشدین (آغاز خلافت سال۲۳ هـ . ق) ، به‌واسطهٔ بعضی از اعمال وی مسلمانان و بخصوص مسلمانان مصر به‌ضد اوشورش کردند و در ذی‌الحجهٔ سال ۳۵ هـ . ق او رابقتل رسانیدند خلفای راشدین : ابوبکر ، عمر ، عثمان و علی (ع) .

۳ــ **سوی** = سو : جانب ، نزد .

۴ـ **بیعت** : عهد و پیمان . **بیعت کردن** : پیمان دوستی بستن ، دست‌دادن به عنوان عهد و پیمان .

۵ـ **خلاف** : اختلاف ، مخالفت دربارهٔ امری .

۶ـ **کوفیان** (کوفی بایاء نسبت : منسوب به‌کوفه ،کسی‌که اهل‌کوفه است + ان جمع فارسی) : اهل‌کوفه ، مردم‌کوفه .

۷ـ **زبیر** : زبیربن عوام از صحابهٔ پیغمبر اکرم ، مادرش صفیه دختر عبدالمطلب عمهٔ حضرت رسول (ص) بود وی در سال ۳۶ هـ . ق درجنگ جمل‌کشته شد .

۸ـ **بصریان** (بصری بایاء نسبت + ان جمع فارسی) : مردم بصره ، اهل بصره .

۹ـ **طلحه** : طلحة بن عبدالله بن عثمان از صحابهٔ پیغمبر اکرم (ص) که در سال ۳۶ هـ . ق در وقعهٔ جمل‌کشته شد .

توضیح . عمر هنگام مرگ کار خلافت را به شورایی متشکل از شش نفر واگذار کرد تا در ظرف سه روز یکی را از بین خود برگزینند و وی خلیفه باشد ، طلحه و زبیر دو تن از اصحاب ششگانهٔ شوری بودند .

۱۰ـ **مصریان را** : به مصریان .

۱۱ـ **مدینه** : از شهرهای حجاز که پیغمبر اکرم از مکه بدان‌جا مهاجرت فرمود . یثرب ، (مدینه اصلا به‌معنی شهر است. ج . مداین) .

۱۲ـ **اطاعت** : فرمانبرداری ، متابعت . **من اورا اطاعت دارم** : از او متابعت و فرمانبرداری کنم .

۱۳ـ **یاری ده** (صفت فاعلی مرکب) : حمایت‌کننده ، کمك‌کننده ،کمك دهنده .

۱۴ـ **به طلحه شدند** : نزد طلحه رفتند .

۱۵ـ **اجابت‌کردن** : پاسخ دادن ، پذیرش .

۱۶ـ **اختلاف افتادن** : نزاع وکشمکش و تفرقه ایجاد کردن .

۱۷ـ **غریبان** (غریب + ان علامت جمع فارسی) . **غریب** : کسی‌که دور از خانمان است ، بیگانه ، دراینجا مقصود از غریبان مردم نواحی دیگر واز جمله مردم مصرندکه برای مخالفت با عثمان ، به مدینه آمده بودند .

۱۸ـ **مدنیان** (منسوب به «مدینه» می‌شود «مدنی» + ان علامت جمع فارسی) : مردم مدینه ، اهل‌مدینه .

۱۹ـ **انصار** : یاران . **انصار پیغمبر** : کسانی از اهل مدینه‌که پس از هجرت‌پیغمبر اکرم بدان‌شهر وی را یاری‌کردند .

۲۰ـ **امام** : پیشوای عصر (ج . ائمه) .

توضیح : شیعهٔ اثناعشری دوازده نفر را امام و جانشین پیغمبر می‌دانند که اول‌آنها حضرت علی (ع) و آخر آنها امام عصر (ع) است .

۲۱ـ **بنگرید** (فعل امر از نگریستن : نگریستن = نگریدن) : ملاحظه‌کنید ، درنظر آورید .

۲۲ـ **بپای‌کردن** : ایستاندن ، مستقر کردن .**کسی را به پای‌کردن :** برگماشتن وی، تعیین‌کردن او .

۲۳ـ **متابع** (اسم فاعل از متابعت) : پیروی‌کننده ، درپی‌کسی رونده ، پیرو .

۲٤ـ **مهاجر** :کسی‌که با حضرت رسول (ص) از مکه به مدینه هجرت‌کرده باشد . **انصار** : یاران پیامبرکه از مدینه بودند . **مهاجر وانصار** : مهاجران وانصار، مهاجر و انصار هردوگروه مدنی و مکی .

۲۵ـ **این غربا** : غریبان مذکور .

۲٦ـ **همه سه‌گروه** : مهاجر وانصار و غریبان .

۲۷ـ **از چند روزباز** : ازآغاز چند روز ، از ابتدای چند روز .**کلمه** (باز) رادرنثر قدیم‌پس ازکلمه‌هایی‌که معنی زمان‌ازآنها مفهوم می‌شد می‌افزودند . ازدیرباز، از آن وقت باز ، آن سال باز و ...

۲۸ـ **مارا هم براین اتفاق ...**: ما همه دراین مطلب هم‌رأی و متفق‌القول هستیم .

۲۹ـ **مزکت** (این واژه آرامی است) : مسجد . به‌مزکت رویدکه این‌کار مزکت است: این‌کاری است‌که باید در مسجد و در ملاء عام انجام‌گیرد .

۳۰ـ **الحاج** : اصرار و ابرام .

۳۱ـ **عبدالله عمر** (اضافهٔ بنوت) : عبدالله‌پسر عمر .

۳۲ـ **مستحق** (اسم فاعل از استحقاق) : سزاوار ، شایسته ، لایق ، قابل .

۳۳ـ **عرضه‌کردن** : پیش‌داشتن ، ارائه‌کردن ، اظهارکردن.

۳٤ـ **آدینه** :جمعه .

۳۵ـ **نماز آدینه** : نماز جمعه ، نمازی‌که روز جمعه به جماعت گزارند .

۳۶ـ **مالك اشتر** : مالك بن حارث نخعی از یاران حضرت علی (ع) .

۳۷ـ **اتفاق کردن** : همراهی ودمسازی کردن ، موافقت کردن ، **متفق شدن** ، در این جمله جواب شرط محذوف است .

۳۸ـ **معاذالله** (کلمهٔ انکار) : پناه می‌برم به خدا ، خدا نکند ، **هرگز**، **این کلمه** را در انکار شدید می‌گویند .

۳۹ـ **بیعت العام** : بیعت همگانی (ر ك به : حاشیه ٤) .

٤۰ـ **مغیرة بن شعبه** : از اصحاب پیغمبراکرم که در زمان عمر حکومت بصره یافت .

٤۱ـ **عمال** (ج . عامل) : کارگزاران حاکمان، **ضابطان**.

٤۲ـ معنی جمله : هریك ازکارگزاران عثمان درجایی نفوذ و قدرت پیداکرده است . گویا پرواز هم ازاین کلمهٔ (پرباز) است .

٤۳ـ **اولیا** (ج . ولی) : دوستان .

٤٤ـ **اتباع** : پیروان .

٤٥ـ **بازکردن** : ازکاربرکنارکردن .

٤٦ـ **دست بازداشتن کسی درکاری** : آزادگذاشتن وی ، نگاهداشتن وی درآن کار .

٤۷ـ **انکارکردن** : موافقت نکردن ، ایرادگرفتن .

٤۸ـ **چشم داشتن** : انتظارداشتن ، امید داشتن ، توقع داشتن .

٤۹ـ **میری** = امیری : حکومت ، حکمرانی ، فرمانروایی .

تاریخ بلعمی : ترجمهٔ فارسی تاریخ کبیر ابوجعفر محمدبن جریر طبری که در سال ۳٥۲ هـ . ق شروع شد ومترجم آن ابوعلی‌محمد بلعمی وزیر منصوربن نوح سامانی بود ، این‌کتاب از قدیمترین‌کتابهایی است‌که به فارسی دری نوشته شده و برای ما باقی مانده است ، قسمتی که مربوط به حوادث سال ۱٥ تا سال ۱۳۲ هجری است از روی یك نسخهٔ کهن موجود درکتابخانهٔ‌آستان قدس رضوی به وسیله بنیاد فرهنگ ایران چاپ عکسی شده است ، قسمت پیش از اسلام این‌کتاب قبلا به وسیله مرحوم ملك‌الشعراء بهار تصحیح شده و به‌کوشش آقای پروین‌گنابادی چاپ شده است .

زردشت (۱)

بدان که زردشت به وقت پادشاهی گشتاسب(۲) بیرون‌آمد(۳) و دعوی(٤) پیغمبری کرد از خدای تعالی ، و شریعت(٥) مغان(٦) او نهاد ، و ملك گشتاسب او را بپذیرفت واز پادشاهی او سی‌سال گذشته بود کـه زردشت به نزدیك وی آمـد ، آنگه دهسال دیگر پادشاهی کرد . واین زردشت‌چون به نزد او تمکین(۷) یافت ودانست که در دل او قرار گرفت و بدو بگروید(۸) ، دعوی‌کرد که از آسمان بدو وحی(۹) همی آید . گشتاسب دبیران(۱۰) را بنشاند تا آنچه زردشت می‌گفت که از آسمان به من وحی آمده است می‌نبشتند ، به آب‌زر ، و پوستهای گاو پیراست(۱۱) و از آن قرطاس(۱۲)کرد و مصحفها(۱۳) ساخت . و این سخنان زردشت که می‌گفت از آسمان برمن وحی آید ، در آن مصحفها بفرمود تا ثبت کردند ، و دوازده هزار گاو را پوست بیاهیخته(۱٤) بود و پیراسته . وآن همه پوستها نبشته‌از سخنان او ، به آب زر ، و آن همـه بیامـوخت و خلق را برآموختن آن تحریض(۱٥) کرد ، و از آن سخن امروز بعضی به‌دست مغان‌اندر مانده است ، و بخوانند و بدانند آنگاه گشتاسب این‌کتاب را اندرگنج خانهٔ خویش بنهاد خانه‌یی از سنگ و موکلان(۱٦) را برآن گماشت ، و مردمان عامه را نسخت آن نداد، الا خواص را و امروز به دست همهٔ مغان اندرنیست ، و آن کسانی که دارند همه تمام ندارند(۱۷) .

(تاریخ بلعمی)

۱ــ **زردشت** : نام مؤسس آیین ایران باستان ، درفارسی به صورتهای : زردشت ، زرتشت ، زردهشت ، زراتشت ، زرادشت و غیره آمده ، این‌کلمه به معنی‌دارنده شتر زرد است . در زادگاه زردشت اختلاف است ، برخی وی را ازآذربایجان و برخی از ری و غالباً او راازشمال شرقی ایران می‌دانند . زرتشتیان زمان او رادر حدود ۶۰۰ قبل از میلاد تعیین می‌کنند . زردشت معاصرگشتاسب بود و گشتاسب دین او بپذیرفت زردشت در حملهٔ دوم ارجاسپ تورانی به بلخ درسن ۷۷ سالگی‌کشته شد .کتاب دینی زردشت اوستا است .

۲ــ **گشتاسب** : در اوستا و پارسی باستان ویشتاسپ مرکب از دو جزء ویشتا ، به‌معنی ازکارافتاده ، ترسنده و محجوب و جزء دوم اسپ همان اسب است و جمعاً به‌معنی دارندهٔ اسب ازکارافتاده .گشتاسپ ، پادشاهی‌که زردشت در زمان وی ظهورکرد پدر اسفندیار رویین‌تن است .

۳ــ **بیرون‌آمدن** : ظاهرشدن ، ظهورکردن .

۴ــ **دعوی** : ادعا ، اظهارچیزی‌کردن . **دعوی‌کرد** : ادعاکرد .

۵ــ **شریعت** : آیین ، دین .

۶ــ **مغان** (ج . مغ) : روحانی زردشتی .

۷ــ **تمکین** : شوکت وجاه وجلال ، قوت و قدرت .

۸ــ **گرویدن** : باورکردن ، ایمان آوردن ، سر به‌اطاعت نهادن .

۹ــ **وحی** : پیغامی‌که از جانب خداوند به پیغمبران فرستاده می‌شود ، آنچه ازجانب خدای تعالی به پیغمبران القاع شود .

۱۰ــ **دبیر** : منشی ، نویسنده .

۱۱ــ **پیراستن** :کم‌کردن از چیزی باشد برای زیبایی و خوش‌آیندگی .

۱۲ــ **قرطاس** : کاغذ .

۱۳ــ **مصحف** :کتاب ، نوشته های فراهم آمده .

۱۴ــ **آهیختن** : برکشیدن ، برآوردن .

۱۵ــ **تحریض** : برانگیختن ، تشویق‌کردن .

۱۶ــ **موکلان** (موکل + ان علامت جمع پارسی) : محافظان ، نگهبانان .

۱۷ــ آنچه از اوستاکه در دست است شامل‌پنج بخش‌است : یسنا (که‌شامل گاتهاست)، یشتها ، ویسپرد ، وندیداد ، خرده اوستا .

سپند و آتش

یارم سپند(۱) اگرچه برآتش همی‌فکند
از بهر چشم(۲) تا نرسد مرو را گزند(۳)
او را سپند ومجمر(٤) ناید همی به‌کار
باروی(٥) همچو آتش و باخال(٦) چون سپند

مهتری

مهتری (۷) گـر به‌کام (۸) شیر دراست
شو(۹) خطر کن(۱۰) زکام‌شیر بجوی(۱۱)
یا بزرگـی (۱۲) و عز و نعمت و جاه
یا چومردانت(۱۳) مرگ رویاروی(۱٤)

(حنظلهٔ بادغیسی)

۱ــ **سپند** : اسفند ،گیاهی از تیرهٔ سدابیان ، برشاخه‌های‌آن دانه‌های سیاه درمحفظه‌یی کروی شکل می‌روید وآن دانه‌ها رابرآتش می‌پاشند تابوی خوش دهد ومعتقداند که آوازترکیدن دانه‌ها برروی آتش و دودآن دفع چشم زخم‌کند .

۲ــ **ازبهرچشم** : ازبرای دفع چشم زخم ، برای آنکه‌گزند و مضرت به‌وی نرسد .

۳ــ **گزند** : مضرت ، آزار .

٤ــ **مجمر** : آتشدان .

۵ـ **باروی** ... : با داشتن رویی همانند آتش در سرخی .

٦ـ **باخال** ...: باداشتن خالی بررخسار همانند اسپند دانه درسیاهی .

۷ـ **مهتری** : بزرگی ، مهی ، سروری .

۸ـ **کام** : دهان .

۹ـ **شو** : برو .

۱۰ـ **خطر کردن** : خودرا به مخاطره افکندن ، به‌کار دشوار پرداختن برای رسیدن به مقام و جاه .

۱۱ـ **ازکام شیر جستن** : چیزی را در دشوارترین و خطرناك‌ترین مواضع و مواقع جستجوکردن .

۱۲ـ **یابزرگی و** ....: یا به‌دست‌آوردن بزرگی ...

۱۳ـ **یا چو مردانت** ...: یامردانه مردن وبا مرگ مردانه مواجه شدن .

١٤ـ **رویاروی** : رودررو ، مقابل .

حنظلهٔ بادغیسی : او را ازشاعران معاصر خاندان طاهری شمرده‌اند و سال ۲۱۹ و ۲۲۰ را سال وفات او نوشته‌اند اما ظاهراً می‌توان‌گفت‌که ازشاعران نیمهٔ اول قرن سوم هجری است .

سیب

جملهٔ انواع سیب زهرها را سود کند(۱) خاصه سیب شیرین. و او معتدل است میان‌گرمی و سردی و غذای او بیشتر(۲) . وتقویت معده و دل بیش کند و بوی دهن خوش کند . و سیب‌عصب(۳) را زیان کند و خداوند نقرس(٤) را نشاید و آنکه ترش بود بتر(۵) . و شنیدم که گروهی مردم به زیر درخت سیب بودند و از او سیب

همی‌افتادی وایشان‌همی(٦)خوردندی ونبیذ(٧) با وی‌همی‌خوردند. و چون مست شدند و بخفتند ماری بیامد واندر نبیذ ایشان شد(٨) و زهر اندر آن نبیذکرد . و چون ایشان از خواب برون آمدند باز به نبیذ خوردن بازشدند(٩) به همان شراب و ندانست کس که آن شراب را چه افتادست(١٠) و همی خوردند . پس هم بدان گه مردی دگر به بر ایشان(١١) حاضر آمد وایشان مر اورا تقرب نمودند(١٢) و با خود به نبیذ بنشاندند و ایشان همه از آن شراب زهرآمیغ(١٣) شده‌بخوردند .آن مرد بیگانه ازمیان‌بمرد وایشان را سلامت‌بود(١٤). و این از آن قبل خاست(١٥) که ایشان از سیب شیرین خورده بودند دفع مضرت(١٦)آن زهر کرد و آن یك مرد نخورده بود ازآن سیب ، پس زهر براو کار کرد(١٧) . پس تحقیق شد(١٨) که طبع(١٩) سیب آن است که با زهرها بکوشد(٢٠) .

(الابنیه‌عن حقایق‌الادویه)

۱ـ یعنی تمام انواع سیب‌ها برای ازبین بردن زهرها سودمند **هستند** .

۲ـ فعل «است» به قرینهٔ جملهٔ قبل حذف شده است ، یعنی و غذای او **بیشتر است** (غذا : مادهٔ غذایی) .

۳ـ **عصب** : پی .

٤ـ **نقرس** : مرضی مزمن‌که به شکل التهاب مفصل شست پابه‌طور ناگهانی بروز می‌کند . خداوند نقرس را نشاید : یعنی‌کسی‌که مرض نقرس دارد سیب نباید بخورد .

٥ـ **وسیبی که ترش بود بتر** : (فعل «است» از آخر جمله حذف شده‌است) یعنی‌سیبی که ترش باشد برای مبتلای به مرض نقرس بدتر است .

٦ـ «همی» در اول فعل و «ی» درآخرآن هردو علامت استمرار است و در قدیم این دو راباهم به فعل ملحق می‌کرده‌اند .

۷ـ **نبیذ** : نوعی شراب قوی ، شراب خرما .

۸ـ **شد** : رفت ، افتاد .

۹ـ ... **بازشدند** : مجدداً به‌نوشیدن شراب پرداختند .

۱۰ـ **کس ... چه افتاده است** :کسی متوجه نشدکه چه تغییری درآن‌شراب روی داده است .

۱۱ـ **به برایشان** : به نزد ایشان .

۱۲ـ **تقرب نمودند** : نزدیکی و آشنایی و ملاطفت کردند .

۱۳ـ **زهرآمیغ** : آمیخته به‌زهر ، ممزوج باسم .

۱٤ـ **آن مرد بیگانه ... سلامت بود** : یعنی از میان آن‌گروه فقط آن مرد بیگانه مرد و دیگران سلامت ماندند .

۱۵ـ **این ازآن قبل خاست** : یعنی این سلامت ماندن ازجهت‌آن بودکه .

۱٦ـ **مضرت** : گزند .

۱۷ـ **کارکرد** : تأثیرکرد .

۱۸ـ **تحقیق شد** : محقق و مسلم شد .

۱۹ـ **طبع** : سرشت ، نهاد ، طبیعت .

۲۰ـ **کوشیدن** : جنگیدن ، مبارزه‌کردن .

کتاب «الابنیه عن حقایق‌الادویه» : تألیف ابومنصورموفق‌بن علی هروی‌است وموضوع آن مفردات ادویه است ، یعنی داروهای غیرترکیبی را می‌شناساند . ازاین کتاب نسخه‌یی‌که تاریخ ٤٤۷ هجری دارد واسدی طوسی ، شاعر و لغوی معروف ، صاحب‌گرشاسب‌نامه ولغتنامهٔ اسدی آن را به‌دست خویش و خطی خوش نگاشته درکتابخانهٔ وین موجود است واز روی آن در اتریش حدود یکصد سال پیش چاپ‌کرده‌اند و درتهران نیز بخشی ازآن به‌صورت عکسی نشر شده‌است و تمام‌آن با تصحیح‌مرحوم احمد بهمنیار در عداد انتشارات دانشگاه تهران منتشرگردیده و آقای منوچهر امیری فهرستی از لغات‌دارویی آن ترتیب داده‌اند که بنیاد فرهنگ ایران چاپ کرده است .

حکم قضا

این دل مسکین من اسیر هوا(۱) شد
پیش هزاران هزار گونه بلا شد
جادوکی(۲) بندکرد(۳) وحیلت(٤) برما
بندش برما برفت و حیله روا شد (۵)
حکم قضا(٦) بود(۷) وین قضا به‌دلم بر
محکم از آن شد که یار یار قضا شد (۸)
هرچه بگویم ز من نگر که نگیری (۹)
عقل جدا شد ز من که یار جدا شد

(معروفی)

۱ــ **هوا** : هوی ، آرزو ، خواهش دل ، عشق . **اسیر هوا شدن** : پای‌بند عشق وآرزو وخواهش دل‌گشتن .

۲ــ **جادوك** : ساحرك افسونكار ، معشوقك فريبنده به‌ناز و غمزه .

۳ــ **بندکرد و حیلت** : بندحیله وفریب است ، یعنی معشوق افسونگر نیرنگ وحیله به‌کار ماکرد .

٤ــ حیلت عطف است‌به‌بندکرد ، یعنی بندکرد و حیلت‌کرد .

۵ــ **بندش برما برفت وحیله روا شد** : فریب اودرماکارگر افتاد ونیرنگ و حیله‌اش گرفت .

٦ــ **قضا** : حکم‌کلی الهی .

۷ــ **حکم‌قضا بود** : مشیت و فرمان الهی بود ، خواست خداوند بود .

۸ــ **....که یاریارقضا شد** : سرنوشت یعنی عاشقی ازآن‌جهت دردل من‌استوارنشست

که دوست و معشوق باتقدیر همراه‌گردید یعنی سرنوشت باعث عمق عشق من نسبت به معشوق گردید .

۹ـ **نگرکه نگیری** : متوجه باش‌که مؤاخذه واعتراض‌نکنی .**گرفتن** : اعتراض‌کردن.

معروفی : ابوعبدالله محمدبن حسن معروفی بلخی ازشاعران دورهٔ سامانی وستایندهٔ امیر رشید عبدالملك بن نوح بن‌نصر سامانی **(۳٤۳ تا ۳۵۰ هجری قمری)** است .

ابتداء ترکان سلجوقی

... و اندر این وقت که امیر محمود به ماوراءالنهر(۱) بود فوجی مردم از(۲) سالاران و پیشروان ترکستان پیش او آمدند و بنالیدند از ستم امراء ایشان برایشان(۳) و از رنجهایی که‌برایشان همی‌بود (٤) ، گفتند : «ما چهار هزار خانه‌ایم ، اگر فرمان باشد خداوند ما را بپذیرد که از آب گذاره شویم(۵) و اندر خراسان وطن سازیم ، او را(٦) از ما راحت باشد ، و ولایت او را از ما فراخی باشد(۷) که مردمان دشتی‌ایم وگوسفندان فراوان داریم واندرلشکر او از ما انبوهی باشد(۸)».

امیرمحمود، رحمة‌الله‌علیه ، را رغبت(۹) افتادکه ایشان را از آب‌گذاره آرد(۱۰). پس دل ایشان‌گرم کرد(۱۱) وایشان را امیدهای نیکو نمود و مثال داد(۱۲) تا از آب‌گذاره آیند . وایشان به حکم فرمان او چهار هزار خانه از مرد و زن وبنه وگوسفند و اشتر و اسب و ستوران بتمامی ازآب‌گذاره آمدند واندر بیابان‌سرخس(۱۳)

و بیابان فراوه(۱٤) و باورد(۱۵) فرود آمدند(۱٦) و خرگاهها بزدند و همانجا همی بودند.

و چون امیر محمود از آب‌گذاره آمد، امیر طوس، ابوالحارث ارسلان جاذب(۱۷)، پیش او آمد و گفت:

«این ترکمانان را اندر ولایت خویش چرا آوردی؟ این خطا بودکه کردی، اکنون که آوردی همه را بکش و یا به من ده تا انگشتهای نر(۱۸) ایشان ببرم، تا تیر نتوانند انداخت». امیرمحمود را، رحمه‌الله، از آن عجب آمد، گفت: «بی‌رحم مردی و سخت‌سطبر دلی(۱۹).» پس امیر طوس‌گفت: «اگر نکنی بسیار پشیمانی‌خوری» ــ وهمچنان بود(۲۰)ــ وتا بدین‌غایت هنوز به‌صلاح نیامده است(۲۱).

و امیرمحمود از بلخ به غزنین آمد وتابستان آنجا ببود وچون زمستان اندر آمد بر عرف و عادت خویش سوی هندوستان رفت به غزا(۲۲)، و پیش او حکایت کردند که برساحل دریای محیط(۲۳) شهری‌است بزرگ وآن را سومنات(۲٤)گویند وآن‌شهر مر هندوان را چنان است که مر مسلمانان را مکه، اندرو بت بسیار از زر و سیم. و مالی عظیم‌اندر خزینه‌های آن بتخانه نهاده‌اند. اما راه او سخت و پرخطر است و مخوف و با رنج بسیار(۲۵) و چون‌امیرمحمود رحمه‌الله این خبر بشنید او را رغبت افتاد که بدان شهر شود و آن بتان را ناچیزکند(۲٦) و غزوی بکند واز هندوستان روی سوی سومنات نهاد، بر راه نهرواله(۲۷) و چون به شهر نهرواله رسید شهر خالی کرده بودند و مردم آن همه بگریختند. لشکر را بفرمود تا علف برداشتند واز آنجا رو به سوی سومنات نهاد و چون نزدیك شهر رسید و او را شمنان(۲۸) و برهمنان بدیدند همه به پرستش بتان مشغول گشتند و سالاران شهر از شهر بیرون آمدند واندر

کشتی نشستند ، با عیال و بنه(۲۹) خویش واندر دریا شدند و برجزیره‌یی فرود آمدند و همی بودند . و تا لشکر اسلام از آن‌دیار نرفتند ایشان از آن جزیره بیرون نیامدند .

و چون لشکر اسلام نزدیك شهر آمدند مردم شهر را درحصار گرفتند(۳۰) و حرب بپیوستند و بسی روزگار نشد که حصار بگشادند و لشکر امیرمحمود اندر اوفتادند(۳۱) و کشتنی کردند هرچه منکر(۳۲) تر و بسیار کفار کشته شدند .

امیرمحمود ، رحمه‌الله ، بفرمود تا مؤذن برسردیره(۳۳) شد و بانگ‌نماز(۳٤) داد و آن بتان همه را بشکستند و بسوختند و ناچیز کردند و آن سنگ منات را از بیخ کندند و پاره پاره‌کردند. و بعضی ازو(۳۵) بر اشتر نهادند و به غزنین آوردند ، تا بدین غایت بر در مسجد غزنین افکنده است . وگنجی بود از زیر بتان(۳٦) آن گنج را برداشت ، و مالی عظیم از آنجا به حاصل‌کرد(۳۷)، چه بتان سیمین و جواهر ایشان و چه گنج از دیگر غنیمتها و از آنجا بازگشت .

(تاریخ گردیزی)

۱ـ **ماوراءالنهر** : آن سوی رود ، سرزمینهای واقع درآن طرف رود جیحون ، بلاد ترك .

۲ـ **از** ، برای بیان جنس است : نوعی وگروهی‌که سمت سالاری وپیشروی داشتند .

۳ـ **از ستم امراء ایشان برایشان** : از بیدادی که امیران آنان در حقشان می‌کردند زاری و ناله‌کردند .

٤ـ **از رنجهایی‌که برایشان همی بود** : عطف است به جملهٔ قبل، یعنی و از زحمتها که متحمل آن بودند ناله وزاری‌کردند و تضرع نمودند .

۵ـ **گذاره شدن** : عبور کردن، گذشتن، ازسویی به سویی آمدن، از کرانه‌یی به‌کنارهٔ دیگر رفتن.

٦ـ **او را** : پادشاه را .

۷ـ **ولایت او را از ما فراخی باشد** : ما وسیله و سبب نعمت و فراوانی وسایل زندگی در ولایت او می‌شویم .

۸ـ **درلشکر او از ما انبوهی باشد :** یعنی افرادی از ما داخل لشکریان او **می‌شویم** وبدین ترتیب شماره سپاهیان او بسیار و لشکر او انبوه **می‌شود**.

۹ـ **رغبت** : میل .

۱۰ـ **گذاره‌آوردن** : عبور دادن .

۱۱ـ **دل ایشان گرم‌کرد** : دلگرمی به ایشان داد .

۱۲ـ **مثال داد** : فرمان داد .

۱۳ـ **سرخس** : ناحیه و شهری به شمال شرقی خراسان‌کنار مرز **ایران وشوروی** .

۱٤ـ **فراوه** : شهرکی به خراسان قدیم میان دهستان و **نسا و خوارزم (قزل‌اروت** فعلی) اکنون جزء خاك شوروی است .

۱۵ـ **باورد** : ابیورد ، شهری در دشت خاوران در **شمال** خراسان‌کنونی **نزدیك به‌دره‌گز** وامروزه جزء ترکمنستان **شوروی** است .

۱٦ـ **فرود آمدند** : مسکن‌گرفتند ، نزول‌کردند .

۱۷ـ **ارسلان جاذب** : از سرداران و حاجبان بنام سلطان **محمود** غزنوی است .

۱۸ـ **انگشت نر** : انگشت **شست** .

۱۹ـ **بی‌رحم مردی و سخت سطبردلی** : مردی بی‌رحم وبسیار **سخت‌دل هستی** .

۲۰ـ **وهمچنان بود** : یعنی همان‌گونه بودکه ارسلان جاذب پیش‌بینی‌کرد **و ترکان** سلجوقی سرکشیها ونابسامانی‌**ها**کردند و خراسان رابرغزنویان**آشفته ساختند** .

۲۱ـ **وهنوز به‌صلاح نیامده است** : یعنی تااین زمان (زمان **تحریرکتاب‌گردیزی ٤٤۱** تا ٤٤٤ هجری) هنوز آشوب **ترکمانان فرو ننشسته است** .

۲۲ـ **غزا** : جنگ‌کردن باکفار در راه دین .

۲۳ـ **دریای محیط** : اقیانوس ، **اقیانوس هند اینجا مراد است** .

۲٤ـ **سومنات** : شهری درساحل جنوبی شبه‌جزیرهٔ**کاتیاوار به‌گجرات هندوستان ونام**

بتخانهٔ عظیم‌آن‌که در ٤١٦ به دست سلطان محمود غزنوی‌گشوده و غارت شد و خزاین‌آن به غزنین حمل‌گردید وبت سومنات رانیز شکستند و قطعه‌یی ازآن را به‌غزنین بردند و قطعه‌یی رابه‌مکه فرستادند .

۲۵ـ **و بارنج بسیار** ، صفت راه است : راه با زحمات و مشقات همراه . و ممکن است قید کیفیت باشد برای فعل محذوف پیمودن ، یعنی راهی‌که پیمودن آن بازحمات بسیار همراه است .

۲٦ـ **ناچیز کردن** : نیست‌کردن ، تباه‌کردن .

۲۷ـ **نهرواله** : انهلواره ، پـایتخت ولایت گجرات قـدیم ، بر سر راه سومنات به هندوستان .

۲۸ـ **شمن** : بت پرست .

۲۹ـ **بنه** : مال و دارایی و مایملك وزاد وتوشه .

۳۰ـ **در حصار گرفتند** : محاصره کردند، شهربندکردند ، گردشهررا فروگرفتند .

۳۱ـ **اندراوفتادند** : داخل شهر شدند .

۳۲ـ **منکر** : زشت . **هرچه منکرتر** : وصف‌کشتن است . یعنی‌کشتاری مهیب وصعب و هولناك .

۳۳ـ **دیره** : (ظاهراً دیر) : مطلق عبادتخانه .

۳٤ـ **بانگك نماز** : اذان .

۳۵ـ **ازو** : از آن سنگك .

۳٦ـ **از زیربتان** : درزیربتها .

۳۷ـ **به حاصل‌کرد** : بدست‌آورد، بچنگك‌آورد .

پندگیر

خـون خود را گـر بریزی بـر زمین

بـه کـه آب روی ریـزی در کنـار

بت پرستیدن بـه از مـردم پرست(۱)
پند گیر و کـار بند(۲) و گـوش دار

دزد بمزد

بـه مـژه دل ز مـن بـدزدیـدی
ای بـه لب قـاضی و به مژگـان دزد
مـزد خواهـی کـه دل ز من ببری ؟
ایـن شگفتی کـه دید دزد بمـزد (۳)

(ابوسلیک)

۱ـ **مردم پرست** : مردم پرستیدن ، پرستش مخلوق .
۲ـ **کار بستن** : عمل‌کردن .
۳ـ **دزد بمزد** : دزد بامزد ، دزدکه برای دزدی دستمزد واجرت‌گیرد .

ابوسلیک گرگانی : معاصر عمرولیث صفاری (۲٦۵ تا ۲۸۷ هجری) واز قدیمترین شاعران پارسی‌گوی است و منوچهری در اشعار خود نام‌وی درشمار شاعران استاد آورده است .

اصفهان

هشتم صفر سال ٤٤٤ بود که به اصفهان رسیدیم ، از بصره

تا اصفهان صد و هشتاد فرسنگ باشد. شهری است بر هامون نهاده(۱) آب و هوایی خوش دارد و هرجا که ده گز چاه فرو برند(۲) آبی سرد خوش بیرون آید. و شهر دیواری حصین(۳) بلند دارد، و دروازه‌ها و جنگ‌گاهها(٤) ساخته و بر همهٔ بارو(٥) کنگره(٦) ساخته. و در شهر جویهای آب روان و بناهای نیکو و مرتفع و در میان شهر مسجد آدینهٔ(۷) بزرگ نیکو. و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است. و اندرون شهر، همه آبادان ــ که هیچ از وی خراب ندیدم ــ و بازارهای بسیار. و بازاری دیدم از آن صرافان که اندر او دویست مرد صراف بود. و هر بازاری را دربندی(۸) و دروازه‌یی، و همه محلتها و کوچه‌ها را همچنین دربندها و دروازه‌های محکم و کاروانسراهای پاکیزه بود. و کوچه‌یی بود، که آن را «کوطراز» می‌گفتند، و در آن کوچه پنجاه کاروانسرای نیکو، و در هر یك بیاعان(۹) و حجره‌داران بسیار نشسته. و این کاروان که ما با ایشان همراه بودیم یك هزار و سیصد خروار بار داشتند که در آن شهر رفتیم، هیچ بادید نیامد (۱۰) که چگونه فروآمدند، که هیچ جا تنگی موضع نبود و نه تعذر(۱۱) مقام و علوفه(۱۲). و چون سلطان طغرل(۱۳) بیك ابوطالب محمد بن میکائیل بن سلجوق، رحمة‌الله علیه، آن شهر گرفته بود، مردی جوان آنجا گماشته بود نیشابوری دبیری نیك با خط نیکو، مردی آهسته(١٤)، نیکولقا(۱٥)، و او را خواجه عمید(١٦) می‌گفتند. فضل‌دوست بود و خوش‌سخن و کریم (۱۷). و سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ نخواهند و او بر آن می‌رفت(۱۸). و پراکندگان(۱۹) همه روی به وطن نهاده بودند. و این مرد از دبیران سوری(۲۰) بوده بود.

و پیش از رسیدن ما قحطی(۲۱) عظیم افتاده بود، اما چون ما

آنجا رسیدیم جو می‌درویدند ، و یك من ونیم نان گندم به یك درم عدل(۲۲) و سه من نان جوین هم(۲۳) . و مردم‌آنجا می‌گفتند هرگز بدین‌شهر هشت من نان کمتر به یك درم کس ندیده است . و من در همهٔ زمین پارسی‌گویان شهری نیکو تر و جامعتر و آبادانتر از اصفهان ندیدم .

وگفتند اگرگندم وجو و دیگرحبوب(۲٤) بیست سال نهند تباه نشود . و بعضی گفتند پیش از این که بارو نبود ، هوای شهر خوشتر از این بود ، و چون بارو ساختند متغیر شد ، چنانکه بعضی چیزها به زیان می‌آید(۲۵) . اما روستا همچنان است که بود و به سبب آنکه کاروان دیرتر به راه می‌افتاد ، بیست روز در اصفهان بماندم و بیست‌وهشتم صفر بیرون آمدیم ...

(سفرنامهٔ ناصرخسرو)

۱ــ **برهامون نهاده** : در دشت هموار ساخته شده و قرار گرفته .

۲ــ **فروبرند** : حفرکنند ، بکنند .

۳ــ **حصین** : محکم ، استوار .

٤ــ **جنگ‌گاه** : محل کارزار .

۵ــ **بارو** : حصار .

٦ــ **کنگره** : شرفه ، آنچه از تضاریس مربعات یا مثلثات‌که به فاصله‌های منظم برسر دیوار قلعه سازند .

۷ــ **مسجد آدینه** : مسجد جمعه ، جامع .

۸ــ **دربند** : مدخل ، گذرگاه ، معبری که در دارد و باز و بسته می‌شود .

۹ــ **بیاع** : فروشنده ، بهاکننده .

۱۰ــ **بادید نیامد** : به‌نظر نیامد ، معلوم نشد . **فرو آمدند** : منزل‌کردند .

۱۱ــ **تعذر** : سختی ، دشواری .

۱۲ــ **علوفه** : آنچه ستور را دهند تابخورد ازکاه وجو و یونجه وغیره .

۱۳ــ **طغرل** : مؤسس سلسله‌سلجوقیان (ابوطالب‌رکن‌الدین محمد۴۲۹ تا ٤۵۵ هـ.ق).

۱۴ـ **آهسته** : متین ، با وقار ، موقر .

۱۵ـ **نیکولقا** : خوب دیدار ، خوشروی .

۱۶ـ **خواجه عمید** : شاید مراد همان‌کسی باشدکه فخرالدین اسعدگرگانی را به‌سرودن ویس و رامین برانگیخت ، یعنی خواجه عمیدابوالفتح مظفر نیشابوری‌که از طرف طغرل ــ پس از تسخیر اصفهان ــ حاکم‌آنجا شده بود .

۱۷ـ فعل جمله دروسط جمله‌های متعاطفه قرارگرفته است ، فضل دوست‌و خوش‌سخن وکریم بود .

۱۸ـ **اوبرآن می‌رفت** : اجرای فرمان می‌کرد ، بخشودگی سه سالهٔ مردم از حقوق دیوان را جامهٔ عمل می‌پوشانید .

۱۹ـ **پراکندگان** : کسانی‌که به سبب حملهٔ لشکر و جنگ ، ازشهر بیرون رفته و به اطراف متفرق شده بودند .

۲۰ـ **سوری** : ابن‌المعتز در زمان مسعود غزنوی صاحب دیوان خراسان بود و حاکم نیشابور .

۲۱ـ **قحطی** : (قحط + ی‌نکره) ، تنگسالی ، تنگی آذوقه .

۲۲ـ فعل جمله «بود» محذوف است .

۲۳ـ **سه من نان جوین هم** :عطف است به‌یك درم و فعل آن محذوف است . (جوین : منسوب به جو ، نان‌که‌از آرد جو پزند) .

۲۴ـ **حبوب** (جمع حب ، حبه) : دانه‌ها .

۲۵ـ **به زیان می‌آید** : تباه می‌شود ، فاسد می‌شود .

گل

گل نعمتی‌ست هدیه(۱) فرستاده‌از بهشت
مردم کریمتر(۲) شود اندرنعیم (۳) گل
ای‌گل‌فروش گل‌چه‌فروشی برای‌سیم(۴)
وزگل عزیزتر چه ستانی به(۵) سیم گل

(کسایی)

دست معشوق

دستی از پرده برون آمد چون عاج سپید
گفتی ازمیغ(٦) همی تیغ زند زهره وماه(٧)
پشت دستی به مثل چون شکم قاقم(٨) نرم
چون دم قاقم کرده سرانگشت سیاه

زلف‌کن کوتاه

ای ز عکس رخ تو آینه ماه
شاه حسنی و عاشقانت سپاه
هرکجا بنگری دمد (٩) نرگس (١٠)
هرکجا بگذری برآید(١١) ماه (١٢)
روی و موی تو نامهٔ خوبی‌ست
چه بود نامه جز سپید و سیاه ؟
به لب و چشم راحتی و بلا (١٣)
به رخ و زلف توبه‌یی و گناه (١٤)
دست ظالم ز سیم کوته به
ای به رخ سیم ، زلف کن کوتاه (١٥)

سپیدی سر

چون سر من سپید دید بتم
گفت تشبیه(١٦) شیب(١٧) و گفت عجب(١٨)

گفت موی سپید و موی سیاه
همچو روز است در میانهٔ شب
(کسایی)

۱ـ **هدیه** : تحفه ، ارمغان ، پیشکش.

۲ـ **کریم** : بخشنده ، سخی ، باکرم ، سخاوتمند .

۳ـ **نعیم** : نعمت .

٤ـ **گل برای سیم فروختن** : گل را برای بدست‌آوردن پول به فروش رساندن . و نظیر این مضمون است‌آنچه حافظ‌گفته است :

من در عجبم ز می فروشان کایشان به زآنچه فروشند چه خواهند خرید

۵ـ **به** : با .

٦ـ **میغ** : ابر .

۷ـ **تیغ زدن زهره و ماه** : پرتوافکن شدن و شعاع به‌هرسو فرستادن ستارهٔ زهره و ماه ، سربرآوردن و طلوع کردن زهره و ماه .

۸ـ **قاقم** : پستانداری از تیرهٔ راسوها باموی نرم و انبوه و بغایت‌گرم که ازآن‌جامه دوزند ، رنگ زیر شکم قاقم زرد و پشتش خرمایی روشن است .

۹ـ **دمیدن** : رستن ، روییدن ، سربرآوردن .

۱۰ـ **هرکجا بنگری دمد نرگس** : یعنی نگاه توباداشتن چشم چون نرگس شهلابه‌هرجا که افتد مانند این است‌که آنجا نرگس می‌روید .

۱۱ـ **برآمدن ماه** : طلوع‌کردن و سرزدن ماه .

۱۲ـ **هرکجا بگذری برآید ماه** : یعنی‌گذر تو به‌هرجاکه افتد با داشتن رخساره و طلعت نورانی آنجا را روشن می‌کنی مانند آنکه ماه آنجا طلوع کرده باشد .

۱۳ـ **به‌لب وچشم راحتی و بلا** : راحت از لحاظ نوش لب وبلا به‌جهت ناوك چشم .

۱٤ـ **به رخ وزلف توبه‌یی وگناه** : توبه از لحاظ بهشتی و نورانی بودن روی‌وگناه از نظر سیاهی و تیرگی موی‌زلف . و در هر دومصراع لف ونشر مرتب‌هست، لب و چشم با راحت و بلا ، رخ و زلف باتوبه و گناه .

۱۵ـ **دست ظالم ز سیم‌کوته‌به ـ ای به رخ سیم ، زلف‌کن‌کوتاه** : شاعر سرزلف‌دراز معشوق را که بر رخسار سپید همانند سیم‌اوریزد ظالمی مانند کرده است که سوی گنج دراز شده باشد و از معشوق می‌خواهدکه برای جلوگیری ازاین تجاوز بیدادگر ، زلف را (دست ظالم را) ببرد وکوتاه‌کند تابه سیم (رخسارهٔ او) نرسد .

۱٦ـ **تشبیه** : مانندگی ، همانندی دو چیز به‌هم در صنعتی .
۱۷ـ **شیب** : پیری .
۱۸ـ **گفت عجب** : عجب‌گفت ، سخت خوب‌گفت .

کسایی : حکیم مجدالدین ابوالحسن‌کسایی مروزی متولد سال ۳٤۱ هجری قمری . مداح آل سامان وخاندان بلعمیان‌خاصه ابوالحسین عتبی‌وزیرنوح‌بن‌منصور مقتول در ۳۷۱ هجری . کسایی بعدها به‌دربار غزنه‌آمده و به مدح خاندان عترت پرداخته است وازصدق دل سخنان نغزوباریك دراین باره سروده‌است. کسایی یکی از لطیف‌طبعان وباریك‌اندیشان زبان فارسی است و خیال‌پروری ونوآوری و باریك‌بینی و تشبیهات بدیع وصورجمیل خیال او در ادبیات فارسی‌کم مانند است و بافردوسی و منوچهری ازاین جهات باید سنجیده‌شود.

وصف شهر مکه

شهر مکه اندرمیان‌کوهها نهاده است ، بلند(۱) . وازهرجانب که به شهر روند تا به مکه برسند نتوان دید(۲) . و بلندترین‌کوهی که به مکه نزدیك است کوه ابوقبیس است و آن چون گنبدی‌گرد است ، چنانکه اگر از پای آن تیری بیندازند برسر رسد(۳) ودر مشرقی شهر افتاده است(٤) چنانکه چون در مسجد حرام باشند ، به دی ماه(٥) ، آفتاب از سر آن برآید . و برسر آن میلی است از سنگ برآورده(٦) . گویند ابراهیم(۷) علیه‌السلام برآورده است . واین عرصه(۸) که در میان کوه است شهر است ، دو تیر پرتاب(۹) در دوبیش نیست . ومسجدحرام درمیانهٔ این‌فرخنای(۱۰) اندراست. و گردبرگرد مسجد حرام شهر است و کوچه‌هاو بازارها . و هرکجا رخنه‌یی به میان کوه دراست دیوار باره ساخته‌اند و دروازه برنهاده

و اندر شهر هیچ درخت نیست مگر بر در مسجد حرام که‌سوی‌مغرب است(۱۱) که آن را باب ابراهیم خوانند ــ برسر چاهی درختی‌چند بلند است وبزرگ شده ــ واز مسجد حرام برجانب مشرق‌بازاری بزرگ کشیده است ازجنوب سوی شمال و برسر بازار از جانب جنوب کوه ابوقبیس است و دامن کوه ابوقبیس صفا(۱۲) است . و آن چنان است که دامن کوه را همچون درجات(۱۳) بزرگ‌کرده‌اند. و سنگها به ترتیب رانده(۱٤) که برآن آستانه‌ها روند خلق ، و دعا کنند ، وآنچه می‌گویند «صفا و مروه کنند(۱۵)» . آن است . و به آخر بازار از جانب شمال ، کوه مروه است ، و آن اندك بالای‌است و بر او خانه‌های بسیار ساخته‌اند و در میان شهر است و در این بازار بدوند از این سر تا بدان سر . و چون کسی عمره(۱٦) خواهد کرد ، اگر از جای دورآید به‌نیم فرسنگی مکه هرجا میله‌هاکرده‌اند و مسجدها ساخته ، که عمره را از آنجا احرام گیرند(۱۷) و احرام گرفتن آن باشدکه جامهٔ دوخته از تن بیرون‌کنند و ازاری برمیان بندند وازاری(۱۸) دیگر یاچادری برخویشتن درپیچند و به‌آوازی بلند می‌گویند «لبیك ، اللهم لبیك(۱۹) » و سوی مکه می‌آیند . و اگرکسی به مکه باشد و خواهدکه عمره‌کند ، تابدان میله‌ها برود وازآنجا احرام‌گیرد و لبیك می‌زند وبه‌مکه درآید(۲۰) به‌نیت عمره . و چون به شهرآید به مسجد حرام درآید ، و نزدیك خانه رود ، و بردست راست بگردد ، چنانکه خانه بردست چپ او باشد ، و بدان رکن (۲۱) شودکه حجرالاسود در اوست ، و حجر رابوسه دهد ، واز حجر بگذرد ، وبرهمان ولا (۲۲) بگردد و باز به‌حجر رسد و بوسه دهد . یك طوف(۲۳) باشد و براین ولا هفت طوف بکند ، سه بار به تعجیل بدود و چهار بار آهسته برود . و چون طواف تمام شد

به مقام (۲٤) ابراهیم علیه‌السلام ، رود ــ که برابر خانه است ــ و از پس مقام بایستد ، چنانکه مقام ما بین او و خانه باشد ، و آنجا دو رکعت نماز بکند ، آن را نماز طواف‌گویند . پس ازآن در خانهٔ زمزم(۲۵) شود ، وازآن آب بخورد ، یا به‌روی بمالد ، واز مسجد حرام به‌باب الصفا(۲٦) بیرون شود ــ وآن دری است ازدرهای‌مسجد، که چون ازآنجا بیرون شوند کوه صفاست ــ برآن آستانه‌های‌کوه صفا شود ، وروی به‌خانه کند ، و دعاکند ــ و دعا معلوم است ــ چون خوانده باشد ، فروآید و دراین بازار سوی مروه برود ، وآن چنان باشدکه از جنوب سوی شمال‌رود . و دراین بازارکه می‌رود بر درهای مسجد حرام می‌گردد(۲۷) . واندراین بازار آنجاکه رسول، علیه‌الصلوة والسلام ، سعی(۲۸)کرده است و شتافته ، و دیگران را شتاب فرموده ،گامی پنجاه باشد ، بردوطرف این موضع ، چهار مناره است از دو جانب ، که مردم‌که ازکوه صفا به میان آن دومناره رسند ، ازآنجا بشتابند تا میان دو منارهٔ دیگر،که ازآن طرف بازار باشد. وبعداز آن آهسته روند تا به‌کوه مروه . و چون به آستانه‌ها رسند ، برآنجا روند ، وآن دعاکه معلوم است بخوانند، وبازگردند، و دیگربار در همین بازار درآیند ، چنانکه چهاربار از صفا به مروه شوند ، وسه بار از مروه‌به‌صفا ، چنانکه هفت‌بار ازآن بازارگذشته باشند . چون ازکوه مروه فرود آیند ، همان‌جا بازاری است ، بیست دکان‌روی به روی باشند ، همه حجام(۲۹) نشسته ، موی‌سر تراشند. و در مکه دوگرمابه است ،فرش آن سنگ سبز .

آب چاههای‌مکه ، همه شور و تلخ باشد ، چنانکه نتوان‌خورد، اما حوضهای بزرگ بسیارکرده‌اند ، که هریك ازآن به مقدار ده هزار دینار برآمده باشد . و آن وقت بــا آب باران که از دره‌هــا

فرو می‌آید پر می‌کرده‌اند . ودرآن تاریخ‌که ما آنجا بودیم تهی بودند. و یکی‌که امیرعدن(۳۰) بود واو را پسر شاددل می‌گفتند ، آبی در زیرزمین به‌مکه آورده بود ، واموال بسیار برآن صرف‌کرده (۳۱) ، و در عرفات(۳۲) برآن‌کشت و زرع‌کرده بودند . وآن آب رابرآنجا بسته بودند و پالیزها ساخته ، واندکی به مکه می‌آمد و بـه شهر نمی‌رسید . و حوضی ساخته‌اندکه آن آب در آنجا جمـع می‌شود و سقایان (۳۳) آن رابرگیرند وبه‌شهر آورند و فروشند ...

(سفرنامهٔ ناصرخسرو چاپ دکتر دبیر سیاقی ص ۸٦ تا ۸۹)

۱ـ **اندر میان‌کوهها نهاده است بلند** : درمیان‌کوههای بلند ساخته شده و قرارگرفته است .

۲ـ مفعول جمله محذوف است یعنی شهررا نتوان دید .

۳ـ فاعل جملهٔ برسر رسد «تیر» است ، یعنی‌کوه‌آن اندازه بلند نیست‌که تیری‌که از کمان رها شود به قلهٔ آن نرسد .

٤ـ **افتاده است** : واقع است ، قرارگرفته است .

۵ـ قید «به دی‌ماه» یعنی تعیین ماه معین از سال در نشان دادن موقع طلوع خورشید برای‌آن است‌که در تمامی سال عمل طلوع خورشید ثابت نیست و به‌سبب‌گردش انتقالی زمین در فصلها و ماههای مختلف جای طلوع فرق می‌کند .

٦ـ **برآورده** : ساخته ، برپاشده .

۷ـ **ابراهیم** خلیل‌الرحمان (خلیل‌الله) : پیامبر مورد احترام مسلمانان و یهودیان و مسیحیان وجد اعلای عرب از طریق پسرش اسماعیل ، وی در «اور» ازشهرهای کلده متولد شده است (۱۵۰۰ ق . م) .

۸ـ **عرصه** : فضا ، فراخنا ، پهنه .

۹ـ **تیر پرتاب،پرتاب تیر** : آن مقدار مسافت‌که تیر رها وپرتاب شده از کمان، طی کند و دو تیر پرتاب ، دو برابر این مسافت است .

دو تیر پرتاب دردو بیش نیست : یعنی مسافت آن درحدود دو تیرپرتاب‌ضرب در دو تیر پرتاب است .

۱۰ـ **فراخنای** : عرصه ، پهنه ، ساحت .

۱۱ـ یعنی درخت برابر درغربی مسجد حرام‌قرار دارد .

۱۲ـ **صفا** : دامنهٔ‌کوه ابوقبیس مروه‌کوه اندك‌بالایی است به مشرق مکه وشمالی‌تر از کوه ابوقبیس .

۱۳ـ **درجات** : جمع درجه ، پله‌ها ، پلکانها .

۱٤ـ **سنگها به‌ترتیب رانده** : سنگها مرتب و منظم نصب‌کرده (پله‌های مرتب سنگی ترتیب داده‌اند) .

۱۵ـ **صفا و مروه‌کردن** : دراعمال حج چهاربار ازصفا به‌مروه رفتن وسه‌بار بازگشتن از مروه به‌صفا و دعاکردن درهر دومحل ودرمیان آن دو محل شتافتن است .

۱٦ـ **عمره** : یکی از ارکان حج است وآن اعمالی است که حاجیان در مکه به هنگام حج انجام دهند .

۱۷ـ **احرام‌گرفتن** : جامهٔ دوخته ازتن بیرون‌کردن و ازاری برمیان بستن و ازاری یا چادری دیگر برخود پیچیدن واین از مراسم حج است .

۱۸ـ **ازار** : شلوار ، جامه که نیم زیرین تن را بدان پوشانند .

۱۹ـ **لبیك‌اللهم لبیك** : اینك من ، خدایا اینك من .

۲۰ـ **درآید** : داخل شود .

۲۱ـ خانهٔ‌کعبه چهار رکن دارد ، رکن جنوب غربی را رکن یمانی‌گویند و رکن‌شمال غربی‌را رکن شامی‌و رکن‌جنوب شرقی را رکن‌حجرالاسود و رکن‌شمال‌شرقی را عراقی گویند .

۲۲ـ **ولا** (ولاء) : پیاپی آمدن . برهمان ولا : برهمان ترتیب و توالی .

۲۳ـ **طوف** :گردش ، طواف ،گردگشتن .

۲٤ـ **مقام** : جایگاه .

۲۵ـ **زمزم** : نام‌چاهی است مقدس به مکه واقع درمشرق مسجد حرام برابررکنی‌که حجرالاسود برآن قرار دارد و ژرفی‌آن چهل ودو متر است و برطبق روایات اسلامی آن را اسماعیل پسر ابراهیم پیغمبر بامادرش هاجر به راهنمایی جبرئیل

حفرکرده است . در دورهٔ جاهلیت آن را انباشتند اما عبدالمطلب جد پیغمبر اسلام (ص) محل آن را یافت و ازنو حفرکرد .

۲۶ــ **باب‌الصفا** : دری از درهای مسجد حرام‌که به سوی کوه صفا باز شود .

۲۷ــ **بردرهای ... می‌گردد** : از درهای ... می‌گذرد وعبور می‌کنند .

۲۸ــ **سعی** : شتافتن درقسمتی از فاصلهٔ بین صفا و مروه (وآن از اعمال حج است).

۲۹ــ **حجام** : سرتراش ، (معنی اصل حجامت‌کننده است یعنی‌گیرنده خون از بدن به وسیله مکیدن با شاخ . وچون حجامت‌کنندگان به‌سرتراشی نیزمی‌پرداخته‌اند توسعاً کلمه معنی دلاك وسرتراش نیز یافته است) .

۳۰ــ **عدن** : شهری به‌عربستان‌کنار دریای هند با مروارید و قهوه بسیار .

۳۱ــ **صرف‌کردن** : خرج‌کردن ، هزینه‌کردن .

۳۲ــ **عرفات** : نام صحرایی به‌یك فرسنگ‌ونیمی مغرب‌مکه‌حاجیان درمراسم‌حج‌روز نهم ذی‌الحجه آنجا متوقف شوند و دعاکنند .

۳۳ــ **سقا** : آبکش ، آنکه آب حمل کند .

وصف گشادن خلیج(۱)

بدان وقت‌که رود نیل وفاکند(۲)که آب زاید باشد، هژده گز ارتفاع‌گیرد(۳) ازآنچه در زمستان بوده باشد ، و سراین جویها و نهرها بسته باشد به همه ولایت . پس‌این نهرکه خلیج می‌گویند و ابتدای آن پیش شهر مصر است و به قاهره (٤) برمی‌گذرد ــ و آن خاص سلطان است(٥) ــ سلطان بر نشیند و حاضر شود تا آن بگشایند. آن وقت دیگر خلیجها و نهرها و جویها بگشایند در همهٔ ولایت . و آن‌روز بزرگتر عیدها باشد وآن را «رکوب فتح‌الخلیج(٦)»گویند. چون موسم آن نزدیك رسد برسرآن جوی بارگاهی(۷) عظیم

بتکلف(۸) جهت سلطان بزنند از دیبای رومی هم بـه زر دوخته و به جواهرمکلل(۹) کرده . با همه آلات(۱۰) که درآنجا باشد ، چنانکه صد سوار در سایـهٔ آن بتوانند ایستاد ، و در پیش این شراع(۱۱) خیمه‌یی بوقلمون (۱۲) وخرگاهی عظیم زده باشند و پیش از رکوب ادراصبطبل‌سه‌روزطبل وبوق‌وکوس‌زنندتا اسبان‌به‌آوازهاالفت(۱۳) گیرند ، تا چون سلطان برنشیند ده هزار مرکب (۱٤) به زین (۱٥) زرین وطوق و سرافسار مرصع (۱٦) استاده باشند همه بانمدزینهای رومی و بوقلمون چنانکه قاصداً بافته باشند، نه بریده و نه‌دوخته(۱۷) وکتابه (۱۸) برحواشی(۱۹) نوشته به‌نام سلطان مصر و برهراسبی زرهی یا جوشنی افکنده و خودی (۲۰) برکوههٔ (۲۱) زین نهـاده و هرگونه سلاح دیگر و بسیار شتران‌باکژاوه های(۲۲) آراسته واستران باعماریهای(۲۳)آراسته ، همه به‌زر وجواهرمرصع‌کرده و به‌مروارید جلیلهای(۲٤) آن دوخته ، آورده باشند دراین روز فتح خلیج .

آن روز لشکر سلطان برنشینندگروه‌گروه و فوج فوج و هر گروهی را نامی وکنیتی باشد ... آن روزکه بامداد سلطان به فتح خلیج بیرون خواستی شد(۲٥) ده هزار مرد به مزد گرفتندی که‌هریك ازآن جنیبتان(۲٦)که ذکرکردیم یکی را به دست‌گرفته بودی وصدصد می‌کشیدندی(۲۷) . ودر پیش بوق و دهل (۲۸) و سرنا (۲۹) می‌زدندی و فوجی از لشکر برعقب ایشان می‌شدی ، از در حرم سلطان‌همچنین تا سر فتح خلیج بردندی و بازآوردندی و هرمزدوری‌که ازآن‌جنیبتی کشیده بود سه درهم بدادندی . واز پس اسبان شتران با مهدها(۳۰) و مرقدها(۳۱) بکشیدندی و از پس ایشان استران با عماریها . آن وقت سلطان از همه لشکر دور می‌آمد : مردی جوان ، تمام هیکل ، پاك‌صورت از فرزندان حسین‌بن علی ابی‌طالب صلوات‌الله‌علیهما ،

و موی سر سترده(۳۲) بودی ، بر استری نشسته بود ، زین و لگامی بی‌تکلف چنانکه هیچ زر وسیم برآن نبود و خویشتن پیراهنی پوشیده سفید با فوطه‌یی(۳۳) فراخ و بزرگ چنانکه در بلاد عرب رسم است و به عجم دراعه(۳٤) گویند . و گفتند آن پیراهن را دبیقی(۳۵) می‌گویند و قیمت آن ده هزار دینار باشد . و عمامه‌یی هم از آن رنگ برسر بسته و همچنین تازیانه‌یی عظیم قیمتی دردست‌گرفته. و در پیش او سیصد مرد دیلم(۳٦) می‌رفت همه پیاده و جامه‌های زربفت رومی پوشیده و میان بسته(۳۷) با آستینهای فراخ به رسم مردم مصر ، همه بازوبین(۳۸) و تیر و پایتابه‌ها(۳۹) پیچیده چترداری با سلطان می‌رود بر اسبی نشسته و دستاری زرین برسر او و دستی جامه پوشیده که قیمت آن ده هزار دینار مغربی(٤۰) می‌باشد و آن چتر که به دست دارد به تکلفی عظیم همه مرصع و مکلل و هیچ‌سوار دیگر با سلطان نباشد . و در پیش او دیلمیان بودند . و بردست راست و چپ او چندین مجمره‌دار(٤۱) می‌روند از خادمان و عنبر و عود(٤۲) می‌سوزند . و رسم ایشان آن بودکه هرکجا سلطان به مردم رسیدی او را سجده کردندی و صلوات دادندی(٤۳).

ازپس او وزیر می‌آمدی با قاضی القضاة و فوجی انبوه از اهل علم و ارکان دولت . و سلطان برفتی تا آنجاکه شراع زده بودند برسر بندخلیج ــ یعنی دهانهٔ جوی(٤٤) ــ وسواره‌در زیرآن بایستادی ساعتی ، بعداز آن خشت(٤۵) زوبینی به دست سلطان دادندی تا برآن بند زدی ، و مردم به تعجیل در افتادندی و به کلنگ وبیل و مجرفه(٤٦) آن‌بند را بر دریدندی آب خود که بالا گرفته باشد(٤۷) قوت کند و به یك بار فرو رود و به خلیج اندرافتد و این روزهمهٔ خلق مصر وقاهره به نظاره(٤۸) آن فتح خلیج آمده باشند و انواع

بازیهای عجیب بیرون آورند . و اول کشتی که در خلیج افکنده باشد ، جماعتی اخرسان ــ کــه به پارسی گنگ و لال می‌گویند ــ در آن کشتی نشانده باشند ، مگر آن را به فال داشته بوده‌اند . و آن‌روز سلطان ایشان را صدقات(۴۹) فرماید .

(سفرنامهٔ ناصرخسرو)

۱ــ **خلیج** : جوی ، نهر .

۲ــ **وفاکند** : به‌حدکافی برسد .

۳ــ **ارتفاع‌گیرد** : بالاآید .

٤ــ **مصر وقاهره** : پایتخت کشور مصر که امــروزه فقط قاهره خوانــده می‌شود ، به روزگار ناصرخسرو از دو قسمت تشکیل می‌شد و هرکدام نامی داشته است ، قسمت قدیم وکهن آن‌را «مصر» می‌خواندند و قسمت جدید آن را قاهره و این قسمت جدید را جوهرسردارالمعزلدین‌الله خلیفهٔ فاطمی مصر بناکرده بــود و چون آن سرزمین رابه‌قهر و غلبه‌گرفته بود و یا به‌سبب آنکه بنای آن مقارن با طلوع ستارهٔ قاهر فلك بوده است شهر جدیدالبنا را قاهرهٔ معزیه نام‌گذاری‌کرد وکم‌کم در تداول مردم قاهره شد .

۵ــ مرجع «آن» خلیج است : معنی جمله این است که این قسمت از خلیج متعلــق به سلطان است و به‌او اختصاص دارد .

٦ــ **رکوب فتح‌الخلیج** : برنشستن و سوار شدن برای‌گشادن جوی .

۷ــ **بارگاه** : خیمهٔ پادشاهی .

۸ــ **بتکلف** : باتکلف ، باتجمل (تکلف در انجام دادن‌کاررنج بسیار بردن است وچون چیزهای ظریف و پرکار با رنج و زحمت ساخته می‌شود بدین مناسبت از این چیزهای ساخته شده با صفت «بتکلف» یاد می‌کنند) .

۹ــ **مکلل** : درخشان ، ملمع .

۱۰ــ **آلات** : ادوات و اسباب و وسایل ولوازم .

۱۱ــ **شراع** : خرگاه ، بارگاه ، خیمهٔ بزرگ .

۱۲ـ **بوقلمون** : جامهٔ رنگین‌که به‌هروقتی از روز به‌رنگی نمایانده شود .
۱۳ـ **الفت** : انس ، خوی .
۱٤ـ **مرکب** : اسب .
۱۵ـ **بزین** (به + زین) : زین‌کرده ، بازین .
۱٦ـ **مرصع** : جواهرنشان .
۱۷ـ **چنانکه قاصداً بافته باشند ، نه‌بریده ونه دوخته** : یعنی مخصوصاً به‌اندازه و شکل نمدزین اسب بافته‌اند وآن را از پارچهٔ عادی نبریده وندوخته‌اند .
۱۸ـ **کتابه** (کتیبه) : نوشته‌یی برحاشیه پارچه یابرسطحی مستطیل شکل و حاشیه مانند برسنگ و دیوار .
۱۹ـ **حواشی** : جمع حاشیه ،کناره‌ها ،کرانه‌ها ، اطراف .
۲۰ـ **خود** : کلاه‌آهنین جنگیان ، مغفر .
۲۱ـ **کوهه** : برآمدگی پیش زین اسب .
۲۲ـ **کژاوه** : کجاوه ، محمل .
۲۳ـ **عماری** : محفه ،گردون .
۲٤ـ **جلیل** : جل‌کوچك (جل، پارچه ضخیم‌است‌که‌پس‌ازبرداشتن زین براسب‌افکنند).
۲۵ـ **خواستی شد** (وجه مصدری ، مصدر مرخم) . خواستی شدن ، می‌خواست‌برود.
۲٦ـ **جنیبت** : یدك ، اسبی بازین ولگام‌که همراه اسب دیگر برندوکسی برآن سوار نباشد .
۲۷ـ دراین فعل «می» و «ی» که هردو علامت‌ماضی استمراری است جمع شده است و این از خصوصیات سبك قدیم است .
۲۸ـ **دهل** : نوعی طبل ، طبل بزرگ .
۲۹ـ **سرنا** : سازی بادی (از سازهای بادی) که از چوب مخصوص ساخته شود و آن را غالباً همراه دهل نوازند .
۳۰ـ **مهد** : گهواره ، اینجا نوعی پالان یا جهاز شتر معنی می‌دهد.
۳۱ـ **مرقد** : محمل ، تخت روان باتزیینات و تجملات مخصوص ، مهد .
۳۲ـ **سترده** : تراشیده .
۳۳ـ **فوطه** : نوعی جامه ، چادر خط‌دار .

۳۴ـ **دراعه** : جبه ، بالاپوش فراخ .

۳۵ـ **دبیقی** : نوعی قماش لطیف ، پارچه حریر نازک‌که به‌دبیق واقع درمصر سفلی می‌بافته‌اند .

۳۶ـ **دیلم** : تیره‌یی ایرانی ساکن دیلمستان و مجاورگیل‌هاکه درسرزمین‌گیلان ساکن بودنـد.

۳۷ـ **میان بسته** :کمربرمیان ، باکمربند ،کمربرمیان بسته .

۳۸ـ **زوبین** : نیزهٔ کوتاه که به سوی دشمن انداخته شود .

۳۹ـ **پایتابه** : پای‌پیچ ، مچ‌پیچ .

۴۰ـ **دینار مغربی** : نوعی سکه زر رایج در مغرب (توسعاً هرسکه زرین با عیار سکه مغربی) .

۴۱ـ **مجمره‌دار** : حامل مجمره . **مجمره** : آتشدان ، عودسوز .

۴۲ـ **عنبر و عود** : عنبر مادهٔ چرب خوشبو و خاکستری‌رنگ است‌که از روده یا معدهٔ ماهی عنبر گیرند و عود چوب درختی است از تیرهٔ پروانه‌داران که از هند آرند و چون بسوزانند بوی خوش ازآن برخیزد .

۴۳ـ **صلوات دادندی** : درود فرستادندی ، اللهم صل علی محمد وآل محمد می‌گفتند.

۴۴ـ جملهٔ معترضه و برای توضیح است .

۴۵ـ **خشت** : نیزهٔ کوتاه دسته‌دار .

۴۶ـ **مجرفه** : بیل .

۴۷ـ **آب‌که خود بالاگرفته باشد** : آب‌که رویهم انباشته شده باشد ،آب‌که پشت‌مانعی جمع و برروی هم سوار شده باشد .

۴۸ـ **نظاره** : نگرش ، دیدار ، نظر ، تماشا . **به نظاره آمدن** : به تماشا آمدن ،برای دیدن آمدن .

۴۹ـ **صدقات** : جمع صدقه ، آنچه به حکم شرع به درویش‌یا مسکین دهند درراه‌خدا .

نگارینا

نگـــارینا (۱) به‌نقد (۲) جـــانت (۳) ندهم
گرانـــی در بها (٤) ارزانت (٥) نـــدهـــم
گـــرفتستم به جـــان دامـــان (٦) وصلت
نهم جـــان از کف(۷) و دامـــانت ندهم(۸)

(محمود وراق)

۱ــ **نگارین** : منسوب به‌نگار، مجازاً معشوق ومحبوب . الف آخرکلمه علامت نداست.

۲ــ **نقد** : پول رایج ، زر و سیم سره .

۳ــ **نقد جان** (اضافه تشبیهی) : نقد روان، جان، روان . **به‌نقد جانت** : ترا به نقد جـــان .

٤ــ **بها** : ارزش ، قیمت .

٥ــ **ارزانت** : ترا ارزان .

٦ــ **به‌جان دامان چیزی گرفتن** : سخت مشتاقانه و به بهای زندگانی و عمر در آن آویختن .

۷ــ **جان از کف نهادن** : دست از جان برداشتن .

۸ــ **دامانت ندهم** : دامان ترا ازکف ندهم ، دامان ترا ازدست رها نکنم .

محمود وراق : اورا معاصر پادشاهان طاهری و صفاری دانسته‌اند و سال وفاتش را ۲۱۱ هجری نوشته‌اند .

اسپ

مردی بود از ختلان(۱) که او اسپ شناختی ، و در آن‌علم(۲) بصارتی(۳) و مهارتی تمام داشت و از دنیایی(٤) محروم بود ، مگر همین اسپ و دندان او(٥) شناختی و دانستی(٦) . از تنگ‌حالی(۷) به بخارا رفت .چون روزی چند برآسود به خدمت امیر بخارا حاضر شد و گفت : « من مردی اسپ شناسم . به خدمت امیر آمده‌ام تا مرا کاری فرماید» . امیر گفت : «این مرد را به ستورگاه(۸) و آخر(۹) برید تا اسپان من ببینند» . وی به سر آخر رفت و اسپان را بدید و باز آمد و گفت : «ایهاالامیر من هیچ اسبی برسر آخر امیر ندیدم». امیر را عجب آمد و گفت :«یا این مرد درین کارنیك کامل و با بصیرت است ، یا نیك احمق» . برسر آخر رفت و گفت : «هرچهار هزار مرکب من بیارید و براو عرضه‌کنید» . همچنان کردند . آن مرد گفت : «ایهاالامیر من ستوران ترا دیدم اما درین میان هیچ اسپی ندیدم» . امیر گفت : «این همه بار گیرانند(۱۰)» . گفت : «ایهاالامیر گاوان را زین می‌نهی ؟» امیرگفت : «ای احمق من برگاو می‌نشینم ؟ میان اینها اسپ است(۱۱) که بهای او یك صد هزار درم است وبیشتر وکمتر تو این مرکبان را برابرگاوان‌کردی .» گفت : میان ستوران و گاوان تفاوت آن است که ستوران شاخ ندارند و گاوان شاخ دارند ، و سوگند خورد که این همه‌گاوانند، یك‌اسپ در میان این چهار هزار نیست . امیر را نیك عجب آمد. وی گفت: «درست کنم این حدیث(۱۲) را برامیر که در آخر تو هیچ اسپ

نیست(۱۳)» و گفت : «بگوی یا امیر تا پنج هزار درم بردارند وکس امیر(۱٤) بامن بیاید تا من اسپ‌خرم و امیر بیند که اسپ کدام‌است».

پس امیر بفرمود که همچنان کردند ، اسپ‌شناس بـا معتمد امیر به ختلان رفت و در آنجا مـدت یك سال ببود وهر روز بـه نخاس(۱٥)می‌رفت واسپ می‌نگریست یك روز اسپی درنخاس‌آوردند بهای اوصد دینارکمتر . معتمد امیر راگفت(۱٦) : «بهای این اسپ بده» . خازن(۱۷) زر بداد و گفت : «ای شیخ(۱۸) در آخر امیر اسپ هست به قیمت از این ده بار زیادت(۱۹)» . آن مرد گفت : «امیر تو در اسپ همچون‌تو داند» . و از ختلان بازگشتند و به بخارا آمدند.

مرد اسپ‌شناس سه روز اسپ را آسایش داد و نعل‌بست(۲۰) و به امیر پیغام داد که «فردا این اسپ را بیارم تا امیر نگاه کند ، اما باید که همه لشکر را بفرماید تا حاضر شوند» . امیر همچنان کرد . آن مرد بامداد اسپ را فرومالید(۲۱) و پاك کرد وزین‌برنهاد وبرنشست(۲۲)و در میدان درآمد و همهٔ لشکر در تعجب آن ماندند تا آن مرد چه آورده است . چون آن اسپ‌شناس فراز امیر شد(۲۳) و سلام کرد ، دستار(۲٤) از سر امیر درربود و اسپ را پاشنه بزد واز میدان‌بیرون جهانید . امیر خجل شد و گفت : «بگیریدش‌هرکه از ودرمسنگ(۲٥) بیارد او را درمسنگ جواهر بدهم». همه‌سواران ازعقب او بتاختند به جهت نام خود و اسپ خود ، به طمع . هیچ کس‌گرد او نیافت(۲٦) مقدار سی فرسنگ به دنبال او رفتند و او را درنیافتند(۲۷) .

و اسپ‌شناس به‌ختلان رفت و به‌امیر نامه نبشت‌که «ایهاالامیر این حرکت بدان کردم تا خجل گردی و هرجد و جهد(۲۸) که بتوانی درگرفتن من بکنی که درمیان لشکر ترا سر برهنه کردم . وهیچ‌کس

مرا نتوانست گرفت . اکنون معلوم گشت که همه ستوران امیر و از آن لشکر همه گاوانند و هر گاوی که بهتر رود آخر اسپ را نتوان بست . اگر من امیر را به خدمت می‌شایم(۲۹) امان نامه و انگشترین خود را بفرستد تا بیایم و گرنه اسپ و دستار را بفرستم که با این علم نان بیابم(۳۰) » .

امیر او را امان‌نامه و خلعت فرستاد و اسپ شناس را بـاز آورد . پس امیر گفت : «تدبیر این اسپان من چیست؟ » . گفت : «هنوز امیر این گاوان را اسپ می‌خـواند بفرماید تا در بخـارا منادی(۳۱) کنند تا هیچ قصاب گاو و گوسفند نکشد» . چنان‌کردند هر روز صد اسپ را برمعلاق(۳۲) زدی و بفروختی ، و سیم آن‌بدان مرد می‌داد تا او اسپ می‌خرید و درمدت نه‌سال بیست سراسپ‌خرید.

وتفـاوت اسپ تـا اسپ چنـدین است . و ایـن علـم را تیمارداری(۳۳) که روزگاری به کار می‌آید ، چنان که آن مرد را . و آن مرد از آن دانش توانگر گشت .

(آداب‌الحرب والشجاعه)

۱ــ **ختلان** (ختت) یا **ختلان** (خ ت) : شهری است وولایتی از بدخشان‌به‌ماوراءالنهر نزدیك سمرقند درمیان‌کوهها و بسیار آبادان و مرکز پرورش اسبهای **نیکو** .

۲ــ **درآن‌علم** : یعنی درعلم اسپ‌شناسی .

۳ــ **بصارت** : بینایی ، بینادلی ، باریك‌بینی .

٤ــ **دنیایی** : آنچه مربوط به دنیاست ، مال دنیا .

٥ــ **دندان او** : دندان اسپ .

٦ــ **مگر همین ...**: یعنی ازدنیا فقط علم اسپ شناسی نصیب و بهره داشت وتعیین سال اسپ از روی دندان‌های او .

۷ـ **تنگ‌حالی** : پریشانی ، فقر ، تهیدستی .

۸ـ **ستورگاه اسپان** : اصطبل ، طویله ، پایگاه .

۹ـ **آخر** : جایی در دیوار اصطبل‌که ستوران درآن‌کاه و علف وجو خورند .

۱۰ـ **بارگیر** : ستور بارکش ، مقابل ستور سواری .

۱۱ـ **اسپ است** : اسپ هست .

۱۲ـ **حدیث** : قصه ، داستان ، موضوع .

۱۳ـ **که درآخر تو هیچ اسپ نیست** : مرجع «این» حدیث است درمقام تأویل، به‌مصدر یعنی حدیث درآخر هیچ اسپ نبودن رابرامیر ثابت می‌کنم .

۱٤ـ **کس‌امیر** : ملازم و خادم او .

۱۵ـ **نخاس** : ستور فروش . **درنخاس** : به‌نخاس .

۱٦ـ **معتمدِ امیر را گفت** : به معتمد امیر گفت .

۱۷ـ **خازن** : گنجور ، خزانه‌دار .

۱۸ـ **شیخ** : خطابی احترام‌آمیز ، مرد را .

۱۹ـ **زیادت** : افزون .

۲۰ـ**نعل بستن** : نعل بر سم ستور نهادن و میخ‌کردن ، نعل‌کردن .

۲۱ـ **فرومالیدن** : تیمارکردن ، شال وقشوکردن ، مشت و مال دادن .

۲۲ـ **برنشستن** : سوار شدن .

۲۳ـ **فرازامیر شد** : نزدیك امیررفت .

۲٤ـ **دستار وکلاه** : علامت منصب و مقام بوده است و برگرفتن آن خلع منصب و نوعی تحقیر و کوچك‌شماری و بدان مناسبت است که در عبارت بعد مرد از اینکه امیررا سربرهنه‌کرده است و اورا خجل ساخته پوزش می‌خواهد .

۲۵ـ **درمسنگ** : سنگی به‌اندازه و وزن سی‌درم. معنی عبارت این‌است‌که هرکه مقدار یك درم از پاره‌های بدن‌آن مرد به‌دستش افتد وبیاورد معادل‌آن جواهرمی‌دهمش، غرض آنکه اورا بکشند و قطعه قطعه‌کنند و معادل وزن قطعات بدن او انعام گیرنـد .

۲٦ـ **گرد چیزی نیافتن** : به‌گرد او نرسیدن ، به‌شتابنده ملحق نشدن ، اورانتوانستن گـرفتن .

۲۷ـ **درنیافتند** : نتوانستند به‌او رسیدن ، نتوانستند بگیرندش .

۲۸ـ **جد و جهد** : کوشش ، پافشاری .

۲۹ـ **شایستن** : سزاوار ولایق بودن .

۳۰ـ **که بااین علم نان بیابم** : یعنی‌اگر به‌خدمت تو پذیرفته نباشم آزاد باشم که بتوانم به خدمت دیگری بروم وگذران زندگی‌کنم .

۳۱ـ **منادی** : نداکننده ، جارچی .

۳۲ـ **معلاق** : چنگك .

۳۳ـ **تیمار داشتن** : مواظبت و حفظ‌کردن .

آداب‌الحرب والشجاعه : تألیف فخرالدین محمدبن منصور ملقب به مبارکشاه و معروف به فخر مدبر است وآن را پس‌از سال ٦۲٦ یا ٦۲۷ به‌نام سلطان شمس‌الدین ایلتتمش‌پادشاه هند (٦۰۷ـ٦۳۳) نگاشته است . این‌مؤلف‌کتاب دیگری به‌نام آداب‌الملوك وکفایةالملوك، و نیزکتابی به‌نام بحرالانساب دارد . آداب‌الحرب دارای سی وچهار باب است و درآن از صفات پسندیدۀ شاهان و شرایط سلطنت وکیفیت انتخاب وزیروفرستادن تحفه و هدیه و مشورت‌کردن درباب صلح و پرهیز از جنگ و شناخت اسپ و ساز و برگ آن و سلاحها وعرض لشکر وکیفیت لشکرکشی و صف‌آرایی و تعبیه سپاه و دقایق حرب مفصلا بحث شده و جابه‌جای داستانهایی نیز به‌مناسبت درآن گنجانیده شده است .

از کشیدن سخت‌تر گردد کمند

عشق او بـاز اندر آوردم(۱) بـه بند

کـوشش بسیـار نـامـد سودمنـد

عشق دریایی کرانه ناپدید (۲)
کی توان کردن شنا ای هوشمند
عشق را خواهی که تا پایان بری
بس‌که بپسندید باید ناپسند
زشت باید دید و انگارید (۳) خوب
زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی کردم (٤) ندانستم همی
کز کشیدن سخت‌تر گردد کمند

(رابعه)

۱ـ **اندرآوردم** : اندرآورد مرا .

۲ـ **کرانه ناپدید** : بی‌کرانه ، ناپیداکران ، بی‌کنار .

۳ـ **انگاریدن** : انگاشتن ، پنداشتن ، فرض‌کردن .

٤ـ **توسنی‌کردن** : سرکشی‌کردن ،گردن‌کشیدن ، طاغی شدن .

رابعه : دخترکعب قزداری بلخی ازشاعران مشهور قرن چهارم هجری است باسخنانی لطیف و معانی دل‌انگیز و به‌دو زبان تازی و پارسی شعرهای نغزگفته است .

حکایت موسی و فرعون

در تواریخ انبیا (۱) علیهم‌السلام چنان است که موسی را با چندان(۲) معجزات(۳) و کرامات(٤) و منزلت ، حق(٥) عز و جل (٦)

به فرعون(۷) فرستاد ، و هر روز راتب(۸) خوان فرعون چهار هزار گوسفند بوده است ، و چهارصد گاو ، و دویست شتر ، و در خورد(۹) این ، مرغها و قلایا(۱۰) و حلواها(۱۱) و هرگونه چیز ، و همهٔ اهل مصر و لشکریان (۱۲) برخوان او طعام(۱۳) خوردندی ، و سالها دعوی(۱٤) خدایی می‌کرد و این خوان می‌نهاد .

چون موسی علیه‌السلام دعا کرد که : «یارب فرعون را هلاك کن»، خدای تعالی دعای موسی مستجاب(۱۵) کرد وگفت : «او را در آب هلاك کنم و همهٔ خواسته و لشکر او روزی تو گردانم» . و چند سال براین‌وعده برآمد(۱٦) و فرعون برضلالت(۱۷) با آن جلالت(۱۸) روزگار می‌گذاشت ، وموسی را علیه‌السلام شتاب‌گرفته بود تاهرچه زودتر خدای تعالی فرعون را هلاك کند ، موسی را علیه‌السلام از صبر کردن طاقت برسید(۱۹) و چهل روز روزه داشت و به کوه‌طور سینا(۲۰) شد ، و در مناجات(۲۱) با خدای تعالی گفت : «یارب وعده دادی که فرعون‌را هلاك‌کنی و او ازکافری ودعوی هیچ‌کم‌نمی‌کند. پس‌او را کی هلاك خواهی کرد ؟ » . از حق تعالی ندا آمد که « یا موسی ترامی‌باید که هرچه زودتر هلاك کنم و هزاربار هزار بنده را می‌باید که او را هرگز هلاك نکنم ازآن‌که(۲۲)هر روز نعمت(۲۳) او می‌خورند و در عهد او آسایش دارند . به عزت‌من(۲٤) که تا او نان و نعمت برخلق فراخ(۲۵) می‌دارد او را هلاك نکنم» . موسی گفت : «پس وعدهٔ تو کی تمام گردد؟» گفت : « وعدهٔ من آنگاه وفا شود(۲٦) که او نان دادن از خلق بازگیرد . هرگه که او نان دادن‌کم کند بدان که اجلش نزدیك رسیده است .

اتفاق چنان افتاد که فرعون روزی با هامان(۲۷) گفت که : «موسی بنی‌اسرائیل(۲۸) را با خویشتن جمع کرد و ما را رنجه

می‌دارد . ندانیم که تا کار او با ما عاقبت به کجا خواهد کشید . ذخایر(۲۹) و خزاین(۳۰) را آبادان(۳۱) باید داشت تا هیچ وقتی بی‌استظهاری(۳۲) نباشیم ، و از راتب هر روز نیمی کم باید کرد و در وجه ذخیره باید نهاد» . و دو هزار گوسفند و دویست گاو وصد شتر کم کرد و همچنین هر دو سه روزی راتب کمتر می‌کرد . و موسی‌علیه‌السلام می‌دانست که وعدهٔ حق تعالی نزدیك رسید .چنین گویند خداوندان اخبار که آن روز که فرعون غرق شد در مطبخ او دومیش کشته‌شده بود .

(سیاست‌نامه با اندك تغییر)

۱ــ **انبیا** = انبیاء (ج . نبی) : پیغمبران .

۲ــ **چندان** (چند + ان اشاره) : آن‌قدر ، آن‌همه .

۳ــ **معجزات** (ج . معجزه) : امری خارق عادت (= برخلاف عادت) از طرف پیغمبران که افراد مردم ازآوردن نظیرآن عاجز باشند .

٤ــ **کرامات** (ج .کرامت) : بزرگیها . ودر اصطلاح نظیر معجزه امری برخلاف عادت است بااین فرق‌که معجزه ویژهٔ پیامبران است ولی‌کرامت از امامان و عارفان هم نقل‌شده است .

٥ــ **حق** : خدا . **عزوجل** : توانا و بزرگ . **عز** : فعل ماضی از مصدر عز و عزت . توانا و ارجمندگردید .

٦ــ **جل** : فعل ماضی از مصدر جلالت : بزرگ شد . دو فعل : عزوجل دراینجا برای دوام است یعنی توانا و بزرگ است همیشه .

۷ــ **فرعون**: سلاطین قدیم مصرفرعون‌لقب داشتند، امامعمولا پادشاه معاصرموسی (ع) را به‌این عنوان می‌خوانند واو «منفلی» دوم پسر رامسس سیزدهم بود .

۸ــ **راتب** : مقرری . **راتب‌خوان فرعون** : مقرری سفرهٔ فرعون ،آنچه برای خوان فرعون هرروز مقرر شده بود .

۹ـ **درخورد** = درخور : مناسب ، موافق .

۱۰ـ **قلایا** (ج . قلیه) **قلیه** : گوشت بریان کرده ، نوعی خوراك ازگوشت که در تابه یا دیگ بریان‌کنند .

۱۱ـ **حلوا** : خوراکیی‌که باآرد و روغن و شکر (یاقند و عسل) و مواد دیگر تهیه کنند ، شیرینی .

۱۲ـ **لشکریان** (لشکر + ی‌نسبت + ان جمع) : سپاهیان ، سربازان .

۱۳ـ **طعام** : خوردنی ، خوراك (ج . اطعمه) .

۱٤ـ **دعوی** : ادعاء . **دعوی خدایی می‌کرد** : ادعای خدایی می‌کرد ، مدعی خدایی‌بود.

۱۵ـ **مستجاب** (اسم مفعول از مصدر استجابت) : پذیرفته ، مقبول ، اجابت شده .
مستجاب‌کرد : پذیرفت ، اجابت‌کرد .

۱٦ـ **برآمدن** : طول‌کشیدن ،گذشتن . **چند سال براین وعده برآمد** : این وعده چند سال طول‌کشید ، چند سال ازآن‌گذشت .

۱۷ـ **ضلالت** : گمراهی .

۱۸ـ **جلالت** : بزرگی ، بزرگواری .

۱۹ـ **طاقت برسیدن** : تمام شدن طاقت ، به‌نهایت رسیدن تاب و توان .

۲۰ـ **طور سینا** : کوهی‌است درشبه جزیرهٔ سیناکه موسی (ع) برآن‌به مناجات‌پرداخت.

۲۱ـ **مناجات** : رازگویی به درگاه خدای متعال وعرض نیاز ودرخواست ازدرگاه او.

۲۲ـ **ازآن‌که** (حرف ربط مرکب) : ازآن‌جهت‌که ، به‌علت‌آن‌که .

۲۳ـ **نعمت** : بخشش ، دهش ، روزی (ج . نعم) .

۲٤ـ **به عزت من** : سوگند به توانایی وارجمندی من (به، در به عزت... حرف اضافه است و مفید معنی سوگند) .

۲۵ـ **فراخ** : بسیار ، فراوان ،گشاده .

۲٦ـ **وفا شدن وعده** : انجام یافتن آن ، برآوردن وعده و عمل کردن بدان .

۲۷ـ **هامان** : نام وزیر فرعون .

۲۸ـ **بنی‌اسرائیل** : اولاد یعقوب و آن شامل طوایف یهود است . **اسرائیل** : نامی است که به یعقوب داده شده .

۲۹ــ **ذخایر** (ج . ذخیره) : اندوخته‌ها ، پس‌افکنده‌ها .
۳۰ــ **خزاین** (ج . خزانه و «خزینه») : گنجینه‌ها ، جاهایی که اموال و نقود را درآنها نگاهداری کنند .
۳۱ــ **آبادان** : پر .
۳۲ــ **استظهار** : اندوخته ، پشتگرمی .

پرسش :

۱ــ اعدادی‌راکه‌دراین حکایت‌بکاررفته‌است استخراج‌کنیدومعدودهریك‌رامعنی‌نمایید.
۲ــ هریك از آن اعداد را به عدد ترتیبی تبدیل کنید .

عبادت بجز خدمت خلق نیست

در اخبار شاهان پیشینه است
که‌چون‌تکله(۱) بر تخت‌زنگی نشست(۲)
در ایامش از کس نیازرد کس (۳)
سبق برد اگر خود همین بود و بس(٤)
چنین‌گفت یك ره(٥) به صاحبدلی(٦)
که عمرم بسر رفت بی حاصلی (۷)
چو می بگذرد ملك جاه و سریر
نبرد از جهان دولت الا فقیر (۸)
بخواهم به‌کنج عبادت نشست
که دریابم این پنج روزی‌که هست(۹)
چو بشنید دانای روشن نفس
به تندی برآشفت کای تکله بس
عبادت بجز خدمت خلق نیست
به‌تسبیح‌وسجاده(۱۰) ودلق(۱۱) نیست

تو بــر تخت سلطانی خــویش باش
بــه اخــلاق پــاکیزه درویش بــاش
به صدق و ارادت میان بسته دار(۱۲)
زطامات(۱۳) ودعوی(۱٤) زبان بسته‌دار
قــدم بــاید انــدر طریقت نــه دم
کــه اصلی نــدارد دم بی قــدم (۱۵)

(سعدی ــ بوستان)

۱ــ **تکله** : پسر اتابك زنگی پسر مودود ، از سلسلهٔ اتابکان سلغری فارس که‌درسال ۵۷۱ جلوس کرد و به سال ۵۹۱ مرد .

۲ــ **برتخت زنگی نشست** : یعنی به جای پدر به تخت سلطنت جلوس کرد .

۳ــ معنی مصراع این است : در دوران پادشاهیش کسی به دیگری ستمی روا نداشت (چون سلطان ، خود دادگر بود ، از ترس او کسی جرأت ظلم کردن به دیگری نمی‌کرد) .

٤ــ معنی مصراع این است : اگر برای تحصیل نام نیك ، همین یك کار تکله‌منظور شود، وی بی‌تردید گوی سبقت را از همگنان ربوده است .

۵ــ **یك‌ره** : یك بار .

٦ــ **صاحبدل** : عارف ، کسی که دارای ضمیری روشن و دلی بیدار باشد .

۷ــ **بی‌حاصلی** : بی‌نتیجه ، بی‌ثمر ، یاء بی‌حاصلی یاء نکره است .

۸ــ معنی تمام بیت این است : چون پادشاهی و مقام و تخت همه فنا می‌شود پس خوشبختی و موفقیت تنها نصیب درویشان است . ظاهراً توجه سعدی به آیهٔ شریفه ۱٦ از سورهٔ فاطر قرآن کریم است که می‌فرماید : ایهاالناس انتم‌الفقراء الی الله ، یعنی ای مردم شما همه نیازمندان به خدایید .

۹ــ می‌خواهم به کنج عبادت بنشینم تا در این چند روزه ایام حیات توشه‌یی برای آخرت فراهم کنم .

۱۰ـ **سجاده** : جانماز .

۱۱ـ **دلق** : نوعی جامهٔ پشمین که صوفیان پوشند .

۱۲ـ **میان بسته داشتن** : ازسر راستی و اخلاص آمادهٔ خدمت بودن .

۱۳ـ **طامات** : مطالبی که صوفیان مدعی بر زبان رانند و **گزافه به نظر آید** ، **اقوال** پراکنده .

۱۴ـ **دعوی** : ادعای بیهوده .

۱۵ـ **معنی بیت این است : ثبات عزم و عمل در راه تصوف و معرفت لازم است نه** گفتار ، زیرا که گفتار بی‌عمل را اصل و بنیادی نیست و سودی **نخواهد داشت.**

بوستان : منظومهٔ معروفی از آثار شاعر بزرگ ایران سعدی ، که آن را در سال **٦۵۵** به نام ابوبکربن سعدبن زنگی ساخته است .

بوستان شامل چندین باب است در عدل و انصاف ، احسان و بخشش ، عشق و مستی ، تواضع و فروتنی ، تسلیم و رضا ، آداب تربیت، شکر برعافیت، توبه و انابه ، مناجات و ختم کتاب .

سعدی مطالب این منظومه را با حکایت‌ها و تمثیل‌های شیرین می‌آمیزد و از وقایع سفر دراز خود شواهدی ذکر می‌کند .

فضل برمکی

مردی از جملهٔ موالی(۱) برامکه به جزیره(۲) رفته بود به بازرگانی(۳) . یك روزاندر محفلی(٤) حاضر شد که جماعتی از محتشمان(۵) شهر حاضر بودند . حدیث آل برامکه فراز آمد(٦) . این مرد وصف یحیی‌بن‌خالد و فرزندانش می‌کرد به مروت و کرم ، و

فضل بن یحیی‌را می‌ستود به بزرگواری(۷)، و از عطاها(۸) و صلتهای(۹) او یاد می‌کرد . یکی مرد از جملهٔ آن مردمان که آنجا بودند او را گفت : «این مهتر که تو او را به چندین سخا(۱۰) وصف می‌کنی این صلتها پیش خویشتن(۱۱) دهد یا بفرماید دادن وکیل وخازن‌را(۱۲)؟» گفت : «خازن را بفرماید دادن» مرد گفت : «از آنجا همی خیزد(۱۳) که وی مال نادیده همی بخشد ، والله که اگر وی آن مال را به‌چشم دیدی هرگز دلش ندادی(۱٤) که این چندین مال ببخشیدی» .

این مرد گوید چون من از جزیره بازگشتم و به خانه آمدم ، به بغداد(۱۵) یك روز پیش امیرفضل نشسته بودم گفتم : «یك روز در جزیره‌اندر محفلی سخن فضل و سخای خداوند می‌گفتم مردی آنجا سوگند خورد که اگر مهتر تو آن مال را که می‌بخشد به چشم دیدی(۱٦) دلش ندادی چندان مال بخشیدن» . فضل چون بشنید مرا گفت : «نام آن مرد دانی؟» گفتم «فلان بن فلان» . چون من از پیش وی‌بیامدم دبیرخویش را بخواند وگفت : «یکی‌نامه(۱۷) به عامل(۱۸) جزیره نویس که فلان‌بن‌فلان را هرچه زودتر پیش من فرست که به کاری می‌باید(۱۹)» . و اندر آن روز که این نامه بنوشتندحملی(۲۰) از اهواز آوردند ، ده بار هزار هزار درم . بفرمود(۲۱) تا همانجا بر در خزانه بنهادند و نمدها برسر پوشیدند(۲۲) و کس ندانست‌که مراد وی چیست .

چون نامه به عامل جزیره رسید و بخواند ، اندر وقت(۲۳) آن مرد را به راه افکند (۲٤) ، و مرد را دل مشغول شد(۲۵) .

چون به درگاه فضل بن‌یحیی رسید او را آگاه کردند . گفت: «اندر آریدش(۲٦) ، چون اندر آمد سلام کرد و خدمت بگزارد(۲۷) فضل او را بپرسید و بنواخت و بفرمود نشاندن(۲۸) . چون مرد

ساکن شد(۲۹) فضل گفت : «بنگرید که بر درسرای کیست ، همه را اندر آورید» . هرکه بود همه را اندر آوردند . آنگاه گفت : «آن نمدها از سرآن مال برگیرند و آن درم همه به میان سرای بریزند». همه بریختند . آنگاه ایشان را(۳۰) گفت : «این مال همه شما را دادم بردارید» . هرکه حاضر بودند(۳۱) دست‌اندر نهادند و می‌بردند مگر این مرد که از جزیره آمده بود با دو غلام خویش(۳۲) . فضل‌او را گفت : «تو چرا برنگیری همچون ایشان؟» مردگفت : «هیبت(۳۳) تو مرا منع کرد از گرفتن آن» . گفت : «برخیزید وهرچند که‌توانید بردارید» . مرد برخاست با آن دو غلام هرچند(۳٤) توانستند از آن مال برداشتند چون همه برگرفته بودند(۳۵) مرد را در پیش خواند و گفت : «چند برگرفتی بادو غلام(۳٦)؟» .گفت : «هزار هزار درم». فضل گفت : «اندك گرفتی والله که تو از در ما بدین قدر مال بـــاز نگردی(۳۷)» . غلام را گفت : « او را ببر و سیصد هزار درم ده و مرکبی از مرکبان ما با زین و ستام (۳۸) و دستی جامه(۳۹) و دو غلام وهرغلامی را اسپی با زین و آلت(٤۰)» . آنگاه : «برو ای آزاد مرد بسیار گفت(٤۱)» . مرد به خزانه شد و هرچه فرمود بتمامی(٤۲) بستد. چون‌بخواست رفتن(٤۳)فضل‌گفت : «مرد را بازخوانید(٤٤)». پس او راگفت : «ای‌آزاد مردچه‌گویی ما این مال‌که امروزبخشیدیم به چشم خویش دیدیم یانه ؟» گفت : «بلی والله که چشمها چون‌تویی دیگر نبیند(٤۵)». فضل گفت : «پس کجاست آن سوگند که خوردی به جزیره با آن مردمان که اگر مهتر تو آن مال که بخشد اگربه‌چشم ببینددلش ندهد بخشیدن ، نه تو گفتی(٤٦) ؟» گفت : «بلی ، خطا گفتم ، تا این حد از کرم تو آگه نبودم .» فضل گفت : «برو ، به

سلامت باخانه(٤٧) رو و آن سوگند را کفارت‌کن(٤٨) . ترا بدین‌سبب خوانده بودم(٤٩)» .

(اخبار برامکه)

۱ـ **موالی** : جمع مولی (مولا) بندگان . (مولی معنی سرور نیز دارد ودر واقع از لغاتی است که دو معنی ضد هم دارند) .

۲ـ **جزیره** : نامی است که به سرزمین قسمت‌شمال بین‌النهرین (عراق عرب)که مابین دو رود دجله و فرات قرار دارد داده شده است .

۳ـ **به بازرگانی** : برای بازرگانی .

٤ـ **محفل** : انجمن ، مجلس .

٥ـ **محتشم** : خداوند خدم و حشم ، باحشمت و شکوه .

٦ـ **حدیث آل برامکه فراز آمد** : داستان و سخن برمکیان پیش آمد ، سخن برمکیان به میان آمد .

۷ـ **وصف یحیی ... بـه مروت و فضل را می‌ستود بـه بزرگواری** : یعنی وصف جوانمردی و بخشش یحیی را می‌کرد و به بزرگواری فضل را می‌ستود .

۸ـ **عطا** : انعام ، بخشش ، دهش .

۹ـ **صلت** : صله ، جایزه ، انعام .

۱۰ـ **سخا** : بخشش .

۱۱ـ **پیش خویشتن** : در حضور خود .

۱۲ـ **یا بفرماید ... وکیل و خازن را** : یعنی یا به کارران و خزانه‌دار خود دستور می‌دهد تا آن صله‌ها را بدهند .

۱۳ـ **از آنجا همی‌خیزد** : یعنی علت و سبب این بخشندگی و کرم آن است که چیزی را که می‌بخشد خود نمی‌بیند قسم می‌خورم به خدا که اگر آن را می‌دید هرگز دلش راضی نمی‌شد که این مقدار مال بخشش کند .

١٤ـ **دل‌ندادن** : راضی نشدن ، همداستان نشدن .

١٥ـ **به‌بغداد** : یعنی در خانهٔ خود که در بغداد واقع‌است .

۱۶ــ **به چشم دیدی** : با چشم می‌دید .

۱۷ــ **یکی‌نامه** : یك نامه ، نامه‌یی .

۱۸ــ **عامل** : کارگزار .

۱۹ــ **به‌کاری می‌باید** : برای کاری حضور او ضرورت دارد و لازم است .

۲۰ــ **حمل** : بار ، بارخانه .

۲۱ــ **بفرمود** : یعنی فضل فرمان داد .

۲۲ــ **سرپوشیدند** : سرآن را پوشانیدند .

۲۳ــ **اندروقت** : فوراً ، همان دم .

۲٤ــ **به راه افکندن** : راهی کردن ، روانه ساختن .

۲۵ــ **دل مشغول شدن** : نگران شدن .

۲٦ــ **اندرآریدش** : او را داخل کنید ، به حضور بیاوریدش .

۲۷ــ **خدمت گزاردن** : ادای احترام کردن .

۲۸ــ **بفرمود نشاندن** یعنی فضل دستور داد که مرتبه‌داران آن مرد را در جای مناسب بنشانند . (رسم بوده است که در حضور امیر یا بزرگی دسته‌یی از خدمتکاران که اصطلاحاً آنان را مرتبه‌دار و یا معرف می‌گفته‌اند ، محل نشستن هرکس را فراخور مقامش تعیین می‌کردند و او را در همان مکان و محل می‌نشاندند . اصطلاح محل گذاردن یا محل نهادن و محل ننهادن از همین جاست) .

۲۹ــ **ساکن شد** : آرام گرفت ، در محل خود مستقر شد .

۳۰ــ **ایشان را** : یعنی تمام کسانی را که به حضور فضل آورده بودند .

۳۱ــ **هرکه حاضر بودند** : همه‌کسانی که حاضر بودند .

۳۲ــ **با دو غلام خویش** : با دو غلامش .

۳۳ــ **هیبت** : شکوه وجلال و بیم .

۳٤ــ **هرچند** : هرتعداد .

۳۵ــ **چون ...** : هنگامی که تمامی آنها را جمع کردند و برداشتند .

۳٦ــ **چند برگرفتی با دو غلام**: تو با دوغلامت چه مقدارجمع‌آوری کردی و برداشتی.

۳۷ــ **بدین قدر مال بازنگردی** : با این مقدار مال برنخواهی گشت ، یعنی با مقدار مال بسیار باید برگردی .

۳۸ـ **ستام** : ساخت اسب ، یراق ولگام اسب .

۳۹ـ **دستی‌جامه** : یك دست لباس .

۴۰ـ **با زین و آلت** : یعنی با زین و دیگر لوازم مخصوص سواری اسب ازقبیل لگام و غیره .

۴۱ـ **بسیار گفت** : بسیار گفتار ، پرگو ، بسیارگو .

۴۲ـ **بتمامی** : قید مقدار است ، کلا ، تماماً ، همگی ، پاك .

۴۳ـ **بخواست رفتن** : وجه مصدری است ، هنگامی که می‌خواست برود .

۴۴ـ **بازخواندن** : دوباره احضار کردن ، بار دیگر به حضور خواستن .

۴۵ـ **چشمها چون تویی دیگر نبیند** : یعنی نظیر ترا هیچ چشمی نخواهد دید .

۴۶ـ **پس کجاست ... نه تو گفتی** : آن قسم و سوگند که در جزیره در برابرجمعی یاد کردی به این عنوان که اگر سرور تومالی را که می‌بخشد به چشم می‌دید هرگز دلش رضا نمی داد که آن را ببخشد ، چه شد نه این است که این جمله را تو بر زبان آوردی؟

۴۷ـ **باخانه** : به خانه .

۴۸ـ **کفارت‌کردن** : صدقه‌دادن یا طعام و لباس‌دادن یا روزه گرفتن یا انجام‌دادن‌عملی که گناهی را پاك کند و یا جبران تعهدی کند که انجام ندادن آن ترك اولی و گناه است . در شرع کفاره حد و اندازه های معین دارد .

۴۹ـ **ترا بدین سبب خوانده بودم** : ترا برای این کار دعوت کرده بودم و به حضور خواسته بودم که به کیفیت‌کار من آگاه شوی وکفارهٔ قسم نابجای خود را بدهی.

جوانمردی حاتم

ندانم کـه گفت این حکایت بـه من
که بـودهٔست فرماندهی در یمن (۱)

زنام‌آوران گوی دولت ربود
که در گنج بخشی نظیرش نبود
توان گفت او را سحاب (۲) کرم
که(۳) دستش‌چوباران فشاندی درم(٤)
کسی نام حاتم (۵) نبردی برش
که سودا نرفتی از آن بر سرش
که چند از مقالات آن باد سنج (٦)
که نه ملك دارد نه فرمان نه گنج
شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت
چوچنگ(۷) اندرآن‌بزم خلقی نواخت
در ذکر حاتم کسی باز کرد
دگرکس ثناگفتن آغاز کرد (۸)
حسد مرد را بر سر کینه داشت
یکی‌را به‌خون خواریش برگماشت(۹)
که تا هست حاتم در ایام من
نخواهد به نیکی شدن نام من (۱۰)
بلا جوی راه بنی طی گرفت
به کشتن جوانمرد را پی گرفت (۱۱)
جوانی به ره پیشباز آمدش
کزو بوی انسی فراز آمدش (۱۲)
نکوروی و دانا و شیرین زبان
بر خویش برد آن شبش میهمان
کرم کرد و غم خورد و پوزش نمود
بد اندیش را دل به نیکی ربود

نهادش سحر بوسه بر دست و پای
که نزدیك ما چند روزی بپای(۱۳)
بگفتا : نیارم شد این جا مقیم
که در پیش دارم مهمی عظیم (۱٤)
بگفت : ار نهی با من اندرمیان (۱۵)
چو یاران یکدل بکوشم به جان
به‌من دارگفت : ای جوانمرد گوش
که دانم جوانمرد را پرده پوش (۱٦)
درین بوم (۱۷) حاتم شناسی مگر
که فرخنده رای است و نیکو سیر
سرش پادشاه یمن خواسته است
ندانم چه کین در میان خاسته‌ست
گرم ره نمایی بدان‌جا که اوست
همین چشم دارم(۱۸) زلطف تو دوست
بخندید برنا که حاتم منم
سر اینك جدا کن به تیغ از تنم
مبادا که چون صبح گردد پدید
گزندت رسد ، یا شوی ناامید (۱۹)
چو حاتم به آزادگی(۲۰) سر نهاد
جوان را برآمد خروش از نهاد (۲۱)
به خاك اندر افتاد و برپای جست
گهش دیده بوسید وگه پا و دست
بینداخت شمشیر و ترکش(۲۲) نهاد
چو بیچارگان دست بر کش(۲۳) نهاد

که گر من گلی بر وجودت زنم
به نزدیك مردان نه مردم زنم(۲٤)
دو چشمش ببوسید و در بر گرفت
وز آنجا طریق یمن درگرفت
ملك در میان دو ابروی مرد
بدانست حالی که کاری نکرد (۲۵)
بگفتا بیا تا چه داری خبر
چرا سر نبستی به فتراك(۲٦) بر
مگر برتو نام آوری حمله کرد
نیاوردی از ضعف تاب نبرد ؟
جوانمرد شاطر (۲۷) زمین بوسه داد
ملك را ثنا گفت و تمکین نهاد(۲۸)
بدو گفت: کای شاه با داد و هوش
ازین در سخن های حاتم نیوش(۲۹)
که دریافتم حاتم نامجوی
هنرمند و خوش منظر و خوبروی
جوانمرد و صاحب خرد دیدمش
به مردانگی فوق خود دیدمش
مرا بار لطفش دوتا کرد پشت
به شمشیر احسان وفضلم بکشت(۳۰)
بگفت آنچه دید از کرمهای وی
شهنشه ثنا گفت بر آل طی(۳۱)

(سعدی ــ بوستان)

۱ـ **یمن** : سرزمینی است در جنوب غربی شبه جزیرهٔ عربستان کنار دریای احمرکه امروزه به دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم شده است .

۲ـ **سحاب** : ابر .

۳ـ **که** : زیرا .

٤ـ ماحصل معنی مصراع این است که بسیار بخشنده بود .

۵ـ **حاتم** : حاتم‌بن عبدالله‌بن سعد طایی در دورهٔ جاهلیت ، مردی جوانمرد و بخشنده بود و عرب در کرم و سخاوت بدو مثل می‌زد . معنی بیت این است که اتفاق نمی‌افتاد که نام حاتم نزد او برده شود و او از آن به خشم نیاید .

٦ـ **بادسنج** : بیهوده‌گو .

۷ـ **چنگ**: از آلات موسیقی است که برای درك نغمهٔ خوش ، آن را می‌نوازند . پادشاه یمن هم مردم را در جشن ملوکانهٔ خویش مانند چنگ بنواخت . نواختن در این‌جا هم به معنی نوازش دادن سیم‌های چنگ به‌کار رفته و هم به معنی نوازش کردن مردم (بذل و بخشش کردن ، محبت کردن) و چنین صنعتی را به اصطلاح صنعت استخدام گویند .

۸ـ یکی شروع کرد به ذکر خیر حاتم‌طایی و دیگری به ستایشگری وی پرداخت .

۹ـ معنی بیت این است : رشك و حسد پادشاه را به انتقامجویی واداشت و یکی را مأمور کشتن حاتم کرد .

۱۰ـ معنی تمام بیت این است : که حاتم تا در روزگار من هست با وجود بخشش و جوانمردی بسیار وی ، نام من هرگز به نیکی مشهور نخواهد شد .

۱۱ـ معنی تمام بیت این است : جویندهٔ بلا برای حاتم یعنی مأمور قتل او به سوی قبیلهٔ‌طی شتافت وکشتن‌آن جوانمرد یعنی حاتم را وجههٔ‌همت‌ساخت‌و پی‌گیری‌کرد.

۱۲ـ معنی تمام بیت این است : در راه جوانی به استقبال وی آمد که از وی بوی محبت و دوستی به مشام می‌رسید .

۱۳ـ معنی تمام بیت این است : به دنبال مهمانی که شبانگاه از وی کرد سحرگاه دست و پایش را بوسید و از او درخواست کرد که چند روزی نزد او بماند و مهمان باشد .

۱۴ـ معنی تمام بیت این است : مأمور کشتن حاتم گفت نمی‌توانم بمانم زیرا که کار مهمی در پیش دارم .

۱۵ـ معنی مصراع این است : حاتم به آن مأمور گفت اگر کار مهم خود را بامن درمیان نهی و بگویی همانند یك دوست دربارهٔ آن مهم به جان خواهم‌کوشید و ترا یاری خواهم داد .

۱۶ـ معنی مصراع این است : معتقدم که می‌دانم که مرد جوانمرد راز نگهدار است و اسراررا فاش نمی‌سازد .

۱۷ـ **بوم** : سرزمین .

۱۸ـ **چشم داشتن** : توقع داشتن .

۱۹ـ معنی بیت این است : کس و کار من چون از مقصودت آگاه شوند ممکن است که صدمه‌یی به تو برسانند ، واگر هم جان سالم بدربری ، با نا امیدی و دست خالی مجبوری پیش پادشاه برگردی ، پس زودتر سر مرا جدا کن و با خود ببر.

۲۰ـ **آزادگی** : جوانمردی .

۲۱ـ **نهاد** : ضمیر ، باطن .

۲۲ـ **ترکش** : تیردادن .

۲۳ـ **کش** : سینه ، بغل . **بادست برکش نهادن**: به حالت ادب‌ودست به‌سینه‌ایستادن .

۲۴ـ معنی بیت این است : مأمور کشتن حاتم گفت : شمشیر که سهل است ، اگر گلی نازك و ظریف‌بروجود تو بزنم ، در نزد جوانمردان مردمحبوب نخواهم بود و از زن هم ضعیف‌تر خواهم بود .

۲۵ـ معنی تمام بیت : از ظاهر قیافه و چهرهٔ آن مأمور ، فرماندهٔ یمن احساس کرد که دست خالی برگشته است .

۲۶ـ **فتراك** : تسمه که به دو سوی پس زین اسب بسته باشد . برای بستن چیزها .

۲۷ـ **شاطر** : چالاك ، چست .

۲۸ـ **ثنا گفتن و تمکین نهادن** : اظهاربندگی و اطاعت کردن و مکانت‌دادن .

۲۹ـ **نیوشیدن** : گوش‌کردن .

۳۰ـ معنی بیت این است : محبت و الطاف فـراوانش پشت مرا خم کرد و بـا تیغ احسان و جوانمردی مرا از پای درآورد .

۳۱ـ **آل‌طی** : کسان و افراد قبیلهٔ‌طی .

پشیمانی سود نخواهد داشت

آورده‌اند که جفتی کبوتر دانه فراهم آوردند تا خانه پرکنند. نر گفت : تابستان است و دردشت علف‌فراخ(۱) ، این دانه نگاه‌داریم تا زمستان که در صحراها بیش(۲) چیزی نیابیم ، بدین روزگار گذاریم(۳) ، ماده هم براین اتفاق کرد(٤) و بپراکندند و دانه آن گاه که بنهاده بودند نم داشت، آوند(٥) پرشد . چون تابستان آمدوگرمی در آن اثر کرد ، دانه خشك شد و آوند تهی نمود(٦) و نرغایب بود. چون بازرسید ودانه اندکتر دیدگفت: این در وجه نفقهٔ زمستانی(۷) بود ، چرا خوردی ؟ ماده هرچند گفت «نخورده‌ام» سود نداشت . می‌زدش تا سپری شد(۸) .

در فصل زمستان که بار آنها متواتر(۹) شد ، دانه نم کشید و به قرار اصل باز رفت(۱۰) . نر وقوف یافت که موجب نقصان(۱۱) چیست ، جزع و زاری بردست‌گرفت(۱۲) و می‌نالید و می‌گفت : دشوارتر آن که پشیمانی سود نخواهد داشت .

(کلیله و دمنه)

۱ـ **فراخ** : فراوان ، بسیار .

۲ـ **بیش** : دیگر .

۳ـ **روزگار گذاریم** : زندگی کنیم .

٤ـ **اتفاق کرد** : موافقت کرد ، همداستان شد .

٥ـ **آوند** : ظرف ، هرنوع ظرفی که در آن چیزی نهند ، در این‌جا مقصود جایی‌است

که‌در لانه برای دانه منظور شده بود .

۶ـ **تهی نمود** : خالی به نظر می‌آمد .

۷ـ **این در وجه نفقهٔ زمستانی بود** : این برای مصرف زمستان بود .

۸ـ **تا سپری شد** : تامرد .

۹ـ **متواتر** : پشت سرهم ، متوالی .

۱۰ـ **بقرار اصل باز رفت** : به صورت اصلی و اولی بازگشت .

۱۱ـ **نقصان** : کاهش .

۱۲ـ **جزع و زاری بردست گرفت** : بی‌تابی ، ناشکیبایی ، زاری را شروع کرد .

طراران(۱) و زاهد

زاهدی(۲) از جهت قربان(۳) گوسپندی‌خرید . در راه طایفه‌یی طراران بدیدند ، طمع دربستند و بایك دیگرقرار دادند(٤) که او را بفریبند و گوسپند بستانند . پس یك تن به پیش او آمد و گفت : ای شیخ این سگ کجا می‌بری ؟ دیگری گفت :شیخ عزیمت(۵) شکار می‌دارد که سگ در دست گرفته است . سومی بدو پیوست و گفت : این مرد درکسوت اهل صلاح است(٦) اما زاهد نمی‌نماید(۷) ، که(۸) زاهدان با سگ بازی نکنند و دست و جامهٔ خود را از آسیب(۹) او صیانت(۱۰) واجب بینند . از این نسق(۱۱) هریك چیزی می‌گفتند تا شکی در دل زاهد افتاد و خود را در آن متهم(۱۲) گردانید وگفت: شاید بود(۱۳) که فروشندهٔ این جادو(١٤) بوده است و چشم بندی کرده . در جمله گوسپند را بگذاشت و برفت(۱۵) و آن جماعت بگرفتند و ببردند .

(کلیله و دمنه)

۱ـ **طراران** : دزدان و کیسه‌بران .

۲ـ **زاهد** : پارسا ، پرهیزکار ، آن که چیزی را ترک‌کند و از آن دوری جوید ،کسی که دنیا را برای آخرت ترك کند .

۳ـ **قربان** : ذبح کردن جانداری برای تقرب‌به خدا ، آنچه‌که در راه خدا تصدق‌کنند، مانند گاو و گوسفند و شتر .

٤ـ **قرار دادند** : قرار گذاشتند .

۵ـ **عزیمت** : قصد ، آهنگ .

٦ـ **در کسوت اهل صلاح است** : در لباس اهل تقوی و پرهیز کاری است .

۷ـ **اما زاهد نمی‌نماید** : ولی زاهد نیست .

۸ـ **که** : زیرا .

۹ـ **آسیب** : برخورد ، صدمه .

۱۰ـ **صیانت** : حفظ کردن ، نگاهداشتن .

۱۱ـ **نسق** : ترتیب ، نظم .

۱۲ـ **متهم** : تهمت زده ، مورد تهمت قرار گرفته ، به بدی شناخته .

۱۳ـ **شاید بود** : ممکن است .

۱٤ـ **جادو** : جادوگر ، شعبده‌باز .

۱۵ـ **در جمله گوسپند را بگذاشت و برفت** : خلاصه گوسفند را رها کرد و رفت .

کلیله و دمنه : اصل کتـاب به هندی بـود به نام پنچه تنتره Panchatantra در پنج باب فراهم آمده ، برزویه طبیب مروزی در عصر انوشیروان خسرو پسر قباد پادشاه ساسانی آن را به پارسی درآورد و ابواب و حکایات چند برآن افزود که اغلب آنها از مآخذ دیگر هندی بود، در مبادی دوران فرهنگ اسلامی ابن‌المقفع آن را از پارسی به تازی نقل کرد و کتاب کلیله ودمنه نام‌نهاد . از نگارش پارسی برزویه و از ترجمه تازی پسر مقفع «بهرگونه زبان» ترجمه‌کرده شد . در عصر سامانیان نخستین سخنگوی بزرگ فارسی، ابوعبدالله رودکی آن کتاب ابن‌مقفع را به نظم فارسی امروزی درآورد ،

پس‌از وی باز به فارسی ترجمه کردند تا به عهد بهرامشاه غزنوی ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید ... که منشی دیوان بود و جد او عبدالصمد از شیراز بود وخود متولد شده و نشو و نما یافتهٔ غزنین بود ، **کلیله ودمنهٔ** پسر مقفع را بار دیگر به نثر فارسی ترجمه کرد ...» (نقل از مقدمهٔ کلیله و دمنهٔ مینوی) .

بهار

بهار باز جهان را همی بیاراید
جمال (۱) چهرهٔ بستان همی بیفزاید
سحاب (۲) روی شکوفه همی بیفروزد
شمال(۳) جعد (٤) بنفشه همی بپیراید (۵)
یکی(٦) به‌کوه و به صحرا گلاب می‌ریزد
یکی به باغ و به بستان عبیر(۷) می‌ساید
گل است شاه وریاحین(۸) همه سپاه ویند
چنین سپه‌را(۹)لابد(۱۰) چنین‌شهی باید(۱۱)
گل است آری شاه و به نام او اینك
ز خطبه (۱۲) کردن بلبل همی نیاساید
دهان سوسن(۱۳)آزاده(۱٤)را به‌مدحت‌گل
زبان ده است وگر اضعاف ده بود شاید
گشاده نرگس چشم امید را همه شب
که صبح بردمد(۱۵) وگل جمال بنماید (۱٦)

گرفته لاله به کف جام لعل(۱۷) و مانده به پای
مگر (۱۸) به بزم(۱۹) خودش گل شراب فرماید
بنفشه پیش درافکنده سر مسخر(۲۰) وار
زخط طاعت گل نیم خطوه(۲۱) نگراید(۲۲)
مگر منازع(۲۳) گل گشت ارغوان(۲٤)، ورنه(۲۵)
چرا سپهر(۲٦) تن او به خون بیالاید(۲۷)

(رشید وطواط)

۱ـ **جمال** : زیبایی .
۲ـ **سحاب** : ابر (ج . سحب) .
۳ـ **شمال** = باد شمال : بادی که از جانب شمال وزد .
٤ـ **جعد** : پیچش گیسو ، موی .
۵ـ **پیراستن** : آراستن ، مزین کردن ، زینت دادن به کاستن .
٦ـ یکی در مصرع اول مقصود سحاب است و یکی در مصرع دوم مقصود شمال است.
ابر به کوه و صحرا گلاب می‌ریزد و شمال در باغ و بوستان عبیر می‌ساید .
۷ـ **عبیر** : نوعی خوشبوی مرکب از مشك ، گلاب ، صندل ، زعفران و غیره .
۸ـ **ریاحین** (ج . ریحان) . ریحان : هرگیاه خوشبو ، اسپرغم ، نازبویه .
۹ـ **چنین‌سپه را** : برای چنین سپاهی .
۱۰ـ **لابد** (قید تأکید) : ناچار .
۱۱ـ**باید** (فعل مضارع از مصدر بایستن) : لازم است .
۱۲ـ **خطبه** : سخنرانی . **خطبه‌کردن** : سخنرانی‌کردن ، خطبه خواندن . معنی بیت :
آری گل شاه است و به همین سبب بلبل پیوسته به نام او خطبه می‌خواند .
۱۳ـ **سوسن** : گلی است فصلی از طایفهٔ زنبق، درشت و به رنگهای مختلف ، **پیلگوش** .
۱٤ـ **سوسن آزاده** = سوسن آزاد : سوسن سپید . معنی بیت : در دهان سوسن سفید
برای ستایش گل ده زبان است و شایسته است که دو چند آنها باشد .

۱۵ـ **بردمیدن** : پدید شدن ، طلوع کردن .

۱۶ـ **بنماید** (فعل مضارع‌التزامی از مصدر نمودن) . نمودن : نشان دادن .

۱۷ـ **لعل** : سرخ ، قرمز .

۱۸ـ **مگر** : شاید .

۱۹ـ **بزم** : مجلس شراب و طرب و مهمانی ، محفل و مجلس انس . **به بزم خودش** : به بزم خود او را (ش ضمیر متصل مفعولی) . **معنی مصراع** : شاید گل در بزم خود به او اجازه شراب خوردن دهد .

۲۰ـ **مسخر** : رام ، فرمانبردار ، مطیع .

۲۱ـ **خطوه** : گام . (نیم خطوه : عدد و معدود) .

۲۲ـ **نگراید** = نمی‌گراید (فعل مضارع از مصدر گراییدن) : نافرمانی نمی‌کند ، سرپیچی نمی‌کند .

۲۳ـ **منازع** (اسم فاعل از مصدر منازعه) : دشمن ، مخالف ، خصم .

۲٤ـ **ارغوان** : نام درختی که گلهای آن سرخ خوش رنگ است و پیش‌از برگ‌کردن پدید می‌آید .

۲۵ـ **ورنه** : واگر نه ، والا .

۲٦ـ **سپهر** : آسمان ، فلك .

۲۷ـ **بیالاید** = می‌آلاید (فعل مضارع ازمصدر آلودن) : **آلودن** : مالیده کردن چیزی به چیزی چنانکه اثری از آن در دومین بماند ، آغشته کردن .

رشید وطواط : رشیدالدین سعدالملك محمدبن محمدبن عبدالجلیل عمری کاتب و شاعر ایرانی از اعقاب عبدالله بن‌عمربن‌خطاب در بلخ متولد شد و در مدرسه نظامیهٔ آن شهر تحصیل کرد و سپس برای ادامهٔ تحصیل به خوارزم رفت و در اوایل عهد آتسز بن محمد خوارزمشاه به خدمت او پیوست و تا آخرعمر در دستگاه خوارزمشاهیان روزگار گذرانید و سمت صاحب دیوانی رسایل داشت ، تخلص وی به وطواط از بابت کوچکی جثهٔ او بود (وطواط : خفاش) . آثار وی علاوه بردیوان شعر عبارت است از : منشآت فارسی شامل

رسایل سلطانی واخوانی ، مجموعهٔ رسایل عربی ، **منظومه‌یی در عروض** فارسی و چند رسالهٔ دیگر . وی در **۵۷۳ درگذشت** .

پرسش : اسمهایی را کـه در چهار بیت اول این درس بکـار رفته استخراج کنید و معین نمایید که هریك چه حالتی دارد .

سلطان محمود و مرد مست

همه‌چیز را تا نجویی نیابی ، جـز این دوست را تا نیابی نجویی . طلب آدمی آن باشد کـه چیزی نایافته طلب کند و شب و روز جستجوی آن باشد ، الا طلبی که یافته باشد و مقصود حاصل بود وطالب آن چیزباشد این عجب‌است ، این چنین طلب در وهم(۱) آدمی نگنجد و بشر نتواند آن را تصور کردن زیرا طلب او ازبرای چیز نوی است که نیافته است و این طلب چیزی که یافته باشد و طلب کند . این طلب حق است زیرا که حق تعالی ، همه‌چیز رایافته است و همه چیز در قدرت او موجود است ...

سلطان محمود رارحمةالله‌علیه اسبی بحری(۲) آورده بودند عظیم خوب(۳) و صورتی بغایت نغز(٤) داشت . روز عید سوار شد برآن اسب ، جمله خلایق به نظاره(۵) بربامها نشسته بودند و آن را تفرج می‌کردند(٦) .

مستی درخانه نشسته بود و او را به زور تمام بربام بردند که تو نیز بیا تا اسب بحری را بینی . گفت : «من به خود مشغولم ونمی‌خواهم وپروای(۷) آن ندارم » .

فی‌الجمله چـاره‌یی نبود . چون برکنـار بام آمد ، و سخت

سرمست بود، سلطان می‌گذشت . چون مست سلطان را برآن اسب دید گفت : «این اسب را پیش من چه محل باشد(۸) که اگر در این حال مطرب ترانه‌یی بگوید و آن اسب از آن من‌باشد فی‌الحال(۹) به او ببخشم» .

چون سلطان آن را شنید عظیم(۱۰) خشمگین شد . فرمود که او را به زندان محبوس کردند . هفته‌یی برآن بگذشت این مرد به سلطان‌کس فرستاد که : «آخر مرا چه‌گناه بود و جرم چیست؟ شاه عالم بفرماید تا بنده را معلوم‌شود(۱۱)» . سلطان فرمود که او را حاضر کردند . گفت : «ای رند بی‌ادب آن سخن را چون گفتی وچه زهره(۱۲) داشتی؟» . گفت : «ای شاه عالم ! آن سخن را من نگفتم، آن لحظه مردکی مست برکنار بام ایستاده بود آن سخن را گفت و رفت و این ساعت من آن نیستم ، مردی‌ام عاقل و هشیار» . شاه را خوش آمد ، خلعتش داد و از زندانش استخلاص فرمود(۱۳) .

هرکه با ما تعلق گرفت و از این شراب مست شد هرجا که رود ، با هرکه نشیند و با هرقومی که صحبت کند او فی‌الحقیقه با ما می‌نشیند و با این جنس می‌آمیزد ، زیرا که صحبت اغیار(۱٤) آینهٔ لطیف صحبت یار است و آمیزش باغیر جنس موجب محبت و اختلاط با جنس است ...ابوبکر صدیق(۱۵) شکر را نام امی(۱٦) نهاده بود ، یعنی شیرین مادرزاد .

اکنون میوه های دیگر برشکر نخوت می‌کنند که ما چندین تلخی کشیده‌ام تا به منزلت شیرینی رسیدیم ، تو لذت شیرینی چه دانی ، چون مشقت (۱۷) تلخی نکشیده‌ای .

(فیه مافیه چاپ مرحوم فروزانفر ص ۱۹۱ و ۱۹۲)

۱ـ **وهم** :گمان .
۲ـ **بحری** : دریایی .
۳ـ **عظیم خوب** : بسیار نیکو .
٤ـ **نغز** : نیکو ، جمیل ، خوب .
٥ـ **نظاره** : نگرش ، دیدار ، تماشا .
٦ـ **تفرج کردن** : تماشاکردن ، برای دیدار کردن آمدن .
۷ـ **پروا** : ملاحظه ، بیم .
۸ـ **چه محل باشد** : مقامی ندارد ، بی‌ارزش و بی‌مقدار است .
۹ـ **فی‌الحال** : فوراً ، در دم .
۱۰ـ **عظیم** : قید است برای خشمگین شد ، یعنی سخت برآشفت و خشم‌گرفت .
۱۱ـ **تابنده را معلوم شود** : تابدانم .
۱۲ـ **زهره** : جرأت .
۱۳ـ **از زندانش استخلاص فرمود** : اورا از زندان رها ساخت .
۱٤ـ **اغیار** : جمع غیر ، بیگانگان .
۱٥ـ **ابوبکر صدیق** : اولین از خلفای راشدین (۱۱ تا ۱۳ هجری) . صدیق به معنی راستگو لقب اوست .
۱٦ـ **امی** : (ام ، مادر + ی نسبت) مادری .
۱۷ـ **مشقت** : سختی .

فیه‌مافیه : کتاب فیه مافیه تألیف مولانا جلال‌الدین محمد بلخی مشهور بــه مولوی (٦۰٤ تا٦۷۲ هجری) . این‌کتاب مجموعهٔ تقریرات مولوی است‌که درمجالس خود بیان می‌کرده ویکی از مریدان او یاپسرش بهاءالدین معروف به‌سلطان ولد یادداشت می‌کرده است وبااین ترتیب صورت‌کتاب یافته است .

موضوع‌کتاب‌علی‌العموم مسایل اخلاقی و طریقت و نکات تصوف و عرفان و شرح آیات قرآن کریم واحادیث نبوی وکلمات مشایخ است‌که با همان روش مخصوص مولانا یعنی به وسیلهٔ داستان زنی و مثل و حکایت توضیح یافته است .

کف بهل از دیدهٔ دریا نگر

پیــل انــدر خــانـهٔ تــاریك بــود
عرضه را(۱)آورده بودندش هنود(۲)
از بـــرای دیــدنش مــردم بســی
اندرآن ظلمت همــی شد(۳) هرکسی
دیــدنش بــا چشم چون ممکن نبود
اندرآن تاریکیش کف مــی‌بسود(٤)
آن یکی را کف بــه خــرطوم اوفتاد
گفت همچون ناو دانستش نهاد (۵)
آن یکی را دست بــر گوشش رسید
آن بــر او چون باد بیزن شد پدیــد
آن یکی را کف چــو بر پایش بسود
گفت : شکل پیل دیدم چون عمود(٦)
آن یکــی بــر پشت او بنهــاد دست
گفت: خود این پیل‌چون تختی بدست
همچنین هر یك به جز وی چون رسید
فهم آن می‌کرد هر جامی تنیــد (۷)
از نظــرگــه گفتشــان بــد مختلف
آن یکی دالش لقب داد ، آن الف (۸)
در کف هــر کس اگــر شمعی بدی
اختــلاف از گفتشان بیــرون شدی

چشم حس همچون کف دست است و بس
نیست کف را بر همهٔ آن دسترس (۹)
چشم دریا دیگـر است و کف دگـر
کف بهل(۱۰) از دیدهٔ دریا نگر (۱۱)

(مثنوی مولوی)

۱ـ **عرضه را** : برای نمایش .

۲ـ **هنود** : هندیان ، مردم هند .

۳ـ **همی شد** : همی رفت .

٤ـ **سودن** : بساویدن ، لمس‌کردن . **کف می‌بسود** :کف دست لمس می‌کرد .

۵ـ **نهاد** : شکل ، هیأت .

٦ـ **عمود** : ستون ، گرز .

۷ـ **تنیدن** : اینجا دست‌کشیدن و جستجوکردن و نفوذکردن و رسیدن .

۸ـ معنی تمام بیت این است که از لحاظ دید و داوری با هم اختلاف داشتند ، یکی اورا الف می‌خواند و دیگری دال و همان‌طور که دال و الف و سایر حروف با هم اختلاف فاحش دارند داوریهای آن افراد هم بایکدیگر اختلاف داشت .

۹ـ معنی تمام بیت این است : چشم ظاهرمانندکف دست وحس لمس است وهمان‌طور که کف در آن واحد نمی‌تواند همهٔ اندام را لمس کند ملموس را یکجا بیابد و تشخیص دهد ، چشم ظاهر هم نمی‌تواند همه چیز را با هم ببیند و از درك حقایق عاجزاست و برشناخت واقعی وتمام حقیقت قادر نیست .

۱۰ـ **بهل** : بگذار ، رهاکن .

۱۱ـ معنی‌تمام بیت این‌است : چشم حقیقی‌وباطن‌بین چیزی دیگراست وچشم ظاهربین دیگر ، دیدهٔ ظاهر رابگذار وبا چشم واقعی هرچیز را ببین .

هنر تیراندازی

اما بعد بدان که هر هنر و علمی که کس بیاموزد و بدان آراسته و با فرهنگ گردد ، به قدر حاجت و به کار آمدن ، شرفی و حرمتی(۱) او را حاصل آید . پس هنر آموختن و اندوختن شرف وبزرگی‌مردم است .

هنرهایی که مردم بدان آراسته و با فرهنگ گردند بسیار است چون تیرانداختن و شمشیربازی کردن و نیزه گردانیدن(۲) واسب دوانیدن و گوی زدن ، و انواع سلاحشوری(۳) ، همه خوب است‌و پسندیده ، اما چون قاعدهٔ(٤) اسلام و دین محمد (ص) از کتاب و شمشیر(٥) نظام یافت ابدالدهر(٦) بنابراین خواهد داشت، چرا که میراث انبیاء(۷) و اولیاء(۸) وائمه(۹) علیهم‌السلام(۱۰)کتاب و سلاح بوده است . پس این دو چیز را طالب بودن(۱۱) و تعظیم نمودن(۱۲) از جملهٔ واجبات بود خصوصاً طلب علم و بعداز آن‌طلب سلاحشوری که استطاعت(۱۳) تحصیل علم را دلهای مستقیم و طبعهای نقاد(١٤) و خاطرهای وقاد(١٥) باید چنانکه شاعر گوید ،

بیت

این پدید است در جهان باری

کار هرمرد و مرد هر کاری

پس هرکس مدرك(١٦) علوم تواند باشد و کهین(۱۷) مردم را از هنر و علم ناگزیر(۱۸) است و هر آن کس که او را هنری وعلمی

نباشد حیوانی بود بلکه کمتر از حیوان بود ، چرا که شخصی باشد که بهای او ده درم باشد و اسبی بود که صد درم بهای او بود وآدمی که هنر و علم دارد به مرتبه(۱۹) از فلك و ملك(۲۰) درگذرد .

بیت

هست درین دایرهٔ لاجورد(۲۱)
مرتبهٔ مرد به مقدار مرد(۲۲)

پس چون مردم بی‌هنر و بی‌علم بی‌قدراند ، اگر خواهند که از هنرها و دانش بی‌بهره نباشند ، دانشی ورزند(۲۳) که زودحاصل توان کرد و ادراك(۲٤) آن به طبع نزدیکتر بودآن مقدارکه بیاموزند ظاهر و باطن آن را نیکو بدانند .

بیت

پالانگری(۲۵) بغایت خود
بهتر ز کلاه‌دوزی بد

پس بعداز علم‌کتاب(۲٦) سلاحشوری‌علم مختصر و شریف(۲۷) است و استعمال آن در میان خلق بسیار و عام(۲۸) است ، از بهر آنکه همه طایفه را به کار آید ، و گروهی دانسته کار فرمایند(۲۹) وگروهی بی‌تعلیم آموزند و کار فرمایند و به قدر مداومت(۳۰) نیکو شوند ، و کس نیز باشد که چنانکه شرط استادی است در ذات او موجود بود . غرض‌آنکه همه(۳۱) طبع به سلاح‌داشتن راغب(۳۲) بود، چنانکه کفار از علوم دین بی‌خبر باشند و به دانستن سلاح راغب بی‌تعلیم استاد بورزند و از بسیاری که مداومت کنند نیکو شوند ،

اما چون اهل کارنشناسند پسندیده نباشد . و سلاح فراوان است . چیزی را سلاح عاقلان و چیزی را سلاح جاهلان(۳۳) . امـا آنچه ناگزیر است یاد کنم تاکسانی را کـه رغبت باشد از سر دانش کار فرمایند و سلاح عاقلان از سلاح جاهلان جدا کنندش(۳٤) .

بباید دانستکه اصل سلاح پیش سلاحداران و هنرمندان این علم چهار است : آنچه رزمی است و آنچه بزمی است به جای خود گفته آید . پس رزمی : اولکارد است ،دوم شمشیر، سوم نیزه ، چهارم تیر وکمان . اولگروهی کهکارد برگرفتند به دلیری نظر کنند(۳٥) ، وایشان درآن قسم استادان باشند(۳٦) و در دیار(۳۷) مصر بی‌حد(۳۸) باشند وایشان‌را اسماعیلیه (۳۹) خوانند ودرملك روم(٤۰) نیز باشند و مشاهره (٤۱) ستانند و سیاه پوشند(٤۲) . وگویندد‌لیری کارد زدن از همه دلیریها قویتر است .

وگروهی دیگر به شمشیرکارکنند و لعبها(٤۳) نمایند و آن کار را از کارد پسندیده‌تر دانند ، از آن جهت که مسافت زمین میان دو خصم(٤٤) ازکارد فرمودن دورتر بود .

و گروه دیگر به نیزه‌کار کنند و درعرب نیزه از همه سلاح پسندیده‌تر بود به سبب آنکه میان دو خصم مسافت زمین دورتـــر است(٤٥) .

وگروهی تیر و کمان‌کارفرمایند زیرا که بهترین سلاحهاست بدان دلیل‌که چون دوخصم ناگزیر به یکدیگر نزدیك شوند هر دو در شرف(٤٦) هلاك باشند و آن کاردست بعداز آن شمشیر . و بهترین سلاحها آن است که به خصم نزدیکتر است(٤۷) وتن از خصم دورتر پس شمشیر از کارد بهتر باشد و نیزه ازشمشیر و تیراز نیزه(٤۸) . زیراکه ازهفتصد گز مسافت جواب خصم می‌گوید و تن‌دور(٤۹) و

به سلامت است . و فضل (۵۰) تیروکمان برسلاحهای دیگر بسیار است به جای خودگفته آید واز اینجا تیر و کمان را سلاح عاقلان خوانند .

پس گروهی که به‌کارد و شمشیر حرب (۵۱) کنند و به‌یکدیگر نزدیك شوند و بدان دعوی دلیری و شجاعت کنند باشند که(۵۲) هر دو هلاك شوند و دراین شجاعت و دلیری فرط (۵۳) جهل است . اما درتیر وکمان این نوع کمتر باشد به سبب دوری خصم ازیکدیگر . و تیرانداز را بر سلاحداران دیگر فخر باشد . و انبیا و اولیا را شجاعت باشد از سرعلم و دانش (٥٤) و بدین تیر و کمان را سلاح عاقلان خوانند و بهترین سلاحهاست .

فصل ـ درمعرفت (۵۵) وصفت مردان تیرانداز ـ مردتیرانداز باید که نیکوروی و نیکو قد و قامت و نیکو جامه و نیکو تیر و کمان و نیکوخلق‌و با ادب(٥٦) باشد، تا این علم‌را بیاموزد، تا مردان این صناعت (۵۷) براو طعن نکنند (۵۸) و به چشم حقارت (۵۹) در او ننگرندکه اول تیراندازی به خانه نیاموزد و در ابتدا بی‌تعلیم استاد در آن شروع ننماید که برقانون عادت بماند(٦٠) و شرط ادب (٦١) ولعب کمان از جای برداشتن و نهادن ، و تیر به دست کسی دادن و از دست کسی فرا گرفتن از استاد بیاموزد و از بهر آنکه در وی ادبها(٦٢)ست به کفایت راست نیاید(٦٣) .

وچون در خانه گرفتن و گشادن (٦٤) وکشیدن و تیراندازی بیاموزد به نشانه جای(٦٥) آید ، پس به کارگاه او و با یاران موافق(٦٦) و جنگ شیر و پلنگ و گرگ از اوکار فرمودن(٦٧) ، تا اگر روزی کاری بود به حرب و جنگ از او کاری آید(٦٨) .

و نهاد (۶۹) تیراندازان بر یکدیگـر متقارب (۷۰) باشد ، و همه‌کس‌را بر یك نسق (۷۱) تیر نشاید انداخت. مردان دراز بالا و دراز دست و پهن‌کتف باشند و مرد بودکه میانه بالا وگردن نه بلند و نه کوتاه‌و سینه پهن و دست کوتاه ، این‌کس از بهرکمان کشیدن نیکو بود . و مردی بودکه کوتاه بالا وکوتاه‌گردن و بزرگ شکم ، وغیر این مردم‌را ضعیف و لاغر و نزار(۷۲) گویند . تیرانداز هر چند لاغر اندام‌تر وکم‌گوشت‌تر بود تیر از دست او تیز نرود (۷۳) . و گفته‌اند قوت ایستادن تیرانداز ازآن‌قدر تمام است‌که باد او را از پای نیندازد ...

(جامع‌الهدایه)

۱ـ **حرمت** : بزرگواری ، احترام .

۲ـ **نیزه‌گردانیدن** : به‌حرکت درآوردن نیزه برای زدن و حمله‌کردن باآداب خاص.

۳ـ **سلاحشوری** : سلاحوری ، به‌کاربردن جنگ‌افزارها ، شوراندن سلاح ، بکاربردن آلات جنگ .

۴ـ **قاعده** : ضابطه و قانون .

۵ـ **کتاب و شمشیر** : از کتاب مرادکتاب آسمانی قرآن است که متضمن دستورهای دینی است واز شمشیر مراد عامل پیش‌برد آن دستورها در دشمنان و منکران‌تعالیم خدایی است .

۶ـ **ابدالدهر** : جاودانه ، همیشه .

۷ـ **انبیاء** : جمع نبی ، فرستادگان خدای ، پیامبران .

۸ـ **اولیاء** : جمع ولی ، مردان خدا .

۹ـ **ائمه** : جمع امام ، پیشوایان .

۱۰ـ **علیهم‌السلام** : که برایشان سلام و درود باد .

۱۱ـ **پس‌این دو چیز را طالب بودن** : «را» علامت اضافهٔ مقلوب وبه جای‌کسرهٔ اضافه

است ، پس طالب این دو چیز بودن .

۱۲ـ **تعظیم نمودن** : بزرگ داشتن ، عظیم شمردن .

۱۳ـ **استطاعت** : توانگری ، توانایی ، قدرت .

۱٤ـ **نقاد** : آنکه خوب از بد تمیز دهد ، آنکه زشت از زیبا بازشناسد وبازگوید .

۱۵ـ **وقاد** : تیزخاطر ، روشن‌ضمیر .

۱٦ـ **مدرك** : دریابنده ، درك‌کننده .

۱۷ـ **کهین** : صفت تفضیلی عالی ازکه = کهترین ، فروترین از مردم .

۱۸ـ **ناگزیر** : ناچار .

۱۹ـ **به مرتبه** : از لحاظ مقام و رتبه .

۲۰ـ **ملك** : فرشته .

۲۱ـ **دایرهٔ لاجورد** : فلك ،آسمان ، چرخ نیلگون ، (دایره به مناسبت انحنای فلك و لاجورد به مناسبت رنگ آبی آن است) .

۲۲ـ بیت از نظامی‌گنجوی است و مراد ازآن این‌است‌که دراین جهان رتبه ومقام و پایگاه هرکس به میزان ارزشهای معنوی و مقامات علمی ومقدار دانش وفضیلت اوست .

۲۳ـ **ورزیدن** : کسب‌کردن ، به دست‌کردن .

۲٤ـ **ادراك** : دریافت .

۲۵ـ **پالانگری** : شغل و عمل پالانگر ، پالان دوزی (وپالان پارچهٔ خشن به هیأت‌خاص دوخته و به کاه و کلش آکنده است که بر پشت چارپایان بارکش نهند) و بیت از نظامی گنجوی است .

۲٦ـ **علم کتاب** : دانش‌کتاب آسمانی ، معرفت وآگاهی به‌کتاب خدای وشناختن فنون و معانی و نکات باریك‌کلام خدای .

۲۷ـ **شریف** : بزرگوار .

۲۸ـ **عام** : همگانی .

۲۹ـ **گروهی دانسته کارفرمایند** : یعنی عده‌یی از مردم با آگاهی و اطلاع بدان می‌پردازندو بکار می‌برند .

۳۰ـ **مداومت** : ادامه‌دادن، ممارست، در مدت طولانی کاری را انجام‌دادن .

۳۱ـ **همه** : هر . **همه طبع** : هرطبعی و طبیعتی .

۳۲ـ **راغب** : خواهان ، مایل .

۳۳ـ**... و چیزی را سلاح جاهلان** : شاید فعل‌هردو جمله (دانند) یا (گویند) محذوف باشد و شاید حرف «را» زاید و جمله‌ها به‌این صورت باشد : سلاح فراوان‌است، چیزی‌سلاح عاقلان است و چیزی سلاح جاهلان .

۳٤ـ **جداکنندش** : ضمیر «ش» زاید می‌نماید .

۳٥ـ **به دلیری نظرکنند** : توجه به دلیری و شجاعت دارند ، شجاعت مورد نظرشان است .

۳٦ـ **ایشان درآن قسم استادان باشند** : در تداول امروز کلمهٔ استاد را مفرد بکار برند و می‌گویند : ایشان درآن قسم استاد باشند .

۳۷ـ **دیار** : سرزمین .

۳۸ـ **بی‌حد** : بی‌اندازه ، بی‌شمار .

۳۹ـ **اسماعیلیه** : فرقه‌یی از شیعهٔ امامیه هستند . اینان پس از رحلت حضرت امام جعفرصادق پسر او اسماعیل را امام می‌دانستند وبه‌مناسبت فاطمیه ، سبعیه، باطنیه ، تعلیمیه نیز نامیده می‌شوند و مخالفان آنان را ملاحده وگاه قرامطه نیز می‌گویند . اسماعیلیه در دعوت خود مراحل خاصی را رعایت می‌کردند و برای دعوت مردم زمین را به‌هفت قسمت تقسیم‌کرده بودند وهرقسمت را جزیرهٔ دعوت می‌نامیدند وکسانی راکه برای دعوت می‌فرستادند درجاتی داشتند ازنظر اهمیت که داعی و حجت ازآن جمله است وکسی راکه دعوت می‌کردند مستجیب می‌نامیدند اینجا مراد از اسماعیلیه فدائیان این طایفه است که علی‌المشهور مخالفان خود را باکارد می‌کشته‌اند .

٤۰ـ **روم** : مراد آسیای صغیر است در تداول تاریخ اسلامی .

٤۱ـ **مشاهره** : مواجب ماهانه (ازکلمهٔ شهر عربی به معنی ماه) .

٤۲ـ **سیاه پوشند** : دسته‌یی از فدائیان‌که مواجب‌بگیر بوده‌اند و لباس سیاه به تن می‌کرده‌اند تا مشخص و ممتاز از دیگران باشند .

٤۳ـ **لعب** : بازی ، شیرین‌کاری .

٤٤ـ **خصم** : دشمن .

٤٥ـ **میان دوخصم مسافت زمین دورتر است : فاصله** دو مبارز ازیکدیگر **بیشتراست.** به نسبت جنگ با شمشیر یا خنجر و یاکشتی‌گرفتن ودر نبرد با نیزه دوحریف بافاصلهٔ بیشتر از هم جنگ می‌کنند .

٤٦ـ **در شرف چیزی** : نزدیك به آن .

٤٧ـ **آن است‌که به‌خصم نزدیکتر است** : یعنی خود سلاح و آلت‌کارزار را به دشمن می‌توان نزدیك‌کرد در حالی‌که به‌کار برندهٔ آن سلاح از حریف خود **فاصله** دارد و ازاو دور است .

٤٨ـ **نیزه از شمشیر و تیر از نیزه** : هردو عطف است به جملهٔ شمشیر ازکارد بهتر باشد ، و «بهتر باشد» از هردو به‌قرینه حذف شده است .

٤٩ـ **جواب خصم می‌گوید و تن‌دور** : یعنی تیر جواب حمله دشمن را می‌دهد وتیرانداز از دور به مقابلهٔ دشمن برمی‌خیزد در حالی‌که تن و جسم وی از **خصم فاصله** دارد از خطر وآسیب محفوظ و سلامت می‌ماند .

٥٠ـ **فضل** : برتری .

٥١ـ **حرب** : جنگ .

٥٢ـ **باشند که** : امکان دارندکه ، ممکن هستند که .

٥٣ـ **فرط** : بسیاری .

٥٤ـ **وانبیا و اولیا را شجاعت باشد ازسر علم و دانش** : یعنی **شجاعت پیغامبران** و مردان خدا از راه دانش وآگاهی است و به مناسبت همین مطلب **است‌که تیر** وکمان را سلاح خردمندان نام نهاده‌اند و آن را **بهترین جنگ‌افزارها می‌دانند.**

٥٥ـ **معرفت** : شناسایی ، شناخت .

٥٦ـ **باادب** : آموخته به آداب ، هنرگرفته ، پرهیخته .

٥٧ـ **صناعت** : فن ، هنر .

٥٨ـ **طعن‌کردن** : سرزنش‌کردن ، طعنه زدن ، شماتت کردن .

٥٩ـ **حقارت** : کوچکی ، خردی ، ناچیزی .

٦٠ـ **که برقانون عادت بماند** : یعنی این‌کیفیت تیراندازی خوی او می‌شود و دراین فن دیگر کمال نمی‌پذیرد و تکامل نمی‌یابد .

٦١ـ **ادب** : حسن معاشرت .

۶۲ــ **ادبها** : دانشها ، هنرها ، فنون .

۶۳ــ **راست نیاید** : درست وکامل نشود ، سرو سامان نگیرد .

۶۴ــ **درخانه گرفتن و گشادن** : درخانه‌گرفتن ، پیوستن تیراست به خانهٔ کمان وخانه دو کمان‌وار (منحنی) دو سوی قبضه است . گشادن یا گشاد دادن ، رها کردن تیر است ازکمان پس‌از کشیدن آن .

۶۵ــ **نشانه جای** :هدف ، آماج .

۶۶ــ **پس به‌کارگاه او و با یاران موافق** : هر دو عطف است به جملهٔ به نشانه جای آید و فعل «آید» از هردو به قرینهٔ فعل آن جمله حذف شده است . مرجع ضمیر کارگاه او ، کارگاه تیراندازی است .

۶۷ــ **از او کار فرمودن** : باکمان و تیر طبق دستور عمل کردن .

۶۸ــ **... از او کاری آید** : کار معنی جنگ دارد و مرجع ضمیر او تیرانداز است . **ازکسی کاری آمدن** : از عهدهٔ انجام آن برآمدن .

۶۹ــ **نهاد** : طبع ، طبیعت .

۷۰ــ **متقارب** : نزدیك .

۷۱ــ **نسق** : روش ، طریقه .

۷۲ــ **نزار** : لاغر .

۷۳ــ **تیز نرود** : سریع و تند سیر نکند ، به‌سرعت رها نشود .

کتاب «جامع الهدایه فی‌علم الرمایه» : این‌کتاب تألیف نظام الدین احمدبن محمدبن احمد معروف به شجاع‌الدین درودباشی بیهقی است و به سال ۷۱۸ هجری تألیف شده است و در فن تیراندازی و آداب آن است .
(متن این کتاب در فرهنگ ایران‌زمین سال یازدهم ص ۲۳۰ تا ۲۳۳ چاپ شده است) .

آرام دل

آرام دل (۱) مـــرا بخوانید (۲) برمردم چشم (۳) من نشانید
آوازهٔ عشـــق مـــن شنیـــدیـــد انـــدازهٔ حسن او بـــدانیـــد
از دور در او نگـــاه کـــــردن انصاف دهید کـــی توانید ؟
از دیده و جان و از دل و تـــن این‌خدمت(٤) من‌بدو رسانید
ای خوبان او چو آفتاب است درجمله‌شمابه‌اوچه‌مانید(٥)!؟
عشق‌اندوه‌وحسرت‌است‌وخواری عاشق مشوید اگـــر توانیـــد

(سید حسن غزنوی)

۱ــ **آرام دل** : کسی‌که مایهٔ آرامش دل است ، معشوق ، محبوب .
۲ــ **خواندن** : دعوت‌کردن ، طلبیدن .
۳ــ **مردم چشم** : مردمك چشم ، سیاهی میان چشم ، نی‌نی چشم ، انسان‌العین .
برمردم چشم نشاندن : کمال اعزاز به‌کسی وگرامی داشتن او است .
٤ــ **خدمت** : بندگی ، تعظیم .
٥ــ **مانیدن** : مشابه بودن ، شباهت داشتن .

سید حسن غزنوی : اشرف الدین ابومحمد بن محمد حسینی مشهور به «اشرف» (در گذشته به سال ٥٥٦ هجری) شاعر معروف فارسی است و در دربار سلطان مسعودبن ابراهیم غزنوی وشیرزاد وسلطان‌الدوله وبهرامشاه بود وبه‌بغداد و مکه و مدینه سفرکرد و سلطان سنجر سلجوقی و ملکشاه بن محمودسلجوقی را مدح‌گفت و در قصبهٔ آزادوار جوین سبزوار درگذشت . دیوان وی به‌چاپ رسیده است .

حس صباح و نظام‌الملك

خواجه نظام‌الملك گويدكه ازجمله قصدهای(۱)او (يعنی حسن صباح) يكی آن بود كه در حلب (۲) نوعی از رخام(۳) است كه از آن طرايف(٤) سازند ، مگر وقتی آنجا(٥) بر زبان سلطان گذشته بودكه مقداری از آن به اصفهان بايد برد ،و ديگر ذكر آن نكـرده(٦) ، شخصی از اهالی سوق‌العسكر براين سخن مطلع شده بود بعـد از مراجعت سلطان دوكس از مكاريان (۷) عرب راگفت‌كه اگر پانصد من‌سنگ رخام به‌اصفهان رسانيد (۸) ازكرايهٔ معهود(۹)مضاعف(۱۰) دهم . وهريك ازاين دوتن پانصدمن بار ازخاصهٔ خودنيزداشتند(۱۱) و اين پانصدمن رخام رابرجمال (۱۲) خود قسمت كردند ، و يك تن را شش شتر بود و يك را چهار . همهٔ شتران را مساوی باركردند و به اصفهان آمدند . چون سوقی برسيد و خبـر برسانيد سلطـان مبتهج(۱۳) شد و سوقی را خلعت فرمود و مكاريان را هزار دينار انعام داد . مرا (يعنی نظام‌الملك را) گفتند : «بر مساوی قسمت كن (١٤) » . صاحب شش شتر را ششصد دينار دادم و خداوند (۱٥) چهار شتر را چهارصد دينار . اين سخن بدان مخذول (١٦) (يعنی حسن صباح) رسيد گفت : « در قسمت (۱۷) خطا كرده است و مال سلطان را به ناواجب داده (۱۸) و حق مستحق(۱۹) به ذمه (۲۰) سلطان گذاشته است . هشتصد دينار به مالك شش شتر بايستی داد ودويست به صاحب چهار شتر» . و همان روز اين خبر به‌سلطان رسانيدند . سلطان مرا طلب فرمود پيش او رفتـم . آن مخذول ايستاده بود .

سلطان خندان شد و قصه (۲۱) پرسید. آن مخذول خودرا مقبوس(۲۲) و عبوس(۲۳)گرفت و این سخن آغازکردکه «مال سلطان به‌ناواجب داده‌اند و حق مستحق باقی گذاشته‌اند» اصحاب مجلس (۲٤) گفتند: «بیان‌کن» گفت: «تمامی بار این شتران سه حصه (۲۵) است. هریك پانصد من وعدهٔ شتر ده. سه در ده، سی‌باشد(۲٦)، چهار آن یك تن درسه، دوازده(۲۷)، شش آن یك تن درسه، هیجده (۲۸) می‌شود، پس هر حصه را دو قسم‌کافی باشد و باقی فاضل (۲۹) اکنون‌صاحب هیجده قسم راکه صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده‌قسم راکه مالك چهار شتر است، دو قسم و این هردو فاضل آن است‌که در حصهٔ رخام پادشاه است (۳۰)، وچون هزاردینار براین منقسم گردد(۳۱)، هشتصد به هشت قسم رسد و دویست به‌دو قسم». القصه چون اینهمه تعمیه(۳۲) والفاظ به عناد (۳۳) من و تعجیز(۳٤) دیگران بیان‌کرد، سلطان‌گفت: «چنان‌گوی که من فهم کنم». گفت: «ده شتر است و هزار و پانصدمن بار هرشتری را صد و پنجاه من(۳۵). چهار شتر یك‌کس را ششصد من باشد (۳٦) واو پانصد من خاصهٔ خود را دارد(۳۷) و صد من رخام سلطانی بود، و شش شتر آن دیگررا نهصدمن(۳۸) واو پانصد من بار خود زیاده ندارد(۳۹) و چهارصدمن رخام سلطانی باشد. از هزاردینار هرصد من را دویست دینار رسد(٤۰) هشتصد دینار بدان باید داد ودویست بدین. اگر از روی حساب است دستور غیرازاین نیست و اگر که انعام است ملاحظهٔ بار نمی‌بایدکرد، مناصفه (٤۱) باید نمود».

چون‌آن مخذول این تقریرکرد(٤۲)، سلطان جهت مراقبت(٤۳)

جانب من ظاهراً به مطایبه(٤٤) بیرون برد ، اما دانستم که با طناً تأثیر تمام کرد(٤٥) .

(روضةالصفای میرخواند)

۱ــ **قصد** : آهنگ. اینجا آهنگ برانداختن وآسیب رساندن وصدمه زدن مراد است .

۲ــ **حلب** : شهری کهن‌سال به کشور سوریه (شام) .

۳ــ **رخام** : سنگ مرمر .

٤ــ **طرایف** : جمع طریفه ، چیزهای لطیف و خوش و نازك .

٥ــ **مگر وقتی آنجا** : اتفاقاً زمانی در حلب .

٦ــ یعنی در حلب یك بار گفته بود که مقداری سنگ مرمر به اصفهان باید برد و دیگر در این باره دستوری نداده بود .

۷ــ **مکاری** : چاروادار ،کرایه‌کش ، خربنده .

۸ــ **رسانید** : برسانید .

۹ــ **معهود** : مقرر .

۱۰ــ **مضاعف** : دوبرابر ، دوچندان .

۱۱ــ **بار از خاصهٔ خود داشتند** : یعنی بار اختصاصی و متعلق به خودشان برای حمل داشتند .

۱۲ــ **جمال** : جمع جمل ، شتران .

۱۳ــ **مبتهج** : شادمان .

۱٤ــ **قسمت‌کن** : تقسیم‌کن ، بخش کن .

۱٥ــ **خداوند** : مالك ، صاحب .

۱٦ــ **مخذول** : ترك یاری‌کرده ، ازقوم بریده ، ازدوستی بیرون شده .

۱۷ــ **قسمت** : تقسیم . **در قسمت خطاکرده است** : عادلانه تقسیم نکرده است ، در بخش‌کردن مرتکب اشتباه شده است .

۱۸ــ **به‌ناواجب داده است** : درغیر مورد لازم وواجب بکار برده است .

۱۹ــ **مستحق** : صاحب استحقاق ، محق ، سزاوار .

۲۰ـ **ذمه** : پذ رفتاری ، عهد . **به ذمه‌کسی‌گذاشتن** : برعهده اوگذاشتن ، او رامدیون قرار دادن .

۲۱ـ **قصه** : داستان ، حکایت ، آنچه اتفاق افتاده است ، ماجری .

۲۲ـ **مقبوس** : آتش‌گرفته ، خشمگین .

۲۳ـ **عبوس** : ترشروی . **خودرا مقبوس و عبوس‌گرفت** : یعنی حالت خشمگینی و ترشرویی به خود داد .

۲٤ـ **اصحاب مجلس** : حاضران مجلس .

۲۵ـ **حصه** : بهره ، سهم .

۲٦ـ **سه در ده سی باشد** : سه ضرب در ده برابر با سی می‌شود .

۲۷ـ **چهارآن یك تن در سه دوازده** : یعنی چهار شترکرایه‌کش اول ضرب درسه‌حصه دوازده می‌شود .

۲۸ـ **شش آن یك تن در سه هیجده ...** : یعنی شش شترکرایه‌کش دوم ضرب درسه حصه برابر هیجده می‌شود .

۲۹ـ **پس هرحصه را دو قسم کافی باشد و باقی فاضل** : کافی ، یعنی‌کافی برای‌حمل بار خود صاحب حصه وسهم ، وفاضل‌یعنی افزون وزیاده ازآن . **توضیح** اینکه در جمع نسبتها که عدد سی باشد نسبت هرحصه بار ده است و یك حصه برای حمل بار اختصاصی هرمکاری کافی است و اضافه برحصه یعنی اضافه‌برنسبت ده اضافه‌وفاضل ازبار اختصاصی هرکدام است واین‌اضافه‌ها در مورد کرایه‌کش اول‌که جمع نسبتش دوازده شد ، دو می‌شود (دوازده منهای ده) و در مورد کرایه‌کش دوم که جمع نسبتش هیجده شد هشت می‌شود (هیجده منهای ده) .

۳۰ـ **واین هر دو فاضل آن است که در حصهٔ رخام پادشاه است** : با توجه به توضیح فوق واضح می‌شود کـه اضافه نسبت کـرایه‌کش اول (دو) و اضافه نسبت کرایه‌کش دوم (هشت) (جمع دو نسبت ده) به حمل مرمر سلطانی اختصاص داده شده است و انعام پادشاه نیز باتوجه به این دو نسبت باید تقسیم شود و به عبارت بهتر هرمکاری باید به نسبتی که از پانصد من مرمر سلطانی‌حمل‌کرده است انعام بگیرد و این نسبت از جمع نسبتها یعنی ده یکی دو ویکی هشت خواهد بود .

۳۱ـ **و چون هزار دینار براین منقسم گردد** : «براین» یعنی براین دو اضافه نسبت یعنی برعدد دو و عدد هشت (مساوی ده) .

۳۲ـ **تعمیه** : معماگویی ، مطلبی را به صورت معمابیان کردن .

۳۳ـ **عناد** : دشمنی .

۳٤ـ **تعجیز** : عاجز و وامانده کردن .

۳۵ـ **هرشتری را صد و پنجاه من** : یعنی سهم هرشتری برای حمل بار صد و پنجاه من است .

۳٦ـ **چهار شتر یك‌کس را ششصد من باشد** : یعنی باری که چهار شتر یك مکاری حمل می‌کند (از قرار هرشتر یك صد و پنجاه من) جمعاً **ششصد من می‌شود** .

۳۷ـ **و او پانصد من خاصهٔ خود را دارد** : یعنی از این ششصد من که‌مکاری اول‌حمل می‌کند پانصد من آن متعلق به‌خود او بوده و تنها صد من از مرمر **سلطانی** حمل کرده است .

۳۸ـ **شش شتر آن دیگر را نهصد من** : یعنی باری که شش شتر مکاری دوم حمل می‌کند (از قرار هرشتر صد و پنجاه من) جمعاً **نهصد من می‌شود** .

۳۹ـ **و او پانصد من بار زیاده ندارد** : یعنی مکـاری دوم **فقط** پانصد من بـار اختصاصی دارد . بنابراین از نهصد من ظرفیت بار شتران **چهار صد من** ازمرمر سلطانی حمل کرده است .

٤۰ـ **از هزار دینار هرصد من را دویست دینار رسد** : یعنی به‌هرصد من بـار دویست دینار از انعام می‌رسد .

٤۱ـ **مناصفه نمودن** : به دو نیمهٔ مساوی بخش کردن ، به مساوی تقسیم‌کردن .

٤۲ـ **تقریر کردن** : بیان کردن .

٤۳ـ **مـراقبت** : نگهـداری . **جهت مـراقبت جانب من** : به‌رعایت و نگهداشت و طرفداری من .

٤٤ـ **مطایبه** : شوخی . **به مطایبه بیرون برد** : به شوخی کشانید ، با شوخی‌مطلب را تمام کرد .

۴۵ـ **تألیر تمام کرد** : سخت مؤثر واقع شد ، اثر عمیق کرد .

روضة‌الصفا : کتابی است در تاریخ عمومی از ابتدای خلقت تا سلطنت سلطان حسین بایقرا ، تألیف میرخواند .

سه پند مرغ

آن یکی مرغی‌گرفت از مکر ودام(۱)
مرغ اوراگفت :کای خواجهٔ همام(۲)
تو یکی مرغ ضعیفی همچو من
صیدکرده خورده‌گیر ای نیك ظن(۳)
تو بسی گاوان و میشان خورده‌ای
تو بسی اشتر به قربان کرده‌ای (٤)
خود نگشتی سیر زآنها در زمن(۵)
هم نگردی سیر از اجزای من
مر مرا آزاد گردان از کرم
ای جوانمرد کریم محتشم
هل (٦) مرا تا که سه پندت بردهم
تا بدانی زیرکم یا ابلهم
اول آن پند هم بر دست تو
بدهم ، ای جان و دلم پا بست تو

بـر سـر دیـوار بـدهـم ثـانیش
تا شوی زان پند شادوخوب وکش(۷)
پس سوم پندت دهم من بـر درخت
کـه ازین سه پند گـردی نیکبخت
آنچه بر دست است ، این‌است‌آن سخن
که محالـی (۸) را زکس بـاور مکن
برکفش چون‌گفت اول پند ، تفت(۹)
گشت آزاد و بـر آن دیـوار رفت
گفت : دیگر برگـذشته غـم مخـور
چون ز تو بگذشت ، زان حسرت مبر
بعدازآن گفتش‌که در جسمم‌کتیم(۱۰)
ده درم سنگ است یك در یتیم (۱۱)
فوت‌کردی در (۱۲) که روزیت نبود
کـه نباشد مثـل آن در در وجـود
آن چنـان کـه وقت زادن حـاملـه
ناله دارد ، خواجه شد در غلغله (۱۳)
گشت غمنـاك و همـی‌گفت : آه ، آه
این چرا کردم که شد کـارم تباه ؟
من چـرا آزاد کـردم مـر تـرا ؟
زین حیل(۱٤)از راه بردی‌مر مرا(۱۵)
مرغ گفتش : نی نصیحت کـردمت
که مبادا بر گذشته دی غمت (۱٦) ؟
چون‌گذشت‌ورفت، غم چون‌می‌خوری؟
یـا نکردی فهـم پندم یـا کـری

وان دوم پندت بگفتم کز ضلال (۱۷)
هیچ تو باور مکن قول محال
من نیم‌خود سه‌درم سنگ ای‌اسد(۱۸)
ده درم سنگ اندرونم چون بود(۱۹)؟
خواجه بازآمد به‌خود، گفتاکه هین(۲۰)
بازگو پند سوم ، ای نازنین
گفت :آری ، خوش عمل‌کردی به آن
تا بگویم پند ثالث رایگان (۲۱)؟
این بگفت و بر پرید و شاد رفت
سوی صحرا سرخوش و آزاد رفت
پند گفتن با جهول (۲۲) خوابناك
تخم افکندن بود درشوره خاك (۲۳)

(مثنوی مولوی)

۱ـ **از مکر و دام** : با فریب و دام ، با نیرنگ و گستردن‌دام .
۲ـ **خواجه همام** : سرور جوانمرد ، آقای بزرگ همت .
۳ـ معنی‌بیت این است : فرض کن که مرغ ضعیف و حقیری مثل مرا شکارکردی و خوردی ای خوش گمان .
٤ـ **به قربان کردن** : در راه خدا قربانی کردن .
٥ـ **درزمن** : در وقت ، در هنگام ، در حال .
٦ـ **هل** : بگذار ، رهاکن .
۷ـ **کش** : زیبا ، خوب ، مطبوع .
۸ـ **محال** : ناشدنی ، غیرممکن .
۹ـ **تفت** : تند ، زود ، با تعجیل و شتاب .

۱۰ـ **کتیم** ، مکتوم : پنهان .

۱۱ـ **در یتیم** : در یکتا ، مروارید یکتا ، معنی تمام بیت این است که در اندرون من مرواریدی یکتا و بی‌نظیر پنهان است به وزن ده درم (واحد وزن‌درگذشته درهم یا درم بوده و هر درم معادل شش دانگ و هردانگ معادل دو قیراط و امروزه هر قیراط معادل ۲/. گرم است که معمولا جواهرات بویژه الماس را بدان می‌سنجند) .

۱۲ـ **فوت کردن در** : از دست‌دادن مروارید .

۱۳ـ **غلغله** : فریاد ، بانگ (معنی تمام بیت این است : همان طور که هنگام‌زادن زن باردار به ناله در می‌آید ، همان‌گونه ، صیاد هم فریاد برداشت) .

۱٤ـ **حیل** : جمع حیله ، نیرنگ .

۱۵ـ **ازراه بردن کسی را** : او را گمراه کردن .

۱٦ـ معنی تمام بیت این است : مرغ بدو گفت : مگر نه ترا نصیحت کردم که : مبادا بر دیروز و گذشته افسوس بخوری ؟

۱۷ـ **ضلال** : گمراهی .

۱۸ـ **اسد** : شیر .

۱۹ـ معنی تمام بیت این است : من خــود وزنم سه درم نیست ، پس چگونــه ده درم مروارید در اندرونم جا گرفته ؟

۲۰ـ **هین** : از اصوات است یعنی شتاب‌کن ، زودباش .

۲۱ـ **رایگان** : مفت ، بی‌عوض .

۲۲ـ **جهول** : بسیارنادان .

۲۳ـ **شوره‌خاک** : شورستان ، شوره‌زار .

عبدالرزاق صنعانی

در حکایت چنین آورده‌اند که حرم(۱) را پیری بود نام او عبدالرزاق صنعانی(۲) . و او بزرگ و صاحب کرامات (۳) بود و قرب (٤) سیصد مرد مرید(٥) داشت .

شبی خفته بود . به‌خواب دیدکه بتی بردامن او نشسته بود(٦). ازخواب درآمد(۷). سخت دلتنگ(۸) ودلش مشغول شد(۹). به‌صفای وقت (۱۰) و روشنایی دل دانست که او را کاری درراه است و بر قدر(۱۱) گذر می‌باید کرد . در خاطرش چنان آمد که او را به جانب بلاد روم(۱۲) می‌باید رفت و دلش چنان خواست . و ایشان خلاف دل نتوانند کرد(۱۳) . روی در بلاد روم نهاد و جمله مریدان در راه او ایستادند(١٤) و می‌رفتند . روزی به جایی رسیدند کلیسایی دیدند. شیخ درنگریست . و چشم او بر بام کلیسا به دختری ترسای (۱٥) افتاد . درحال عاشق شد و دلش ببرید (١٦) . چون آن حال شیخ را واقع شددرحال مرقع(۱۷) بیرون آورد و جامهٔ مغان(۱۸) درپوشید . کمر بندگی بگشاد و زنار(۱۹) گبرکی و ترسایی بربست (۲۰) . مریدان‌گفتند :«یاشیخ ، چه‌حالت است؟» گفت : «مارا به‌دل چنین کاری افتاد (۲۱) . بااو منافقی (۲۲) نتوانیم‌کرد ، ظاهر و باطن راست داشتن(۲۳) شرط کار است» . گفتند : «اگر ظاهر مسلمان باشی چه زیان بود؟» گفت : «لشکری برنظاره‌گاه فرود آمده است و نظراو به دل‌است و دل داغ غیری دارد(۲٤) . ظاهربه رنگ اسلام

داشتن چه سود داردکه نه‌ما بندگی به عادت داشتیم(۲۵) ، آن (۲۶) نشان دوستی او بود . امروز دوستی دیگری‌که پای درمیان نهاد ، ما را ودگر بندگی چه‌کار(۲۷) » . مریدان‌گفتند : «تاما نیزباتوموافقت کنیم» . اوگفت : «البته نشاید ،که در مخالفت موافقت نسزد(۲۸) ». مریدان ازدیر (۲۹) رفتند واو را به‌قضا تسلیم‌کردند . و خوکبانی می‌کرد و می‌بود .

پس او را مریدی بود به‌خراسان ، بزرگ‌مردی . به‌خواب‌دید به خراسان این حالت را(۳۰) دانست (۳۱) که پیررا آفتی افتاده‌است . برخاست و به مکه آمد و بامریدان گفت : «شیخ‌کجاست؟» . مریدان گفتند : «شیخ را چنین‌کاری پیش‌آمد» . او گفت : «شما چرا آنجا مقیم نشدید موافقت را(۳۲) ؟» گفتند : «ماخواستیم‌که موافقت‌کنیم، شیخ گفت ، درمخالفت موافقت نبود» . گفت : «راست‌گفت شیخ ، و شما همه عین خلاف بودید و در مخالفت موافقت نبود (۳۳) . شما سیصد مر د ، خداوند وقت (۳٤) و حال وصفا و مقدم و پیرومرید خود را بردید و تسلیم‌کردید؟ در میان شما خود مقبولی(۳۵) نبود؟! خداوند همتی نبود ؟ چرا جمله‌آنجا سجاده(۳٦) نیفکندید ونگفتید که (۳۷) : ما ازاینجا برنخیزیم ، نان و آب نخوریم تا شیخ ما را ندهی ؟ » .

پس این مرد برخاست و روی در بلاد روم نهاد و می‌رفت‌تا بدو رسید . شیخ رادیدکلاه مغان برسرنهاده وخوکبانی می‌کرده(۳۸) چون آن حالت را بدید از هیبت(۳۹) بیفتاد و غش‌کرد . درآن میان دیدهٔ اودر خواب شد(٤۰) . رسول رادید علیه‌السلام ، و به او گفت : «تو در بلاد روم چه می‌کنی؟» گفت : «یا رسول‌الله ؟ تو در بلاد کفر(٤۱) چه می‌کنی؟» رسول‌علیه‌السلام گفت : « ما آمده‌ایم‌که باپیر

عتابی(٤٢) رفته است ، ماآن را برداریم(٤٣) » . در حال از خواب درآمد. شیخ رادیدکلاه مغان را می‌انداخت و زنار می‌برید . پس به اوگفت: «آبی بیاور تا غسلی بکنم» . غسلی بکرد و اسلام تازه کرد و جامهٔ صلح باز درپوشید . چون آن دخترحال چنان دید بیامد و گفت :«اسلام بر من عرضه کن» . شیخ براو عرضه کرد و همه بهم(٤٤) تاکعبه‌آمدند. وآن همه‌تعبیه (٤٥) وکار می‌ببایست‌تاگبری از گبری برخیزد(٤٦) و به بساط اسلام راه برد .

(تحفةالملوك غزالی)

۱ــ **حرم** : کعبه .

۲ــ ظاهراً همین داستان وقصه این مرد است که شیخ عطار آن را در کتاب منطق‌الطیر خود به نام داستان شیخ‌صنعان به نظم آورده است با شرح وبسط بیشتر .

۳ــ **کرامات** : جمع‌کرامت ، کارخارق عادتی‌که به دست ولی و مرد خدا انجام گیرد.

٤ــ **قرب** : نزدیك ، در حدود .

۵ــ **مرید** : پیرو .

٦ــ در تداول امروز ، نشسته است .

۷ــ **از خواب درآمد** : بیدار شد .

۸ــ قید کیفیت است برای از خواب درآمد .

۹ــ یعنی نگران گشت .

۱۰ــ **وقت** : آن دقیقه که صوفی در تفکرات معنوی مستغرق شود . واردی از خداوند که به سالك پیوندد و او را از گذشته و آینده غافل گرداند .

۱۱ــ **قدر** : سرنوشت ، حکم خداوند دربارهٔ بندگان .

۱۲ــ **روم** : در اصطلاح مسلمانان ، آسیای صغیر .

۱۳ــ **وایشان خلاف دل نتوانند کرد** : و عارفان مخالف دلخواه خود رفتار نبایدبکنند.

(مرجع «ایشان» در اصطلاح صوفیه ، عارفان است ، هرعارف و مردخدایی) .

۱٤ـ **در راه او ایستادند** : با او همراه شدند .

۱۵ـ **ترسای** : ترسا ، نصرانی ، مسیحی .

۱٦ـ **دلش ببرید** : (اگر ببرید از مصدر بردن باشد) فاعل دختر ترسا و مرجع ضمیر «ش» شیخ است یعنی دختر ترسا دل شیخ را برد و ربود . (اگر ببرید از مصدر بریدن باشد) مراد آن است که دل شیخ ازو منقطع وجدا گشت وبه دنبال عشق دختر ترسا رفت .

۱۷ـ **مرقع** : خرقه و دلق درویشان .

۱۸ـ **مغ** : روحانی زردشتی .

۱۹ـ **زنار** : رشته‌یی متصل به صلیب که مسیحیان به گردن آویزند . کمربندی‌که ذمیان نصرانی اجباراً به کمر می‌بستند تا از مسلمانان باز شناخته شوند و نیزبندی که برهمنان برمیان بندند و کستی زردشتیان .

۲۰ـ چنانکه در عبارات اخیر مشاهده می‌کنید ، مسیحی و برهمن و زردشتی (گبر) و وابسته‌ها به هریك از آنان در ردیف هم آورده شده است نه به لحاظ‌عدم آشنایی به متفاوت بودن آنها بلکه از آن جهت که همه مربوط به غیرمسلمان بوده‌است وازنظرمسلمان هرغیر مسلمانی‌و هرچیز وابسته به غیرمسلمانی ، مغایر و جدا از مسلمانی است .

۲۱ـ نظیرآنچه امروز می‌گویند ، «به دل ما برات شد» .

۲۲ـ مرجع ضمیر او دل است . **منافقی** : دو رویی ، ناراستی ، ناروزدن .

۲۳ـ **راست داشتن** : یکی داشتن ، یك‌رنگ داشتن .

۲٤ـ **داغ کسی داشتن** : متعلق به او بودن . **دل داغ غیری دارد** : یعنی دل متعلق به غیر خداست (به دختر ترسا تعلق گرفته است) .

۲۵ـ یعنی طاعت و بندگی از روی عادت نکرده‌ایم ، بلکه به اراده و با اشعار کامل عبودیت و بندگی خداوند کرده‌ایم .

۲٦ـ مرجع ضمیر «آن» بندگی خداوندکردن به اراده نه به عادت است .

۲۷ـ یعنی امروز که دوستی و عشق کسی دیگر (غیر ازخداوند) پای در **میان‌نهاده** و پیش آمده است و ما تن به این بندگی و عشق (بندگی دختر ترسا) داده‌ایم با بندگی دیگر (بندگی خدا) نباید کاری داشته باشیم .

۲۸ـ یعنی شما می‌خواهید با من موافقت کنید که مخالفت با خداوند نمایید واین البته شایسته نیست .

۲۹ـ **دیر** : صومعه ، محلی که راهبان عیسوی آنجا عبادت کنند .

۳۰ـ این حالت را به خراسان به خواب دید .

۳۱ـ **دانست** : دریافت ، فهمید ، درك کرد .

۳۲ـ **موافقت را** : برای موافقت ، یعنی چرا با شیخ همداستانی نکردید و همان‌جا نزدیك شیخ نماندید .

۳۳ـ این مرد جملهٔ «در مخالفت موافقت نبود» را طور دیگری تعبیر می‌کند وی می‌گوید شما در باطن سخت مخالف شیخ بودید (عین خلاف بودید) و درظاهر می‌خواهید با او موافقت‌کنید و اینکه شیخ گفت در مخالفت موافقت نبود مرادش این بود که جمع دو ضد ممکن نیست و شما که مخالف باطنی هستید موافق ظاهری نمی‌توانید شد .

۳٤ـ **خداوند وقت** : خداوند حال ، خداوند صفا ، همه اشاره به شیخ است و**مقدم** معنی پیشوا دارد ، یعنی کسی را که پیر و مرشد و پیشوا و صاحب حالات خوش‌وصفای باطن و ارادت غیبی شما بود بردید و تسلیم دختر ترسا کردید.

۳۵ـ**مقبول** : پسندیده ، اینجا مقبول‌القول والفعل مراد است ، یعنی کسی که سخنان و کردارش پسندیده درگاه خداوند باشد .

۳٦ـ **سجاده** : جای نماز .

۳۷ـ یعنی به خداوند خطاب نکردید و نگفتید که ...

۳۸ـ **کلاه مغان برسر نهاده ، وخوکبانی می‌کرده** : هردو صفت حالت است برای شیخ ، یعنی شیخ را با این حال و وصف دید .

۳۹ـ **از هیبت ...** : از هیبت شیخ بیهوش شد . (هیبت : بیم ، هراس) .

٤۰ـ **دیدهٔ او درخواب شد** : چشمش به خواب رفت ، ذکر جزء و ارادهٔ کل است یعنی آن مرد به خواب رفت .

۴۱ـ **کفر** : مقابل اسلام ، بی‌دینی .
۴۲ـ **عتاب** : سرزنش ، خشم . **با پیر عتابی رفته است** : از جانب خداوند پیر سرزنشی و خشمی دیده است .
۴۳ـ مرجع ضمیر عتاب است ، یعنی آن عتاب را برطرف کنیم و باز پیر را مورد عنایت سازیم .
۴۴ـ **بهم** : باهم .
۴۵ـ **تعبیه** : آرایش ، اسباب چینی .
۴۶ـ **گبری از گبری برخیزد** : کلمهٔ اول مرکب است از«گبر» + «ی» وحدت وکلمه دوم از «گبر» + «ی» مصدری . و پیداست که اینجا نیز مسیحیت با گبری آمیخته شده است .

کتاب تحفةالملوك : تألیف حجةالاسلام ابوحامد محمد بن محمد غزالی (۴۵۰ تا ۵۰۵ هجری) متفکر بزرگ ودانشمند نامی و عارف بلند مقام وصاحب تصانیف بسیار به عربی و فارسی است همچون **احیاءالعلوم** و **المنقذ من‌الضلال** و کیمیای سعادت و نصیحةالملوك و زاد آخرت و غیره .

دو تیغ در نیامی نگنجد

گویند عمرولیث(۱) راخویشی بودنزدیك وازشمار نزدیکان(۲) بود ، و او را ابوجعفر زیدویه‌گفتندی . واز دوستی (۳) که عمرو لیث او را داشتی حال بدان‌جا رسیدکه روزی از هرات صد اشتر سرخ‌مو آوردند برهر یکی خرواری از حوایج(۴) . عمرو همچنان به‌خانهٔ ابوجعفر فرستاد تا او را به مطبخ فراخی بود(۵) ، بردند .

دیگر روز خبر بـه عمرولیث رسید کـه ابوجعفر غلامی را فروکشید(٦) و بیست چوب بزد . عمرو بفرمود تا ابوجعفر را حاضر کردند . چون حاضرشد بفرمود تا هرچه اندرخزینه تیغ بود بیاوردند و پیش ابوجعفر بنهاد و گفت : « یا با جعفر . هرچه از این تیغها بهتر است جدا کن (۷).» ابوجعفر همی گزید تا صد جدا کرد(۸) . عمرولیث گفت : « از این صد تیغ دو تیغ اختیار کن» . از آن دوتیغ اختیار کرد . عمرولیث گفت : «اکنون بفرمای تا این دوتیغ را در یك نیام(۹) کنند » . ابوجعفر گفت : «یا ایهاالامیر(۱۰) دو تیغ در یك نیام راست نیاید(۱۱)» عمرولیث گفت : «پس دو امیر در یك ملك و مملکت راست نیاید» .

ابوجعفر دانست که خطا کرده است ، در حال زمین را بوسه داد و گفت: «خطا کردم» . عمرولیث گفت : «اگر نه آنستی که ترا برمن حق‌خویشی بودی، از تو این‌خطا فرونگذاشتمی(۱۲) ، این(۱۳) کار ماست به دست ما بازگذار (۱٤) . این‌بار ترا عفوکردم» .

(نصیحةالملوك)

۱ــ **عمرولیث** : برادر یعقوب و دومین امیر سلسلهٔ صفاری (۲٦۵ تا ۲۸۷هجری) .

۲ــ یعنی ازاقربا وخویشان بسیار نزدیك او و نیز از مقربان و خاصان ومحرمان شمرده می‌شد .

۳ــ یعنی از کثرت محبتی که عمرولیث نسبت به ابوجعفر داشت .

٤ــ **حوایج** : جمع حاجت ، چیزها که در زندگی لازم است . لوازم و ضروریات زندگی خصوصاً خواربار و بار خانه .

۵ــ یعنی آشپزخانهٔ او با آن حوایج روبراه شود و کم و کسر نداشته باشد .

٦ــ **فروکشید** : بیفکند ، برزمین انداخت ،بگرفت (به قصد چوب‌زدن) .

۷ـ **هرچه از این تیغ ها بهتر است جدا کن** : تیغهای بهتر را از میان این تیغها برگزین و کنار بگذار .

۸ـ **تاصد جدا کردن** : تعداد صد تیغ جدا کرد و کنار گذارد .

۹ـ **نیام** : غلاف شمشیر ، پوشش شمشیر .

۱۰ـ یعنی ای امیر .

۱۱ـ یعنی ، دو شمشیر در یك غلاف نمی‌گنجد و جای نمی‌گیرد .

۱۲ـ **فرونگذاشتمی** : فرو نمی‌گذاشتم ، صرف نظر نمی‌کردم ، گذشت نمی‌کردم .

۱۳ـ مرجع ضمیر «این» حکومت و فرمانروایی و امارت است .

۱٤ـ یعنی وظیفهٔ ما را (فرمانروایی را) به عهدهٔ خود ما واگذار کن .

عبرت از دنیا

درروزگار عیسی سه مرد در راهی می‌رفتند . فراگنجی رسیدند(۱) . گفتند یکی را بفرستیم تا ما را خوردنی(۲) آورد . یکی را بفرستادند . آن مرد بشد(۳) وطعام بخرید. با خویش گفت : «مرا باید زهر در این طعام کردن(٤) تا ایشان بخورند و بمیرند و گنج به من(٥) ماند».

آن دو مرد دیگر گفتند : «چون این مرد باز آمد و طعام بیاورد وی را بکشیم تا گنج به ما(٦) بماند» . چون او بیامد و طعام زهرآلودبیاورد وی‌را بکشتند . پس‌طعام بخوردند وهردوبمردند.

عیسی (ع) آنجا بگذشت ، با حواریان(۷) گفت : «اینك دنیا! بنگرید که چگونه هرسه مرد از بهر وی کشته‌اند(۸) و وی از هرسه بازمانده . و این پندی است برجویندگان دنیا از دنیا(۹)» .

(نصیحة‌الملوك)

۱ـ **فراچیزی رسیدن** : نزدیك آن رسیدن .

۲ـ **خوردنی** : (خوردن + ی لیاقت) ، چیزی که سزاوار خوردن باشد ، غذا ، طعام ، خوراك .

۳ـ **بشد** : برفت .

٤ـ وجه مصدری است .

٥ـ **به من** : برای من .

٦ـ **به ما** : برای ما .

۷ـ **حواریان** : جمع حواری ، هریك از یاران عیسی که مبلغ دین او بودند .

۸ـ مرجع ضمیر «وی» دنیاست و «**کشته‌اند**» ماضی نقلی نیست یعنی کشته و مقتول هستند .

۹ـ یعنی عبرتی است از خود دنیا برای کسانی که دنیا را می‌جویند .

طلب

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش
بنگر اندر عشق برمطلوب خویش(۱)
منگر این را که حقیری یا ضعیف
بنگر اندر همت خود ، ای شریف (۲)
تو به هر حالی که باشی می طلب
آب می‌جو دائماً ای خشك لب
هرکه چیزی جست بی شك یافت او
چون به‌جد(۳) اندر طلب بشتافت او

هان مباش ای خواجه(٤) یك‌دم بی‌طلب
تابیابی هر چه خواهی بی تعب (٥)

(مثنوی مولوی)

۱ــ معنی بیت این است : به صورت زشت یا زیبایی خود توجهی مکن ، بلکه متوجه مقصود و هدف دلخواه خود باش .
۲ــ معنی مصراع دوم این است : ای بزرگوار به‌خواست و غایت آرزوی خود توجه داشته باش .
۳ــ **به جد** : با عزم استوار ، جدی .
٤ــ **خواجه** : بزرگ ، سرور ، صاحب .
٥ــ **بی‌تعب** : بی‌رنج ، بی‌زحمت .

مولوی : جلال‌الدین محمد فرزند محمدبن حسین خطیبی معروف بــه سلطان‌العلما بهاءالدین ولد . یکی از بزرگترین سخنوران متصوف ایران است که در سال ٦٠٤ در بلخ دیده به دنیا گشود و به سال ٦٧٢ هجری قمری دیده از جهان فروبست . پدرش در روزگار کودکی مولانا از بلخ قصد حج کرد و سپس به دعوت علاءالدین کیقباد ــ از سلاطین آسیای صغیر ــ به قونیه رفت‌وبه تعلیم پرداخت و پس از وی جلال‌الدین به کار تدریس و ارشاد مشغول شد و در همین اوان بود که وی را با یکی از صوفیان بــزرگ به نام شمس‌الدین محمدبن علی‌بن ملك‌داد تبریزی اتفاق ملاقات افتاد و آن‌چنان تحت تأثیر این مرشد روحانی قرار گرفت که تا آخر عمر دست از ارادت وی برنداشت . از آثار معروف وی یکــی مثنوی در شش دفتر و بیست‌وشش هزار بیت است ، دیگر دیوان غزلیات شورانگیز اوست کــه به نام دیوان شمس ، مرشد وی ، نامیده شده است .

محمدبن زکریا و منصوربن نوح سامانی

هم از ملوك آل سامان(۱) امیر منصور بن‌نوح بن نصر(۲) را عارضه‌یی افتاد(۳) که مزمن(٤) گشت و برجای بماند و اطبا(٥) درآن معالجت عاجز ماندند . امیر منصور کس فرستاد و محمد بن‌زکریا رازی(٦) را بخواند بدین معالجت . او بیامد تا به آموی(۷) و چون به کنار جیحون رسید و جیحون بدید گفت : « درکشتی ننشینم ، خدای تعالی می‌گوید که خویشتن را به دست خویشتن در تهلکه میندازید(۸) ، و نیز همانا که از حکمت نباشد به اختیار در چنین مهلکه نشستن» . و تاکس امیر(۹) به بخارا رفت و باز آمد ، اوکتاب «منصوری» تصنیف کرد و به دست آن کس(۱۰) بفرستاد ، و گفت : «من ، این کتابم(۱۱) ، و از این کتاب مقصود تو به حاصل است . به من حاجتی نیست» . چون کتاب به امیر رسید رنجور شد (۱۲) ، پس هزار دینار بفرستاد و اسب خاص(۱۳) و ساخت(١٤) و گفت : «همه رفقی(١٥) بکنید اگر سود ندارد دست و پای او ببندید و در کشتی نشانید و بگذرانید» . چنان کردند و خواهش به او در نگرفت(١٦) . دست و پای او ببستند و در کشتی نشاندند و بگذرانیدند و آنگه دست و پای او باز کردند و جنیبت(۱۷) با ساخت در پیش‌کشیدند و او خوش طبع(۱۸) پای در اسپ گردانید و روی به بخارا نهاد . سؤال کردند که : « ما ترسیدیم که چون از آب بگذریم وترا بگشاییم با ما خصومت کنی ، نکردی و ترا ضجر(۱۹) و دلتنگ ندیدیم» . گفت : «من دانم‌که درسال‌بیست هزارکس ازجیحون بگذرند وغرق‌نشوند ،

و من هم نشوم(۲۰) ، و لیکن ممکن است که شوم(۲۱) و چون غرق شوم تا دامن قیامت گویند ابله مردی بود محمد زکریاکه به اختیار در کشتی نشست ، تا غرق شد . واز جملهٔ ملومان (۲۲) باشم نه معذوران» .

چون به بخارا رسید امیر درآمد و یکدیگر را بدیدند ومعالجت آغاز کرد و آنچه در جهد و طاقت(۲۳) داشت بذل‌کرد(۲٤) ، هیچ راحتی(۲۵) پدید نیامد . روزی پیش امیر درآمد و گفت «فردا معالجتی دیگر خواهم کردن ، اما در این معالجت فلان اسب و استر خرج می‌شود(۲٦)» و این دو مرکب معروف بودند در دوندگی ، چنانکه‌شبی چهل فرسنگ برفتندی(۲۷) ، پس دیگر روز امیر را به گرمابه جوی مولیان(۲۸) برد . بیرون از سرای و آن اسب و استر را ساخته(۲۹) و تنگ درکشیده بردر گرمابه بداشتند و رکابداری، غلام خویش(۳۰) را، بفرمود(۳۱) واز خدم‌وحشم هیچ‌کس‌را به‌گرمابه فرو نگذاشت(۳۲) . پس ملك را در گرمابه میانگین(۳۳) بنشاند و آب نیمگرم براو همی ریخت و شربتی که کرده بود(۳٤) چاشنی کرد(۳۵) و بدو داد تا بخورد و چندانی بداشت(۳٦) که اخلاط(۳۷) را در مفاصل(۳۸) نضجی(۳۹) پدید آمد . پس برفت و جامه درپوشید و بیامددر برابر امیر بایستاد دشنامی چند بگفت که : «ای کذا و کذا(٤۰) . تو بفرمودی تا مرا ببستند و درکشتی افکندند و در خون من شدند(٤۱) ، اگر به مکافات(٤۲) آن جانت نبرم(٤۳) نه پسر زکریا ام(٤٤)» . امیر بغایت در خشم شد و از جای خویش درآمد تا به سر زانو . محمد زکریا کاردی برکشید و تشدید (٤۵) زیادت کرد امیر یکی از خشم و یکی از بیم تمام برخاست(٤٦) ، و محمدزکریا(٤۷) چون امیر را برپای دید برگشت و از گرمابه بیرون

آمد . و او و غلام هر دو پای به اسب واستر گردانیدند(٤٨) و روی به آموی نهادند . نماز دیگر(٤٩) از آب بگذشت و تا مرو هیچ جای نایستاد. چون به مرو فروآمد نامه‌یی نوشت، به خدمت امیر، که(٥٠): «زندگانی پادشاه دراز باد در صحت و نفاذ امر(٥١) ، خادم علاج آغازکرد وآنچه‌ممکن‌بود به جای آوردحرارت‌غریزی با ضعفی تمام بود(٥٢) و به علاج طبیعی دراز کشیدی(٥٣) ، دست از آن(٥٤) بداشتم و به علاج نفسانی آمدم(٥٥) و به گرمابه بردم(٥٦) و شربتی بدادم و رهاکردم(٥٧) تا اخلاط نضجی تمام یافت ، پس پادشاه را به خشم آوردم تا حرارت غریزی را مدد(٥٨) حادث شد و قوت گرفت ، و آن اخلاط نضج پذیرفته را تحلیل کرد(٥٩) ، و بعداز این صواب نیست که میان من و پادشاه جمعیتی باشد(٦٠)» .

اما چون امیر برپای خاست و محمدزکریا بیرون شد و برنشست(٦١) ، حالی(٦٢) او را غشی آورد چون به هوش باز آمد ، بیرون آمد و خدمتکاران را آواز داد و گفت : «طبیب کجا شد ؟» گفتند: «ازگرمابه بیرون‌آمدو پای‌دراسب گردانیدو غلامش پای‌دراستر و برفت» . امیر دانست که مقصود چه بوده است ، پس به پای‌خویش ازگرمابه بیرون آمد . خبر درشهر افتاد و امیر بارداد(٦٣) و خدم وحشم(٦٤) و رعیت جمله شادیها کردند و صدقه‌ها(٦٥) دادند و قربانها کردند و جشنها پیوستند ، و طبیب را هرچند بجستند نیافتند ،هفتم روز غلام محمد زکریا در رسید ، برآن استر نشسته واسب را جنیبت کرده ، و نامه عرض کرد . امیرنامه برخواند و عجب داشت ، و او را معذور خواند و تشریف فرمود ، از(٦٦) اسب و ساخت وجبه ودستار و سلاح و غلام وکنیزك . وبفرمود تابه‌ری از املاك مأمون هرسال دو هزار دینار زر و دویست خروار غله به

نام وی برانند و این تشریف و مقرری(۶۷) به دست مردی سرشناس به مرو فرستاد و امیر صحت‌کلی یافت و محمد زکریا با مقصود(۶۸) به خانه رسید.

(چهار مقاله)

۱ـ **آل سامان** : سامانیان ، سلسله‌یی که از سال (۲۷۹ تا ۳۸۹ هـ . ق) بر ایران شرقی حکومت کردند .

۲ـ **امیر منصوربن نوح بن نصر** : پنجمین امیر سلسله‌سامانی (۳۴۳ تا ۳۶۵ هـ . ق).

۳ـ **عارضه‌یی افتاد** : بیمار شد .

۴ـ **مزمن** : کهنه ، دیرینه .

۵ـ **اطبا** (اطباء) : جمع طبیب ، پزشك .

۶ـ **محمدبن‌زکریای رازی** : پزشك عالیقدر ایرانی و صاحب تصانیف بسیار از آن جمله طب منصوری والحاوی و ...

۷ـ **آموی** : جیحون، جیحون رودی است پر آب که از کوههای شرقی افغانستان سرچشمه گیرد و سابقاً به دریای خزر می‌ریخت و اکنون به دریاچهٔ اورال می‌پیوندد .

۸ـ مقصود این آیه از قرآن کریم است «ولاتلقوابایدیکم‌الی‌التهلکه» (سوره بقره (آیه۱۹)) .

۹ـ **کس امیر** : ملازم و گماشته او .

۱۰ـ **آن کس** : یعنی همان ملازم .

۱۱ـ یعنی من معلوماتی‌که برای معالجهٔ بیماران‌لازم است در این‌کتاب‌گردآورده‌ام و کتاب جانشین من که طبیب هستم می‌تواند باشد .

۱۲ـ **رنجور شد** : آزرده و دلتنگ شد .

۱۳ـ عطف است به هزار دینار بفرستاد ، یعنی اسب خاص بفرستاد .

۱۴ـ و ساخت عطف است به اسب خاص ، (ساخت : زین و برگ و یراق اسب است ازدهانه و لگام و غیره) .

۱۵ــ **رفق** : مدارا ، نرمی .

۱۶ــ **به او درنگرفت** : اثر نکرد ، مؤثر واقع نشد .

۱۷ــ **جنیبت** : اسب یدك .

۱۸ــ **خوش طبع** : خوشحال ، شادمان ، (علت شادمانی محمدبن زکـریا از عبارت بعد معلوم می‌شود) :

۱۹ــ **ضجر** : ملول ، تنگدل .

۲۰ــ عطف است به غرق نشوند : یعنی من هم غرق نشوم .

۲۱ــ عطف است به غرق شدن : یعنی ممکن است که غرق شوم .

۲۲ــ **ملوم** : سرزنش شده . **معذور** : عذر قابل قبول دار ، (از جمله مردم سزاوار سرزنش خواهم بود نه آنان که عذر موجه دارند) .

۲۳ــ **جهد و طاقت** : کوشش و توانایی و قدرت .

۲٤ــ **بذل کرد** : صرف کرد ، بی‌مضایقه بکار برد .

۲۵ــ **راحتی** (راحت + ی وحدت) : آسایشی .

۲٦ــ **خرج می‌شود** : یعنی مصرف می‌شود .

۲۷ــ جمله معترضه است در معرفی و نشان دادن اهمیت آن‌دو (اسب و استر) .

۲۸ــ **جوی مولیان** : جویی بوده است به بخارا .

۲۹ــ **ساخته** : زین کرده و مهیا .

۳۰ــ **غلام خویش** : بدل است از رکابداری ، و رکابدار ملازمی است که همراه سوار رود .

۳۱ــ **بفرمود** : عطف است به جملهٔ قبل ، یعنی بفرمود بر در گرمابه بداشتن ، و بداشتن معنی ایستانیدن دارد .

۳۲ــ **فرونگذاشت** : اجازه ورود و داخل شدن نداد .

۳۳ــ **گرمابه میانگین** : مقصود قسمت میان سربینه رخت‌کن حمام است و قسمت خزانه (با آوردن کلمه گرمابه ذکر کل و ارادهٔ جزء کرده است ، یعنی گرمابه گفته‌و قسمتی از بنای گرمابه را منظور نظر داشته است) .

۳٤ــ یعنی ساخته و ترتیب داده بود .

۳۵ــ **چاشنی** کرد : چشید (رسم بوده است که هر وقت برای پادشاه خوردنـی و

آشامیدنی می‌آوردند ابتدا کسی قدری ازآن می‌چشید تا معلوم شودکه مسموم نیست و برای این کار همیشه مردی با سمت چاشنی‌گیر در دربارها منصوب به کار بوده است) .

۳۶ـ **چندانی بداشت** : یعنی آن اندازه تأمل و توقف کرد .

۳۷ـ **اخلاط** : جمع خلط و در اصطلاح پزشکی عبارت است از صفرا و سودا و بلغم و خون .

۳۸ـ **مفاصل** : جمع مفصل ، بندها ، محل پیوستگی سر دو استخوان .

۳۹ـ **نضج** : پختگی ، افاقه ، بهبود نسبی قبل از شفای کامل .

۴۰ـ **ای کذا و کذا** : ای فلان فلان شده .

۴۱ـ **در خون من شدند** : یعنی قصد ریختن خون من کردند .

۴۲ـ **مکافات** : جزا .

۴۳ـ **جان کسی را بردن** : جان کسی را گرفتن ، کشتن او .

۴۴ـ **نه پسر زکریاام** : پسر زکریا نیستم .

۴۵ـ **تشدید** : سختگیری .

۴۶ـ **تمام برخاست** : به قد ایستاد .

۴۷ـ **محمد زکریا** : محمد پسر زکریا (کسرهٔ میان دوکلمه علامت بنوت است) .

۴۸ـ **پای به اسب و استر گردانیدند** : بر پشت اسب واستر سوار شدند .

۴۹ـ **نماز دیگر** : نماز عصر ، اینجا مراد وقت نماز عصر است .

۵۰ـ «که» علامت تبیین و شرح نامه است مثلا به جای کلمات به این شرح آمده است .

۵۱ـ زندگانی و عمر پادشاه طولانی باشد در حال تندرستی و روان بودن فرمان .

۵۲ـ یعنی حرارت طبیعی بدن بسیار ضعیف و کم شده بود .

۵۳ـ یعنی اگر می‌خواستم به معالجات عادی مداوا کنم زمان درازی طول می‌کشید .

۵۴ـ مرجع ضمیر «آن» عادی وعلاج طبیعی است. (دست بداشتن: خودداری‌کردن).

۵۵ـ یعنی متوجه معالجه نفسانی شدم .

۵۶ـ یعنی امیر را به گرمابه بردم .

۵۷ـ یعنی در آن حال باقی گذاردم و تأمل کردم .

۵۸ـ **مدد** : کمك ، یار ، یاور .

۵۹ـ **تحلیل کرد** : حل کرد .

۶۰ـ یعنی دیگر مصلحت نیست که من با پادشاه روبروشوم و دیدار داشته باشیم.

۶۱ـ **برنشست** : سوار شد .

۶۲ـ **حالی** : درحال .

۶۳ـ **بار داد** : اجازه آمدن به حضور داد .

۶٤ـ **خدم و حشم** : خادمان (خدمتگزاران) و بزرگان درگاه وکسان پادشاه .

۶۵ـ **صدقه** : آنچه طبق موازین شرعی درراه خدا به مردم تهیدست دهند .

۶۶ـ **تشریف فرمود از...** : دستور داد خلعت دهند. («از» برای بیان جنس تشریف خلعت است ، یعنی خلعت از جنس اسب و زین و یراق اسب و...) .

۶۷ـ **مقرری** : مواجب سالانه نقد یا جنس و اینجا مراد دو هزار دینار زر و دویست خروار غله است که به دستور او از املاك مأمون (معلوم نشد کیست؟) در ری هرساله به محمد زکریا قرار شد بدهند .

۶۸ـ **با مقصود** : با حصول مقصود ، با توفیق ، با موفقیت در معالجهٔ امیر .

چهارمقاله : تألیف احمدبن عمربن علی نظامی عروضی سمرقندی در حدود سال ۵۵۰ هجری قمری ، شامل چهارمقاله : دبیری ، شاعری ، طب و نجوم است این کتاب بارها چاپ شده و معتبرترین آنها چاپی است که به‌تصحیح استاد فقید محمد قزوینی و به‌کوشش و حواشی شادروان دکتر محمد معین انجام پذیرفته است .

صحبت ناجنس

گفت جالینوس (۱) با اصحاب خـود
مر مـرا تـا آن فـلان دارو دهـد
پس بدو گفت آن‌یکی: کای ذوفنون(۲)
این دوا خواهنـد از بهـر جنـون
دور از عقل تو ، این دیگـر مگـو
گفت : در من کرد یك دیوانـه رو
ساعتی در روی من خوش بنگرید (۳)
چشمکـم زد آستیـن مـن دریـد
گر نه جنسیت بـدی در من ازو (٤)
کی رخ آوردی بـه من آن زشت رو
گر ندیدی جنس خود کی آمـدی ؟
کی به غیر جنس خود را بر زدی(٥) ؟
چون دو کس بر هم زند بی هیچ شك
در میانشان هست قـدر مشتـرك (٦)
کی پرد مرغـی به‌جـز با جنس خود
صحبت ناجنس گور است و لحد (۷)

(مثنوی مولوی)

۱ـ **جالینوس** : پزشك معروف یونانـی است که بخصوص در تشریح ، کشفیاتی

ارزنده دارد و آثارش در اسلام و بین مسلمانان معروف و مورد استفاده بوده است .

۲ـ **ذوفنون** : متبحر و عالم به رشته ها ، کسی که با فنون مختلف علمی و هنری آشنا است .

۳ـ **خوش نگریستن** : به خوبی نگاه‌کردن ، با روی گشاده در روی کسی نگاه‌کردن.

٤ـ معنی مصراع این است : در من از جنون او چیزی نبود و جنسیتی میان ما نبود. و از جنون اثری در من نمی‌دید .

٥ـ **برزدن خود را برچیزی یا کسی** : برخوردکردن ، مقابل شدن ، نزدیك شدن و درآمیختن باکسی .

٦ـ **قدر مشترك** : عامل واحد و مشترك که در دو تن باشد .

۷ـ **لحد** : قبر ، گور .

پزشك روان

ابوالعباس‌مأمون‌خوارزمشاه(۱) وزیری‌داشت‌نام او ابوالحسین احمدبن‌محمد سهیلی ، مردی حکیم طبع و کریم نفس(۲) وفاضل. وخوارزمشاه همچنین حکیم‌طبع وفاضل‌دوست بود. و به‌سبب‌ایشان چندین حکیم و فاضل برآن درگاه(۳) جمع شده بودند . چون‌ابوعلی سینا(٤)وابوسهل‌مسیحی(٥)وابوالخیرخمار(۷)وابوریحان‌بیرونی(۷) و ابونصر عراق(۸) . اما ابونصر عراق برادرزادهٔ خوارزمشاه‌بود، و در علم ریاضی و انواع آن ثانی بطلمیوس(۹) بود ، ابـوالخیر خمار در طب ثالث بقراط(۱۰) و جالینوس(۱۱) بود ، وابوریحان در نجوم به جای ابومعشر(۱۲) و احمد بن‌عبدالجلیل(۱۳) بود ، و ابوعلی سینا وابوسهل مسیحی خلف ارسطاطالیس (۱٤) بودند در

علم حکمت که شامل است(۱۵) همهٔ علوم را .

این طایفه در آن خدمت(۱٦) از دنیاوی(۱۷) بی‌نیازی داشتند و با یکدیگر انسی(۱۸) درمحاورت(۱۹) وعیشی(۲۰) در مکاتبت(۲۱) می‌کردند . روزگار نپسندید و فلك روا نداشت ، آن عیش بر ایشان تیره شد و آن روزگار برایشان به زیان آمد (۲۲) از نزدیك سلطان یمین‌الدوله محمود مردی نامی رسیدبا نامه‌یی، مضمون نامه‌آنکه : شنیدم‌که در مجلس‌خوارزمشاه چند کس‌اند از اهل فضل که بی‌مانند چون فلان وفلان ، باید که ایشان را به مجلس ما بفرستی تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند و ما به علوم و کفایات(۲۳) ایشان پشت‌گرم شویم ، و آن منت از خوارزمشاه داریم(۲٤) . و رسول وی خواجه حسین بن علی میکال(۲۵) بودکه‌یکی ازافاضل وبرگزیدگان عصر واعجوبه‌یی(۲٦) بود از رجال زمانه . و کار محمود در اوج دولت(۲۷) ، ملك او رونقی داشت و دولت او علوی(۲۸) و ملوك زمانه او را مراعات همی کردند(۲۹)و شب از او به اندیشه همی خفتند(۳۰) .

خوارزمشاه حسین میکال را به جای نیك فرود آورد(۳۱) و پذیرایی شگرف فرمود(۳۲) ، و پیش از آن که او را بار داد (۳۳) حکما را بخواند ، و این نامه ، برایشان عرضه کرد و گفت : «محمود قوی‌دست(۳٤) است و لشکر بسیار دارد ، و خراسان و هندوستان ضبط کرده است، وطمع درعراق بسته(۳۵) . من‌نتوانم که‌فرمان‌او را امتثال(۳٦) ننمایم وفرمان او را به نفاذبپیوندم(۳۷)، شما دراین چه‌گویید؟» . ابوعلی و ابوسهل گفتند : «ما نرویم» . اما ابونصر و ابوالخیر و ابوریحان رغبت نمودند، که اخبار صله(۳۸) ها وبخششهای سلطان همی شنیدندپس خوارزمشاه‌گفت:

«شما دو تن را که رغبت نیست پیش از آن‌که من این مرد را بار دهم (۳۹) شما سرخویش‌گیرید(۴۰)» . پس خواجه (۴۱)لوازم ابوعلی و ابوسهل ساخته‌کرد(۴۲) و دلیلی(۴۳) همراه ایشان‌کرد و از راه بیابان(۴٤) روی به گرگان نهادند .

روز دیگر خوارزمشاه حسین‌علی‌میکال را بارداد و نیکوییها پیوست(۴۵) و گفت : «نامه خواندم و برمضمون نامه و فرمان پادشاه وقوف افتاد ، ابوعلی و ابوسهل برفته‌اند ، لیکن ابونصر و ابوریحان و ابوالخیر بسیج می‌کنند(۴٦) که پیش خدمت آیند » . و به‌اندك‌روزگار برگ ایشان بساخت(۴۷) و با خواجه حسین‌میکال فرستاد ، و به بلخ به خدمت سلطان یمین‌الدوله محمود آمدند و به حضرت او پیوستند ـ و سلطان را مقصود از ایشان ابوعلی بوده بود (۴۸) ـ و ابونصر عراق نقاش بود ، بفرمود تا صورت ابوعلی برکاغذ نگاشت(۴۹) و نقاشان را بخواند تا برآن مثال چهل صورت نگاشتند و با منشورها(۵۰) به اطراف فرستادند و از اصحاب اطراف(۵۱) درخواست که «مردی است بدین صورت ، و او را ابوعلی‌سینا گویند ، طلب کنند و او را به من فرستند» .

اما چون ابوعلی و ابوسهل از نزد خوارزمشاه برفتندچنان کردند(۵۲) که بامداد را پانزده فرسنگ رفته بودند . بامداد به سرچاهساری فرود آمدند . پس‌ابوعلی تقویم برگرفت و بنگریست تا به چه طالع بیرون آمده است . چون بنگرید روی به ابوسهل کرد و گفت : «بدین طالع که ما بیرون آمده‌ایم ، راه گم کنیم و شدت بسیار ببینیم» . ابوسهل‌گفت : «خشنودیم به‌قضاء خدا ، من خود همی‌دانم که از این سفرجان نبرم ، مرا امیدی نمانده است. وبعداز این میان ما ملاقات نفوس خواهد بود(۵۳)» . پس راندند .

ابوعلی حکایت‌کرد(٥٤) کـه روز چهارم بادی برخاست و گـرد برانگیخت و جهان تاریك شد ، و ایشان راه گم کردند و بادطریق را محو کرد(٥٥) ، و چون باد بیارامید ، دلیل از ایشان گمراه‌تر شده بود ، در آن گرمای بیابان خوارزم از بی‌آبی و تشنگی بوسهل مسیحی به عالم بقا انتقال کرد(٥٦) و دلیل و ابوعلی با هزار شدت به باورد(٥٧) افتادند و دلیل بازگشت و ابوعلی به طوس رفت و به نیشابور رسید . خلقی را دید که ابوعلی را می‌طلبیدند . متفکر به گوشه‌یی‌فرود آمد و روزی چند آنجا ببود ، واز آنجا روی بـه گرگان نهاد که قابوس پادشاه گرگان بود و مردی بزرگ و فاضل دوست‌و حکیم طبع بود. ابوعلی دانست که او را در آنجـا آفتی نرسد . چون به گرگان رسید به‌کاروانسرایی‌فرود آمد . مگر(٥٨) در همسایگی او یکی بیمار شد ، معالجت کرد ، به شد . بیماری دیگر را نیز معالجت کرد ، به شد . بامداد قـاروره(٥٩) آوردن گرفتند و ابوعلی همی‌نگریست(٦٠) و دخلش(٦١) پدید آمد و روز بروز همی فزود .

روزگاری چنین می‌گذاشت . مگر یکی‌ازاقرباء (٦٢) قابوس وشمگیر را که پادشاه گرگان بود ، عارضه‌یی(٦٣) پدید آمد و اطبا به معالجت او برخاستند وجهدکردند وجدی تمام نمودندعلت(٦٤) به شفانپیوست، و قابوس را عظیم درآن دلبستگی بود(٦٥) . تایکی از خدم(٦٦) قابوس را گفت که : «در فلان تیم(٦٧) جوانی آمده است عظیم طبیب(٦٨) وبغایت مبارك دست(٦٩) ، وچندکس بردست او شفا یافت» . قابوس فرمود که : «او را طلب کنید و به سر بیمار برید تا معالجت کند ، که دست از دست مبارکتر بود(٧٠)» .

پس ابوعلی را طلب کردند و به‌سر بیمار بردند ، جوانی

دید بغایت خوبروی و متناسب اعضاء خط اثر کرده(۷۱) ، و زار افتاده(۷۲). پس بنشست و نبض او را بگرفت و تفسره(۷۳) بخواست و بدید . پس گفت : «مرا مردی می‌باید که غرفه‌ها(۷٤) و محله‌های گرگان همه را شناسد». بیاوردند وگفتند : «اینك.» ابوعلی‌دست بر نبض بیمار نهاد وگفت: «برگوی ومحلتهای گرگان را نام‌ببر». آن کس آغاز کرد . نام محلتها گفتن گرفت (۷۵) تا رسید به‌محلتی‌که نبض بیمار در آن حالت حرکتی غریب کرد . پس ابوعلی گفت : «از این محلت کوی‌ها نام ببر» . آن‌کس نام برد ، تا رسید به نام کویی‌که آن حرکت غریب معاودت کرد(۷٦) . پس ابوعلی گفت : «کسی می‌باید که در این کوی همه سرایها را بداند» . بیاوردند و سرایها شرح‌دادن گرفت تا رسید بدان سرایی که این حرکت بازآمد . ابوعلی‌گفت : «اکنون کسی می‌باید که نامهای اهل سرای تمام بداند و ذکر کند» . بیاوردند ، بردادن(۷۷) گرفت تا آمد به‌نامی که همان حرکت حادث شد(۷۸) . آنگه ابوعلی گفت : «تمام شد» . پس روی به‌معتمدان قابوس کرد و گفت : «این جوان در فلان محلت و در فلان کوی و در فلان سرای بر دختری فلان‌و فلان‌نام عاشق‌است، و داروی او وصال‌آن دختر است ومعالجت او دیدار او باشد». پس بیمار گوش داشته بود و هرچه ابوعلی گفت می‌شنید ، از شرم سردر جامهٔ خواب کشید . چون بررسیدند(۷۹) همچنان بودکه خواجه‌ابوعلی گفته بود .

پس این حال را پیش قابوس رفع کردند(۸۰) . قابوس راعظیم آمد(۸۱) و گفت : « او را به من(۸۲) آرید» . خواجه ابوعلی را پیش قابوس بردند و قابوس صورت ابوعلی داشت که سلطان یمین‌الدوله فرستاده بود. چون پیش قابوس آمد، گفت:«آیا تو ابوعلی هستی؟»

گفت : «آری ای پادشاه بزرگ» قابوس از تخت فرود آمد و چند گام ابوعلی را استقبال کرد و در کنارش گرفت و با او بریکی نهالی(۸۳) پیش‌تخت بنشست و بزرگیها پیوست(۸٤) و نیکو پرسید و گفت : «دانشمند بزرگوار و فیلسوف کامل کیفیت این معالجه بازگوید(۸۵)».

ابوعلی گفت : «چون نبض و تفسره بدیدم مرا یقین گشت که علت عشق است واز کتمان(۸٦) سرحال بدین‌جا رسیده است دانستم، اگر از خود وی سؤال کنم راست نگوید ، پس دست بر نبض او نهادم، نام محلات بگفتند، چون به‌محلت معشوق رسید، عشق او را بجنبانید، حرکت دگرگون شد ، دانستم که در آن محلت است ، بگفتم تا نام کویها بگفتند . چون نام کوی معشوق خویش شنید همان معنی حادث شد . نام کوی نیز بدانستم . بفرمودم تا سرایها را نام بردند چون به نام سرای معشوق رسید همان حالت ظاهر شد سرای نیز بدانستم ؛ بگفتم تا نام همهٔ اهل سرای بردند . چون نام معشوق خود بشنید بغایت متغیر شد. معشوق را نیز بدانستم پس بدو گفتم و او منکر نتوانست شدن و مقر آمد» . قابوس از این معالجت شگفتی بسیار نمود ومتعجب بماند و الحق جای تعجب بود(۸۷) . پس گفت : «ای بزرگوار فاضل کامل ! عاشق و معشوق هر دو خواهرزادگان منند و خاله‌زادگان یکدیگر وقتی خوش اختیار کن(۸۸) تا عقد ایشان بکنیم» . پس خواجه بوعلی اختیاری پسندیده بکرد و آن عقد بکردند و عاشق و معشوق را بهم پیوستند و آن جوان پادشاه زادهٔ خوب صورت از چنان رنجی که به مرگ نزدیك بود برست(۸۹) . بعداز آن قابوس خواجه ابوعلی‌را هرچه‌نیکوتر بداشت، وازآنجابه‌ری‌شدو به‌وزارت

شهنشاه علاءالدوله(۹۰) افتاد و آن خود معروف است انــدر تاریخ روزگار خواجه ابوعلی‌سینا .

(چهار مقاله)

۱ـ ابوالعباس مأمون‌بن مأمون خوارزمشاه ، والی جرجانیه و خوارزم و از امیران سلسله مأمونیان بود وخواهر سلطان محمود غزنوی رابه‌زنی داشت ودرسال ۴۰۷ هجری به دست امیران خودکشته شد .

۲ـ **کریم نفس** : نیك‌نفس ، بخشنده .

۳ـ یعنی بردرگاه خوارزمشاه (مأمونیان) .

۴ـ **ابوعلی‌سینا** : شیخ‌الرئیس حجةالحق شرف‌الملك امام الحکما حسین بن عبدالله ابن سینا (۳۷۰ تا ۴۲۸ هـ . ق) دانشمند و فیلسوف و طبیب نامی ایران وزیر علاءالدوله‌کاکویه .

۵ـ **ابوسهل مسیحی** : طبیب معاصر ابن‌سینا درگذشته به سال ۴۰۳ هجری و صاحب تصنیفات طبی .

۶ـ **ابوالخیر خمار** : حسن‌بن سواربن باباءبن بهرام خوارزمی (۳۳۱ تا ۴۴۰ هـ . ق) شاگرد یحیی‌بن عدی فاضلی منطقی ودرطب و فلسفه استاد بود و تصانیفی‌دارد.

۷ـ **ابوریحان بیرونی** : محمدبن احمد ریاضی‌دان و فیلسوف نامور ایران (۳۶۲ تا ۴۴۰ هـ . ق) واز اعجوبه‌های زمان وصاحب تصانیف بسیار ارزنده وکشفیاتی درمسایل مختلف است .

۸ـ **ابونصر عراق** : ازدانشمندان نامی و ریاضی‌دانان معروف و برادرزادهٔ مأمون خوارزمشاه .

۹ـ **بطلمیوس** : قلوذی منجم معروف یونانی و عالم جغرافیا و صاحب‌کتاب مجسطی در ۱۶۷ میلادی درگذشته است .

۱۰ـ **بقراط** : بزرگترین پزشك جهان باستان (۴۶۰ تا ۳۷۵ ق . م) ومعاصراردشیر هخامنشی .

۱۱ـ **جالینوس** : پزشك یونانی (۱۳۱ تا۲۱۰م.) صاحب‌کشفیات‌گرانبها درتشریح .

۱۲ـ **ابومعشر** : جعفربن محمد بلخی(متوفی به‌سال ۳۷۲ هـ . ق)ازشاگردان یعقوب‌بن اسحاق کندی و از بزرگان ریاضی‌دانان قرن سوم هجری و صاحب تألیفات متعدد است .

۱۳ـ **احمدبن عبدالجلیل سجزی** : منجم نامی صاحب کتاب احکام تحاویل ورساله‌یی در اسطرلاب .

۱٤ـ **ارسطاطالیس** : ارسطو ، (۳۸٤ تا ۳۲۲ ق . م) حکیم نامدار یونانی شاگرد افلاطون و صاحب آثار بسیار و متنوع که شامل معارف وعلوم یونانی (جز ریاضی) است ، یعنی منطقیات ، الهیات ، طبیعیات و خلقیات .

۱۵ـ **که شامل است** : «علم حکمت» شامل است .

۱٦ـ یعنی‌در خدمت درگاه خوارزمشاه .

۱۷ـ **دنیاوی** : مال دنیا ، آنچه‌متعلق ووابسته به دنیا باشد .

۱۸ـ **انس** : دمسازی ، الفت .

۱۹ـ **محاورت** : گفتگو .

۲۰ـ **عیش** : خوشی .

۲۱ـ **مکاتبت** : نامه‌نگاری :

۲۲ـ **به زیان آمد** : موجب زیان و ضرر شد .

۲۳ـ **کفایات** : جمع‌کفایت ، شایستگی .

۲٤ـ یعی پشت‌گرم شدن به شایستگی این فضلا را من‌که سلطان محمود هستم رهین منت خوارزمشاه خواهم بود .

۲۵ـ **خواجه حسین‌بن‌علی‌میکال** : یکی ازافراد خاندان‌مشهورآل میکال است‌که‌غالباًدر دستگاه غزنویان مقامات مهم داشتند وازآن جمله است حسنك وزیر .

۲٦ـ **اعجوبه** : شگفتی‌انگیز ، شگفت (شخص).

۲۷ـ فعل بود ازاین جمله حذف شده است .

۲۸ـ **علو** : برتری .

۲۹ـ یعنی رعایت حال و مقام اورا می‌کردند ، ازمقام وعظمت او ملاحظه داشتند .

۳۰ـ یعنی از اوبیمناك ونگران بودند و بدین سبب آسوده وایمن به‌خواب نمی‌رفتند.

۳۱ـ یعنی در محل مناسب اورا منزل داد .

۳۲ـ پذیرایی شایان و جالب‌کرد .

۳۳ـ فعل ماضی «داد» به جای فعل مضارع «دهد» بکار رفته است واین رااصطلاحاً مستقبل محقق‌الوقوع همیشه به صیغه ماضی‌گویند . بدین شرح‌که‌گوینده یا نویسنده چون واقع شدن فعل رادرآینده حتمی می‌داند صیغه ماضی یعنی فعلی راکه وقوع‌آن مسلم‌است به جای آن قرار می‌دهد .

۳٤ـ **قوی‌دست** : مقتدر ، توانا ، چیره دست .

۳۵ـ فعل «است» به قرینهٔ جملهٔ قبل حذف شده است .

۳٦ـ **امتثال‌کردن** : فرمان بردن .

۳۷ـ **نفاذ پیوستن** : جاری ساختن ، روان‌کردن .

۳۸ـ **صله** : انعام .

۳۹ـ **بار دادن** : اجازه دادن‌کسی راکه به حضور آید.

٤۰ـ **سرخویش‌گرفتن** : رفتن به‌جایی‌که دلخواه باشد، به‌میل خودروانه شدن‌به‌جانبی.

٤۱ـ **خواجه** : مراد وزیر خوارزمشاه است (چه خواجه علی‌القاعده عنوان وزیر و خواجهٔ بزرگ ، صدر اعظم است) .

٤۲ـ **ساخته‌کرد** : مهیاکرد .

٤۳ـ **دلیل** : راهنما ، بلد راه .

٤٤ـ **بیابان** : مراد از بیابان خوارزم است .

٤۵ـ **نیکویی پیوستن** : ملاطفت‌کردن .

٤٦ـ **بسیج‌کردن** : تهیه وتدارك دیدن ، کار سفرساختن .

٤۷ـ **برگ ایشان بساخت** : یعنی زاد وتوشه ولوازم مورد احتیاج ایشان را برای سفر آماده‌کرد .

٤۸ـ یعنی از میان همه این فضلا منظور سلطان محمود این بود که ابوعلی سینا رابه دربار خود بیاورد .

٤۹ـ **نگاشتن** : نقش و تصویر کردن ، کشیدن .

۵۰ـ **منشور** : فرمان ، حکم سرگشادهٔ پادشاه .

۵۱ـ **اصحاب اطراف** : یاران و دوستان سرزمینهای همسایه .

۵۲ـ یعنی به‌کیفیتی حرکت کردند وراه پیمودند .

۵۳ـ یعنی فقط نفسها وجانهای ما همدیگر را خواهند دید نه جسمهای ما .

۵٤ـ گوینده ابوعلی است واز او بقیهٔ داستان نقل شده است زیرا ابوسهل مسیحی در راه جان سپرده است .

۵۵ـ **محوکردن** : ستردن ، پوشاندن ، ازبین بردن .

۵٦ـ **به عالم بقا انتقال‌کرد** : یعنی به سرای جاودان شتافت ، جان به سرای باقی برد ، مرد .

۵۷ـ **باورد ، ابیورد** : شهری به خراسان قدیم .

۵۸ـ **مگر** : اتفاقاً .

۵۹ـ **قاروره** : شیشه‌که درآن بول کنند و برای معاینهٔ پزشك‌آرند . مجازا برخود بول اطلاق می‌شود که برای معاینه می‌آورند . **قاروره آوردن گرفتند** : یعنی شروع‌کردندبه آوردن شیشه‌های بول برای معاینه .

٦۰ـ **نگریستن** : دیدن ، دقت‌کردن ملاحظه کردن .

٦۱ـ **دخل** : درآمد .

٦۲ـ **اقرباء** : جمع قریب ، نزدیکان ، کسان .

٦۳ـ **عارضه** : بیماری .

٦٤ـ **علت** : بیماری ، درد ، مرض ، ناخوشی . **به شفا نپیوست**: به‌بهبود منتهی نشد، ناخوشی از میان نرفت .

٦۵ـ یعنی به‌بهبود یافتن آن مرد قابوس بسیار علاقه داشت .

٦٦ـ **خدم** : خدمتگزاران (جمع خادم) .

٦۷ـ **تیم** : کاروانسرا .

٦۸ـ **عظیم طبیب** : بسیار ماهر در طبابت .

٦۹ـ یعنی دستی مبارك و فرخنده دارد ، دستی سبك دارد که موجب بهبود می‌شود (اعتقاد به مبارکی و نامبارکی‌درمیان ملتها متداول بوده است) .

۷۰ـ یعنی دست طبیبی فرخنده‌تر از دست طبیب دیگر است . (نظیر آنچه امروزه می‌گویند: خوش قدم است یاخوش دست است) .

۷۱ـ **خط اثرکرده** : موی برچهرهٔ او آغاز برون آمدن‌کرده ، موی بررخسار دمیده .

۷۲ـ **زار افتاده** : (زار ، نالان) : نالان بربستر بیماری افتاده .

۷۳ـ **تفسره** : بولی‌که از معاینه ودیدن رنگ آن پزشك بربیماری حکم‌کند .

۷٤ـ **غرفه** : بالاخانه .

۷۵ـ **گرفتن** : آغازکردن .

۷٦ـ **معاودت‌کرد** : باز گشت .

۷۷ـ **بر دادن** : شرح دادن ، یادکردن . **بردادن‌گرفت** : آغازکرد به شرح دادن .

۷۸ـ **حادث شد** : واقع شد ، روی داد .

۷۹ـ **بررسیدن** : تحقیق‌کردن .

۸۰ـ یعنی این مطلب را به قابوس عرض کردند ، (رفع کردن : برداشتن ، تقدیم کردن) .

۸۱ـ **عظیم آمد** : شگرف و عجیب و مهم آمد .

۸۲ـ **به من** : نزد من .

۸۳ـ **نهالی** : تشك ، مسند .

۸٤ـ **بزرگیها پیوست** : ملاطفتهاکرد به بزرگواری ، عمل بزرگان کرد در لطف ، با بزرگمنشی او را نواخت .

۸۵ـ بکار بردن فعل سوم شخص به جای خطاب از لحاظ احترام است .

۸٦ـ **کتمان** : پوشیدن ، نهان داشتن .

۸۷ـ جملهٔ معترضه است .

۸۸ـ یعنی ساعتی سعد تعیین کن .

۸۹ـ **برست** : رها و خلاص شد .

۹۰ـ **شهنشاه علاءالدوله** : ابو جعفر محمدبن‌کاکویه دشمنزیاری ، فرمانروای‌اصفهان و همدان است وابوعلی سینا وزارت او داشته است .

شیر بی‌دم و سر و اشکم

این حکایت بشنو از صاحب بیان(۱)
در طریق و عادت قزوینیان
بر تن و دست و کتف‌ها(۲) بی‌گزند(۳)
از سر سوزن کبودیها زنند(٤)
سوی دلاکی بشد قزوینیی
که کبودم زن بکن شیرینیی(۵)
گفت چه نقشت زنم ای پهلوان
گفت بر زن صورت شیر ژیان
گفت : برچه موضعت صورت زنم(٦)
گفت : برشانه گهم زن آن رقم
چون‌که او سوزن فرو بردن گرفت(۷)
درد آن در شانه گه مسکن گرفت
پهلوان در ناله آمد کای سنی(۸) !
مر مراکشتی چه صورت می‌زنی؟
گفت : آخر شیر فرمودی مرا
گفت : از چه عضو کردی ابتدا ؟
گفت : از دمگاه آغازیده‌ام(۹)
گفت : دم بگذار ای دو دیده‌ام

شیر بی‌دم باش گو ، ای شیر ساز
که دلم سستی گرفت از زخم گاز(۱۰)
جانب دیگر گرفت آن شخص زخم
بی‌محابا(۱۱)، بی‌مواسا(۱۲)، بی‌ز رحم(۱۳)
بانگ زد او کاین چه اندام است از و
گفت : این گوش است ای مرد نکو
گفت تا(۱٤) گوشش نباشد ای حکیم
گوش را بگذار و کوته‌کن گلیم(۱٥)
جانب دیگر خلش(۱٦) آغاز کرد
باز قزوینی فغان را ساز کرد
کاین سوم جانب چه اندام است نیز
گفت : این است اشکم شیرای عزیز
گفت تا اشکم نباشد شیر را
خود چه اشکم باید این ادبیر(۱۷) را
خیره شد دلاك و بس حیران بماند
تا به‌دیر(۱۸) انگشت‌دردندان بماند(۱۹)
بر زمین زد سوزن آن دم اوستاد
گفت : در عالم کسی را این فتاد ؟
شیر بی دم و سر و اشکم که دید ؟
این چنین شیری خدا خود نافرید
چون نداری طاقت سوزن زدن
از چنین شیر ژیان رو دم مزن

(مثنوی مولوی)

۱ـ **صاحب بیان** : بیان‌کننده ،گوینده ، نقل‌کننده ، راوی .

۲ـ **کتف** : شانه .

۳ـ **گزند** : آسیب .

٤ـ **کبودی زدن** : خال‌کوبیدن .

٥ـ **شیرینی‌کردن** : شیرینکاری و ظرافت و لطف‌کردن است دراستعمالات امروز .

٦ـ **صورت زدن** : نقش‌صورت باسوزن زدن کردن .

۷ـ **گرفتن** : آغازکردن .

۸ـ **سنی** : بلند مرتبه ، عالی‌رتبه .

۹ـ **آغازیدن** : شروع‌کردن .

۱۰ـ **گاز** : دراین جا مقصود سوزن و نیش است .

۱۱ـ **بی‌محابا** : بی‌پروا ، بی‌ملاحظه .

۱۲ـ **بی‌مواسا** : بی‌مدارا .

۱۳ـ **بی ز رحم** : بدون رحم (بعضی ازمتقدمان چون(بی) رابه معنی (بدون)و در محل قید استعمال می‌کرده‌اند، برای آن‌که از صورت صفتی آن ممتاز باشد ، بعداز (بی) کلمهٔ (از) و یا صورت مخفف آن ,ز) اضافه می‌کرده‌اند) .

١٤ـ «تا» دراین‌گونه موارد متمم فعل محذوف است یعنی بگذار تا ...

١٥ـ **کوته‌کن‌گلیم** : مثل است ، یعنی قصه راکوتاه‌کن وکار را مختصرگیر .

١٦ـ **خلش** : اسم مصدر است از خلیدن به معنی فرو بردن سوزن وامثال‌آن درچیزی.

١٧ـ **ادبیر** : تبدیلی است از کلمهٔ (ادبار) به‌صورت ممال ودرفارسی به معنی مدبر و بدبخت ، در موارد تحقیر و تنفر بکار می‌رود .

١٨ـ **تا به‌دیر** : مدتی طولانی ، تا مدتی .

١٩ـ **انگشت در دندان ماندن** : متعجب و حیران باقی ماندن .

خروج مقنع و اتباع او
از سپید جامگان

مقنع مردی بود از اهل روستای مرو از دهی که آن را کازه خوانند و نام او هاشم بن حکیم بود . و وی در اول گازرگری(۱) کردی و بعداز آن به علم آموختن مشغول شد و از هرجنسی علم حاصل کرد و شعبده‌بازی(۲) و علم نیرنجات(۳) و طلسمات(٤) بیاموخت . وشعبده‌نیك دانسته(٥) ، دعوت نبوت(٦) نیز می‌کرد ومهدی بن منصور(۷) هلاکش‌کرد در سال صدوشصت وهفت از هجرت . وبغایت زیرك بود وکتابهای بسیار از پیشینیان خوانده بود و در جادویی بغایت استاد شده بود . و پدر او را حکیم‌نام بود . و سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان به روزگار ابوجعفر دوانقی و از بلخ بود (۸) . و او را مقنع بدان(۹) خوانده‌اند که سر و روی‌خویش را پوشیده داشتی(۱۰) ، از آنکه(۱۱) بغایت زشت بود و سرش‌کل(۱۲) بود و یك چشمش کور بود ، و پیوسته روسری سبز برسر و روی خود داشتی . و این مقنع به روزگار ابومسلم سرهنگی بود از سرهنگان خراسان . و وی دعوت نبوت کرد و مدتی براین بود(۱۳) . و ابوجعفر دوانقی او را کس فرستاد(١٤) و از مرو به بغداد برد و به زندان کرد . سالها بعداز آن چون خلاص یافت و به مرو باز آمد ، مردمان را گرد کرد و گفت : «دانید که من کیستم؟» مردمان گفتند : «تو هاشم بن حکیمی» . گفت : «غلط کرده‌اید . من خدای‌شمایم و خدای همه عالم»و گفت : «من خود را به هرکدام نام

خواهم‌خوانم» و گفت : «من آنم که خود را به صورت آدم به خلق نمودم(۱۵) و باز به صورت نوح و باز به صورت ابراهیم و باز به صورت‌موسی و باز به‌صورت‌عیسی‌و باز به صورت‌محمد مصطفی(ص) و باز به صورت ابومسلم و باز به این صورت که می‌بینید(۱٦)» . مردمان‌گفتند : «دیگران دعوی پیغمبری کردند و تو دعوی خدایی می‌کنی ؟» . گفت : «ایشان نفسانی بودند من روحانی‌ام که اندر ایشان بودم و مرا این قدرت هست که خود را به هر صورت‌که خواهم بنمایم» و نامه‌ها نوشت به هر ولایتی و به داعیان(۱۷) خویش داد و اندر نامه چنین نوشت : «به‌نام خداوند بخشایندهٔ مهربان . از هاشم بن حکیم سید سادات(۱۸) به فلان‌بن فلان ... به من بگروید(۱۹) و بدانید که پادشاهی مراست و عز (۲۰) کردگاری مراست و جز من خدای دیگر نیست و هرکه به من گرود بهشت او راست و هرکه نگرود دوزخ او راست». هنوزبه‌مرو بود وداعیان به‌هرجای‌بیرون کرد و بسیار خلق را از راه بیرون برد(۲۱) . و به مرو مردی بود از عرب نام‌او عبدالله‌بن عمرو و به‌وی بگروید ودختر خود به‌وی داد به زنی(۲۲) . و این عبدالله از جیحون بگذشت و به «نخشب» و به «کش(۲۳)» آمد و هرجای خلق را دعوت کردی به این مقنع . و خلق بسیار را از راه‌ببرد. و اندرکش و روستای کش بیشتربودند(۲٤) و نخستین دهی که به دین مقنع درآمدند و دین اوظاهرکردند دهی بود درکش نام آن ده سوبخ . و مهتر(۲۵) ایشان عمر سوبخی بود . ایشان خروج کردند(۲٦) و امیر ایشان مردی بود از عرب پارسا ، وی را بکشتند و اندر سغد و اغلب ده‌ها به دین مقنع درآمدند و از ده های بخارا بسیار کافر شدند و کفر آشکار کردند و این فتنه‌عظیم شد، و بلابر مسلمانان سخت شد ، کاروانها می‌زدند(۲۷) و ده‌هاغارت

می‌کردند و بسیار خرابی می‌کردند .

و سبب رفتن مقنع به ماوراءالنهر این بود که چون خبر مقنع به خراسان فاش شد(۲۸) حمیدبن‌قحطبه که امیر خراسان بودفرمود که او رابندکنند . او بگریخت از ده خویش و پنهان بود ، چندانکه او را معلوم شد که به ولایت ماوراءالنهر خلقی عظیم به دین وی‌گرد آمده‌اند ، و دین وی آشکارا کرده‌اند ، قصد کرد از جیحون بگذرد. امیر خراسان فرموده بود تا برلب جیحون برمی‌آمدند و فرود می‌آمدند(۲۹) تا اگر بگذرد او را بگیرند . وی با سی و شش تن بر لب جیحون آمد و عمد(۳۰) ساخت و از جیحون بگذشت و به ولایت‌کش رفت و آن ولایت او را مسلم شد(۳۱) و خلق بر وی رغبت کردند(۳۲) و برکوه‌سیام حصاری بود بغایت استوار(۳۳) و اندر وی آب‌روان و درختان و کشاورزان ، و حصاری دیگر از این استوارترآن را فرمود تا عمارت کردند و مالی بسیار و نعمت بیشمار آنجا جمع کرد و نگاهبانان‌نشاند وسپیدجامگان(۳٤) بسیار شدند ومسلمانان اندرکار ایشان عاجز شدند و نفیر به بغداد رسید(۳۵) ، و خلیفه مهدی بود اندر آن روزگار تنگدل شد و بسیار لشکرها فرستاد به حرب وی و به آخر خود آمد به نیشابور ، به دفع آن فتنه ، و می‌ترسید ، و بیم آن بود که اسلام خراب شود و این مقنع همه جهان بگیرد . و مقنع‌ترکان را بخواند و خون و مال مسلمانان برایشان مباح(۳٦) گردانید و از ترکستان لشکر های بسیار به طمع غارت بیامدند و ولایتها غارت می‌کردند و زنان و فرزندان مسلمانان اسیر می‌بردند و می‌کشتند .

و به بخارا نخستین که پدید آمدند(۳۷) گروه سپید جامگان از شیعهٔ(۳۸) مقنع به دهی رفتند که آن را نمجکت خوانند و به شب به مسجداندر آمدند و مؤذن را با پانزده تن بکشتند . و این در سال

صد و پنجاه و نه بود ، و امیر بخارا حسین بن معاذ بود ، واز مهتران طایفهٔ مقنع مردی بود از اهل بخارا نام او حکیم احمد و با وی سه سرهنگ دیگر بودند نام یکی خشوی و دوم باغی و نام سوم کردك. و این هرسه مرد مبارز(۳۹) بودند و عیار(٤٠) و دونده و طرار(٤١) . چون اهل ده را بکشتند و خبر به شهر رسید اهل بخارا جمع شدند و به نزدیك امیر رفتند و گفتند : «هرآینه ما را با این سپید جامگان حرب می‌باید کرد حسین بن‌معاذ با لشکر خویش و قاضی بخارا ، عامر بن عمران ، با اهل بخارا بیرون آمدند در ماه رجب سال بر صد و پنجاه و نه برفتند تا به ده نرشخ و در مقابلهٔ ایشان(٤٢)لشگرگاه زدند . قاضی بخارا گفت : «ما ایشان را به دین حق خوانیم ، ما را با ایشان حرب نشاید کردن(٤٣) . پس قاضی با اهل صلاح به ده‌اندر آمدند تا ایشان را به دین حق خوانند . ایشان گفتند : «ما اینها که شمامی‌گوییدندانیم» هرروزکفر زیادت‌کردند ونصیحت‌نپذیرفتند، آنگاه جنگ اندر پیوستند و نخستین کس‌که برایشان حمله‌کرد مردی بود از عرب نام او نعیم بن‌سهل ، بسیار حرب کرد و چندین کس را بکشت و به آخر کشته شد و هزیمت(٤٤) برسپید جامگـان افتاد و هفتصد مرد از ایشان کشته شد ، دیگران بگریختند و آن روز به آخر رسید . چون بامداد شد رسول فرستادند و امان خواستند و گفتند «ما مسلمانان شدیم» با ایشان صلح کـردند و صلحنامه نوشتند و شرطها کردند که : دیگر راه نزنند و مسلمانان را نکشند و پراکنده شوند به ده‌های خویش وامیر خویش را طاعت دارند(٤٥) ، وعهدهای خدا و رسول را استوار کردند(٤٦) وهمهٔ اعیان شهر برآن‌صلحنامه خطها نوشتند(٤٧) . و چون مسلمانان باز گشتند . ایشان نیز از آن عهد بازگشتند و باز بـه راه زدن مشغول شدند و مسلمانـان را

می‌کشتند و کشتیهای سبز سر کشیده را به حصار نرشخ اندر می‌آوردند و کار مسلمانان سخت شد. مهدی که خلیفه بود وزیر خود جبرئیل بن یحیی را به حرب مقنع فرستاد واو به بخارا آمد و به دروازهٔ سمرقند لشکرگاه زد تا به حرب مقنع رود. حسین بن معاذ نزدیك او رفت و گفت: «تو مرا به حرب سپیدجامگان یاری‌ده تا چون از این فارغ گردیم با تو به حرب مقنع رویم». جبرئیل اجابت کرد و لشکر برداشت و برفت تا به‌ده نرشخ و بفرمودتا بر گرد ده خندق‌کندندو اندرون خندق لشکرگاه زدند و بفرمود تا لشکر بهوش(٤٨) باشند تا سپیدجامگان نیایند و برما شبخون نزنند و همچنان آمد که او گفت. شب نخست بیرون آمدند(٤٩) و برایشان شبخون زدند و بسیار ویرانی کردند. چون حسین بن معاذ که امیر بخارا بود چنان بدید بسیار لطف کرد جبرئیل را وگفت تا به بخارا باشد و به کش نرود چندانکه این شغل تمام شود(٥٠) جبرئیل حرب بپیوست و چهار ماه پیوسته حرب کردند، بامداد و شبانگاه و هیچ روز نبود الا ظفر سپید جامگان را بودی(٥١). مسلمانان بیچاره شدند، تدبیرجستند. یکی از سرداران گفت: «من تدبیر بگویم» بفرمود تا جویی کنند و از لشکرگاه تا به دیوار حصار و مردمان با سلاح آنجا اندر فرستاد و بفرمود تا هرچه می‌کندند، به چوب و نی و خاك استوار می‌کردند و می‌پوشانیدند تا به زیر دیوار برسیدند و مقدار پنجاه گزجای سوراخ کردند وباستونها استوار می‌کردند. چون پنجاه‌گز جای برکنده شد آن را پرهیزم‌کردند ونفط بزدند و آتش اندر زدند تا آن ستونها بسوزد و دیوار حصار بیفتد(٥٢). آتش عمل نکرد(٥٣)، از بهرآنکه آتش را باد باید تا عمل کند، و اندر حصار آنجا باد را راه نبود(٥٤). منجنیقها(٥٥) بنهادند و راست کردند برآن برج که

زیر او آکنده بود ، سنگها انداختند، حفره (٥٦) شد و باد راه یافت و آتش کار کرد(٥٧) و آن ستونها بسوخت و مقدار پنجاه‌گز بیفتاد و مسلمانان شمشیر اندر نهادند(٥٨) و بسیارکس را بکشتند و باقی امان خواستند و باز عهد کردند و بر همان جمله که اول کرده بودند که مسلمانان را نرنجانند و به ده های خویش باز روند ومهتران ایشان(٥٩) را به نزدیکی خلیفه فرستند و سلاح با خود ندارند(٦٠) . بدین شرطها عهد کردند و بیرون آمدند و از خندق بگذشتند و نهان سلاح باخود داشتند ومهتر ایشان، حکیم را(٦١) ، جبرئیل به عباس پسر خود سپرد و گفت که : وی را به سراپرده بنشان و پنهان وی را بکش. و ایشان(٦٢) امتثال امر او کردند و به سراپرده بردند . و ایشان(٦٣)از دور ایستاده بودند و جبرئیل به سراپرده رفت . سپیدجامگان خشوی راکه یار حکیم بودفرستادند و جبرئیل راگفتند: «ما بی‌حکیم نرویم» و خشوی موزه های نو پوشیده بود ، و این‌سخن می‌گفت که عباس پسر جبرئیل آمد و گفت که : «حکیم را کشتم» . جبرئیل فرمود تاخشوی را از اسب فرو کشیدند و در حال بکشتند سپیدجامگان بانگ برآوردند و سلاح بیرون کردند و جنگ شد . جبرئیل بفرمود تا لشکرها همه سوار شدند و حرب اندر پیوستند ، ازآن قویتر که بود(٦٤) ، حربهای سخت کردند تا دیگر باره به هزیمت‌شدند وخلقی بسیار از ایشان کشته شدند وآنکه ماند بگریخت، و خاوند(٦٥) ده نرشخ زنی بود ، شوی او را شرف نام بود و او سرهنگ ابومسلم بود و ابومسلم او را کشته بود . این زن را به نزدیك جبرئیل آوردند ، با وی یکی پسرعم نابینا بود بغایت پلید و بدکار . جبرئیل فرمود آن زن را از میان به دو نیم کردند و پسرعم او رانیز کشتند و «کردك» به نزدیك مقنع رفت و باغی که هم از

ایشان بود درحرب کشته شد و جبرئیل سرهای ایشان را به سغد برد تا دل سپیدجامگان سغد بشکنند(٦٦) و اهل سغد را امیری ویژه بود از نقیبان(٦٧) مقنع، نام او سغدیان. اهل سغد با وی اتفاق کردند و جبرئیل را با اهل سغد حربهای بسیار اتفاق افتاد و به آخر مردی از اهل بخارا این سغدیان را بکشت وآن‌قوم پراکنده شدند وجبرئیل از آنجا به سمرقند رفت و با ترکان و سپیدجامگان او را حربهای بسیار افتاد. و باز امیر خراسان معاذبن‌مسلم شد. سال برصد و شصت و یك بود که به مرو آمد و از آنجا کار ساخت(٦٨) و به بیابان آموی فرو رفت. چون به بخارا رسید از اهل بخارا دهقانان(٦٩) مردان حرب‌جمع کردند ...معاذبن‌مسلم‌فرمود تا آلتهای حرب بسیار ساخته کردند و سه هزار مرد کاری را با تیشه‌ها و پیلها و گرزها و تبرها واز هرجنس صناعتوران(۷۰) که اندر لشکر به کار آیندمهیا کرد و منجنیقها و عراده‌ها بساخت و به نیکوترین تعبیه(۷۱) روی به سوی سغد نهاد و در سغد سپیدجامگان بسیار بودند و لشکر ترك بسیار آمده بود، و امیرهری(۷۲) از هری ده هزارگوسفند آورده بود با خود همی برد. معاذبن مسلم او را گفت: «اینجا ترکان ما را خصمان نزدیکند و ایشان را به‌گوسفند رغبت بسیار باشد، این گوسفندان را به بخارا بمان(۷۳) یا به من بفروش تا به لشکر قسمت کنم». او راضی نشد. خیلی(۷٤) از ترکان آمدند و بتاختند و جملهٔ گوسفندان ببردند. و معاذبن مسلم به سغد و سمرقند رفت و با ترکان و سپیدجامگان حربهای بسیار کرد. تا مدت دو سال گاه ظفر(۷۵) او را بود وگاه خصم او را وبعداز دو سال عفو خواست(۷٦) و امیر خراسان مسیب صبی شد به بخارا آمد و امیربخارا جنیدبن خالد بود واو را امیر خراسان به‌خوارزم فرستاد و به بخارا سرهنگی

از سرهنگان مقنع بود کولارتگین نام ، با لشکر وحشم ساخته(۷۷) با او حربها کرد . محمد بن‌جعفر(۷۸) آورده است که پنجاه هزار تن از لشکر مقنع از اهل ماوراءالنهر از ترك و غیره به در حصار مقنع جمع شدند و سجده و زاری کردند و گفتند : «باز نگردیم تا دیدار از خداوند خویش را نبینیم» . غلامی بود او را حاجب نام . مقنع او را گفت : «بگوی بندگان مرا ... که موسی از من دیدار خواست، ننمودم که طاقت نداشت و هرکه ببیند مرا طاقت ندارد و در حال بمیرد» . ایشان تضرع و خواهش زیادت کردند و گفتند: «ما دیدار خواهیم اگر بمیریم روا باشد(۷۹)» . وی ایشان را وعده کرد که فلان روز بیایید تا شما را دیدار نمایم . پس بفرمود تا آن زنان که با او در حصار بودند ــ صد زن بودند از دختران دهقانان سغد و کش و نخشب که با خود می‌داشت . و وی را عادت آن بود که هرکجا زنی با جمال بود ، او را نشان دادندی و وی او را بیاوردی و با خود بداشتی ، و در حصار با وی هیچ کس نبودی مگر این زنان و این غلام خاص . و آنچه حاجت ایشان بودی از خوردنی هر روز یك بار در حصار بگشادی و از بیرونسو وکیلی(۸۰) بودی آنچه بایستی آماده کردی و غلام از وی بخواستی و به حصار اندر آوردی و باز درحصار بربستی تا به‌روز دیگر . هیچ‌کس روی زشت او ندیدی از آنکه‌سر انداز سبزی بر روی خویش داشتی ــ پس وی آن زنان را بفرمود تا هر زنی آینه‌یی بگیرند و به بام حصار برآیند و برابر یکدیگر می‌دارند . بدان وقت که نور آفتاب به زمین افتاده بود و جملهٔ آینه‌ها به دست گیرند و برابر دارند بی‌تفاوت . خلق جمع شده بودند. چون‌آفتاب برآن آینه‌ها بتافت ازشعاع آن‌آینه‌ها حوالی(۸۱) پر نور شد . آنگاه آن غلام را گفت : «بگوی مر بندگان مرا که خدای

روی خویش به شما می‌نماید بنگرید» . چون بدیدند همه جهان را پرنور دیدند . بترسیدند و همه به یك بار سجده کردند و گفتند: «خداوندا با این قدرت و عظمت‌که دیدیم بس باشد، اگر زیادت از این بینیم زهره های ما بدرد» ، و همچنین در سجده می‌بودند تا مقنع فرمود آن غلام را که : «بگوی بندگان مرا تا سرها از سجده بردارند که خدای شما از شما خشنود است و گناهان شما را آمرزید» . آن قوم سر از سجده برداشتند با ترس و بیم . آنگاه‌گفت همه ولایتها بر شما مباح(۸۲) کردم و هرکه به من نگرود خون ومال وفرزندان او بر شما حلال است . و آن قوم از آنجا روی به غارت آوردند و آن قوم بردیگران فخر می‌کردند و می‌گفتند : « ما خدای را دیدیم» .

سبب هلاك‌شدن مقنع

سعید که امیر هرات بود به در حصار وی بنشست با لشکر بسیار و خانه‌ها و گرمابه‌ها بنا کردند و تابستان و زمستان آنجا باشیدند(۸۳) و اندرحصار چشمهٔ آب بود ودرختان و کشاورزی. و خاصگان وی اندر حصار بودند وسپهسالاران با لشکری قوی . و اندر حصار حصاری دیگر بود برسر کوه و هیچ‌کس را بدان حصار راه نبودی . وی(۸٤) با آن زنان در حصار می‌بود . عادت وی آن بود که هر روزی طعام بخوردی با آن زنان و به شراب نشستی و با ایشان شراب خوردی . و چهارده سال براین کار وی برآمد(۸۵) . چون امیر هرات کار بر وی تنگ کرد و لشکر های وی پراکنده شد ، این سپهسالار که در حصار بود در حصار بگشاد و به طاعت بیرون آمد و

اسلام بپذیرفت . مسلمانان حصار بگرفتند . مقنع دانست که حصار اندرون را نتواند داشتن(۸۶) . محمد بن جعفر روایت کرده است از ابوعلی محمدبن هارون ــ که از دهقانان کش بود(۸۷) ــ وگفت(۸۸) که جدهٔ من از جملهٔ خاتونان(۸۹) بوده است که مقنع از بهر خویش گرفته بود و در حصار می‌داشت ، او می‌گفت(۹۰) : «روزی مقنع زنان را بنشاند برطعام و شراب برعادت خویش واندر شراب زهر کرد و هرزنی را یك قدح خاص فرمود(۹۱) و گفت : «چون قدح خویش بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید» . پس همه خوردند و من نخوردم و در گریبان خود ریختم و وی ندانست . همهٔ زنان بیفتادند و بمردند و من نیز خویشتن در میان ایشان انداختم و خویشتن را مرده ساختم و وی از حال من ندانست . پس مقنع برخاست و نگاه‌کرد، همهٔ زنان‌را مرده دید . نزدیك غلام‌خودرفت‌و شمشیر بزد وسر وی برداشت(۹۲) و فرموده‌بود تا سه روز باز تنور تفتانیده(۹۳) بودند. به‌نزدیك آن تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور انداخت و دودی برآمد . من به نزدیك آن تنور رفتم . از او هیچ اثری ندیدم و هیچ‌کس در حصار زنده نبود . و سبب خود را سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان عاصی(۹٤) شوند من به آسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشان را قهر کنم(۹۵) . و وی خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند که او به آسمان رفت تا فرشتگان آرد و ما را از آسمان نصرت دهد ودین او در جهان بماند . پس آن زن در حصار بگشاد .

احمدبن محمدبن نصر گوید : «هنوز آن قوم مانده‌اند و در ولایت کش و نخشب و بعضی از ده های بخارا . و ایشان خود ازمقنع هیچ خبر ندارند و برهمان دین وی‌اند ومذهب ایشان آن‌است‌که

نماز نگزارند وروزه ندارند ولیکن به امانت باشند واین همه احوال ازمسلمانان پنهان دارند ودعوی مسلمانی کنند. وایشان را رئیسی باشد اندر هر دهی که ایشان به فرمان وی باشند» .

(تاریخ بخارا)

۱ــ **گازرگری** : رختشویی ، جامه شویی ، قصاری ، سپیدکاری ،گازری .
۲ــ **شعبده بازی** : حقه بازی .
۳ــ **نیرنجات** : (جمع نیرنج) : معرب نیرنگ ، سحر ، جادو ، افسون .
٤ــ **طلسمات** (جمع طلسم) : اعمال خارق عادت که مبدأ آن را قوای فعاله آسمانی و قوای منفعلهٔ زمینی دانند و بدان امور عجیب و غریب پدید آرند .
٥ــ جملهٔ معترضهٔ تأکیدی است برای نشان دادن مهارت بیشتر مقنع دراین رشته .
٦ــ **نبوت** : پیامبری .
۷ــ **مهدی بن منصور** : سومین خلیفهٔ عباسی (۱۵۸ تا ۱٦۹ هجری قمری) .
۸ــ یعنی از مردم بلخ بود .
۹ــ **بدان** : بدان سبب .
۱۰ــ **داشتی** (داشت + ی استمراری) : می‌داشت .
۱۱ــ **از آنکه** : به علت و سبب آنکه .
۱۲ــ **کل** : کچل ، بی‌موی ، دغ .
۱۳ــ **براین بود** : براین عقیده بود ، این عقیده را داشت .
۱٤ــ **او راکس فرستاد** : به سوی او ملازم و گماشته و مأمور فرستاد ، و مراد از ابوجعفر دوانقی منصور دومین خلیفهٔ عباسی است . (۱۳٦ تا ۱۵۸ هجری) .
۱۵ــ **نمودم** : نشان دادم .
۱٦ــ فعل «نمودم» از آخر جمله‌هایی‌که با «و باز ...» شروع می‌شود به قرینهٔ جملهٔ اول حذف شده است .
۱۷ــ **داعی** : دعوت‌کننده به دینی، به طریقه ومذهب و روشی خواننده ، خواه روش و مذهب خود یا دیگری .

۱۸ـ **سید سادات** : سرور سروران .

۱۹ـ **گرویدن** : ایمان آوردن .

۲۰ـ **عز** : بزرگی ، عزت .

۲۱ـ **از راه بیرون برد** : گمراه‌کرد ، درضلالت افکند .

۲۲ـ **دختر خود ... به زنی** : دختر خود را به زنی به او داد ، همسر او ساخت .

۲۳ـ **نخشب وکش** : هردو از شهرهای آن طرف رود جیحون هستند ، جزء بلاد ماوراءالنهر .

۲٤ـ یعنی گروه از راه بدررفتگان و پیروان مقنع در شهر کش و آبادیهای اطراف آن بیشتر بودند . (روستا : حومه و آبادیهای گرد شهر).

۲۵ـ **مهتر** : بزرگ ، سرور ، پیشوا .

۲٦ـ **خروج‌کردن** : بیرون آمدن به قصد مخالفت وسرکشی وعدم اطاعت .

۲۷ـ **کاروان‌زدن** : غارت‌کردن کاروان .

۲۸ـ **فاش شد** : آشکارگشت ، شایع‌شد ،شیوع پیداکرد، به‌همه جا وهمه‌کس‌رسید.

۲۹ـ یعنی به قصد محافظت و نگهبانی گذرگاه جیحون بالا و پایین می‌رفتند و پاسداری می‌کردند .

۳۰ـ **عمد** : نوعی قایق که از تنهٔ درخت و ریسمان سازند .

۳۱ـ **مسلم شدن** : مقرر شدن ، مختص‌گشتن .

۳۲ـ **رغبت‌کردند** : میل‌کردند ، خواهان شدند .

۳۳ـ **استوار** : محکم ، حصین .

۳٤ـ سپیدجامگان یا مبیضه همین پیروان مقنع هستند .

۳۵ـ **نفیر به بغداد رسید** : یعنی فریاد و نالهٔ مردم از دست سپیدجامگان به‌بغداد که مرکز خلافت عباسی بود وبه‌گوش خلیفه رسید .

۳٦ـ **مباح** : جایز، روا .

۳۷ـ یعنی ابتداکه ظاهر شدند و بروزکردند .

۳۸ـ **شیعه** : پیرو ، تابع .

۳۹ـ **مبارز** : جنگی ، نبرده .

٤۰ـ **عیار** : جوانمرد ، زیرك ، چالاك ، پیرو طریقهٔ عیاری .

۴۱ـ **طرار** : گریز ، کیسه‌بر .

۴۲ـ **مقابلهٔ ایشان** : برابر ایشان .

۴۳ـ وجه مصدری است .

۴۴ـ **هزیمت** : گریز ، فرار .

۴۵ـ **طاعت‌داشتن** : فرمانبرداری‌کردن .

۴۶ـ یعنی با سوگند وباذکر آیات قرآنی پیمان و قول و قرار خودرا محکم‌کردند .

۴۷ـ **برآن صلحنامه خطها نوشتند** : یعنی به صحت عهدنامه‌گواهی دادند وگواهی خود را در حاشیهٔ صلحنامه نوشتند .

۴۸ـ **بهوش** : هشیار .

۴۹ـ یعنی سپید جامگان بیرون آمدند .

۵۰ـ **تا به‌بخارا باشد ... تمام شود** : یعنی دربخارا مقیم شود و ازآنجا به‌شهر کش نرود تا زمانی‌که کار سپیدجامگان و از میان بردن ایشان تمام شود ، («این شغل» اشاره است به‌کارقلع و قمع سپیدجامگان) .

۵۱ـ **و هیچ روز ...** : روزی نبودکه‌سپیدجامگان پیروز نباشند ، همه‌وقت و هرروز سپید جامگان فاتح بودند .

۵۲ـ غرض آن‌است‌که تاپای دیوار حصار جوی عمیقی کندند و روی آن را با نی و و حصیر و خاشاك پوشانیدند و خاك بـرآن ریختند و در حقیقت راهرو و تونل مانندی تاپای دیوار قلعه به وجود آوردند . و بعد پای دیوار گودالی به مساحت پنجاه گز کندند و پر از هیزم کردند ونفت برآن ریختند و آتش زدنـد .

۵۳ـ **آتش عمل نکرد** : آتش شعله‌ور نشد و خاموش شد ، هیزم های نفت‌آلودآتش نگرفت و نسوخت .

۵۴ـ منظور این است‌که برای احتراق وشعله‌ور شدن آتش هوا لازم است و در آن‌گودال و راهرو هوا نبود (باد = هوا) .

۵۵ـ **منجنیق** : فلاخن مانندی که بر چوبی تعبیه می‌کردند و باآن سنگ و آتش به سوی دشمن پرتاب می‌کردند . **منجنیق راست کردند** : یعنی نصب کردند .

۵۶ـ **حفره** : گودال .

۵۷ـ **باد راه یافت و آتش کار کرد** : هوا از آن گودال که با سنگ منجنیق ایجادشده بود به آتش رسید و آتش فروزان و مشتعل شد .

۵۸ـ **شمشیر اندر نهادند** : شمشیرکشیده میان افراد دشمن به حرکت درآوردند و آنان‌را کشتند .

۵۹ـ یعنی مهتران و سروران خودشان را .

۶۰ـ یعنی سلاح حمل نکنند ، مسلح نباشند .

۶۱ـ «حکیم» بدل است از «مهتر ایشان» ، جبرئیل مهتر ایشان را (حکیم را) به‌پسر خودعباس سپرد و گفت ...

۶۲ـ مرجع ضمیر پسر جبرئیل عباس است (ضمیر جمع به جای ضمیر مفرد به‌کار رفته است) .

۶۳ـ مرجع ضمیر سپید جامگان است .

۶۴ـ یعنی‌جنگی سخت‌تر از آن جنگ که قبلا شده بود .

۶۵ـ **خاوند** ، مخفف خداوند : صاحب ، فرمانروا .

۶۶ـ یعنی ازدیدن آن کشتگان و سرهای ایشان دلشکسته شوند و دست ازمقاومت بردارند .

۶۷ـ **نقیب** : سرکرده و فرمانده قسمتی از لشکر .

۶۸ـ **کار ساخت** : بسیج‌کرد ، تهیه و تدارك لشکرکشی دید .

۶۹ـ **دهقان** : ایرانی اصیل صاحب زمین و آب .

۷۰ـ **صناعتور** : صنعتگر ، صنعتکار ، دست ورز .

۷۱ـ **تعبیه** : آرایش جنگی .

۷۲ـ **هری** : هرات ، شهری به شمال شرقی خراسان ، درخاك افغانستان .

۷۳ـ یعنی‌گوسفندان را در بخارا نگاهدار .

۷۴ـ **خیل** : گروه سواران . **خیلی از ترکان** : گروهی از سواران ترك .

۷۵ـ **ظفر** : پیروزی .

۷۶ـ **عفو خواست** : استعفاکرد ، خواهش برکناری از خدمت‌کرد .

۷۷ـ **حشم ساخته** : حشم مهیا و آماده (حشم ،کسان و چاکران وگوسفندان) .

۷۸ـ یعنی مؤلف اصلی‌کتاب (به زبان عربی) .

۷۹ـ یعنی نیت و قصد ما دیدن خداوندمان است و اگر جان خود را در این راه از دست بدهیم مانعی نخواهد داشت .

۸۰ـ **وکیل** : کارران ، مباشر .

۸۱ـ **حوالی** : پیرامون ، اطراف ، نواحی .

۸۲ـ **مباح** : جایز ، روا .

۸۳ـ **باشیدند** : ساکن شدند ، مقیم شدند .

۸٤ـ وی یعنی مقنع .

۸۵ـ یعنی این‌کار و برنامهٔ او چهارده سال طول کشید .

۸٦ـ وجه مصدری است . آن حصار داخلی را فهمید ، نمی‌تواند حفظ کند .

۸۷ـ جملهٔ معترضه است ، یعنی آن ابوعلی از دهقانان کش بود .

۸۸ـ یعنی ابوعلی گفت .

۸۹ـ **خاتون** : بانو (از زنان مقنع بود) .

۹۰ـ یعنی آن بانوکه زن مقنع بودگفت .

۹۱ـ یعنی به هرکدام اختصاصاً یك قدح داد .

۹۲ـ یعنی سر اورا از تن جدا کرد .

۹۳ـ **تفتانیدن** : به‌آتش تافتن ، گداختن .

۹٤ـ **عاصی** : متمرد ، سرکش .

۹۵ـ **قهرکردن** : مغلوب‌کردن .

تاریخ بخارا : اصل‌کتاب‌که به زبان عربی بوده است تألیف ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی متوفی به سال ۳٤۸ هجری است و احمدبن محمد قباوی در ۵۲۲ هجری آن را به فارسی ترجمه‌کرد و سپس محمدبن زفربن عمر در ۵۷۲ هجری این ترجمه فارسی راخلاصه‌کرد و این خلاصه است‌که امروز در دست‌است و به چاپ رسیده واز کتب مهم نثر فارسی است واطلاعات‌تاریخی و جغرافیایی گرانبها دارد خصوصاً راجع به شهر بخارا و تاریخ و جغرافیای آن .

تغزل

ای(۱) در محیط(۲) عشقت ، سرگشته(۳) نقطهٔ‌دل
وی(٤)ازجمال(٥)رویت(٦)، خوش گشته مرکز(۷) گل
دودسته در(۸) دندان، چون از رخت بتابد(۹)
گویی(۱۰) مگر ثریا(۱۱) ، در ماه کرد منزل
هرگه که قامت تو ، بخرامد(۱۲) از کرشمه(۱۳)
گویی که سروآزاد ، از بادگشت مایل
ای مرده آب حیوان(١٤) ، پیش‌لب و دهانت
وی مانده عقل‌حیران، زان‌شکل‌وآن‌شمایل(۱٥)
آن روی را به هرکس منمای الله (١٦)
یامعجری(۱۷) برافکن یا برقعی(۱۸) فروهل(۱۹)
گر وعدهٔ وصالت ، بوده‌ست موسم گل
بشنو بشارت‌گل ، از نغمهٔ(۲۰) عنادل(۲۱)
باغ ازدم(۲۲) صبا شد، چون‌آستین‌مریم(۲۳)
دست نشاط‌زین پس ،ازجیب(٢٤) غنچه‌مگسل
ببساو(۲٥) نبض بربط(٢٦)، کزچیست نالش(۲۷)او
زخمی(۲۸)دو بررگش‌زن، تاخوش کندمفاصل(۲۹)
بخرام سوی صحرا ، تابنگری جهان را
صافی ز هر کدورت (۳۰) ، همچون ضمیر عاقل
سوسن(۳۱) بسان(۳۲) عیسی، یك‌روزه گشته ناطق(۳۳)
غنچه بسان مریم ، دوشیزه گشته حامل(٣٤)

گل در لحاف غنچه ، خـوش خفته بد سحرگه
باد صبا بـر او خواند ، یا ایهاالمزمل(۳۵)
تا بوکه(۳۶) خردهٔ زر(۳۷) ، یا بدعطاز گلبن(۳۸)
آغـاز کرد بـلبل می‌خواندش فضایل(۳۹)
از غنچه گشته گلبن ، طوطی لعل منقار(۴۰)
وزمیوه گشته اغصان(۴۱) ، طاووس باجلاجل(۴۲)
زاغ سیـاه دل را ، بر در نهـاد(۴۳) بـلبل
چون دیدم طاووس(۴۴) ، گشته پرحواصل(۴۵)
گل درغرور(۴۶) دولت(۴۷) ، ضحاک سیرت آمد
زان دیر می‌نپاید(۴۸) ، در عهد صدر عادل

(خلاق‌المعانی کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی)

۱ـ **ای** : حرف نداست و منادای آن محذوف است . **ای آنکه** : ای زیبارویی‌که ، ای معشوقی‌که .

۲ـ **محیط** : پیرامون ، احاطه‌کننده ، فراگیرنده ، دایره .

۳ـ **سرگشته** : آواره ، سرگردان ، حیران ، سرگشته (= سرگشته است) .
نقطهٔ دل (اضافهٔ تشبیهی) : دل چون نقطه، **نقطهٔ‌دل** به‌معنی سویدا و **دانهٔ‌دل** نیز هست . **معنی مصراع** : ای زیبارویی‌که دل در دایرهٔ عشقت سرگردان است .
توضیح : سخن یا نظم است و یا نثر ، نظم در اصطلاح به سخنی می‌گویند کـه دارای وزن و قافیه باشد (دربارهٔ قافیه بعداً ، توضیح خواهیم داد) . حداقل سخن منظوم مصراع است . مصراع یا مصرع یك نیمه از بیت است مانند : توانا بود هرکه دانا بود . و بیت دارای دو مصرع است مانند :

توانا بودهرکه دانا بود   به دانش دل پیر برنا بود

جمع بیت ابیات است .

۴ـ **وی** = وای : وای معشوقی‌که .

۵ـ **جمال** : زیبایی .

٦ـ **رویت** (ت : ضمیر شخصی متصل ، دوم شخص مفرد در حالت اضافه) : روی‌تو.

۷ـ **مرکز** : محل ، نقطهٔ وسط‌دایره . **مرکزگل**: زمین . معنی مصراع : وای دلارامی که از زیبایی رویت زمین خوش و خرم‌گشته است .

توضیح : در این بیت کلمه‌های : محیط، نقطه، مرکز با یکدیگر متناسبند واین صنعت راکه شاعر در بیت یا در مصراع کلمه های هم‌جنس و متناسب بیاورد ، صنعت مراعات النظیر **می‌گویند** .

۸ـ **در** : مروارید (در دندان اضافهٔ تشبیهی است ، دندان چون مروارید) .

۹ـ **تابیدن** = تافتن : درخشیدن ، پرتوافکندن .

۱۰ـ **گویی** (قید شك و تردید) : گوییا ، پنداری .

۱۱ـ **ثریا** : پروین ، پرن ، شش ستاره کوچك‌که در یك‌جا (کوهان ثور) جمع شده‌اند وآن را با خوشهٔ انگور یا عقد (گردن‌بند) تشبیه‌کنند .

معنی بیت : هنگامی که دو دسته دندان چون مروارید تواز صورتت پرتو می‌افکند مانند آن است‌که پروین درماه منزل‌کرده است ، دندانها به پروین تشبیه شده است و صورت به‌ماه .

۱۲ـ **خرامیدن** : راه رفتن ازروی ناز و تکبر و زیبایی ووقار .

۱۳ـ **کرشمه** : غمزه ، اشاره به چشم و ابرو .

١٤ـ **آب حیوان** : آب حیات ، آب زندگانی . در افسانه‌ها آمده است‌که آب حیات در شهر ظلمات است و هرکه از آن بنوشد عمرابدی می‌یابد .

۱۵ـ **شمایل** (ج . شمیله) : خویها ، صورت و چهره .

١٦ـ **الله الله** : کلمه‌یی‌که در مورد تعجب وتحیر بکارمی‌رود.

۱۷ـ **معجر** : پارچه‌یی که زنان برسر افکنند ، چارقد .

۱۸ـ **برقع** : قطعه‌یی پارچه‌که زنان روی خود را با آن می‌پوشانیدند ، روبند ، نقاب (ج . براقع) .

۱۹ـ **فروهل** (فعل امر از فروهشتن) . فروهشتن = فروهلیدن : آویزان کردن ، آویختن .

۲۰ـ **نغمه** : آواز خوش ، آهنگ .

۲۱ــ **عنادل** (ج . عندلیب) : بلبلان .

۲۲ــ **دم** : نفس . **صبا** : بادی‌که‌از جانب شمال شرقی وزد ،وآن بادی خنك ولطیف است . **دم صبا** : نفس باد شمال ، وزش باد شمال .

۲۳ــ **آستین مریم** : جان بخشی بود از این رو که «گویند» جبرئیل به آستین مریم اندر دمید و مریم بارگرفت . (تفسیر طبری ج) (ص ۲٤۲ س ۵) یعنی باغ از نفس‌صبا مانند آستین مریم جان‌بخش‌گردید .

۲٤ــ **جیب** :گریبان (ج . جیوب) .

۲۵ــ **ببساو** (فعل امر از مصدر بساویدن) بساویدن : لمس کردن ، بسودن .

۲٦ــ **نبض بربط** : **نبض** : رگ جنبنده در بالای مچ دست که پزشکان بدان از حالت بیمار استعلام می‌کنند و هر رگ جنبنده ، در اینجا مجازاً به معنی دستهٔ بربط است . **بربط** : یکی از سازهای قدیم ایران که دارای کاسهٔ بزرگ و دستهٔ کوتاه بوده و در ساختن این ساز و جنس چوب و اوتار آن دقت‌فراوانی می‌شده ، عود.

۲۷ــ **نالش** (اسم مصدر از نالیدن) : زاری ، آه و فغان و فریاد ، بانگ .

۲۸ــ **زخم**=زخمه : مضراب ، زخم ، ضربه .

۲۹ــ **مفاصل** (ج . مفصل) : بندها ، پیوندگاهها . و منظور زههای بربط است .

۳۰ــ **کدورت** : تیرگی ، آلودگی .

۳۱ــ **سوسن** : گلی است فصلی و دارای گلهای زیبا و درشت و به رنگهای‌مختلف ، یکی از اقسام آنرا سوسن سفید و سوسن ده زبان گویند و وجه تسمیه ده زبان بدان جهت است که کاسبرگها نیز همانند گل‌برگها سپید و مشابه آنهایندو با توجه به اینکه تعداد هر یك ۵ عدد است بدین نام موسوم شده .

۳۲ــ **بسان** : مانند ، مثل (بسان دایم‌الاضافه است) .

۳۳ــ **ناطق** (اسم فاعل از نطق) : گوینده ، سخن‌گوی . «به موجب روایات چون عیسی متولد شد ، قوم مریم از زادن چنین کودکی از مریم دوشیزه درعجب شدند و گفتند : پدر این کودك کیست ؟ مریم از جانب خدا دستور داشت که باکس سخن نگوید پس بسوی گهوارهٔ کودك اشاره کرد . کودك زبان گشود و گفت : من بنده و فرستاده خدایم...» .

۳۴ـ **حامل** (اسم فاعل ، از حمل) : آبستن ، باردار (در زبان عــربی صفاتی که اختصاص به‌زن دارد بدون (تأنیث) هم می‌آید مانند : **حایض، طالق وحامل** .

۳۵ـ **یاایهاالمزمل** : آیهٔ اول از سورهٔ مزمل . **مزمل** : خود را در جامه پیچیده ، **یا ایهاالمزمل** : ای‌که خود را در جامه پیچیده‌ای .

۳۶ـ **بوکه** = بوك = بودکه (کلمهٔ تمنی و آرزو) : امید، به‌امید، به‌امید اینکه .

۳۷ـ **زر** : طلا و در اینجا مقصود زردیی است که در میان گل سوری است ، خرده‌گل (در عربی زرالورد) .

۳۸ـ **گلبن** : بوتهٔ گل .

۳۹ـ **فضایل** (ج . فضیلت) : مدایح ، برتریها ، فزونیها .

۴۰ـ **لعل منقار . لعل** :گوهری است که بهترین آن از بدخشان است و رنگ آن قرمز می‌باشد ، قرمز ، سرخ . منقار : نوك . **طوطی لعل منقار** : طوطیی که دارای نوك قرمز است . معنی مصراع گلبن به سبب غنچه‌ها مانند طوطیی است (طوطی سبزرنگ است) که دارای نوك قرمز است (غنچه‌های خندان) .

۴۱ـ **اغصان** (ج . غصن) : شاخه‌ها .

۴۲ـ **جلاجل** (ج . جلجل) : زنگها ، زنگوله‌ها .

۴۳ـ **بردر نهادن** : راندن ، بیرون کردن .

۴۴ـ استعاره است برای گلها .

۴۵ـ **حواصل** : پرنده‌یی است که دارای پرهای سفید است ، در اینجا پرحواصل استعاره است برای برف . معنی مصراع : پرحواصل دم طاووس گشته : برف‌ها آب شده و به‌جای آن گلها روییده است .

۴۶ـ **غرور** : فریفتگی ، تکبر و نخوت ، بخود بالیدن .

۴۷ـ **دولت** : اقبال ، نیکبختی فرمانروایی . **غرور دولت** : تکبر و نخوت نیکبختی و فرمانروایی .

۴۸ـ **پاییدن** : دوام داشتن ، ماندن ، زیستن .

عنوان این بیتها تغزل بود فرق میان غزل و تغزل این است که غزل همه مضامین آن دربارهٔ شرح معاشقه چون هجران و وصال و جز آنها و یا وصف طبیعت است و عدهٔ ابیات آن اغلب از ۵ تا ۱۵ بیت و فرد است ولی تغزل ابیات آغاز قصیده است که

دارای مضامین غزلی است و سپس شاعر به‌وسیله بیتی که آن‌را (تخلص) گویند به مضمون دیگری چون مدح و مانند آن گریز می‌زند و بیت : گل در غرور دولت در این قصیده تخلص است .

کمال اسماعیل : خلاق‌المعانی کمال‌الدین اسماعیل‌پسرجمال‌الدین محمدبن‌عبدالرزاق اصفهانی ، از شاعران بزرگ قرن هفتم بود که در سال ۶۳۵ به‌دست مغولان به‌قتل رسید .

وقعهٔ صفین (۱)

چون امیرالمؤمنین از وقعهٔ جمل فارغ شد ، کس به معاویه فرستاد واز اجتماع مردم وبیعت با او و وقعهٔ جمل او را اعلام داد و از او بیعت طلبید ، و معاویه در آن وقت امیرشام بود . و چون رسول علی (ع) را بدید بترسید و بدانست که هرگاه خلافت بر امیرالمؤمنین قرارگیرد او را معزول(۲) کند ، رسول او را موقوف می‌داشت(۳) و عمروعاص(٤) که از دهات(٥) عرب بود و در غایت مکر و احتیال(٦) مشاورت کرد و غرض‌معاویه از استصحاب(۷) عمرو همین بیش نبودکه در مهمات و نوازل(۸) با او مشورت‌کند وحکایتی مناسب این‌مقام(۹) درنقل(۱۰) یافته‌آمد از ایراد(۱۱) آن‌چاره نباشد .

گویند یکی از پیران صحابه پیش معاویه رفت معاویه او را استقبال نمود و تعظیم تمام کرد او میان معاویه و عمروعاص بنشست و گفت : دانید که میان شما چرا نشستم؟گفتند : نه .گفت: روزی شما به حضور پیغمبر(ص) با یکدیگر سخن نهانی‌می‌گفتید،

پیغمبر(ص) فرمود که خدای تعالی برآن کس رحمت کناد(۱۲) که ایشان را از هم دورگرداند. چه(۱۳) اتفاق(۱٤) ایشان برخیر نباشد.

فی‌الجمله(۱۵) عمروعاص در آن استشاره(۱٦) معاویه راگفت خون عثمان بطلب و کشتن او را به علی بازبند(۱۷) و پیراهن خون‌آلود(۱۸) عثمان را و انگشتان زن او، نائله ،که در یوم‌الدار(۱۹) بریده شده بود چنانکه گفتیم ازمنبر فروآویز ، و از اهل شام مدد خواه . معاویه بفرمود تا اهل شام‌را جمع‌کردند و پیراهن خون‌آلود و انگشتان را از منبر درآویخت(۲۰)، و بگریست ومردم‌را بگریانید، وگفت علی عثمان را کشت ، زیراکه برکشتن او مردم را تحریض و اغوا کرد(۲۱) و کشندگان عثمان را پیش خود جای داد . اهل‌شام را رقت(۲۲) آمد ، از هرطرف آواز دادند که ترا یاری دهیم و خون عثمان بطلبیم . آنگاه معاویه در جواب امیرالمؤمنین این حالات بنوشت ، و رسول را باز گردانید . امیرالمؤمنین چون واقف شد ترتیب سفر شام کرد و به اطراف نامه‌ها نوشت ، و لشکر جمع‌آورد معاویه نیز لشکر ترتیب داد و به زمینی که او را صفین گویند از زمین شام هر دو لشکر جمع آمدند . ودر مبدأ(۲۳) کار اصحاب معاویه مشارع(۲٤) آب را بگرفتند، و آب را از لشکر امیرالمؤمنین منع کردند ، و آب جز آن مشرعه دیگر نداشت . چون این خبر به امیرالمؤمنین رسید کس به معاویه فرستاد و گفت : به او بگوی که مذهب(۲۵) ما آن است که قتال آغاز نکنیم تا آنکه حجت بگوییم، و ما و شما نظر کنیم که به چه کار اینجا مجتمع شده‌ایم(۲٦) . اکنون یاران تو یاران ما را از مشارع آب منع می‌کنند کس فرست تا دور شوند ، و مردمان را آب دهند و اگر می‌خواهی که جنگ ما برآب باشد(۲۷) تا شروع کنیم . معاویه با یاران در این باب

مشورت کرد . بعضی گفتند : آب از ایشان منع کنیم تا از تشنگی هلاك شوند . عمروعــاص گفت آب از ایشان باز نباید داشت که ایشان چون ترا سیراب بینند ، برتشنگی صبر نکنند . معاویه جواب رسول را تأخیر انداخت و گفت دراین باب نظر کنیم(۲۸) . و عاقبت جهت آب جنگ کردند ، و اصحاب امیرالمؤمنین غالب آمدند ، و مشارع آب را بگرفتند ، و خواستند که اصحاب معاویه را منع کنند ، نگذاشت و فرمود که نصیب(۲۹) خویش را از آب بستانند و هیچکس را منع مکنید . پس هر دو سپاه سیراب شدند ، دو روز بیاسودند و روز سوم جنگ آغاز کردند و چون امارات(۳۰) فتح لشکر امیرالمؤمنین را ظاهر شد ، و نزدیك بود تا غالب شوند، عمروعاص بترسید که در مخالب(۳۱) هلاك افتد ، معاویه را گفت : بفرمای تا مصاحف(۳۲) را برسر نیزه‌ها کنند و بگویند که : ما به کتاب خدا حکم می‌کنیم(۳۳) . لشکر علی چون مصحف‌ها بدیدند در جنگ فاتر(۳٤) شدند و پیش امیرالمؤمنین آمدند و گفتند : کتاب خدای را جواب‌گوی که اگر نگویی تراپیش معاویه بریم و با تو آن کنیم کــه با عثمان کردیم . امیرالمؤمنین گفت : ای قوم این مصحف‌ها بر سرنیزه کردن فریب و مکر است و در میان ایشان کسی نیست که به مضمون(۳۵) قرآن‌کارکنند ، بازگردیدو با دشمن خود مقاتله کنید . ایشان نشنیدند امیرالمؤمنین کس بــه معاویه فرستاد که مراد(۳۶) تو از مصحف بر سرنیزه کردن چیست ؟ گفت: مراد آن است که از لشکر ما مردی را حکم(۳۷) سازیم و شما نیز دیگری‌حکم سازید ، و هردو را سوگند دهیم که درکاری که درآن مصلحت امت(۳۸) باشد کتاب خدای را مقتدا(۳۹) سازند و به آن متمسك(٤۰) شوند و آنچه حکم‌آن در قرآن نیابند برطریق‌سنت(٤۱)

و جماعت(٤٢) عمل کنند ، و هرچه این دو کس حکم به آن کنند ما قبول کنیم و از آن عدول(٤٣) ننماییم همهٔ خلق بدین معنی راضی شدند الا امیرالمؤمنین و قومی اندك از اصحاب(٤٤) اومثل ابن‌عباس(٤٥) واشتر(٤٦) که‌این حالت راکاره(٤٧) بودند ، چه (٤٨)، می‌دانستند که غرض معاویه نه آن است که به کتاب خدای‌کار کند، بلکه غرض او خداع(٤٩) و مکر است . اگر به کتاب خدای ، تعالی وحدیث پیغمبر(٥٠) کارکردی متابعت (٥١) علی نمودی .

فی‌الجمله، چون برتحکیم(٥٢) تراضی(٥٣) شد ، شامیان(٥٤) از جهت خویش عمروعاص را حکم کردند ، و عراقیان(٥٥) ابوموسی الاشعری را و او مردی پیر بود و صاحب دیانت و طاعت اما در کار دنیا غوری (٥٦) نداشت . امیرالمؤمنین به تحکیم او راضی نبود و فرمود که : اگر از تحکیم چاره نیست از قبل(٥٧) ما عبدالله(٥٨) حکم باشد ، عراقیان گفتند : لاوالله(٥٩) ، عبدالله‌تو یی وتو عبدالله (٦٠). علی(ع)گفت : اشتر حکم باشد ، گفتند : اوآتش در جهان انداخته است (٦١) . امیرالمؤمنین متحیر شد ، فرمود که چون به هیچ‌کس غیر از ابوموسی راضی نمی‌شوید آنچه خواهید بکنید . آنگاه دو لشکر برتحکیم عمروعاص و ابوموسی اشعری رضا دادند ، و وعده معین گردانیدند که بدان وقت هر دو حکم مجتمع شوند ، و هرکس به مقام خویش بازگشت ، و سبب مهلت دادن حکمین این بود که تا ایشان در این مدت قرآن را مطالعه‌کنند واز آنجا آیتی که مناسب حال باشد بیرون آرند و بدان آیه همگنان(٦٢) کار کنند . پس معاویه به شام رفت و امیرالمؤمنین به عراق آمد ، و بعداز ماهی چند هردو حکم به دومةالجندل(٦٣) که موضع میعاد(٦٤) بود مجتمع شدند ، و جمعی از صحابه بیامدند تا

آن حال را مشاهده‌کنند، امیرالمؤمنین ابن‌عباس را با یاران‌خویش بفرستاد . عمروعاص با ابوموسی گفت نمی‌دانی که عثمان به ظلم کشته شد ؟ ابوموسی گفت : بلی ، عمروعاص گفت : اکنون ترا چه منع می‌کنند از آنکه با معاویه باشی که او نیز از قریش(٦٥) است ، اگر از ملامت مردم می‌ترسی که گویند معاویه را دراسلام سابقه چیست ؟ بگوی که معاویه ولی(٦٦) عثمان است ، و خون او می‌طلبد ، و مردی است نیکوتدبیر و برادر ام‌حبیبه(٦٧) است مادر مؤمنان ، وکاتب وحی(٦٨)، و یارپیغمبر(ص) و اگر چنین گویی فوایدبسیار یابی از ولایت(٦٩) و غیر آن . ابوموسی این سخنان را منع‌کرد ، و گفت معاذالله(٧٠) که من با معاویه دوستی کنم ، یا در حکمی که فایدهٔ آن به همهٔ امت عاید شود رشوت (٧١) ستانم ، عمروگفت : در حق پسرم عبدالله چه گویی(٧٢)؟ ابوموسی گفت : تو او را در غرقاب فتنه‌انداختی ، اما در عبدالله بن عمر بن‌الخطاب متفق شو که مردی بزرگ است و صاحب دیانت(٧٣) ، عمروعاص منع کرد ، و برهیچ‌چیز در میان هردو حکم اتفاق حاصل نیامد . آنگاه عمرو با ابوموسی گفت : آخر در این کار رأی تو چیست ؟ ابوموسی‌گفت رأی من آن است‌که علی و معاویه را هردو خلع(٧٤) کنیم و مسلمانان را از این فتنه برهانیم ، و بگذاریم تا مسلمانان به اختیار خویش امامی گزینند . عمرو گفت : این رأی نیکوست ، و من با تو در آن متفقم ، و این سخن جهت آن گفت که بدانست که در این رأی مجال(٧٥) حیلت است . و در این تحکیم عمرو ، ابوموسی را تقدیم می‌کرد ، و می‌گفت تو یار پیغمبری ، پس بزرگتر(٧٦)اولی آن باشد که افتتاح سخن توکنی ، و آن سلیم‌دل، گمان بردکه عمرو همه‌جا تعظیم اوخواهدکرد . و چون رأی هردو

براین قرار گرفت و در میان مردم آمدند ، ابوموسی آغاز کرد و گفت : من و عمرو اتفاق کرده‌ایم . ابن‌عباس برخاست و گفت : ای ابوموسی گمان می‌برم که عمروعاص ترا بفریفت و تو پنداری که با تو متفق است می‌خواهد که نخست تو سخن گویی بعداز آن او گوید ، اگر متفق شده‌اید او را بگوی تا نخست او سخن گوید . ابوموسی بس سلیم‌الصدر(۷۷) مردی بود، گفت : ما اتفاق کرده‌ایم و از آن برگشتن ممکن نیست . آنگـاه گفت : من و عمـروعاص اتفاق کرده‌ایم براین‌که علی و معاویه را خلع کنیم وکارمسلمانان را به شوری افگنیم تا جهت خود امامی اختیار کنند و من علی و معاویه را از خلافت بیرون آوردم مانند انگشتری(۷۸) از انگشت . چون او سخن تمام کرد عمروعاص پیش آمد و گفت : شنیدید که ابوموسی چه گفت و امام خود را خلع کرد و من نیز او را خلع کردم و امامت از بهریار(۷۹) من معاویه ثابت‌گردانیدم . ابوموسی گفت : دروغ گفت و غدر(۸۰) کرد و براین سخن که گفت ما اتفاق نکردیم ومردم متفرق شدند و عمروعاص با اهل شام پیش معاویه رفت و براو به خلافت سلام کردند و ابن عباس و یاران به خدمت امیرالمؤمنین رفتند و حال بنمودند ، واهـل شام خواستند کـه ابوموسی را ضرری رسانند بگریخت و به مکه رفت وکار تحکیم بدین صورت به آخر رسید و ابتداء تحکیم در سال سی و شش‌هجری بود و انتهاء آن در سال سی و هفت .

(تجارب‌السلف با تصرف)

۱ــ **صفین** : موضعی است در ساحل غربی فرات نزدیك رقه .

۲ــ **معزول** (اسم‌مفعول از عزل): برکنارشده . **او را معزول‌کند** : ازکار برکنارکند.

۳ـ **موقوف داشتن** : بازداشت کردن ، متوقف ساختن ، نگاهداشتن .

٤ـ **عمروعاص** (اضافهٔ بنوت) : عمرو پسر عاص ، از صحابهٔ رسول اکرم (ص) بود و از سرداران معروف اسلام بشمار می‌آمد . وی از یاران صمیم **معاویه** و از دشمنان علی (ع) بود و بعداز پایان موضوع حکمین از جانب **معاویه** به حکومت مصر تعیین شد ، چون اقتداری بهم رسانید ، داعیهٔ **خلافت** در سرپخت و در سال **٤۳ هـ**. ق درگذشت .

۵ـ **دهات** (ج . داهی) : زیرکان ، هوشمندان .

٦ـ **احتیال** : تزویر کردن ، مکر ، تزویر .

۷ـ **استصحاب** : به همراهی خواستن ، با خود داشتن ، همراهی و **مصاحبت** .

۸ـ **نوازل** (ج . نازله) : بلا های سخت ، سختیهای زمانه .

۹ـ **مقام** : جای ، موضع .

۱۰ـ **نقل** : روایت ، خبر .

۱۱ـ **ایراد** = ایرادکردن : بیان کردن ، ذکر کردن .

۱۲ـ **الف** در «کناد» **الف** دعاست .

۱۳ـ **چه** (حرف ربط برای تعلیل) : زیرا که ، به علت اینکه ، به سبب آنکه .

توضیح۱ : «چه» بر سه قسم است : چه ربط ، **چه موصول و چه استفهام** . **«چه»** در صورتی حرف ربط است‌که دوجمله رابه هم بپیوندد و به‌یکی **ازدومعنی ذیل‌است** :

۱ـ تعلیل ، **مانند** : آنان را از یکدیگر دور کنید ، **چه اتفاق ایشان بر خیر نباشد** .

۲ـ مساوات ، **مانند** :

گر بیایی‌دهمت جان ، ورنیایی‌کشدم‌غم   من‌که بایست بمیرم،**چه‌بیایی،چه‌نیایی**

«چه» **موصول** قسمتی از جمله را به قسمت دیگر وصل می‌کند مانند : **آنچه** می‌گویم به صلاح تو است . «چه» استفهام برای پرسش است ، **مانند** : **چه‌گفت؟** چه شنیدی؟

توضیح۲ : چه در کلمه‌هایی مانند باغچه ، **کتابچه** و امثال اینها **برای تصغیر است** .

۱٤ـ **اتفاق** : با هم یکی شدن ، سازواری کردن ، **متفق شدن** .

۱۵ـ **فی‌الجمله** : خلاصه ، حاصل‌سخن ، در جمله .

۱۶ـ **استشاره** : رأی زدن ، شور کردن ، رأی‌زنی ، صلاح پرسی .
۱۷ـ **بازبستن** : نسبت دادن .
۱۸ـ **خون‌آلود** = خون‌آلوده (صفت مفعولی مرخم) : آغشته به خون ، آلوده به خون.
۱۹ـ **یوم‌الدار** : مراد روز قتل عثمان است .
۲۰ـ **درآویختن** : آویزان کردن ، **معلق** نمودن .
۲۱ـ **اغواکردن** : از راه بردن ، گمراه کردن ، بیراه نمودن .
۲۲ـ **رقت** (اسم مصدر) : ترحم ، دلسوزی .
۲۳ـ **مبدأ** : آغاز ، شروع (ج . مبادی) .
۲۴ـ **مشارع** (ج . مشرعه) . **مشرعه** : جای ورود به آب ، جای نوشیدن آب .
۲۵ـ **مذهب** : روش ، طریقه (ج . مذاهب) .
۲۶ـ **مجتمع شدن** : گردآمدن ، فراهم آمدن ، جمع شدن .
۲۷ـ **جنگ ما برآب باشد** : به سبب آب جنگ کنیم ، برای آب جنگ کنیم .
۲۸ـ **نظر کردن** : اندیشیدن ، فکر کردن ، نگریستن .
۲۹ـ **نصیب** : بهره ، حصه ، قسمت . **نصیب خویش** : قسمت خود (خویش ، خود و خویشتن ضمیر مشترک است) .
۳۰ـ **امارات** (ج . اماره) : نشانه‌ها ، نشانها . **امارات فتح لشکر امیرالمؤمنین را ظاهرشد** : نشانه‌های پیروزی برای لشکر امیرالمؤمنین پیدا شد .
۳۱ـ **مخالب** (ج. مخلب) : چنگالها .
۳۲ـ **مصاحف** (ج . مصحف) : قرآنها .
۳۳ـ **حکم کردن** : قضاوت کردن .
۳۴ـ **فاتر** : سست و زبون (اسم فاعل از مصدر فتور) .
۳۵ـ **مضمون** : آنچه از کلام و عبارت مفهوم شود . **به مضمون قرآن کار کند** : به مفهوم قرآن عمل نماید .
۳۶ـ **مراد** (اسم مفعول از اراده) : خواسته ، اراده شده ، مقصود .
۳۷ـ **حکم** : داور ، کسی که برای قطع و فصل امور انتخاب شود .
۳۸ـ **امت** (اسم جمع) : پیروان ، اینجا مقصود مسلمانان است که امت حضرت محمد (ص) می‌باشند (ج . امم) .

۳۹ـ **مقتدا** : پیشوا .

۴۰ـ **متمسك** (اسم فاعل از تمسك) : چنگ‌در زننده ،گیرنده . **به آن متمسك‌شوند:** آنرا دستاویز قرار دهند ، به آن متشبث شوند .

۴۱ـ **سنت** : گفتار وکردار پیغمبر اکرم (ص) ، راه و روش .

۴۲ـ **جماعت** : گروه . **برطریق سنت و جماعت** : به طریقی کـه راه و روش پیغمبر (ص) و عامهٔ مسلمین است .

۴۳ـ **عدول** (مصدر لازم) : اعراض کردن ، بازگشتن ، برگشتن .

۴۴ـ **اصحاب** (ج . صاحب) : یاران .

۴۵ـ **ابن عباس** : عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب پسر عم پیغمبر اکرم و حضرت علی (ع) و جد خلفای بنی عباس .

۴۶ـ **اشتر** : مالك بن حارث نخعی معروف به اشتر (اشتر : کسی که پلك چشمش گردیده باشد ، دریده چشم) از امرای بزرگ و شجاع بود و درجنگ جمل و صفین با علی (ع) همراهی کرد ، علی(ع) وی را برای حکومت مصر تعیین فرمود ولی در راه مصر درگذشت ، وی از کسانی بود که برعثمان قیام‌کردند و در محاصرهٔ او شرکت داشت ، مالك شعر نیك می‌سرود .

۴۷ـ **کاره** : ناپسند دارنده ، کراهت دارنده . **این حالت را کاره بودند** : آن وضع را نمی‌پسندیدند .

۴۸ـ **چه** : زیرا که ، به علت آنکه .

۴۹ـ **خداع** : فریفتن ، فریبکاری .

۵۰ـ **حدیث پیغمبر** : خبری‌که از پیغمبراکرم (ص) نقل کنند (ج حدیث . احادیث).

۵۱ـ **متابعت** (مصدر لازم) : پیروی کردن ، پیروی .

۵۲ـ **تحکیم** : داور کردن ، حکم ساختن .

۵۳ـ **تراضی** (مصدر باب تفاعل) : راضی گشتن ، رضایت . **برتحکیم تراضی شد** : طرفین به تعیین داور راضی شدند .

۵۴ـ **شامیان** (شام + ی نسبت + ان علامت جمع) : مردم شام ، اهل شام ، لشکر معاویه .

۵۵ـ **عراقیان** : مقصود لشکریان علی (ع) است .

۵۶ــ **غور** : فرو شدن ، دقت‌کردن درکاری ، دقت و تأمل . **درکار دنیا غوری‌نداشت:** در امور دنیاوی تجربه و دقت نداشت .

۵۷ــ **از قبل** : از جانب ، از طرف (قبل لازم الاضافه است و باید به کلمهٔ بعداز خود اضافه شود) .

۵۸ــ **عبدالله** : عبدالله بن عباس ، ابن عباس .

۵۹ــ **لاوالله** : نه ، به خدا سوگند ، به خدا سوگند که **نمی‌پذیریم** .

۶۰ــ **عبدالله تویی و تو عبدالله** : بین تو و پسر عمت عبدالله بن عباس (ابن عباس) فرقی نیست و یکی هستید .

۶۱ــ **او آتش در جهان انداخته است** : اشاره است به شرکت مالك در قیام برعثمان و محاصره و قتل او .

۶۲ــ **همگنان** : همه ، همهٔ کسان .

۶۳ــ **دومة‌الجندل** : شهری نزدیك تبوك در راه دمشق به مدینه کــه در آن **حصنی** محکم بود .

۶۴ــ**میعاد** : با همدیگر وعده دادن ، وعده‌گاه و هنگام وعده .

۶۵ــ **قریش** : نام قبیله‌یی که حضرت رسول (ص) از آن قبیله بود .

۶۶ــ **ولی** : دوست ، یار و مددکار . **ولی دم** : خویشاوند نزدیکی که نامزد می‌شود برای انتقام خون .

۶۷ــ **ام حبیبه** : دختر ابوسفیان و همسر پیغمبر اکرم (ص) .

۶۸ــ **کاتب وحی** : به هریك از نویسندگان پیغمبر (ص) که آیات قرآنی را که بروی نازل می‌شد می‌نوشتند ، کاتب وحی گویند و از آن‌جمله‌اند : علی (ع) ، عثمان ابن عفان ، خالدبن سعیدبن العاص ، برادرش ابان بن سعید ، زید بن ثابت، معاویه .

۶۹ــ **ولایت** : حکومت و امارت .

۷۰ــ **معاذالله** (کلمهٔ انکار) : پناه می‌برم به خدا ، خدا نکند . این کلمه را در انکار شدید می‌گویند .

۷۱ــ **رشوت** = رشوه : آنچه به کسی دهند تا کارسازی ناحق کند . کسی را که رشوه می‌دهد «راشی» و کسی را که رشوه می‌گیرد «مرتشی» می‌گویند .

۷۲ــ **در حق پسرم عبدالله چه گویی ؟** : نظر تو دربارهٔ پسر من عبدالله چیست ؟ آیا موافقی که او را به خلافت برگزینیم ؟

۷۳ــ مفهوم عبارت این است که ابوموسی گفت : موافقت کن که عبدالله پسر عمر رابه خلافت برگزینیم که مردی است بزرگ و دیندار .

۷۴ــ **خلع** : عزل کردن کسی از شغل . معنی عبارت : علی و معاویه هر دو را از خلافت عزل و برکنار کنیم .

۷۵ــ **مجال** (اسم مکان عربی است از مصدر جولان و اصل آن «مجول» بوده و واو قلب به الف شده است) : معنی اصلی‌آن جولانگاه ومحل جولان ومجازاً به معنی فرصت است .

۷۶ــ **تو یار پیغمبری ، پس بزرگتر** : تو از اصحاب پیغمبری بنابراین قدر و منزلت و احترام تو بیشتر است .

۷۷ــ **سلیم‌الصدر** = سلیم دل ، ساده دل ، ساده لوح .

۷۸ــ **انگشتری** : حلقه‌یی که معمولا روی آن نگینی است و در انگشت می‌کنند .

۷۹ــ **یار** : دوست .

۸۰ــ **غدر** : نقض عهد ، خیانت ، مکروحیله .

پرسش : جمعهای مکسر این درس را استخراج کنید و مفرد هریك را بنویسید .

وقعهٔ (۱) جمل

چون عثمان(۲) بن‌عفان کشته شد ، صحابه(۳) و خلقی(٤) بسیار ، از امیرالمؤمنین(۵) درخواستند که خلافت(٦) قبول کند و کارمسلمانان را تدارك(۷) فرماید . علی (ع) منع(۸)کرد والبته(۹) نخواست که متصدی خلافت شود ، اما طالبان(۱۰) او غالب شدند و از اطراف روبه خدمتش نهادند ، بالضروره(۱۱) خلافت را قبول

فرمود و با او بیعت کردند و زبیر(۱۲) و طلحه(۱۳) هم موافقت نمودند و بعداز بیعت هر دو از مدینه به مکه رفتند و بـا عایشه مادر مؤمنان(١٤) اتفاق کردند برآن‌که به بیعت علی راضی نشوند، و خون عثمان بطلبند ، و زعم(١٥) ایشان آن بود که علی مردم را برقتل عثمان تحریض(١٦) کرد و مروان‌حکم(۱۷) هم با ایشان متفق شد ، آنگاه با مردمان گفتند : غوغا(۱۸) ازشهرها و بندگانی که در مدینه بودند برین مسکین(۱۹) عثمان بن‌عفان غالب شدند و او را به ظلم بکشتند و مردم را استمالت(۲۰) می‌دادند وبه خود دعوت می‌کردند و روی به بصره(۲۱) نهادند تا به مدد اهل بصره در این کار شروع نمایند .

امیرالمؤمنین را چون این حال معلوم شد ، به منبر برآمد . بعداز تحمید(۲۲) و صلوات(۲۳) مردم را از این حال اعلام داد(٢٤) و فرمود که این فتنه‌یی است که اساس نهاده‌اند ، و من تا توانم براین صبر کنم ، و چون از حد بگذرد دفع باید کرد . بعد از آن خبر رسید که عایشه و طلحه و زبیر خلقی بسیار جمع کرده‌اند و عزم قتال(٢٥) دارند . امیرالمؤمنین لشکری از مهاجر و انصار(٢٦) ترتیب داد و به بصره رفت و عایشه در وقت توجه(۲۷) به بصره به آبی بگذشت که آنرا حواب گویند و از شتربان(۲۸) پرسید که این آب را چه خوانند ؟ گفت : حواب . عایشه چون بشنید بگریست و فریاد کرد که مرا باز گردانید که از مصطفی (ص) شنیده‌ام که با زبان خود می‌گفت: کدامست ازشما که سگان حواب در او بانگ کنند ؟ و عزم رجوع (۲۹)کرد . طلحه و زبیر واتباع (۳۰) ایشان نگذاشتند ، وبااو گفتند : شتربان ندانست‌که آن آب را چه خوانند، و این‌حواب‌نیست، و اگر از این‌موضع‌نگذری علی بالشکر در رسد

و بیم هلاك باشد . عایشه نـاچار به بصره رفت و علی با لشکـر برسید و به‌ظاهر(۳۱) بصره هردو قوم لشکر ساختند (۳۲) و جنگها کردنـد .

روزی علی با طلحه و زبیر بهم رسیدند ، طلحه را گفت : ای‌طلحه خون عثمان طلبی ؟ خدا برکشندگان عثمان لعنت‌کناد ، حرم(۳۳) پیغمبر را آوردی تا به‌واسطهٔ او جنگ‌کنی ، و زن خودرا در خانه‌گذاشتی ، نه آخر بامن بیعت‌کردی ؟ طلحه‌گفت باتو بیعت کردم در حالتی که شمشیر بالای سر من بودکه اگر توقف نمودمی درحال(۳٤) مرا بکشتندی وبازبیرگفت :

«ترا ازخانه که بیرون آورد و چرا آمدی؟ » زبیر گفت : تو مرا از خانه بیرون آوردی . زیرا که چون ترا مستحق(۳٥) خلافت ندیدم وتو با این‌کاراز ما سزاوارتر نبودی دفع توکردن واجب‌شد.

امیرالمؤمنین‌فرمودکه تراازفرزندان‌عبدالمطلب‌می‌شمردیم، تا آنگاه که پسر بدبخت تو دررسید یعنی عبدالله زبیر(۳٦) ومیان ما آتش‌جنگ برافروخت ، و چنین خلافی (۳۷) ظاهرکرد . بعد از آن بازبیرگفت : یاد نداری‌که پیغمبر (ص) گفت با تو که با علی مقاتله(۳۸)کنی و توظالم باشی؟ زبیر ازآن سخن یادآورد . آنگاه گفت: بالله العظیم(۳۹) که اگر این سخن مرا یاد آمدی سفر نکردمی و به خدای‌که با تو هرگز جنگ نکنم . امیرالمؤمنین روی به یاران خود نهاد و فرمودکه زبیر باخدای عهدکردکه باشما مقاتله نکند . و زبیر خواست‌که‌ترك قتال گیرد(٤۰)، پسرش‌عبدالله او را بفریفت تا کفاره(٤۱) یمین(٤۲) داد و جنگ کرد و بـاز پشیمان شد و از جنگ بیرون آمد و روی به حجاز(٤۳) نهاد . مردی او را پیش‌آمد ونیزه‌در گریبان زرهٔ او زد و او رابکشت‌و در وادی(٤٤)السباع که

داخل سور (٤٥) بصره است او را دفن کردند و گور او اکنون همان‌جاست .

و روز اول جنگ لشکر عایشه سی هزار مرد بودند و لشکر علی (ع) بیست هزار و پیش از شروع در حرب امیرالمؤمنین به‌آوازهٔ بلند ایشان را وعظ گفت و به‌صلح خواند ، اندکی میل‌در باطن آنها پدید آمد و برآن نیت آن شب را بسرآوردند . امابامداد دیگر باره مقاتله کردند و خدای ، تعالی لشکر امیرالمؤمنین را نصرت(٤٦)داد. طلحه به‌تیری‌که برپای‌اوآمدبغایت(٤٧) دردمند(٤٨) شد و در بصره رفت و موزهٔ(٤٩) او پر خون شده بود و می‌گفت : خداوندا عثمان را از من راضی گردان ، و در سرایی خراب از سراهای بصره وفات یافت و همان‌جایش دفن‌کردند وگور اوامروز دربصره است و چنین گویندکه طلحه به تیر مروان حکم‌کشته شد . و عایشه بر شتر بود و در هودج(٥٠) نشسته و هودج به زره و صفایح (٥١) آهن پوشانیده ، چون لشکر او شکسته (٥٢) شدند ، شمشیری برپای شتر عایشه آمد ، شتر بیفتاد ، درآن حالت عایشه گفت : ای‌ابوالحسن دست‌یافتی ومالك شدی ، حسن عفورا رعایت کن . امیرالمؤمنین بفرمود تا هودج را به موضع دور نهادند ، و برادر عایشه محمد بن ابی‌بکر را فرمود تا پیش عایشه رفت وبدید که او را زخمی نرسیده است ، آنگاه عایشه رافرمان داد به شب در بصره بردند(٥٣)، و بفرمود تا کشتگان را دفن‌کردند. از هردو جانب ده هزار مرد کشته شده بودند . پس بفرمود تا اسباب و اسلحهٔ(٥٤) کشتگان را در مسجد جامع(٥٥) بصره نهادند وندا‌کردند که هرکه قماش (٥٦) خود را شناسد بستاند . و علی با عایشه

نیکویی‌ها کرد و تجهیز (۵۷) سفر او و چنانکه لایق باشد بساخت ، و چهل زن از زنان اهل بصره اختیارفرمود (۵۸) تابا عایشه باشند، و او را با برادرش محمدبن ابی‌بکر روانه کرد ، و یك‌منزل به‌وداع ایشان برفت و چون خود بازگشت حسن را بفرمود تایك منزل دیگر تشییع (۵۹)کرد و بازگشت .

(تجارب‌السلف با تصرف و تلخیص)

۱ــ **وقعه** : کارزار ، جنگ . **وقعهٔ جمل** : جنگ جمل .

۲ــ **عثمان** : عثمان بن عفان ، سومین خلیفه از خلفای راشدین (آغاز خلافت سال ۲۳ هـ . ق) . در عهد وی تونس و قبرس و قسمتی از خراسان و طبرستان به دست مسلمانان فتح شد ، ولی به واسطهٔ بعضی از اعمال وی مسلمانان ضد او شورش کردند و چهل روز او را در خانه‌اش محصور نمودند و در ذی‌الحجهٔ سال ۳۵ هـ . ق . او را بقتل رسانیدند .

۳ــ **صحابه** (ج . صاحب) : یاران پیغمبر (ص) ، کسانی که درك محضر پیغمبر (ص) کردند ، یاران .

٤ــ **خلق** : مردم ، آفریدگان ، جمعیت . **خلقی بسیار** (بسیار صفت است) : بسیار مردم ، گروه بسیار ، مردم بسیار .

٥ــ **امیرالمؤمنین** : علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف مکنی به ابوالحسن و ابوتراب و ملقب به امیرالمؤمنین ، پسر عم و داماد پیغمبر اسلام وامام اول‌شیعیان‌که او را خلیفهٔ چهارم‌از خلفای راشدین دانسته‌اند. حضرت علی (ع) صبح روز ۱۹ رمضان سال ٤۰ هـ . ق در مسجد کوفه به دست عبدالرحمن بن ملجم مرادی مجروح شد و دو روز بعد یعنی روز بیست و یکم رمضان بشهادت رسید . مدفن علی علیه‌السلام در نجف است . مجموعه‌یی از سخنان پندآمیز و خطبه‌ها و کلمات قصار و نامه های حضرت علی (ع) را سید رضی در قرن چهارم هجری فراهم آورد و نهج‌البلاغه‌نامید.

۶ـ **خلافت** : جانشینی پیغمبر (ص) ، خلیفگی ، خلیفه بودن .

۷ـ **تدارك** : اصلاح ، تلافی ، دریافت خطا ، فراهم کردن .

۸ـ **منع** : عدم قبول ، مخالفت . **منع‌کرد** : قبول نکرد .

۹ـ **البته** (قید تأکید) : همانا ، به طور تحقیق . **متصدی** (اسم فاعل ـ ازتصدی) : آنکه عمل و شغلی را بعهده دارد . **متصدی شدن** : بعهده گرفتن .

۱۰ـ **طالبان** (طالب + ان علامت جمع فارسی) . **طالب** : خواهان ، جوینده ، طلب‌کننده .

۱۱ـ **بالضروره** : ناگزیر ، ناچار .

۱۲ـ **زبیر** : زبیر بن عوام ، از خویشاوندان و از صحابهٔ رسول اکرم (ص) ، مادرش صفیه دختر عبدالمطلب عمهٔ پیغمبر اکرم (ص) بود . وی در سال ۳۶ هـ . ق درجنگ جمل کشته شد . زبیر یکی از شش تن اصحاب شوری است که عمر خلافت را بریکی از آنان روا داشت .

۱۳ـ **طلحه** : طلحة بن عبیدالله بن عثمان از اصحاب رسول اکرم (ص) یکی ازاصحاب ششگانهٔ شوری است که پس‌از درگذشت عمر به دستور او برای تعیین‌جانشینی وی تشکیل‌گردید . طلحه در سال ۳۶ هـ . ق در وقعهٔ جمل‌کشته شد .

۱۴ـ **مادر مؤمنان** : به هریك از زنان پیغمبر (ص) ام المؤمنین یعنی مادر مؤمنان گفته می‌شد و بویژه عایشه به این لقب معروف بود .

۱۵ـ **زعم** : گمان .

۱۶ـ **تحریض** (مصدر متعدی) : برانگیختن ، تحریك کردن .

۱۷ـ **مروان حکم** : مروان پسر حکم (اضافهٔ بنوت) .

۱۸ـ **غوغا** : مردم آمیخته از هرجنس ، شر انگیزان ، مفسدان ، مردم سفله .

۱۹ـ **مسکین** : بیچاره (ج : مساکین) .

۲۰ـ **استمالت** (مصدر متعدی) : کسی را به سخن خویش به سوی خود خواندن ، دلجویی .

۲۱ـ **بصره** : بندر و شهری در کشور عراق .

۲۲ـ **تحمید** (مصدر متعدی) : ستایش کردن .

۲۳ـ **صلوات** (ج . صلات) : درودها . **پس از تحمید و صلوات** : پس‌از ستایش و حمد خداوند و درود فرستادن بر پیغمبر اکرم (ص) .

۲٤ـ **اعلان دادن** : آگاه کردن ، آگاهانیدن .

۲۵ـ **قتال** : جنگیدن ، کارزار . **عزم قتال دارند** : قصد جنگ دارند ، آهنگ کارزار دارند .

۲٦ـ **مهاجر و انصار** : گروهی راکه با پیغمبر اکرم از مکه به مدینه هجرت کردند مهاجران و گروهی از مردم مدینه راکه در هجرت آن حضرت از مکه به مدینه او را یاری کردند انصار می‌گویند (انصار = ج . ناصر) .

۲۷ـ **توجه** (مصدر لازم) : روی آوردن .

۲۸ـ **شتربان** (شتر + بان پسوند محافظت) و از همین نوع است ، باغبان ، دشتبان وامثال آنها .

۲۹ـ **رجوع** (مصدر لازم) : بازگشتن ، برگشتن .

۳۰ـ **اتباع** (ج . تابع و تبع) : پیروان .

۳۱ـ **ظاهر** : بیرون ، خارج . **ظاهر بصره** : بیرون بصره .

۳۲ـ **لشکر ساختن** : ترتیب دادن سپاه ، انتظام و سامان دادن لشکر .

۳۳ـ **حرم** : همسر ، عیال . **حرم پیغمبر** : همسر پیغمبر ، مقصود عایشه است .

۳٤ـ **درحال** (قید مرکب) : فوراً ، همان‌دم .

۳۵ـ **مستحق** (اسم فاعل از استحقاق) : درخور ، شایسته .

۳٦ـ **عبدالله زبیر** : عبدالله پسر زبیر درسال اول‌هجرت‌متولد شد،وی پس‌ازعصیان بر یزیدبن معاویه مدتی در مصر و حجاز و یمن و خراسان و عراق و شام به عنوان‌خلیفه حکم راند و پایتخت خود را مدینه قرار داد ، عبدالملک‌بن‌مروان خلیفهٔ اموی سردار خود حجاج بن یوسف را مأمور دفع او کرد و حجاج در ۷۳ هـ . ق پس از هفت ماه محاصره مکه را متصرف‌گردید و عبدالله زبیر در جنگ‌کشته شد .

۳۷ـ **خلاف** : ناسازگاری .

۳۸ـ **مقاتله** : جنگ ، پیکار ، نبرد ، جدال .

۳۹ـ **بالله العظیم** : سوگند به خدای بزرگ .

۴۰ـ **ترک قتال گیرد** : جنگ را رها کند ، جنگ نکند ، از جنگ دست بکشد .

۴۱ـ **کفاره** : هرچیز که بدان گناه را پاك گردانند از **صدقه** و روزه ومانند آن **مثلا** کفاره خوردن هر روزهٔ واجب بعمد عبارت است از یك بنده آزادکردن ، یا دو ماه روزه داشتن یا شصت مسکین را طعام دادن .

۴۲ـ **یمین** : سوگند ، قسم . کفارهٔ شکستن سوگند سه روز روزه داشتن یا ده مسکین راطعام دادن یایك بنده آزادکردن است .

۴۳ـ **حجاز** : منطقهٔ غربی شبه جزیرهٔ عربستان است که در امتداد بحر احمر قرار دارد شهرهای مهم آن در قدیم مکه و مدینه بوده است .

۴۴ـ **وادی** : گشادگی میان دو کوه ، دشت ، صحرا . **وادی‌السباع** : ناحیه‌یی نزدیك بصره .

۴۵ـ **سور** : دیوار گرداگرد شهر ، باره .

۴۶ـ **نصرت** : پیروزی ، یاری . **نصرت داد** : پیروز کرد .

۴۷ـ **بغایت** (قید مرکب) : بسیار ، بسختی .

۴۸ـ **دردمند** (درد + مند پسوند اتصاف و دارندگی) : دارای درد .

۴۹ـ **موزه** : نوعی پاافزارکه تا ساق پا و زیر زانو را می پوشاند ، چکمه .

۵۰ـ **هودج** : کرسی‌واری از چوب که برپشت شتر یا دیگر ستوران می‌بستند و درآن نشسته مسافرت می‌کردند .

۵۱ـ **صفایح** (ج. صفیحه) : لوحه ، صفحه ، سطح‌پهن. **صفایح‌آهن** : صفحه‌های‌آهن، لوحه‌هایی از آهن .

۵۲ـ **شکسته** : مغلوب ، شکست خورده .

۵۳ـ **عایشه را فرمان داد ...** : فرمان داد عایشه را به شب در بصره بردند.

۵۴ـ **اسلحه** (ج . سلاح) : افزارهای جنگ ، سلاحها .

۵۵ـ **مسجد جامع** : مسجد بزرگی در هر شهرکه روزهای جمعه در آن نماز جمعه گزارده می شود ، مسجد جمعه ، مسجد آدینه .

۵۶ـ **قماش** : اسباب ، اثاثه .

۵۷ـ **تجهیز** : آماده کردن ، فراهم ساختن ، تهیه و تدارك . معنی جمله : وسایل سفر او را آن طورکه درخور او بود فراهم کرد .

۵۸ـ **اختیار فرمودن** : برگزیدن ، انتخاب‌کردن .

۵۹ـ **تشییع** : بدرقه رفتن ، به قصد تودیع از پی‌کسی رفتن .

تجارب‌السلف : کتابی است معروف درتاریخ خلفا ، وزرا و پادشاهان معاصر ایشان که هندوشاه نخجوانی از کتاب تاریخ‌الفخری ترجمه کرده و پاره‌یی مطالب بدان افزوده و به سال ۷۲٤ از ترجمه و نگارش آن فارغ شده است .

پرسش : اسمهای مشتق عربی این درس را استخراج‌کنید و تعیین نماییدکه هر یك چه نوع اسمی است و از چه مصدری است .

داستان پادشاه و کنیزك(۱)

بشنوید ای دوستان این داستان
خود حقیقت نقد حال(۲) ماست آن

بود شاهی در زمان پیش از این
ملك(۳) دنیا بودش و هم ملك دین

اتفاقاً (٤) شاه روزی شد سوار
با خواص(۵) خویش از بهر شکار

یك کنیزك دید شه بر شاهراه(٦)
شد غلام آن کنیزك جان شاه(۷)

مرغ جانش(۸) در قفس(۹) چون می تپید(۱۰)
داد مال و آن کنیزك را خرید

چون خرید او را و برخوردار(۱۱) شد
آن کنیزك از قضا(۱۲) بیمار شد
آن یکی(۱۳) خر داشت پالانش نبود
یافت پالان ، گرگ خر را در ربود
کوزه بودش آب می‌نامد بدست
آب را چون یافت خود کوزه شکست(۱٤)
شه طبیبان جمع کرد از چپ و راست
گفت جان هر دو(۱۵) در دست شماست
جان من سهل است جان جانم اوست
دردمند و خسته‌ام درمانم اوست
هر که درمان کرد مر، جان مرا
برد گنج‌ودر(۱٦) و مرجان(۱۷) مرا(۱۸)
جمله گفتندش که جان‌بازی کنیم
فهم گرد آریم و انبازی(۱۹) کنیم
هر یکی از ما مسیح عالمی است
هرالم(۲۰) را در کف ما مرهمی است(۲۱)
«گر خداخواهد»(۲۲) نگفتند ازبطر(۲۳)
پس خدا بنمودشان عجز بشر
هرچه کردند از علاج و از دوا
گشت رنج افزون و حاجت ناروا (۲٤)
آن کنیزك از مرض چون موی شد
چشم شه از اشک خون چون جوی شد

از قضا سرکنگبین(۲۵) صفرا(۲۶) نمود
روغن بادام(۲۷) خشکی(۲۸) مــی‌فزود

ازهلیله(۲۹) قبض(۳۰)شداطلاق(۳۱)رفت
آب آتش را مــدد شد همچو نــفت(۳۲)

شه چو عجز آن حکیمان(۳۳) را بــدید
پا برهنه جــانب مسجــد دویــد(۳٤)

رفت در مسجد سوی محراب (۳۵) شد
سجــده‌گــاه از اشك شه پــر آب شد

چون بخویش آمد ز غرقاب(۳٦) فنا(۳۷)
خــوش زبــان بگشاد در مــدح و ثنا

کــای کمینه(۳۸) بخششت ملــك جــهان
من چه گــویم چون تــو می‌دانی نهان

ای همیشه حاجت مــا را (۳۹) پناه(٤۰)
بــار دیگــر مــا غلط کـــردیم راه

چون برآورد از میان جــان خروش(٤۱)
اندرآمد بحر بخشایش (٤۲) به جــوش

در میان گــریــه خــوابش در ربــود
دید در خواب او که‌پیری رو نمود(٤۳)

گــفت ای شه مــژده حــاجاتت رواست
گــر غریبی آیدت فردا ز مــاست (٤٤)

چونکــه آیــد او حکیم حاذق(٤۵) است
صادقش دان کو امین(٤٦) و صادق‌است

در علاجش سحر مطلق(۴۷) را ببین
در مزاجش(۴۸) قدرت حق را ببین
چون رسید آن وعده‌گاه و روز شد
آفتاب از شرق اختر سوز (۴۹) شد
بود اندر منظره(۵۰) شه منتظر
تا ببیند آنچه بنمودند سر
دید شخص فاضلی پر مایه‌ای(۵۲)
آفتابی در میان سایه یی (۵۳)
می‌رسید از دور مانند هلال(۵۴)
نیست بود و هست بر شکل خیال (۵۵)
آن خیالی که شه اندر خواب دید
در رخ مهمان همی آمد پدید
شه به جای حاجبان(۵۶) فا پیش رفت(۵۷)
پیش از آن مهمان غیب خویش رفت
هر دو بحری(۵۸) آشنا(۵۹) آموخته
هر دو جان بی دوختن بر دوخته (۶۰)
گفت معشوقم تو بودستی نه آن
لیك کار از کار خیزد (۶۱) در جهان
ای مرا تو مصطفی من چون عمر
از برای خدمتت بندم کمر (۶۲)
از خدا جوییم توفیق(۶۳) ادب(۶۴)
بی ادب محروم شد از لطف رب

بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد
از ادب پرنور گشتست این فلك(٦٥)
وز ادب معصوم و پاك آمد ملك
دست بگشاد و کنارانش(٦٦) گرفت
همچوعشق اندر دل و جانش گرفت
دست و پیشانیش بوسیدن گرفت
از مقام (٦٧) و راه پرسیدن گرفت
پرس پرسان(٦٨)می کشیدش تا به صدر(٦٩)
گفت گنجی یافتم آخر به صبر (٧٠)
چون گذشت آن مجلس و خوان(٧١) کرم
دست او بگرفت و برد اندر حرم(٧٢)
قصهٔ رنجور و رنجوری بخواند
بعد از آن در پیش رنجورش نشاند
رنگ‌روی و نبض(٧٣)وقاروره(٧٤) بدید
هم علاماتش(٧٥) هم اسبابش(٧٦) شنید
گفت هر دارو که ایشان کرده‌اند
آن عمارت نیست ویران کرده اند
دید رنج و کشف شد بروی نهفت
لیك پنهان کرد و با سلطان نگفت
رنجش از سودا(٧٧) و از صفرا(٧٨) نبود
بوی هر هیزم پدید آید ز دود
دید از زاریش(٧٩) کو زار دل است
تن خوش‌است و او گرفتاردل‌است(٨٠)

عاشقی پیداست از زاری دل
نیست بیماری چو بیماری دل

علت(۸۱) عاشق ز علتها جداست
عشق اصطرلاب (۸۲) اسرار خداست

عاشقی گر زین سر و گر زان سرست
عاقبت مارا بدان سر رهبرست (۸۳)

هرچ گویم عشق را شرح وبیان
چون به عشق آیم خجل(۸٤) باشم از آن

گرچه تفسیر(۸۵)زبان‌روشنگر(۸٦)است
لیك عشق بی‌زبان روشن تر است (۸۷)

عقل‌در شرحش چو خر در گل بخفت
شرح عشق وعاشقی هم عشق گفت(۸۸)

آفتاب آمد دلیل آفتاب
گر دلیلت باید از وی رو متاب (۸۹)

گفت ای شه خلوتی(۹۰) کن خانه را
دور کن هم خویش (۹۱) و هم بیگانه‌را

کس ندارد گوش در دهلیزها (۹۲)
تا بپرسم زین کنیزك چیزها

خانه خالی ماند و یك دیار(۹۳) نی
جز طبیب و جز همان بیمار نی

نرم نرمك گفت : شهر توکجاست؟
که علاج اهل هر شهری جداست (۹٤)

واندر آن شهر ازقرابت(۹۵) کیستت ؟
خویشی و پیوستگی(۹٦) با چیستت ؟

دست بر نبضش نهاد و یک به یک
باز می‌پرسید از جور فلک

چون کسی را خار در پایش جهد(۹۷)
پای خود را بر سر زانو نهد

وز سر سوزن همی جوید سرش(۹۸)
ورنیابد می‌کند با لب ترش

خار دریا شد چنین دشوار یاب(۹۹)
خار در دل چون بود؟ واده(۱۰۰) جواب

خار دل را گر بدیدی هر خسی(۱۰۱)
دست کی بودی غمان(۱۰۲) را برکسی؟

آن حکیم خارچین(۱۰۳) استاد بود
دست می‌زد جا به جا می آزمود(۱۰٤)

زان کنیزک بر طریق داستان
باز می پرسید حال دوستان

با حکیم او قصه‌ها می‌گفت فاش
ازمقام و خواجگان(۱۰٥) و شهر و باش(۱۰٦)

سوی قصه گفتنش می‌داشت گوش
سوی نبض و جستنش می‌داشت هوش(۱۰۷)

تاکه نبض از نام که، گردد جهان(۱۰۸)
او بود مقصود جانش در جهان

دوستان شهر او را بر شمرد
بعد از آن شهری دگر را نام برد

گفت چون بیرون شدی از شهر خویش
در کدامین شهر بودستی تو بیش ؟

نام شهری گفت وز آن هم در گذشت
رنگ رو و نبض او دیگر نگشت (۱۰۹)

شهر شهر و خانه خانه قصه کرد
نی رگش جنبید و نی رخ گشت زرد

نبض او بر حال خود بد بی گزند
تا بپرسید از سمرقند چو قند (۱۱۰)

نبض جست و روی سرخ و زرد شد
کز سمرقندی زرگر(۱۱۱) فرد شد

چون ز رنجور آن حکیم این راز یافت
اصل آن درد و بلا را باز یافت

گفت کوی او کدام اند گذر ؟
او سر پل(۱۱۲) گفت و کوی غاتفر

گفت دانستم که رنجت چیست زود
در خلاصت سحرها خواهم نمود

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران با چمن

من غم تو می خورم تو غم مخور
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

هان و هان(۱۱۳) این راز را باکس مگو
گرچه از تو شه کند بس جست و جو

گور خانهٔ(۱۱٤) راز تو چون دل شود
آن مرادت زودتر حاصل شود

گفت پیغمبر که هرکه سر نهفت
زود گردد با مراد خویش جفت

دانه‌ها چون در زمین پنهان شود
سر آن سرسبزی بستان شود
زر و نقره گر نبودندی نهان
پرورش کی یافتندی زیرکان (۱۱۵)
وعده‌ها و لطف‌های آن حکیم
کرد آن رنجور را ایمن ز بیم
بعد از آن برخاست و عزم شاه کرد
شاه را زان شمه(۱۱٦)یی آگاه کرد
گفت تدبیر آن بود کان مرد را
حاضر آریم از پی این درد را
مرد زرگر را بخوان زآن شهر دور
با زر وخلعت(۱۱۷) بده اوراغرور(۱۱۸)
شه فرستاد آن‌طرف یک دو رسول
حاذقان(۱۱۹)و کافیان(۱۲۰) بس‌عدول(۱۲۱)
تا سمرقند آمدند آن دو رسول
از برای زرگر شنگ(۱۲۲) فضول(۱۲۳)
کای‌لطیف(۱۲٤) استادکامل معرفت(۱۲۵)
فاش(۱۲٦) اندر شهرها از تو صفت
نك(۱۲۷) فلان شه از برای زرگری
اختیارت کرد (۱۲۸) زیرا مهتری
اینك این خلعت بگیر و زر و سیم
چون بیایی خاص باشی و ندیم(۱۲۹)
مرد مال و خلعت بسیار دید
غره شد(۱۳۰) از شهر و فرزندان برید

اندر آمد شادمان در راه مرد
بی خبر کان شاه قصد جانش کرد
اسب تازی بر نشست و شاد تاخت
خونبهای خویش را خلعت شناخت
ای شده اندر سفر با صد رضا
خود به پای خویش تا سوء القضا (۱۳۱)
در خیالش ملك و عز و مهتری
گفت عزرائیل : رو ، آری ، بری(۱۳۲)
چون رسید از راه آن مرد غریب
اندر آوردش (۱۳۳) به پیش شه طبیب
پس حکیمش گفت کای سلطان مه
آن کنیزك را بدین خواجه بده
شه بدو بخشید آن مه‌روی(۱۳٤) را
جفت کرد(۱۳۵)آن هردو صحبت‌جوی(۱۳٦)را
بعد از آن از بهر او شربت بساخت
تا بخورد و پیش دختر می‌گداخت(۱۳۷)
چون ز رنجوری جمال او نماند(۱۳۸)
جان دختر در وبال(۱۳۹) او نماند
چونکه زشت و ناخوش و رخ‌زرد شد
اندك اندك در دل او سرد شد
عشق‌هایی کز پی رنگی بود
عشق نبود عاقبت ننگی بود (۱٤۰)
خون دوید از چشم همچون جوی او
دشمن جان وی آمد روی او

دشمن طاووس آمد پر او(۱٤۱)
ای بسی شه را بکشته فر او
گفت من آن آهوم کز ناف(۱٤۲) من
ریخت آن صیاد خون صاف من
ای من آن روباه صحرا کز کمین
سر بریدندش برای پوستین(۱٤۳)
ای من آن پیلی که زخم پیلبان(۱٤٤)
ریخت خونم از برای استخوان(۱٤٥)
آنکه گشتستم پی مادون(۱٤٦) من
می‌نداند که نخسبد خون(۱٤۷) من
بر من است امروز و فردا بروی است
خون چون من‌کس چنین ضایع کیست؟
گر چه دیوار افکند سایهٔ دراز
باز گردد سوی او آن سایه باز
این جهان کوه است و فعل ما ندا
سوی ما آید نداها را صدا (۱٤۸)
این بگفت و رفت در دم زیر خاك
آن کنیزك شد ز رنج و عشق پاك
زآنکه عشق مردگان پاینده نیست
زآنکه مرده سوی ما آینده نیست
عشق زنده در روان و در بصر
هر دمی باشد ز غنچه تازه‌تر
عشق آن زنده گزین کو باقی است
کز شراب جان فزایت ساقی است(۱٤۹)

عشق آن بگزین که جمله انبیا
یافتند از عشق او کار و کیا (۱۵۰)
تو مگو ما را بدان شه بار نیست
با کریمان کارها دشوار نیست

(مولوی)

۱ـ **کنیزك** : دخترك ، دخترك یا زنکی‌که برده باشد .

۲ـ **نقد حال** : (اضافه تشبیهی) نقد = سکه ـ سکهٔ حال : سخن یا قصه یا هر چیز که مناسب حال گوینده یا شنونده باشد .

۳ـ **ملك** : پادشاهی . **ملك دنیا بودش و هم ملك دین** : هم قدرت مادی داشت و هم استیلاء معنوی ، دنیا و دین و صورت و معنی را با هم جمع‌کرده بود .

٤ـ **اتفاقاً** (قید) : قضا را ، از قضا .

٥ـ **خواص** (ج . خاصه) : ویژگان ، دوستان محرم خدمتگاران ممتاز و محرم ، نزدیکان .

٦ـ **شاه راه** : راه عام ، جادهٔ بزرگ و وسیع .

۷ـ **جان شاه غلام آن کنیزك شد** : شاه بر وی عاشق شد .

۸ـ **مرغ جان** (اضافه تشبیهی) . **مرغ جانش** : مرغ جان پادشاه .

۹ـ **قفس** : استعاره است برای تن .

۱۰ـ **تپیدن** : بی‌قراری و اضطراب نمودن .

۱۱ـ **برخوردار** : بهره‌مند ، کامیاب ، خرم و خوشحال . **برخوردار شد** : از دیدار وی بهره گرفت .

۱۲ـ **از قضا** (قید مرکب) : اتفاقاً .

۱۳ـ **آن یکی** : آن اسم اشاره در تعبیرات‌گاهی برسراسم نکره می‌آمده است‌وبراین سیاق دراین بیت «آن یکی» گفته شده است .

۱٤ـ این بیت و بیت قبل اشاره به این است‌که خوشی تمام و وصول به مراد به‌نحو

کامل هرگز میسر نمی‌شود و هر لذتی قرین رنجی است و یافتن چیزی مستلزم آن است که خواهنده چیز دیگر را از دست بدهد (از شرح مثنوی شریف) .

۱۵ـ **جان هر دو** : حیات و زندگانی من و کنیزك .

۱٦ـ **در** : مروارید درشت .

۱۷ـ **مرجان** : مروارید ریز ، گوهر نباتی سرخ رنگی‌که به پارسی (بسد) می‌گویند.

۱۸ـ معنی بیت : هرکسی جان مرا راحت و درمان بخشد ، گنج و در و مرجان مرا تصاحب می‌کند و من از وی دریغ ندارم .

۱۹ـ **انبازی** (با یاء مصدری) : شرکت . **انبازی کنیم** : با همکاری و مشارکت با یکدیگر او را درمان می‌کنیم .

۲۰ـ **الم** : درد (ج . آلام) .

۲۱ـ **مرهم** : آنچه بر جراحت نهند تا به شود ، دارو .

۲۲ـ **اگر خدا خواهد** : ان‌شاء الله .

۲۳ـ **بطر** : تکبر ، سرکشی .

۲٤ـ توضیح بیت و بیت قبل : تعلیق اراده به مشیت و گفتن «ان‌شاءالله» به مصلحت آدمی و نتیجهٔ دوراندیشی است و ترك آن ناشی از خودبینی و غفلت است ، مقصود این است که آدمی در هیچ حال خدا را از یاد نبرد واز صمیم قلب بدو متوجه باشد نه اینکه «ان‌شاء الله» بگوید و دلش از غرور و غفلت وخودپسندی مالامال باشد . چون طبیبان اعتماد بردانش و قدرت خود در علاج امراض‌کردند ومشیت الهی راکه بالای همهٔ اسباب و علل است فراموش نمودند خداوند عجز و ناتوانی بشر را بر ایشان ظاهر ساخت (شرح مثنوی شریف با تصرف) .

۲۵ـ **سرکنگبین** : معرب آن سکنجبین است ، شربتی است‌که معمولا از شکر وسرکه می‌پزند وبه قوام می‌آورند وگاهی به جای‌شکر عسل (انکبین) بکارمی‌برده‌اند واطباء قدیم آنرا در دفع صفرا مفید می‌دانسته‌اند .

۲٦ـ **صفرا** : یکی از اخلاط چهارگانه (صفرا ، سودا ، خون ، بلغم) که خلطی گرم و خشك است و طبیعی آن سرخ روشن است که نوع روشن تر آنرا کیسهٔ صفرا جذب‌می‌کند و در هضم غذا و دفع بلغم از روده بکار می‌برد .

۲۷ـ **روغن بادام** : روغنی‌که از بادام شیرین می‌گیرند و مسهل است .

۲۸ـ **خشکی** : یبوست .

۲۹ـ **هلیله** : میوهٔ درختی‌است بزرگ دارای برگهای بلند و باریك،که میوه آن به‌شکل خوشه است . هلیله مسهل است .

۳۰ـ **قبض** : گرفتگی و خشکی روده .

۳۱ـ **اطلاق** : رها و روان‌کردن ، روانی شکم .

۳۲ـ معنی‌بیت : به حکم قضای الهی یا به حسب اتفاق ، در نتیجهٔ غرور و غفلت اطباء دارو تأثیر عکس بخشید و زیان‌آور شد . به طوری‌که هلیله که مسهل است موجب‌قبض شد و ...

۳۳ـ **حکیمان** : پزشکان .

توضیح : حکیم به‌کسی می‌گویندکه به حقایق اشیاء عالم باشد زیرا حکمت دانستن حقیقت اشیاء است چنانکه در واقع وجود دارد ، لفظ حکیم را به طبیب نیز اطلاق کرده‌اند .

۳۴ـ پابرهنه دویدن ، حاکی از شدت اضطراب و نگرانی است .

۳۵ـ **محراب** : جایی در مسجد که امام (پیشنماز) در آنجا نماز می‌گزارد و مأمومین به وی‌اقتدامی‌کنند .

۳۶ـ **غرقاب** : آب عمیق‌که ازسر بگذرد و هلاك‌کند .

۳۷ـ **فنا** : بی‌خودی ، بی‌خویشی .

۳۸ـ **کمینه** : کمتر ، کمترین .

۳۹ـ **حاجت ما را** : برای نیازهای ما .

۴۰ـ **پناه** : پناهگاه .

۴۱ـ **خروش** : بانگ و فریاد .

۴۲ـ **بخشایش** : عفو ، رحم . **بحر بخشایش** : دریای عفو و رحم .

۴۳ـ **رونمود** = روی نمود : ظاهر شد .

۴۴ـ معنی مصرع : فردا اگر بیگانه‌یی به نزد تو آید از جانب **ماست** .

۴۵ـ **حاذق** (اسم فاعل) : ماهر ، استاد .

۴۶ـ **امین** : طرف اعتماد ، کسی که بتوان به او اعتماد کرد ، ثقه ، **(ج . امناء)**.

۴۷ـ **سحر مطلق** : مجازاً به معنی‌کاری غریب و فوق عادت ، کاری حیرت‌انگیز .

٤۸ـ **مزاج** : کیفیتی در بدن که از آمیزش عناصر (حرارت ، رطوبت ، برودت ، یبوست) حاصل می شود .

٤۹ـ **اخترسوز** (صفت فاعلی مرکب) : ناپدیدکنندهٔ ستارگان ، مجازاً ظهور وطلوع آفتاب است که با ظهور آن ستارگان ناپدید می‌شوند .

۵۰ـ **منظره** : جای نگریستن .

۵۱ـ معنی مصراع : تا آنچه راکه از غیب بدو نشان دادند مشاهده‌کند .

۵۲ـ **توضیح** : در زبان فارسی وقتی صفت متعدد باشد وبخواهند به‌آخر آنها یاء وحدت بیفزایند ممکن است آنها را بریکدیگر عطف کنند و یاء وحدت را در آخرین صفت بیفزایند مانند مرد فاضل و عاقل و مهربانی .گاهی نیز یاء وحدت‌را به آخر هریك از صفات می‌افزایند در این مصراع صفات برین روش بکار رفته است .

۵۳ـ **آفتابی‌در میان سایه‌یی** : مقصود از «آفتاب» شخصیت معنوی و از «سایه» جسم و بدن است .

۵٤ـ **هلال** : ماه (قمر) ازشب اول ماه تا سه شب‌که در آسمان به شکل کمانی مشاهده می‌شود ، ماه نو .

۵۵ـ **خیال** : و هم و گمان و صورتی که در خواب یا بیداری بنظر رسد ، شبح و پیکری که از دور نمودار گردد و حقیقت آن معلوم نباشد .
توضیح : چیزی که از دور نمودار می‌شود حقیقت آن هنوز معلوم نیست و گاه به سبب دوری راه و پستی و بلندی در نظر مجسم و یا از چشم غایب می‌شود و مانند خیال است‌که صورت آن پایدار نمی‌ماند و از این رو هست نمای و نیست شکل است .

۵٦ـ **حاجب** : دربان ، بواب ، رئیس یا عضو تشریفات دستگاه حکومت که وظیفهٔ او پذیرایی و راهنمایی و تعیین مراتب کسانی بوده است که به حضور سلطان بار می‌یافته‌اند .

۵۷ـ **فا پیش رفت** : فا در این ترکیب تبدیل یافته «با» است : پذیره شد، استقبال کــرد .

۵۸ـ **بحری** :کسی که راههای دریا را می‌شناسد ، ملاح ، کسی که سفر دریابسیار کنـد .

۵۹ـ **آشنا** : شنا ، سباحت .

٦۰ـ این مصراع اشارت‌گونه‌یی است به اتحاد و اتصال جانهای پاکان و مردان حق به یکدیگر .

٦۱ـ **کار از کار خیزد** : مثل است ، به معنی ، ازهرکاری لابدکاری‌می‌زاید .

٦۲ـ **توضیح** : عمربن‌الخطاب خلیفهٔ دوم از پردلان و نیرومندان قریش بود و تا او اسلام نیاورد مسلمانان نمی‌توانستند در مسجد الحرام نماز بخوانند و چون اومسلمان شد ، مسلمانان نیرو گرفتند و اسلام را آشکارا کردند ، او در زمان حضرت رسول اکرم (ص) و در خلافت ابوبکر و روزگار خلیفتی خود به تن و مال در پیشرفت اسلام می‌کوشید و فتوحات اسلام در عهد خلافت او بسط و گسترش بسیار یافت ، مولانا دراین بیت همین مطلب رادر نظر دارد .

٦۳ـ **توفیق** : سازگاری اسباب و وسایل با مطلوب و دلخواه‌کسی . خدا به تو توفیق دهد یعنی : خدا اسباب و وسایل کار را با مطلوب و دلخواه تو سازگار کند .

٦٤ـ **ادب** : روش پسندیده ، گردآمدن خصلتهای خیر ، حسن معاشرت .

توضیح : ادب نزد صوفیان یکی از اصول مهم طریقت است چه ادب ظاهر و چه ادب‌باطن‌که غرض‌از آن پاك داشتن دل و عدم التفات به غیر و رعایت کمال اخلاص است در نیت و قصد .

٦۵ـ **ادب فلك** ، **توضیح** : آسمان خمیده و دوتا درنظر می‌آید مانندکسی‌که به قصد تعظیم و تکریم قامت خویش را دوتا کند و از این رو فلك را با ادب شمرده است . ادب ملائکه آن‌است‌که همواره به موجب امر و فرمان الهی عمل کنند .

٦٦ـ **کناران** (ج . کنار) : اطراف بدن .

٦۷ـ **مقام** : جا ، مکان ، محل ، موضع .

٦۸ـ **پرس پرسان** = پرسان پرسان (در زبان فارسی صفت فاعلی‌مختوم به (ان) وقتی مکرر شود ممکن است که عـلامت صفت را از اول حذف کنند) : با سؤالات مکرر .

٦۹ـ **صدر** : صدر مجلس : پیشگاه ، بالای مجلس .

۷۰ــ **صبر** : خودداری و تحمل و ترک جزع نسبت به امری ناخوش و مکروه ، درنگ و تأمل .

۷۱ــ **خوان** : سفره ، خوردنی .

۷۲ــ **حرم** : داخل خانه ، اندرون سرای ، محل اقامت اهل و عیال ، مشکوی .

۷۳ــ **نبض** : رگ جنبنده در مچ دست‌که پزشکان به وسیلهٔ لمس آن حالت بیمار را دریابنـد .

۷٤ــ **قاروره** : شیشهٔ مدوری‌که به شکل مثانه می‌ساختند برای بول مریض ، **مجازاً** بول مریض .

توضیح : اطباء قدیم از رنگ و رسوب وکف‌وسایرعوارض‌بول برای‌تشخیص مرض استفاده می‌کرده‌اند .

۷۵ــ **علامات** : حالاتی‌که براثر حدوث مرض در بدن بیمار پدید می‌آید مانند سردرد و تنگ نفس که براثر تب و سرماخوردگی حاصل می‌شود .

۷٦ــ **اسباب** : موجبات مرض .

۷۷ــ **سودا** = سوداء : یکی از اخلاط چهارگانه که مقر آن طحال است .

۷۸ــ **صفرا** : ر ك به شمارهٔ ۲٦ همین درس .

۷۹ــ **زاری** : حالت‌کسی‌که مشرف بر هلاك است ، **مجازاً** ناله‌یی حزین‌که از فرط اندوه و سختی مرض خیزد .

۸۰ــ معنی بیت : از علایم و آثار و ناله‌های زار و آههای سرد مشتاقانه پی‌برد که کنیزك عاشق است و رنجوریش از جهت تن نیست .

۸۱ــ **علت** : بیماری ، و از همین ریشه است ، علیل ، معلول و غیره . **علت عاشق** : بیماری عاشق ، درد عشق .

۸۲ــ **اصطرلاب** = اسطرلاب : آلتی است مرکب ازچند صفحه‌که منجمان دراعمال نجومی از قبیل‌گرفتن طالع و ارتفاع کواکب ، و مهندسان در تعیین‌ارتفاع و عمق‌و عرض چیزها از آن استفاده می‌کرده‌اند . و چون عشق روح را لطیف و قلب را صافی و مستعد کشف و حصول معرفت می‌سازد مولانا آنرا به اسطرلاب تشبیه کرده است .

۸۳ــ معنی بیت : عشق خواه حقیقی و خواه مجازی باشد سرانجام آدمی را به سوی

کمال می‌کشاندزیرا خاصیت عشق آن استکه جمیع آرزوها و آمال انسانی را به یك آرزو و منظور تبدیل می‌کند ، آنگاه این حالت عاشق را از هواپرستی رهایی می‌بخشد وکمال نفسانی ازجهت اخلاق و اوصاف نیزحاصل می‌شودکه غایت‌خداپرستی نیز هست .

۸٤ـ **خجل** : شرمگین . **خجل باشم از آن** : از وصفی که کرده‌ام شرمسار می‌شوم.

۸۵ـ **تفسیر** : شرح و بیان .

۸٦ـ **روشنگر** : روشن‌کننده ، آشکار کننده (روشن + گر علامت صفت فاعلی) .

۸۷ـ معنی بیت : عبارت (تفسیر زبان) اگر چه بیان‌کنندهٔ مقصود است اما از اداء مفهوم عشق قاصر است و عشق وقتی حاصل شد خود را تفسیر و بیان می‌کند و پرده از حقیقت خویش برمی‌گیرد .

۸۸ـ معنی بیت : عقل در شرح عشق عاجز و نـاتوان است و تنها راه معـرفت و شناسایی عشق حصول آن است تا عشق خود را بر عاشق جلوه دهد و به‌حقیقت خویش‌آشنا گرداند .

۸۹ـ معنی بیت : برای اثبات هرچیز هیچ دلیل روشن‌تر از وجود آن نیست مانند آفتاب که ظهور او دلیل وجود اوست .

۹۰ـ **خلوت** : جای خالی از اغیار . **خلوتی‌کن خانه را** : خانه را ازبیگانه بپرداز ، خلوتی‌در خانه فراهم آور .

۹۱ـ **خویش** : بستگان ، خویشاوندان ، اقارب . معنی مصرع : هم بستگان و هم بیگانگان را از خانه بیرون کن .

۹۲ـ **دهلیز** : دالان ، محلی‌که میان در خارجی خانه و خانه است ، محل میان دو در .

۹۳ـ **دیار** : کسی ، احدی ، کس.

۹٤ـ توضیح بیت : اطباءقدیم برای هریك ازشهرها با توجه به نزدیکی ودوری‌از خط استوا وقطب شمال و پستی‌و بلندی و نزدیکی و دوری ازکوهستان ودریا و نوع زمین هوایی قایل بودند و برای ساکنان آن مزاجی وگفته‌اند طبیب به‌هر شهری‌که می‌رود باید که از طبیعت ، هوا و آب و غذاهای متداول و امراض عمومی آن بپرسد و بارعایت جمیع این امور به معالجه بپردازد .

۹۵ـ **قرابت** : خویشی ، خویشاوندی .

۹٦ـ **پیوستگی** : ارتباط ، قرابت و انتساب .

۹۷ـ **خار در پایش جهد** : خار در پایش فرو رود .

۹۸ـ **سرش** (ش ضمیر متصل در حال اضافه ، مرجع آن خار است) : سرخاررا .

۹۹ـ **دشواریاب** : دیریاب ، صعب‌الوصول .

۱۰۰ـ **وادادن** : بازدادن . **واده جواب** : پاسخ بده ، جواب **بگو** .

۱۰۱ـ **خس** : فرومایه ، زبون .

۱۰۲ـ **غمان** (ج . غم) : اندوهها ، حزنها .

توضیح : تشخیص امراض روحی دشوار است وکار هرکس نیست ، **اگر هر** کسی می‌توانست این بیماریها را بشناسد و درمان آنها را بداند جای غم نبود .

۱۰۳ـ **خارچین** : در اینجا مجازاً کسی‌که **معالجه کننده** درد باشد .

۱۰٤ـ توضیح مصراع : اطبا محل درد را به وسیلهٔ لمس و فشار دست **تشخیص** می دهند .

۱۰۵ـ **خواجگان** (خواجه + ان علامت جمع . در کلمه‌هایی که به هاء غیر **ملفوظ** ختم‌می‌شود هنگام جمع بستن به (ان) به جای «ه» باید «گ» **بیاید مانند** : خستگان ، بیچارگان ...) : بزرگان .

۱۰٦ـ **باش** : اقامت ، اقامتگاه .

۱۰۷ـ **می‌داشت هوش** : توجه می‌کرد ، متوجه بود .

۱۰۸ـ **جهان** : جهنده .

۱۰۹ـ **دیگر نگشت** : تغییر نکرد .

۱۱۰ـ **سمرقند چو قند** : سمرقند را پیشینیان به سبب سبزی و خرمی و فراوانی نعمت و کثرت باغها و مزارع یکی از چهار بهشت روی زمین **انگاشته‌اند** : این‌بهشت ها یا جنات اربعه عبارت است از : غوطهٔ دمشق ، شعب بوان در فارس ، ابله در بصره ، سغد سمرقند . مولانا به تصریح خود **یك چند** در این شهر مقیم بوده است و گمان می‌رود که خاطرات ایام‌کودکی در **تشبیه** سمرقندبه قند مؤثر بوده و تنها مناسبت لفظی موجب این **تشبیه‌نشده است.**

۱۱۱ـ **سمرقندی زرگر** : زرگرسمرقندی که معشوق‌کنیزك بوده است . **ازسمرقندی**

زرگر فرد شد : از زرگر سمرقندی جدا ماند .

۱۱۲ـ **سر پل** : رأس‌الطاق است نزدیك به بازار سمرقندکه آبادترین محل بوده‌است درسمرقند وکوی غاتفر نزدیك به همین پل بوده است.

۱۱۳ـ **هان** : از اصوات است و برای تنبیه و آگاه‌کردن و تأکید بکار می‌رود .

۱۱٤ـ **گورخانه** : مقبره ، تعبیرگورخانهٔ راز مبتنی است بر جملهٔ : «صدورالاحرار قبورالاسرار» یعنی سینهٔ آزاد مردان گورهای رازهاست . این جمله را به امیرالمؤمنین علی (ع) نسبت داده‌اند .

۱۱۵ـ **کان** : معدن ، جایی از زیرزمین‌که از آن فلزات و شبه فلزات را استخراج می‌کنند .

۱۱٦ـ **شمه** : اندك ،کم ، اندك از بوی خوش، این کلمه از شم که درعربی‌به‌معنی بوییدن است با تصرف فارسیانه ساخته شده .

۱۱۷ـ **خلعت** : پارچه یا جامه‌یی که بزرگتر برای بزرگداشت به کوچکتر می‌دهد .

۱۱۸ـ **غرور دادن** : فریفتن ، گول زدن .

۱۱۹ـ **حاذق** : زیرك ، دانا ، ماهر و استاد در کار .

۱۲۰ـ **کافی** : باکفایت ، دانا ، کارآمد .

۱۲۱ـ **عدول** : مرد راستگو و بسیار عادل .

۱۲۲ـ **شنگ** : خوش حرکات ، ظریف ، زیبا .

۱۲۳ـ **فضول** : آنکه بی‌جهت درکار دیگران مداخله کند ، یاوه‌گو .

۱۲٤ـ **لطیف** : ظریف ، پسندیده ، مهربان .

۱۲۵ـ **کامل‌معرفت** : دارای هنر تمام .

۱۲٦ـ **فاش** : آشکار، معروف ، واضح. معنی مصرع : درشهرها وصف توآشکار و معروف است .

۱۲۷ـ **نك** = اینك (قید مرکب) : اکنون ، این زمان ، الحال .

۱۲۸ـ **اختیارکردن** : برگزیدن .

۱۲۹ـ **ندیم** : همنشین ، همدم . معنی بیت : اکنون این مال وخلعت را بگیر وچون به‌آن شهر بیایی از ندیمان و خاصان پادشاه خواهی بود .

۱۳۰ـ **غره شدن** : فریفته شدن ، گول خوردن .

۱۳۱ـ **سوءالقضا** : قضای بد ، سرنوشت و تقدیر بد .

۱۳۲ـ معنی‌بیت : زرگر در اندیشهٔ فرمانروایی و ارجمندی و بزرگی بود وملك الموت باسخریه واستهزاء می‌گفت : آری برو به مقصود می‌رسی .

۱۳۳ـ **اندرآوردن** : واردکردن .

۱۳٤ـ **مه‌روی** : صفت است به جای موصوف ، کنیزك مه‌رو .

۱۳۵ـ **جفت‌کرد** : بهم پیوست ، همسر ساخت .

۱۳٦ـ **صحبت جوی** (صفت فاعلی مرکب) : خواهندهٔ دوستی ، جویندهٔ همدمی و مصاحبت .

۱۳۷ـ **گداختن** : آب شدن ، لاغر وضعیف شدن . معنی بیت : حکیم برای زرگر شربتی (دوایی) ساخت و به‌خورد او داد و در نتیجه لاغر و زشت شد .

۱۳۸ـ **جمال او نماند** : زشت شد .

۱۳۹ـ **وبال** : سختی ، شدت ، عذاب .

۱٤۰ـ توضیح بیت : عشق برآب و رنگ و حسن صورت پایدار نمی‌ماند از آن‌رو که آب و رنگ خود نمی‌پاید و زوال می‌پذیرد و خود آن عشق نیست ونوعی هوس‌رانی و بازی خیال است و ناچار عاقبت به رسوایی و ننگ و بدنامی می کشد .

۱٤۱ـ دو بیت ذیل از سعدالدین کافی موافق مضمون همین مصرع است :

طاووس را بدیدم می‌کند پر خویش
گفتم مکن که پرتو با زیب و با فر است
بگریست زار زار و مرا گفت ای حکیم
آگه نیی که دشمن جان من این پر است

۱٤۲ـ **ناف** : ناف یا نافه کیسه‌مانندی است در زیر پوست شکم نوعی آهوکه در آن مشك جمع می‌شود .

شد ناف معطر سبب‌کشتن آهو   شد طبع موافق سبب بستن‌کفتار

۱٤۳ـ **پوستین** : پوست ، جامه‌یی‌که از پوست حیوانات کنند .

۱٤٤ـ **زخم پیلبان** . **زخم** : ضربت . **پیلبان** (پیل = فیل + بان پسوند محافظت) : نگاهبان پیل .

۱٤٥ـ **استخوان** : عاج .

۱٤٦ـ **مادون** : غیر ، ماسوا .

۱٤۷ـ **خفتن خون** : به‌کنایت ، پایمال شدن و بهدر رفتن است .

۱٤۸ـ **صدا** : آوازی‌که از انعکاس صوت بوجود آید .

۱٤۹ـ توضیح بیت : به عقیده صوفیان محبت و عشق را خدا درازل بنیاد نهاد و به مقتضای احببت ان اعرف (دوست داشتم‌که شناخته شوم) خلق را در وجود آورد وشراب عشق درکام آنها ریخت ، پس محبت موهبت حق است وساقی پیمانهٔ عشق جمال عشق‌آفرین او است و مولانا بدین مناسبت می‌فرماید : که شراب جانفزایت ساقی است ، یعنی ساقی شراب جانفزا برای تو است و به‌تو شراب جانفزا می‌دهد .

۱٥۰ـ **کاروکیا** : قدرت و سلطنت ، توانایی و فرمانروایی .

بیان صورت مبارك پیغمبر

از حضرت علی بن ابی طالب پرسیدند که : « صفت پیغمبر بگوی» گفت : «مردی بود میانه بالا ، نه سخت دراز و نه کوتاه ، رویش سفید که به سرخی زدی و چشمهایش سیاه بود و مویش جعد و روی در غایت نیکویی و جمال ، و موی سرش دراز و گشن(۱) و سیاه و در طول تا کتف و گردن سفید ، و از سینه تا ناف خطی‌سیاه از موی باریك چنانکه گویی به قلم کشیده‌اند و برشکمش جز ازآن هیچ جای موی نبود ، و سرش گرد بود نه کوچك و نه بزرگ ، و کف دست و پایش معتدل نه پهن و نه تنك و پشتش بزرگ و پهن ودر میان دو کتف مهری داشت موی بر رسته(۲) و روشنایی از آن

بتافتی(۳) و در رفتن چنـان تیز برفتی کـه گفتی پای از سنگ برمی‌گیرد و چنان رفتی که گویی از فرازی(٤) به نشیب(٥) می‌آید وگرازان (٦) و کش (۷) رفتی و رویش در جمال چنان بودکه هرکه در او نگرستی غم از دلش برفتی و از خوردن فراموش کردی و از دیدن روی او و شیرین سخن گفتن او هرگز سیر نشدی و بینیی داشتی گوژ(۸) و کشیده و دندانهای گشاده چنانکه میان هر دندانی گشادگی داشت و موی سر گاه فرو گذاشتی(۹) و گاه بربستی ، و در شصت و سه سالگی موی برتن مبارك او سپید نشد مگر قدر ده‌تا موی وهیچ‌کس ازاوخوشخوی‌ترودلیرتر وفراخ‌حوصله(۱۰)ترنبود».

(تجارب‌السلف ، چاپ مرحوم اقبال ، ص ۷)

۱ـ **کشن** : انبوه .

۲ـ **بررسته** : روییده .

۳ـ **تافتن** : تابیدن .

٤ـ **فراز** : بلندی .

٥ـ **نشیب** : پستی .

٦ـ **گرازان** : خرامان .

۷ـ **کش** : زیبا و نیکو .

۸ـ **گوژ** : منحنی .

۹ـ **فروگذاشتن‌موی** : به‌دور سر ریختن . رهاکردن موی : نبافتن آن .

۱۰ـ **فراخ حوصله** : پرحوصله .

سخنی چند در عشق

فلـك جز عشق محرابـی(۱) نـدارد
جهان بی خاك عشق آبـی (۲) نـدارد
غلام عشق شو کانـدیشه ایـن است
همه صاحبدلان(۳) را پیشه ایـن است
جهان عشق استودیگر زرق‌سازی(٤)
همـه بـازی است الا عشقبـازی
اگر بـی عشق بـودی جـان عـالم
کـه بودی زنـده در دوران عـالـم
کسی کز عشق‌خالی‌شد فسرده(٥)است
گرش صدجان‌بود ، بی‌عشق مرده‌است
اگر خود عشق هیچ افسون(٦) ندانـد
نه از سودای خویشت وا رهاند(۷) ؟
نرویـد تخـم کس بـی دانـهٔ عشق
کس ایمن نیست جز در خانهٔ عشق
ز سوز عشق بهتر در جهان چیست ؟
که بی او گل نخندید ابـر نگریست
کـه مغناطیس اگـر عـاشق نبودی
بدان شوق آهنی را چـون ربـودی
و گـر عشقی نبودی بـر گـذرگـاه
نبـودی کهـربـا جـوینـدهٔ کـاه

بسی سنگ و بسی گوهر بـه جایند
نه آهن را نـه کـه را مـی ربایـند
گـر از عشق آسمـان آزاد بـودی
کجـا هـرگـز زمین آبـاد بـودی ؟

(خسرو و شیرین نظامی)

۱ــ **محراب** : محلی در مسجد که امام ، نماز جماعت درآنجا می‌گزارد ، **مقصوره**، پیشگاه‌مجلس ، شاه نشین .
۲ــ **آبی** : طراوت ، تازگی ، رونق ، صفا ، آبرو .
۳ــ **صاحبدلان** : عارفان ، صاحبان دل‌بیدار .
٤ــ **زرق سازی** : ریاکاری ، دورنگی ، نیرنگ بازی ، جلوهٔ ظاهری ، جلا وشفافی .
٥ــ **فسرده** : پژمرده ، یخ بسته ، منجمد ، اندوهگین ، دلسرد .
٦ــ **افسون** : سحر و جادو و معجزه ، حیله ، تزویر ، کلماتی‌که جادوگـر هنگام جادوگری بر زبان راند .
۷ــ نه این‌است که از افکار بیهوده و خیال های باطل نجاتت می‌دهد ؟

صدربخارا و درویش

یکی ازصدور(۱) بخارا(۲) به‌حج اسلام رفته بود واسباب(۳) و تجمل(٤) تمام داشت و زیاده از صد شتر زیر بنهٔ(٥) او بودند و او در عماری (٦) نشسته و جمعی از ائمه (۷) وعلما بااو می‌رفتند . چون به نزدیك عرفات(۸) رسید ، درویشی(۹) می‌آمد تشنه و پایها آبله(۱۰) کرده . روی به وی کرد و گفت : ثواب(۱۱) حج تو و من

یکی باشد ؟ تو در آن نعمت(۱۲) می‌روی و من بدین زحمت . گفت: حاشا (۱۳)که ثواب من و تو برابر باشد ، اگر من بدانستمی (۱٤)که پایگاه(۱۵) من و تو یکی خواهد بود ، هرگز در بادیه(۱٦) نیامدمی . درویش گفت: چرا ؟ گفت : زیرا که من فرمان خدای را امتثال(۱۷) می‌نمایم و تو خلاف می‌کنی(۱۸) ، مرا گفته‌اند تو استطاعت(۱۹)داری حج‌کن و ترا گفته‌اند که خود را در هلاك(۲۰) مینداز ، مرا خوانده‌اند(۲۱) و ترا معذور داشته‌اند(۲۲) من‌مهمانم و تو طفیل(۲۳)، هرگز حرمت(۲٤) طفیل چون حرمت مهمان نباشد .

(جوامع‌الحکایات)

۱ــ **صدور** (ج . صدر) : وزیران ، بزرگان .

۲ــ **بخارا** : ازشهرهای بزرگ **ماوراءالنهر** قدیم و پایتخت دولت سامانی ، امروز جزو جمهوری ازبکستان (شوروی) است .

۳ــ **اسباب** (ج . سبب) : لوازم ، ساز و برگها .

٤ــ **تجمل** : جاه و جلال ، خدم و حشم .

۵ــ **بنه** : بار و اسباب . **زیاده ازصد شتر زیر بنهٔ او بودند :** بیش از صد شتر بار و اسباب او را می‌بردند .

٦ــ **عماری** : هودج مانندی که بر پشت اسب ، استر ، **شتر** و **فیل بندند** و برآن نشینند و سفرکنند ، **کجاوه** ، محمل .

۷ــ **ائمه** (ج . امام) : پیشوایان ، مقتدایان .

۸ــ **عرفات** : موقف حاجیان است در نزدیکی مکه به روز عرفه (نهم **ذی‌الحجه**) و آن صحرایی است فراخ . حاجیان درآنجا ایستند ولبیك و ادعیه خوانند و نماز ظهر و عصر راآنجاگزارند و به مکه بازگردند .

۹ــ **درویش** : فقیر ، تهیدست ، بینوا .

۱۰ــ **آبله** : تاولی‌که به سبب راه رفتن بسیار در پا پیدا می‌شود ، تاول .**آبله‌کردن:**

تاول برآوردن .

۱۱ـ **ثواب** : مزد ، پاداش ، پاداش هر عمل نیک‌که از بندگان خدای سر زند و در ازای آن بنده استحقاق بخشایش و مزد و اجر یابد . معنی جمله : آیا اجر وپاداش حج من و تو برابر و یکسان است؟

۱۲ـ **نعمت** : مال و منال .

۱۳ـ **حاشا** (قید انکار) : نه چنین است ، هرگز .

۱٤ـ **بدانستمی** : می‌دانستم .

۱۵ـ **پایگاه** (پای + گاه پسوند مکان) : جایگاه ، مقام ، درجه .

۱٦ـ **بادیه** : صحرا ، بیابان (ج . بوادی) . معنی جمله : هرگز در بیابان وصحرا نمی‌آمدم . هرگز در جمله قید است .

۱۷ـ **امتثال** . (مصدر باب افتعال) : فرمان بردن ، فرمانبرداری کردن . **مثال** : فــرمان .

۱۸ـ **خلاف‌کردن** : سرپیچی‌کردن ، مخالفت‌کردن ، پیروی نکردن .

۱۹ـ **استطاعت** (مصدر باب استفعال) : توانایی ، ثروت ، قدرت . **استطاعت‌داشتن**: قدرت و توانایی داشتن ، ثروت داشتن .

۲۰ـ **هلاك** : مرگ ، نیستی ، فنا .

۲۱ـ **خواندن** : دعوت‌کردن .

۲۲ـ **معذور داشتن** (معذور اسم مفعول عربی از ریشهٔ عذر) : کسی را از کاری معاف کردن ، عذرکسی را پذیرفتن .

۲۳ـ **طفیل** (= طفیلی) :کسی‌که ناخوانده به مهمانی رود ، انگل .

۲٤ـ **حرمت** : آبرو ، عزت ، احترام .

جوامع‌الحکایات : جوامع الحکایات و لوامع‌الروایات کتابی است بزرگ در چهار مجلد متضمن بیست و پنج باب و مشتمل بر دوهزار ویکصد و چند حکایت ادبی و تاریخی و اخلاقی ، تألیف سدیــدالدین محمد عوفی بخارایــی از نویسندگان قرن ششم و اوایل قرن هفتم و صاحب تذکرهٔ لباب‌الالباب ،

تألیف جوامع‌الحکایات در حدود سال ۶۳۰ به پایان رسیده است .

پرسش :

۱ــ «رفته بود» فعل لازم است یا متعدی ؟
۲ــ فاعل رفته بودکدام‌کلمه است ؟
۳ــ «هرگز» چه نوع‌کلمه‌یی است ؟
٤ــ عبارت : «مرا گفته‌اند تو استطاعت داری حج کن و تراگفته‌اند که خود را در هلاك مینداز» چند جمله است ؟

سبب تعیین فرمودن عمر(۱) کتاب(۲) را و تدوین دواوین(۳) کردن

جنگ مسلمانان در مبدأ(٤) اسلام با مخالفان از برای دین بود نه از بهر دینار و مسلمانان همه لشکری بودند و هیچ‌کس خود را بزرگ نمی‌داشت . و پیغمبر (ص) به داربقا(٥) رفت و از بهر لشکر چیزی معین نفرمود و در عهد ابوبکر همچنین بود و اگر غنیمتی حاصل می‌شد بر یکدیگر بر موجب شریعت(٦) قسمت می‌کردند اما چون سال پانزدهم از هجرت درآمد ، و خلیفه عمر بود، و فتوح متواتر شد(۷) و ذخایر(۸) و گنجهای اکاسره(۹) به خدمت، او آوردند و امداد(۱۰) غنایم(۱۱) از صامت و ناطق(۱۲) منقطع نمی‌گشت می‌خواستند که آن اموال را همه برلشکر اسلام قسمت کنند و ضبط(۱۳) آن مشکل بود . اتفاقاً یکی از بزرگان فرس(۱٤) را به اسیری به‌مدینه آورده بودند و مسلمان شده بود و آنجا ساکن گشته، چون حیرت عمر در تقسیم اموال مشاهده کرد گفت : « یا

امیرالمؤمنین ! اکاسره را دفتری است که آن را «دیوان» گویند و همهٔ دخل و خرج(۱۵) ایشان در آنجا نوشته باشد چنانکه یك حبه از قلم فرونرود(۱٦)واسامی‌تمامت مرتزقه(۱۷)درآن‌دفترمضبوط بود». امیرالمؤمنین عمر متنبه(۱۸) شد و کیفیت آن از او می‌پرسید پس بفرمود تا دیوانی بنهادند و هریك را از مسلمانان نصیبی معین کرد و مادران مؤمنان(۱۹) اعنی(۲۰) زنان پیغمبر را ، و سراری(۲۱) و اقارب(۲۲) او را حصهٔ(۲۳) مناسب حال ایشان تعیین فرمود وچنان ساخت که دربیت‌المال(۲٤) هیچ نماند . بعداز آن در خاطر مبارکش آمد که از صحابه(۲۵) هرکس که در اسلام زودتر آمده باشد او را عطا بیشتر وپیشتر دهند . پس‌کتاب را ملازم‌گردانید(۲٦) وبفرمود تا طبقات مرتزقه مرتب گردانند(۲۷) گفتند «دفتر به نام که کنیم» قومی از صحابه گفتند «به نام امیرالمؤمنین ابتدا باید کرد که مقدم(۲۸) و مقتدای مسلمانان اوست» عمر او را(۲۹) کراهت داشت(۳۰) و بفرمود تا نخست نام عباس که عم مصطفی (ص) بود بنوشتند و در عقب او بقیه بنی‌هاشم بنوشتند و بعداز ایشان هریك از طبقات به حسب سبق(۳۱) در اسلام ثبت کردند و گفت : «آل خطاب(۳۲) را در مرتبتی فرود آرید که خدای تعالی ، ایشان را در آن مرتبه فرود آورده است » کتاب برحسب فرموده دفتر وضع کردند(۳۳) و در تمادی ایام(۳٤) خلافت او و خلافت عثمان برآن قاعده بود . اما عثمان در آخر عهد خویش آن ترتیب را تغییر کرد وبفرمود تا هریك از مسلمانان را چهار هزار درم دهند از برای نفقه(۳۵) عیال وقتی که به حربی روند و هزار درم از جهت مصالح(۳٦) سفر و هزار جهت آنکه با خود دارند تا اگر در سفر

احتیاجی افتد موجود باشد، و هزار دیگر جهت خرج رفیق و خدمتکار، و پیش از آنکه این رأی را امضا کند(۳۷) کشته شد .

(تجارب السلف)

۱ــ **عمربن خطاب** (۱۳ــ۲۳ هجری) : دومین از خلفای راشدین .

۲ــ **کتاب** : (جمع کاتب) نویسندگان ، منشیان .

۳ــ **دواوین** : جمع دیوان ، دیوان دفتری که حساب درآمد و هزینهٔ کشور در آن ثبت شود . و **تدوین کردن** : ترتیب دادن دیوان است .

٤ــ **مبدأ** : آغاز .

٥ــ **دار بقا** : سرای باقی ، جهان دیگر .

٦ــ **شریعت** : طریقه و روش و آیین پیمبر ، دین .

۷ــ **فتوح متواتر شد** : فتح‌ها پیاپی شد .

۸ــ **ذخایر** : جمع ذخیره ، اندوخته .

۹ــ **اکاسره** : جمع کسری ، خسروان ، ساسانیان .

۱۰ــ **امداد** : مدد ، پشت‌بند ، دنباله .

۱۱ــ **غنایم** : جمع غنیمت ، مالهایی که بی‌دسترنج حاصل شود .

۱۲ــ **صامت و ناطق** : در لغت به معنی خاموش وگویاست اصطلاحاً صامت معنی زر و سیم و خانه و چهارپای (شتر و گاو و گوسفند) و ناطق ، معنی غلام و کنیز دارد .

۱۳ــ **ضبط** : ثبت ، نگهداری (نگهداری حساب و آمار و دیگر امور دفتر) .

۱٤ــ **فرس** : فارس ، ایران .

۱۵ــ **دخل و خرج** : درآمد و هزینه .

۱٦ــ **از قلم فرو نرود** : از قلم نیفتد ، حذف نشود .

۱۷ــ **مرتزقه** : روزی خواران ، مقرری بگیران .

۱۸ــ **متنبه** : آگاه ، مطلع .

۱۹ــ **مادران مؤمنان** : ام‌المؤمنین ، زنان پیغمبر .

۲۰ــ **اعنی** : قصد می‌کنم ، مرادف «یعنی» .

۲۱ــ **سراری** : جمع سریه ، کنیزکان .

۲۲ــ **اقارب** : جمع اقرب ، خویشان ، نزدیکان .

۲۳ــ **حصه** : بهره ، سهم ، نصیب ، بخش .

۲٤ــ **بیت‌المال** : خزانه مسلمانان ، **(چنان ساخت ...** : آن‌طور ترتیب داد و برای همگان سهم معین‌کرد که چیزی قسمت نشده در خزانه **نماند)** .

۲۵ــ **صحابه** : یاران (جمع صاحب) .

۲٦ــ **ملازم‌گردانید** : مراقب و مواظب‌گردانید ،گمارد ، **متصدی** ساخت .

۲۷ــ **بفرمود تا طبقات ...** : فرمان داد تا مقرری بگیران را برحسب درجه ومرتبه تعیین کنند .

۲۸ــ **مقدم** : پیشرو . **مقتدا** : پیشوا ، آنکه از او پیروی کنند .

۲۹ــ **او را** : یعنی ابتداکردن به نام امیرالمؤمنین را .

۳۰ــ **کراهت داشت** : ناخوشایند داشت ، ناپسند داشت .

۳۱ــ **سبق** : پیشی ، سبقت .

۳۲ــ **آل خطاب** : فرزندان خطاب ، خاندان عمر خلیفهٔ دوم .

۳۳ــ **وضع کردند** : ترتیب دادند و مقرر داشتند .

۳٤ــ **تمادی ایام** : گذشت روزگار ، طول زمان .

۳۵ــ **نفقه** : خرجی ، هزینه .

۳٦ــ **مصالح** : جمع مصلحت ، آنچه موجب آسایش شود . **مصالح سفر** : ساز سفر ، آنچه برای سفر لازم است .

۳۷ــ **امضا کند** : دستور اجرا بدهد .

غزل

آنها که به سر در طلب کعبه(۱) دویدند
چون عاقبةالامر به مقصود رسیدند
از سنگ یکی خانهٔ اعلای معظم
اندر وسط وادی(۲) بی زرع(۳) بدیدند
رفتند در آن خانه که بینند خدا را
بسیار بجستند خدا را و ندیدند
چون معتکف(٤) خانه شدند ازسر تکلیف(۵)
ناگاه خطابی هم از آن خانه شنیدند
کای خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ
آن خانه پرستید که پاکان طلبیدند
آن خانه، دل خانه‌خدا(٦)، واحدمطلق(۷)
خرم دل آنها که در آن خانه خزیدند ...
خوش وقت کسانی که چو شمس الحق تبریز(۸)
در خانه نشستندو بیابان نبریدند(۹)

(جلال‌الدین بلخی مولوی)

۱ـ **کعبه** : خانهٔ خدا ، جای چهارگوش ، مکعب .

۲ـ **وادی** : زمین های بین تپه‌ها یا کوه‌ها ، معبر سیل صحرا ، بیابان .

۳ـ **بی‌زرع** : بی‌محصول ، وادی بی‌زرع یعنی صحرای بی‌آب و علف .

۴ـ **معتکف** : کسی‌که برای عبادت در مسجد یا خانقاه یا مکان مقدسی **توقف کند** ، گوشه‌نشین .

۵ـ **تکلیف** : ازنظر شرعی یعنی اوامر و نواهی خداوند بر بندگان و از **لحاظ لغوی** به معانی وظیفه ، به رنج افکندن ، بار به‌گردن‌گذاشتن ، **کاری سخت به‌عهده** کسی‌گذاشتن است .

۶ـ **خانه خدا** : صاحبخانه .

۷ـ **واحد مطلق** : خدای یگانه .

۸ـ **شمس الحق تبریز** : مقصود شمس‌الدین محمدبن علی‌بن ملك داد **تبریزی است** که مولانا جلال‌الدین از همان برخورد اول با وی ، **شدیداً تحت تأثیر نفوذکلام** و احوال او قرار گرفت . دیوان غزلیات مولانا به نام همین مرشد **کامل است.**

۹ـ **بیابان بریدن** : یعنی طی‌کردن بیابان .

حکایت

در تواریخ‌مغول وارد است‌که هلاکوخان را چون بغدادمسخرشد جمعی را که از شمشیر بازمانده بودند بفرمود تا حاضر کردند . حال هر قومی باز پرسید . چون براحوال مجموع واقف گشت ، گفت : «از دست‌ورزان(۱) و صاحبان کار دستی ناگزیرست (۲)» ایشان را رخصت(۳) داد تا با سرکار خود رفتند . تجار را مایه‌فرمود دادن تا از بهر او بازرگانی کنند . جهودان را فرمود که قومی مظلوم‌اند ، به‌جزیه(۴) از ایشان قانع شد . مخنثان(۵)را به‌حرمهای خود فرستاد . قضاة و مشایخ و صوفیان و حاجیان و واعظان و معرفان(۶) وگدایان‌وقلندران‌وکشتی‌گیران وشاعران وقصه‌خوانان را جدا کرد و فرمود اینان در آفرینش زیادت‌اند(۷) و نعمت

خدای به زیان می‌برند(۸) حکم فرمود تا همه را در شط غرق کردند و روی زمین را از خبث(۹) ایشان پاك کرد لاجرم(۱۰) قرب(۱۱) نود سال پادشاهی در خاندان او قرار گرفت و هر روز دولت ایشان درتزاید(۱۲) بود . ابوسعید(۱۳) بیچاره را چون دغدغه(۱٤) عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار(۱٥) عـدل موسوم گردانید ، در اندك مدتی دولتش سپری شد و خاندان هلاکوخان و مساعی(۱٦) او در سر نیت ابوسعید رفت(۱۷) ، آری .

(بیت)

چو خیره(۱۸) شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نیاید بـه کار

حکایت

بزرگی‌را از اکابر(۱۹)که درثروت‌قارون(۲۰)زمان خودبود اجل دررسید . امید از زندگانی قطع‌کرد . جگرگوشگان خود راکه طفلان خاندان کرم(۲۱) ! بودند حاضر کـرد و گفت : «ای فرزندان ! روزگاری دراز درکسب مال زحمتهای سفر و حضر(۲۲) کشیده‌ام و حلق خود را به سرپنجهٔ گرسنگی فشرده تا این چند دینار ذخیره کرده‌ام. زنهار(۲۳) از محافظت آن غافل مباشید و به هیچوجه دست خرج بدان میازید و یقین دانید که ،

(بیت)

زر عـزیز آفـریده است خـدا
هرکـه خـوارش بکـرد خـوار شد

اگر کسی با شما گوید که : پدر شما را در خواب دیدم قلیه و حلوا می‌خواهد . زنهار به آن مکر فریفته مشوید که آن من نگفته باشم و مرده چیزی نخورد اگر من خود نیز باشما در خواب نمایم (۲٤) و همین التماس کنم بدان التفات (۲٥) نباید کرد که آن را خوابهای پریشان خوانند ، باشد(۲٦) آن دیو نماید(۲۷) . من آنچه در زندگی نخورده باشم در مردگی(۲۸) تمنا نکنم» این بگفت و جان به خزانهٔ مالك دورخ(۲۹) سپرد .

حکایت

از بزرگی روایت کنند که در معامله‌یی که با دیگری داشت به دو جو از حد درگذرانید(۳۰) . او را منع کردند که این محقر(۳۱) بدین مضایقه نمی‌ارزد . گفت : «چرا من مقداری از مال خود ترك کنم که مرا یك روز و یك هفته و یك ماه و یك سال و همه عمر بس باشد »گفتند :«چگونه ؟» :گفت: «اگر به نمك دهم یك روز بس باشد، اگر به‌حمام روم یك هفته ، اگر به رگزن دهم یك ماه ، اگر به جاروب دهم یك سال ، اگر به میخی دهم و در دیوار زنم همه عمر بس باشد. پس نعمتی که چندین مصلحت من بدان منوط(۳۲) باشد چرا بگذارم از من به تقصیر(۳۳) فوت شود» .

حکایت

هم از بزرگان عصر یکی با غلام خود گفت که : «از مال خود پاره‌یی گوشت بستان و ازآن طعامی بساز تا بخورم و ترا آزادکنم» ، غلام شاد شد و بریانی ساخت و پیش او آورد . خواجه بخورد و

گوشت به غلام سپرد . دیگر روز گفت : «بدان گوشت نخود آبی مزعفر(۳٤) بساز تا بخورم و ترا آزاد کنم» . غلام فرمان بـرد و بساخت و پیش آورد . خواجه زهر مار کرد و گوشت به غلام سپرد. دیگر روز گوشت مضمحل(۳۵) شده بود و از کار افتاده . گفت : «این‌گوشت بفروش و پاره‌یی روغن بستان و از آن طعامی بساز تا بخورم و ترا آزاد کنم» . گفت : «ای خواجه ، برای رضای خـدا بگذار تا من به گردن خرد همچنان غلام تو باشم ، اگر هرآینه‌خیری در خاطر مبارك می‌گذرد به نیت خدا این گوشتپاره را آزاد کن» .

الحق بزرگ و صاحب حزم(۳٦) کسی را توان گفت کـه احتیاط معاش (۳۷) بدین نوع به تقدیم رساند (۳۸)، لاجرم تادر این دنیا باشد عزیزالوجود(۳۹) و محتاج‌الیه زیست کند و در آخرت علو درجاتشان(٤۰) از شرح حد و وصف مستغنی است .

حکایت

از بزرگی حکایت کنند که چون در خانهٔ او نان پزند یك‌یك نان به دست نامبارك در برابر چشم خود دارد و بگوید :

(مصراع)

هرگز خللی به روزگارت مرساد

و به خازن(٤۱) سپارد . چون بوی نان به خدم وحشمش(٤۲) رسد گویند :

(بیت)

تو پس پرده و ما خون جگر می‌ریزیم
آه اگر پرده برافتد(٤۳) که‌چه‌شور انگیزیم

حکایت

در این روزها بزرگزاده‌یی خرقه به درویشی داد مگر(٤٤) طاعنان (٤٥) خبر این واقعه به‌سمع (٤٦) پدرش رسانیدند . باپسر در این باب عتاب(٤٧) می‌کرد . پسر گفت : «در کتابی خواندم که هرکه بزرگی خواهد باید هرچه دارد «ایثار(٤٨) »کند . من بدان هوس(٤٩) این خرقه ایثار کردم» . پدر گفت : ای ابله ! اشتباه در لفظ ایثار کرده‌ای ، به تصحیف(٥٠) خوانده‌ای ، بزرگان گفته‌اند که هرکه بزرگی خواهد باید هرچه دارد «انبار» کند تا بدان عزیز باشد . نبینی که اکنون همهٔ بزرگان انبارداری می‌کنند ؟ شاعر می‌گوید :

اندك انـدك بـه هـم شود بسیار

دانه دانه ست غلـه در انبـار(٥١)

(رسالهٔ اخلاق‌الاشراف ، (کلیات عبید زاکانی) چاپ مرحوم اقبال)

رسالهٔ دلگشا

... چنین گویدمؤلف این رسالت ومحرر(٥٢) این مقالت عبید زاکانی که فضیلت نطق(٥٣)ـ که شرف انسان بدو منوط است ـ بر دو وجه (٥٤) است :یکی جد ، ودیگری هزل(٥٥) . ورجحان (٥٦) جد از هزل از بیان مستغنی است(٥٧) اما چنانکه جد دایم موجب ملال خاطر می‌باشد ، هزل دایم نیز باعث استخفاف(٥٨) وکسر عرض(٥٩) می‌شود و قدما(٦٠) در این باب گفته‌اند :

(بیت)

جد همه ساله جان مردم بخورد
هزل همه روزه آب(٦١) مردم ببرد

اما اگر از باب دفع ملال و تفریح بال(٦٢) چنان که حکما فرموده‌اند ، «هزل در کلام همچون نمك است در طعام» زمانی به مطالعهٔ نوعی از هزل ملتفت شود(٦٣) و قول شاعر را کار بندد که می‌گوید:

(بیت)

گرچه توحید و بیان در کار است
قدری(٦٤) هم هذیان(٦٥) در کار است

همانا معذور فرمایند ، که بزرگان ما در این معنی این قدر برجا داشته‌اند(٦٥) . بنابراین مقدمه بعضی نکات و اشارات و حکایات که برخاطر وارد است در قلم آورد مشتمل بر دو باب یکی عربی و یکی فارسی . و آن را رسالهٔ دلگشا نام نهاد . چه مطالعهٔ این اوراق را دلی گشاده و خاطری طربناك باید . ایزدباری این دو نعمت همگنان را ارزانی دارد .

حکایت

مهدی خلیفه در شکار ازلشکر جدا ماند . شب به‌خانهٔ‌اعرابی رسید طعام ماحضری(٦٦) و کوزهٔ شرابی پیش آورد . چون کاسه‌یی بخوردند مهدی گفت : « من یکی از خواص(٦٧) مهدی‌ام» . کاسهٔ دوم بخوردند ، گفت : «یکی از امرای مهدی‌ام» . کاسهٔ سوم

بخوردند ، گفت : « من مهدی‌ام» .

اعرابی‌کوزه را برداشت وگفت : «کاسهٔ اول خوردی دعوی خدمتگاری کردی ، دوم دعوی امارت کردی ، سوم دعوی خلافت کردی ، اگرکاسهٔ دیگر خوری دعوی خدایی‌کنی» . روز دیگر چون لشکر براو جمع شدند اعرابی از ترس بگریخت . مهدی فرمود که حاضرش کردند . زری چند بدادش . اعرابی گفت : «گواهی دهم که تومردی راستگو هستی اگر چه ادعای چهارمین ، یعنی ادعای خدایی ، بکنی» .

حکایت

شخصی دعوی خدایی می‌کرد . اورا پیش خلیفه بردند . او راگفت : «پارسال اینجا یکی‌دعوی پیغمبری‌می‌کرد ، او رابکشتند». گفت : «نیك کرده‌اند که او را من نفرستادم» .

حکایت

شخصی به مزاری(٦٨) رسید . گوری سخت دراز دید . پرسید: «این گور کیست؟» گفتند : «از آن علمدار رسول است» . گفت : «مگر با علمش در گور کرده‌اند ؟!» .

حکایت

ابوبکر ربابی(٦٩) شبها به دزدی رفتی . شبی برفت ، چندان که سعی کرد چیزی نیافت . دستار خود بدزدید و در بغل نهاد .

چون در خــانه رفت زنش گفت : «چه آورده‌ای؟» . گفت : «این دستار آورده‌ام» گفت : «این خود دستارتست !» گفت : «خاموش ! تو ندانی ، از بهر آن دزدیده‌ام تا پیش آدمیان دزدیم باطل نشود» .

حکایت

جحی(۷۰) گوسفندمردم می‌دزدید و گوشتش صدقه(۷۱) می‌کرد. از او پرسیدند که : «این چه معنی دارد ؟» گفت : «ثواب صدقه با بره دزدی برابر گردد و در میانه پیه و دنبه‌اش توفیر(۷۲) می‌باشد».

حکایت

جحی در کودکی چند روز مزدور خیاطی بود . روزی استادش کاسهٔ عسل به دکان برد . خواست که به کاری رود . جحی را گفت : «در این کاسه زهر است ، زنهار(۷۳) تا (۷٤) نخوری که هلاك شوی». گفت : «مرا با آن چه کار است؟» چون استاد برفت ، جحی وصلهٔ جامه‌یی(۷۵) به صراف داد و پاره‌یی نان فزونی بستد و با آن عسل تمام بخورد، استاد باز آمد وصله طلبید . جحی گفت : «مرا مزن تا راست بگویم ، حال آنکه(۷٦) من غافل شدم طرار(۷۷) وصله ربود من ترسیدم که تو بیایی و مرا بزنی ، گفتم زهر بخورم تا تو باز آیی من مرده باشم . آن زهر که در کاسه بود تمام بخوردم و هنوز زنده‌ام، باقی تو دانی» .

حکایت

طفیلی را پرسیدند : «اشتهاداری ؟» گفت : «من بیچاره در

جهان همین متاع(۷۸) دارم» .

حکایت

قزوینی با سپری بزرگ به جنگ ملاحده(۷۹) رفته بود . از قلعه سنگی بزرگ برسرش زدند و بشکستند . برنجید و گفت : «ای مردك ! کوری ، سپری بدین بزرگی نمی‌بینی ! سنگ برسر من می‌زنی ؟ !» .

حکایت

در خانهٔ جحی بدزدیدند . او برفت و در مسجدی برکند و به خانه می‌برد . گفتند : «چرا در مسجد برکنده‌ای ؟» گفت: «درخانهٔ مرا دزدیده‌اند و خداوند این دزد را می‌شناسد ، دزد را بـه من سپارد و در خانهٔ خود بازستاند!» .

حکایت

قزوینی را پسر در چاه افتاد . گفت : «جان بابا مرو تا من بروم رسن(۸۰) بیاورم و ترا بیرون کشم» .

حکایت

سلطان محمود پیری‌ضعیف را دیدکه پشتوارهٔ(۸۱)خارمی‌کشید. براو رحمش آمدگفت : «ای پیر ! دوسه دینار رزمی خواهی؟ یا درازگوشی (۸۲) ؟ یا دوسه گوسفند ؟ یا باغی ؟ که به تو دهم تااز

این‌زحمت خلاصی یابی» .

پیر گفت : «زر بده تا در میان بندم و بر دراز گوش بنشینم و گوسفندان در پیش گیرم و به باغ بروم و به دولت تو باقی عمر آنجا بیاسایم» .

سلطان را خوش آمد و فرمود چنان کردند .

حکایت

مولانا عضدالدین نایبی داشت . درسفری با مولانا بود ، در راه باز ایستاد و پاره‌یی شراب بخورد . مولانا چندبار او را طلب کرد بعداز زمانی بدوید و مست به مولانا رسید . مولانا دریافت که او مست است گفت : «عمادالدین ! ما پنداشتیم که تو با ما باشی ، چنین که ترا می‌بینم تو با خود نیز نیستی ! » .

حکایت

جمعی قزوینیان به جنگ ملاحده رفته بودند . در بازگشتن هریك سرملحدی برچوب کرده می‌آوردند . یکی پایی برچوب می‌آورد. پرسیدند که : «این را که کشت ؟» گفت : «من» . گفتند : «چرا سرش نیاوردی ؟» گفت : «تا من برسم سرش برده بودند» .

حکایت

شخصی از مولانا عضدالدین پرسید که : «چون است که در زمان خلفا مردم دعوی خدایی می‌کردند اکنون نمی‌کنند» . گفت :

«مردم این روزگار را چندان از ظلم و گرسنگی افتاده است که نه از خدایشان یاد می‌آید و نه از پیغمبر» .

حکایت

شخصی با دوستی گفت : «مرا چشم درد می‌کند تدبیر چه باشد؟» گفت : « مرا پارسال دندان درد می‌کرد ، برکندم» .

حکایت

کلی (۸۳) از حمام بیرون آمد ،کلاهش دزیده بودند . با حمامی ماجری می‌کرد (۸٤) حمامی‌گفت : «تو اینجا آمدی کلاه نداشتی» . گفت : «ای مسلمانان ! این سر از آن سرهاست که بی‌کلاه به راه توان برد ؟ » .

حکایت

قزوینی پای راست بر رکاب نهاد و سوار شد . رویش ازکفل اسب بود . گفتند : «واژگون براسب نشسته‌ای » . گفت : «من واژگون ننشسته‌ام اسب چپ بوده است» .

حکایت

رازی وگیلانی‌وقزوینی با هم به‌حج‌رفتند.قزوینی مفلس(۸۵) بود و رازی وگیلانی توانگر بودند . رازی چون دست در حلقهٔ‌کعبه زد گفت : خدایا ! به شکرانهٔ آن که مرا اینجا آوردی بلبان و

بنفشه(۸٦) را از مال خود آزاد کردم» . گیلانی چون حلقه بگرفت گفت : «بدین‌شکرانه مبارك وسنقر(۸۷) راآزادکردم» . قزوینی‌چون حلقه بگرفت گفت : «خدایا ! تو می‌دانی که من نه بلبان دارم و نه سنقر و نه بنفشه و نه مبارك . بدین شکرانه مادر فاطمه را از خود به سه طلاق رها کردم» .

حکایت

مولانا سعدالدین کرمانی سخت سیاه‌چرده(۸۸) بود . شبی‌مست در حجره رفت ، شیشهٔ مداد(۸۹) ازدیوار آویخته بود، دوش(۹۰) به آن زد و بشکست ، قبای سپید داشت ، پشتش سیاه شد . صبح قبا راپوشیدوآن سیاهی ندید وبه‌درسگاه مولاناقطب‌الدین شیرازی(۹۱) رفت . اصحاف او را با نظر آوردند(۹۲) ، یکی گفت : «این چه رسوایی است؟» دیگری‌گفت: «این رسوایی نیست، عرق‌مولاناست».

حکایت

خواجه‌یی بدشکل نایبی بـدشکل‌تر از خود داشت . روزی آینه‌داری‌آینه به‌دست نایب داد . آنجانگاه کرد،گفت : «سبحان‌الله! بسی تقصیر (۹۳) درآفرینش ما رفته است» . خواجه گفت : «لفظ جمع مگوی. بگوی درآفرینش من رفته است ». نایب آینه‌پیش‌داشت و گفت : «خواجه ! اگر باور نمی‌کنی تو نیز در آینه نگاه کن » .

حکایت

سلطان محمود را در حالت گرسنگی بادنجان بورانی پیش

آوردند . خوشش‌آمد . گفت : «بادنجان طعامی است خوش» . ندیمی در مدح بادنجان فصلی پرداخت چون سیر شد گفت : «بادنجان‌سخت مضر چیزی است» . ندیم‌باز در مضرت بادنجان مبالغتی تمام کرد. سلطان گفت : «ای مردك نه این زمان مدحش می‌گفتی ؟» . گفت : «من ندیم توام نه ندیم بادنجان ، مرا چیزی می‌باید گفت که ترا خوش آید نه‌بادنجان را !» .

حکایت

اتابك سلغرشاه (۹٤) هر رمضان به خط خود مصحفی(۹۵) نوشتی و با تحفه‌یی چند به کعبه فرستادی و درباقی سال به‌شراب مشغول بودی. چند سال مکررچنین‌کرد . یك سال مجدالدین حاضر بود گفت : «نیك می‌کنی چون نمی‌خوانی بـه خانـهٔ خداوندش می‌فرستی» .

حکایت

ترکی بود به هرحمام که در رفتی چون بیرون آمدی حمامی را بگرفتی که تورختی از آن من دزدیده‌ای . به جایی رسید که او را در هیچ حمامی نمی‌گذاشتند(۹٦) . روزی در حمامی رفت ،چند کس را گواه گرفت که هیچ شعبده(۹۷) نکند و هرشعبده که کند دروغ‌باشد . چون در حمام رفت حمامی تمامت جامه های او را به خانهٔ خود فرستاد . ترك از حمام بیرون آمد . دعوی نتوانست‌کرد. ترکش(۹۸) برهنه در میان بست و گفت : «ای مسلمانان ! من دعوی

نتوانم‌کرد . اما از این حمامی بپرسید که من مسکین چنین به حمام او آمدم !؟» .

حکایت

قزوینی خرگم‌کرده بود، گرد شهر می‌گشت وشکرمی‌گفت: گفتند : «چرا شکرمی‌کنی؟» .گفت : «از بهرآن‌که من برخر ننشسته بودم و گرنه من نیز امروز چهارم روز بودی که گم شده بودمی» .

حکایت

خراسانی را پدر در چاه افتاد و بمرد . او با جمعی شراب می‌خورد یکی آنجا رفت گفت : « پدرت در چاه افتاده است» . او را دل نمی‌داد که ترك مجلس کند گفت : «باکی نیست ، مردان هرجا افتند» .گفتند «مرده است» .گفت : «والله شیر نرهم‌بمیرد». گفتند : «بیا تا برکشیمش(۹۹) » . گفت «ناکشیده پنجاه من‌باشد». گفتند . « بیا تا در خاکش کنیم» . گفت : «احتیاج به من نیست . اگر زر طلاست من با شما راضیم و برشما اعتماد کلی دارم بروید و درخاکش کنید» .

حکایت

درویشی به درخانه‌یی رسیدپاره‌یی نان بخواست . دخترکی در خانه بود . گفت : «نیست» . گفت : «چوبی هیمه(۱۰۰) . »

گفت : «نیست» . گفت : «پاره‌یی نمك» گفت : «نیست» گفت : «کوزه‌یی آب» . گفت : «نیست» گفت : «مادرت کجاست ؟» گفت : «به تعزیت(۱۰۱) خویشاوندان رفته است» . گفت : «چنین که من حال خانهٔ شما می‌بینم ده خویشاوند دیگر می‌باید که به تعزیت شما آید» .

حکایت

شخصی را در پانزدهم رمضان بگرفتند که تو روزه‌خورده‌ای. گفت : «از رمضان چند روزگذشته است؟» گفتند : «پانزده روز». گفت : «چند روز مانده است؟» گفتند : «پانزده روز» . گفت : «من مسکین از این میانه چه خورده باشم ؟» .

حکایت

اعرابی به حج رفت . در طواف(۱۰۲) دستارش ربودند . گفت : «خدایا ! یك‌بار که به خانهٔ تو آمدم فرمودی که دستارم بربودند اگر یك‌بار دیگر مرا اینجا بینی بفرمای تا دندانهایم بشکنند» .

حکایت

شیرازی در مسجد ، بنگ(۱۰۳) پخت . خادم مسجد بدو رسید . با او از در سفاهت(۱۰٤)درآمد. شیرازی در او نگاه کرد : شل بود و کل و کور . نعره‌یی بکشید گفت : «ای مردك ! خدا در

حق تو چندان لطف نکرده است که تو در حق خانهٔ او چندین تعصب می‌کنی» .

حکایت

جحی به دهی رسید ، گرسنه بود . از خانه‌یی آواز تعزیتی شنید، آنجا رفت گفت : «شکرانه بدهید تا من این مرده را زنده سازم» . کسان مرده او را خدمت به جای آوردند . چون سیر شد گفت : «مرا به سراین مرده ببرید» . آنجا برفت . مرده را بدید ، گفت : «این چه کاره بود ؟» گفتند : «جولاه(۱۰۵) !» انگشت در دندان گرفت و گفت : «آه ! دریغ ! هرکس دیگر بود در حال زنده شایستی کرد ، اما مسکین جولاه ، چون مرد مرد» .

حکایت

شخصی دعوی نبوت(۱۰۶) می‌کرد . او را پیش مأمون خلیفه بردند . مأمون (۱۰۷) گفت . «این را ازگرسنگی دماغ خشك شده است» مطبخی(۱۰۸) را بخواند ، فرمود که : «این مرد را در مطبخ ببر و جامهٔ خوابی نرمش بساز . و هر روز شربتهای معطر و طعامهای خوش می‌ده تا دماغش با قرار آید(۱۰۹)» .

مردك مدتی براین تنعم(۱۱۰) در مطبخ بماند ، دماغش با قرار آمد . روزی مأمون از او یاد کرد بفرمود تا او را حاضر کردند پرسید که : «همچنان جبرئیل پیش تو می‌آید ؟ » گفت : «آری» گفت : «چه می‌گوید ؟» گفت : «می‌گوید که جای نیك به دست تو افتاده است هرگز هیچ پیغمبری را از این نعمت وآسایش

دست نداد . زینهار(۱۱۱) تا از اینجا بیرون نروی» .

حکایت

خراسانی به نردبان در باغ دیگری می‌رفت تا میوه بدزدد . خداوند باغ برسید وگفت: «درباغ من چه کار داری؟» . گفت : «نردبان می‌فروشم» . گفت : «نردبان در باغ من می‌فروشی ؟» گفت : «نردبان از آن من است ، هرکجا که خواهم می‌فروشم» .

حکایت

دهقانی دراصفهان به درخانهٔ‌بهاءالدین صاحب دیوان(۱۱۲) رفت . با خواجه سراگفت که : «با خواجه بگوی که خدا بیرون نشسته است با تو کاری دارد» . با خواجه بگفت ، به احضار او اشارت کرد . چون درآمد پرسید که : «تو خدایی؟» گفت : «آری». گفت : «چگونه ؟» گفت : «حال آنکه من پیش ، ده خدا و باغ خدا و خانه خدا بودم نواب(۱۱۳) تو ده و باغ و خانه از من به ظلم بستدند ، خدا ماند .»

حکایت

ترکمانی با یکی دعوا داشت . بستویی(۱۱٤) پرگچ کرد و پاره‌یی روغن برسر بگداخت(۱۱۵) و از بهر قاضی رشوت برد . قاضی بستد و طرف ترکمان گرفت(۱۱٦) و قضیه چنان که خاطر او می‌خواست آخر کرد(۱۱۷) و مکتوبی مسجل(۱۱۸) به ترکمان داد. بعداز هفته‌یی قضیهٔ روغن معلوم کرد . ترکمان را بخواست که

«در آن مکتوب سهوی(۱۱۹) هست بیار تا اصلاح کنم» . ترکمان گفت: «درمکتوب من‌سهوی نیست، اگر سهوی باشد دربستوباشد».

حکایت

دزدی در شب خانهٔ فقیری می‌جست . فقیر از خواب بیدار شد ، گفت : «ای مردك ! آنچه تو در تاریکی می‌جویی ، ما در روز روشن می‌جوییم و نمی‌یابیم » .

حکایت

درویشی گیزه در پا نماز می‌گزارد . دزدی طمع در گیوهٔ او بست گفت : «باگیوه نماز نباشد» . درویش دریافت ، گفت : «اگر نماز نباشد ، گیوه باشد» .

حکایت

مجد همگر(۱۲۰) زنی زشت‌رو در سفر داشت ، روزی در مجلسی نشسته بود غلامش دوان بیامد که «ای خواجه ! خاتون به خانه فرود آمد» . گفت : «کاش خانه به خاتون فرود آمدی(۱۲۱)» .

حکایت

قزوینی با کمان بی تیر به جنگ می‌رفت که «تیر از جانب دشمن آید بردارم» . گفتند : «شاید نیاید» . گفت : «آن وقت‌جنگ نباشد» .

حکایت

سلطان محمود در زمستانی سخت به طلحك(۱۲۲) گفت : «با این جامهٔ یك‌لا در این سرما چه می‌کنی ؟ که من با این همه جامه می‌لرزم» . گفت : «ای پادشاه ! تو نیز مانند من کن تا نلرزی» . گفت : «مگر تو چه کرده‌ای» . گفت : «هرچه جامه داشته‌ام همه را در بر کرده‌ام» .

حکایت

شمس مظفر روزی با شاگردان خود می‌گفت که : «تحصیل در کودکی می‌باید کرد ، هرچه در کودکی به یاد گیرند هرگز فراموش نشود . من این زمان پنجاه سال باشدکه سورهٔ فاتحه(۱۲۳) به یادگرفته‌ام و با وجود آنکه هرگز نخوانده‌ام هنوز به یاد دارم».

حکایت

کفش طلحك را از مسجد دزدیده بودند و به دهلیز(۱۲۴) کلیسا انداخته . طلحك می‌گفت : «سبحان‌الله(۱۲۵) ! من‌خودمسلمانم و کفشم ترسا(۱۲۶)ست !» .

حکایت

شخصی غلامی به اجاره می‌گرفت به مزد سیری شکم ، و اصرار بدان داشت‌که غلام‌اندکی هم مسامحه‌کند(۱۲۷) . غلام‌گفت: «ای خواجه ! روز دوشنبه و پنجشنبه را هم روزه می‌دارم» .

حکایت

شخصی خانه به کرایه گرفته بود . چوبهای سقفش بسیار صدا می‌کرد. به خداوند از بهر مرمت(۱۲۸) آن سخن بگشاد . پاسخ داد که : «چوبهای سقف ذکر خداوند می‌کنند» . گفت : «نیك است اما می‌ترسم این ذکر منجر به سجود شود» .

حکایت

قزوینی در حالت نزع(۱۲۹) افتاد و وصیت کرد که در شهر کرباس پاره های کهنهٔ پوسیده بطلبند و کفن او سازند . گفتند : «غرض از این چیست؟» . گفت : «تا چون منکر و نکیر(۱۳۰) بیایند پندارند که مردهٔ کهنه‌ام زحمت من ندهند» .

حکایت

جنازه‌یی(۱۳۱) را بر راهی می‌بردند . درویشی با پسر بر سر راه ایستاده بودند . پسر از پدر پرسید که : «بابا دراینجاچیست؟» گفت : «آدمی !» گفت : «کجاش می برند ؟» . گفت : «به جایی که نه خوردنی باشد نه نوشیدنی ، نه نان ، نه آب ، نه هیزم ، نه آتش ، نه زر ، نه سیم ، نه بوریا ، نه گلیم» . گفت : «بابا! مگر به خانهٔ ماش می برند ؟» .

حکایت

صاحب دیوان پهلوان عوض را گفت : «یکی را که عقلی

داشته باشد بطلب که به جایی فرستادن می‌خواهم» . گفت : «ای خواجه ! هرکه را عقل بود از این خانه رفت» .

حکایت

ابوبکرربابی خرمغز چنگی را به خانه برد . زمستان سخت بود . شب بخفتند خرمغزی را از سرما خواب نمی‌گرفت . گفت : «خواجه ابوبکر ! چیزی برمن انداز» . بوریا(۱۳۲) پاره‌یی درخانه داشتند بر او پوشانید . زمانی دیگر بگذشت . گفت : «چیزی برمن انداز» . نردبانی در خانه بود آن نیز ، بالای او نهاد . زمانی دیگر گفت : «چیزی برمن پوشان» . مگر همسایگان در خانهٔ او رخت شسته بودند ، طشتی پرآب آنجا نهاده بود ، ابوبکر آن نیز بربالای نردبان نهاد . خرمغزی بجنبید پاره‌یی آب از سر طشت بجست و به سوراخهای بوریا فرو رفت و بدو رسید . بانگ زد که «خواجه ابوبکر ! لطف‌کن لحاف بالایین را از من بردار که هزار دانه عرق کردم !» .

حکایت

درویشی به در دهی رسید جمعی کدخدایان را دید آنجا نشسته گفت: «مراچیزی بدهید وگرنه به‌خدا با این ده‌همان‌کنم‌که با آن ده دیگر کردم» . ایشان بترسیدند گفتند : «مبادا ساحری(۱۳۳) یا ولیی(۱۳٤) باشد که از او خرابی به ده ما رسد» . آنچه خواست بدادند ، بعداز آن پرسیدند که : «با آن ده چه‌کردی؟»گفت : «آنجا سؤالی کردم(۱۳۵)، چیزی ندادند به اینجا آمدم . اگر شما چیزی

نمی‌دادید این ده را نیز رها می‌کردم و به دهی دیگر می‌رفتم» .

حکایت

واعظی برمنبر سخن می‌گفت . شخصی از مجلسیان گریهٔ سخت می‌کرد . واعظ گفت : «ای مجلسیان !صدق(۱۳۶) از این مرد بیاموزید که این همه‌گریه به سوز می‌کند» . مرد برخاست، گفت: «مولانا ! می نمی‌دانم که تو چه می‌گویی اما من بزکی سرخ داشتم ریشش به ریش تو می‌ماند ، در این دو روز مرد ، هرگاه که تو ریش می‌جنبانی مرا از آن بزك یاد می‌آید و گریه برمن غالب می‌شود .

(رسالهٔ دلگشا ، (کلیات عبید زاکانی)، چاپ مرحوم عباس اقبال)

۱ــ **دست‌ورز** : صنعتگر ، صنعتکار .

۲ــ **ناگزیرست** : چاره نیست «از ... ناگزیرست» وجودشان لازم است .

۳ــ **رخصت** : اجازه .

٤ــ **جزیه** : مالی که پیروان ادیانی که پیغمبرشان صاحب کتاب آسمانی است چون یهود و نصاری و زردشتی به دولت اسلامی‌که در قلمرو آن زندگی کنند دهند ، گزیت .

۵ــ **مخنث** : نامرد ، خواجه (دراصطلاح امروز) ، کسی‌که مردی ندارد ، مردی که حرکات و رفتارش به زنان ماند .

٦ــ **معرف** : کسی‌که در مجلس بزرگان وارد شوندگان را معرفی می‌کرده و برای آنان به تناسب مقام و مرتبه‌شان جای نشستن تعیین می‌کرده است ، مرتبه‌دار.

۷ــ **زیادت‌اند** : افزونی‌اند ، زایدند .

۸ــ **به زیان می‌برند** : تباه می‌کنند .

۹ــ **خبث** : پلیدی ، ناپاکی .
۱۰ــ **لاجرم** : ناچار .
۱۱ــ **قرب** : نزدیك .
۱۲ــ **تزاید** : افزونی .
۱۳ــ **ابوسعید** : (سلطان) ، آخرین پادشاه سلسلهٔ ایلخانی مغول (۷۱٦تا۷۳٦هجری).
۱٤ــ **دغدغه** : تشویش ، اضطراب ، نگرانی .
۱۵ــ **شعار** : جامهٔ زیر . **به شعار عدل موسوم گردانید** : خود را به دادگری منتسب ساخت .
۱٦ــ **مساعی** : جمع مسعی و سعی ، کوششها .
۱۷ــ **در سر نیت کس رفتن** : به دنبال اراده کسی تباه گشتن و بسبب آن منقرض گردیدن .
۱۸ــ **خیره** : تار ، تیره ، درهم . (و شعر از فردوسی است) .
۱۹ــ **اکابر** : (ج . اکبر) بزرگان .
۲۰ــ **قارون** : توانگری معروف به روزگار موسی .
۲۱ــ **کرم** : بخشندگی .
۲۲ــ **حضر** : مقابل سفر ، شهر ، جای باشش .
۲۳ــ **زنهار** : حرف تنبیه و آگاهی است ، آگاه باش ، هان .
۲٤ــ **اگر من خود نیز باشما در خواب نمایم** : اگر من‌هم خود را در خواب به شما نشان دهم ، به خواب شما بیایم .
۲۵ــ **التفات** : توجه .
۲٦ــ **باشد** : ممکن است .
۲۷ــ یعنی آن را شیطان نشان دهد ، ممکن است شیطان آن خواب را ترتیب داده باشد .
۲۸ــ **مردگی** : حاصل مصدر است از مردن ، حالت مرده ، درحال ممات .
۲۹ــ **مالك دوزخ** : ملك نگهبان دوزخ . **جان به مالك دوزخ سپرد** : روانش به دوزخ رفت .
۳۰ــ یعنی در خصوص واگذار کردن چیزی یا گذشت از بهای چیزی‌که ارزش آن

بسیار بسیار ناچیز بود بیش از حد سختی نشان داد .

۳۱ـ **این محقر ...** : یعنی‌این چیز اندك‌به این‌اندازه **سختگیری وممانعت‌نمی‌ارزد.**

۳۲ـ **منوط** : بازبسته ، مربوط .

۳۳ـ **به تقصیر ...** : با تقصیر ، باکوتاهی ، **با اهمال از دستم برود .**

۳٤ـ **مزعفر** : آلوده به زعفران .

۳۵ـ **مضمحل** ، له ، تباه .

۳٦ـ **حزم** : احتیاط . **صاحب حزم** : دوراندیش ، **محتاط .**

۳۷ـ **احتیاط معاش** : دوراندیشی در خصوص‌گذران زندگی و اعاشه‌کردن .

۳۸ـ **بدین نوع به تقدیم رساند** : به این کیفیت عملی سازد .

۳۹ـ **عزیزالوجود** : گرامی . **محتاج الیه :** که دیگران **نیازمند او باشند .**

٤۰ـ **علو درجه** : بلند پایگی .

٤۱ـ **خازن** : خزینه‌دار .

٤۲ـ **خدم و حشم** : خدمتکاران و کسان و ملازمان .

٤۳ـ **پرده برافتادن** : وضع تغییرکردن ، به اصطلاح امروز ورق برگشتن ، زیر و رو شدن اوضاع .

٤٤ـ **مگر** : اتفاقاً .

٤۵ـ **طاعن** : طعن‌کننده ،گواژه زننده .

٤٦ـ **سمع** : گوش .

٤۷ـ **عتاب** : سرزنش .

٤۸ـ **ایثار** : بذل و بخشش‌کردن .

٤۹ـ **هوس** : آرزو .

۵۰ـ **تصحیف** : تغییر کلمه است با افزودن یا کاستن **نقطه‌ها . به تصحیف‌خوانده‌ای** یعنی کلمه را با تغییر **نقطه‌ها** خوانده‌ای و در نتیجه به **اشتباه افتاده‌ای .** (نقطه‌های کلمهٔ ایثار را اگر تغییر دهند انبار می‌شود **یا برعکس) .**

۵۱ـ شعر از سعدی است .

۵۲ـ **محرر** : نویسنده .

۵۳ـ **نطق** : **قوه‌گویایی .**

۵٤ـ **وجه** : رو ، گونه .

۵۵ـ **هزل** : شوخی .

۵٦ـ **رجحان** : برتری .

۵۷ـ **از بیان مستغنی است** : نیازی به گفتن ندارد .

۵۸ـ **استخفاف** : سبك شمردن .

۵۹ـ **کسر عرض** : شکست آبرو ، آبروریزی .

٦۰ـ **قدما** : پیشینیان .

٦۱ـ **آب** : آبرو .

٦۲ـ **تفریح بال** : گشاده خاطری .

٦۳ـ **به مطالعهٔ ... شود** : به خواندن اندکی مطالب طیبت‌آمیز توجه‌کند .

٦٤ـ **قدری** : اندکی ،کمی ، مقداری .

٦۵ـ **هذیان** : سخنان بیهوده .

٦۵ مکرر ـ جایز و روا داشته‌اند .

٦٦ـ **ماحضر** : خوراك و غذای حاضری .

٦۷ـ **خواص** : جمع خاص ، نزدیکان .

٦۸ـ **مزار** : گور .

٦۹ـ **ابوبکر ربابی** : مردی شوخ طبع و داستانی درادب فارسی ، **منوچهری‌گوید** :

اندراین ایام مابازار هزل‌است وفسوس　　　کار بوبکر ربابی دارد و طنز جحی

۷۰ـ **جحی** : مردی داستانی در ادب عرب‌که کارهای طنزآمیز می‌کرد و در نادانی مثل بود .

۷۱ـ **صدقه** : بخشش در راه خدای طبق دستورهای شرعی .

۷۲ـ **توفیر** : تفاوت ، زیادتی ، افزونی .

۷۳ـ **زنهار** : آگاه باش .

۷٤ـ **تا** (حرف تنبیه است) : **متوجه** باش .

۷۵ـ **وصله جامه** : تکه پارچه .

۷٦ـ **حال آنکه** : حال قضیه آن‌است‌که .

۷۷ـ **طرار** : کیسه‌بر ، دزد .

۷۸ـ **متاع** : کالا ، سرمایه .

۷۹ـ **ملاحده** : ملحدان ، جمع ملحد ، لقبی‌که به طعنه **طایفهٔ اسماعیلیه** را داده‌اند . (**ملحد** : از خدا برگشته ، بی‌دین) .

۸۰ـ **رسن** : طناب .

۸۱ـ **پشتواره** : کوله‌پشتی ، کوله‌بار .

۸۲ـ **درازگوش** : خر ، الاغ .

۸۳ـ **کل** : کچل ، که موی برسر ندارد .

۸٤ـ **ماجری می‌کرد** : گفتگو می‌کرد ، مشاجره می‌کرد .

۸۵ـ **مفلس** : بی‌چیز ، نادار .

۸٦ـ از نامهای کنیزکان است .

۸۷ـ از نامهای غلامان است .

۸۸ـ **سیاه چرده** : سیاه چهره .

۸۹ـ **مداد** : سیاهی دوات ، مرکب .

۹۰ـ **دوش** : کتف .

۹۱ـ **قطب‌الدین شیرازی** : از بزرگان عالمان قرن **هفتم** و **بنا به مشهور دایی‌سعدی** شیرازی است .

۹۲ـ یعنی در نظر یاران آمد ، آن را دیدند ، **متوجه شدند** .

۹۳ـ **تقصیر** : کوتاهی .

۹٤ـ **اتابك سلغرشاه** : ازسلسله اتابکان فارس فرزند **سعدبن ابی‌بکربن‌سعد زنگی** است و در حدود اواخر نیمه اول واوایل نیمه دوم قرن **هفتم** ، **هجری‌می‌زیسته** است .

۹۵ـ **مصحف** : قرآن .

۹٦ـ یعنی راه نمی‌دادند .

۹۷ـ **شعبده** : نیرنگ ، حقه بازی .

۹۸ـ **ترکش** : تیردادن ، کیش .

۹۹ـ **برکشیدن** : بالاکشیدن ، از چاه برآوردن . (وزن‌کردن **معنی دیگر آن است** و پسر تعمداً **معنی** دوم را به‌کلمه داده است) .

۱۰۰ـ **هیمه** : هیزم .

۱۰۱ـ **تعزیت** : سوکواری .

۱۰۲ـ **طواف** : گرد خانهٔ کعبه‌گشتن ، و آن از مراسم حج است .

۱۰۳ـ **بنگ** : گردی‌که از کوبیدن سر شاخه‌ها و برگهای شاهدانه گیرند و مخدر و سمی است .

۱۰٤ـ **سفاهت** : بی‌خردی .

۱۰۵ـ **جولاه** : بافنده ، نساج .

۱۰٦ـ **نبوت** : پیغامبری .

۱۰۷ـ **مأمون** : ششمین خلیفه عباسی (۱۹۸ تا ۲۱۸ هجری) .

۱۰۸ـ **مطبخی** : آشپز ، خوالیگر .

۱۰۹ـ یعنی به‌قرار ووضع عادی برگردد .

۱۱۰ـ **تنعم** : آسایش ، نعمت .

۱۱۱ـ **زینهار** : متوجه باش ، آگاه باش ، هان .

۱۱۲ـ**بهاءالدین صاحب دیوان** : محمدبن محمد جوینی از رجال دوره مغول پدر عطاملك جوینی و شمس‌الدین جوینی است و از فضلای عصر خود به شمار است و به فارسی و عربی شعرهای نیکو دارد (درگذشت به سال ٦۵۱ هجری) .

۱۱۳ـ **نواب** : جمع نایب ، گماشته .

۱۱٤ـ **بستو** : کوزهٔ سفالی .

۱۱۵ـ **گداختن** : ذوب کردن .

۱۱٦ـ **طرف کسی را گرفتن** : ازکسی حمایت و جانبداری‌کردن .

۱۱۷ـ **آخر کرد** : به پایان برد ، فیصله داد ، تمام کرد .

۱۱۸ـ **مسجل** : دارای سجل . سجل عبارت خاصی است‌که از طرف قاضی در کنار قباله و سند نوشته می‌شود و نشان‌دهنده صحت مندرجات سند است .

۱۱۹ـ **سهو** : اشتباه .

۱۲۰ـ **مجد همگر** : از شاعران بزرگ قرن هفتم هجری واز معاصران سعدی‌شیرازی است .

۱۲۱ـ یعنی سقف خانه برسر خاتون خراب می‌شد .

۱۲۲ـ **طلحك** : شخصیت داستانی است او را دلقك و ندیم سلطان محمود غزنوی دانسته‌اند .

۱۲۳ـ **سورهٔ فاتحه** : یافاتحةالکتاب ، اولین سوره قرآن کریم است سورهٔ «الحمد» نیزگویند .

۱۲٤ـ **دهلیز** : دالان ، راهرو .

۱۲۵ـ **سبحان‌الله** : پاك است خدای ، جمله‌یی که در مقام تعجب‌گویند.

۱۲٦ـ **ترسا** : نصرانی ، مسیحی .

۱۲۷ـ **مسامحه کند** : گذشت کند ، آسان بگیرد .

۱۲۸ـ **مرمت** : تعمیر .

۱۲۹ـ **نزع** : جان‌کندن .

۱۳۰ـ نام دو فرشته که به هنگام مرگ بر بالین مرده حاضر شوند و پرسشها از او کنند .

۱۳۱ـ **جنازه** : تابوت که در آن جسد مرده نهاده باشند ، جسد ، نعش .

۱۳۲ـ **بوریا** : حصیر .

۱۳۳ـ **ساحر** : جادو ، سحرکننده .

۱۳٤ـ **ولی** : مرد خدا .

۱۳۵ـ **سؤال کردن** : گدایی کردن ، چیزی خواستن .

۱۳٦ـ **صدق** : راستی .

عبید زاکانی : مولانا نظام‌الدین عبیدالله زاکانی از شاعران بزرگ و از بزرگترین لطیفه پردازان و نقادان چیره‌دست روزگار است . وی در انواع شعر از قصیده و غزل و رباعی و مثنوی و ترجیع‌بند و ترکیب‌بند و تضمین طبع‌آزمایی کرده و الحق داد سخن داده است و ذوق وفن را در این رشته از کلام به کمال رسانیده . اما عمدهٔ هنر عبید درلطیفه‌سرایی‌ونکته‌پردازی وهزل وطیبت و طنز و انتقاد ابناء زمان و اخلاق ناپسند ایشان است . ضمیر روشن و هوش تیز و حضور ذهن و طبع وقاد و سرعت انتقال و

تسلط براخبار و روایات و قصص و اطلاع وافی به زبان عربی و فارسی وشیرینی بیان و قدرت درك و شدت تأثر و احساس در وجود این‌سخن‌پرداز استاد یکجا گرد آمده و اثر انتقادی جاودانی «لطایف عبید» را به‌وجود آورده است . این منتقد بزرگ اجتماعی رسالات بسیار دارد .

آنچه اینجا آورده‌ایم از دو رسالهٔ اخلاق الاشراف و رسالهٔ دلگشای اوست . رسالهٔ اول یك مقدمه و هفت باب دارد و در ۷٤۰ تألیف شده است واخلاق بزرگان و اشراف آن عصررا به عباراتی متین انتقاد می‌کند ، و رسالهٔ دوم مشتمل بربسیاری حکایات شیرین و خوشمزه است قسمتی از آن به عربی وبقیه به فارسی است، مطالعه این‌حکایات خواننده را به‌روحیات واخلاقیات مردم آن زمان واقف می‌سازد .

تو مو بینی و مجنون پیچش مو

به مجنون گفت روزی عیب جویی(۱)
که پیدا کن به(۲) از لیلی نکویی
که لیلی گرچه درچشم تو حوری(۳)است
به‌هرجز وی زحسن‌وی، قصوری(٤)است
ز حرف عیب‌جو ، مجنون برآشفت(٥)
در آن آشفتگی ، خندان شد و گفت :
اگر در دیدهٔ(٦) مجنون نشینی
بغیر از خوبی لیلی ، نبینی
تو کی دانی که لیلی چون نکوی است
کزوچشمت همین‌برزلف و روی است ؟

تو قد بینی و مجنون جلوهٔ(۷) ناز
تو چشم و ، او نگاه ناوك انداز (۸)
تو مو بینی و ، مجنون پیچش (۹) مو
تو ابرو ، او اشارتهای ابرو
دل مجنون ، ز شکر خنده(۱۰) خوناست
تولب می‌بینی و دندان که چوناست
کسی کاو را تو لیلی کرده‌ای نام
نه آن لیلی است ، کز من برده آرام
اگر می‌بود لیلی بد نمی‌بود
ترا رد کردن او حد(۱۱) نمی بود

(وحشی)

۱ــ **عیبجوی** = عیبجوینده (صفت فاعلی مرکب مرخم) : کسی‌که کاوش بدی مردمان‌کند تا آشکار سازد ، بدگوی مردمان .

۲ــ **به** : بهتر .

۳ــ **حور** : این کلمه اصلا جمع احور (مرد سیه چشم) و حوراء (زن سیه چشم) است اما در فارسی به صورت مفرد و به معانی دوشیزهٔ بهشتی ، پری و امثال اینها بکار می‌رود .

٤ــ **قصور** : عیب ، نقص ، نقصان .

٥ــ **برآشفتن** : بهیجان آمدن ، خشمگین شدن .

٦ــ **دیده** : چشم .

۷ــ **جلوه** : رونق ، عرضه دادن ، کرشمه و دلبری .

۸ــ **ناوك‌انداز** (صفت فاعلی مرکب مرخم) : تیرانداز .

۹ــ **پیچش** (اسم مصدر) : پیچیدن ، و به معنی پیچ وخم .

۱۰ــ **شکرخنده** : تبسم ، تبسم خوش آیند .

۱۱ـ **حد** : اندازه و مرتبه . معنی مصرع : عیب جویی و وازدن و ردکردن او در خور تو نبود و تو نمی‌توانستی چنین کاری را انجام دهی .

وحشی : کمال‌الدین وحشی‌بافقی از قصبهٔ بافق کرمان بوده و بیشتر در یزد اقامت داشته است . وی مداح شاه طهماسب وغیاث‌الدین میرمیران حاکم یزد بود. مثنویهای وحشی عبارت است از : خلدبرین ، ناظر و منظور و فرهاد و شیرین که آنها را به تقلید از نظامی ساخته است . وحشی غزلهای خوب نیز سروده است . وفات وحشی در سال ۹۹۱ هجری بوده است .

مثنوی : مثنوی به نوعی از اشعار گفته می‌شود که هر بیت آن دارای قافیهٔ مستقل است یعنی دو مصراع هر بیت مقفی می‌باشد . عدهٔ ابیات مثنوی محدود نیست و چون مانند قصیده بر قافیهٔ معینی هم ساخته نمی‌شود از این‌رو قصص وتواریخ وافسانه‌های طولانی رابه‌طریق مثنوی به‌نظم می‌آورده‌اند . مثنویهای معروف زبان فارسی عبارت است از : شاهنامه ، مثنوی مولوی ، بوستان ، خمسهٔ نظامی و مثنویهایی که به تقلید از آن ساخته شده ، حدیقة‌الحقیقه ، منطق‌الطیر ، ویس و رامین ، گرشاسبنامه و امثال اینها.

«با اقتباس از صناعات ادبی»

مأمون خلیفه

مأمون خلیفه روزی با ندیمان خویش گفت : من دو امیر حرس(۱) دارم و کار هردو از بامداد تا شب ، گردن زدن است و

دست و پای بریدن و چوب زدن و به زندان کردن . و مـردمان پیوسته یکی را می‌ستایند وآزادی‌می‌کنند(۲) ویکی را می‌نکوهند(۳) و چون نام او بشنوند لعنت کنند و پیوسته از او به گله باشند ، ندانم سبب این چیست ؟ کسی بایستی که مرا معلوم کردی که کار هردو یکسان است چرا مردم یکی را آزادی می‌کنند و از دیگری گله می‌کنند ؟

ندیمی گفت : اگر بنده را سه روز زمان دهی خداوند را این حال معلوم کنم . گفت : بدادم(٤) . این ندیم به خانه رفت و چاکری شایسته را گفت ترا کاری از بهر من باید کرد ، در شهر بغداد امروز دو امیر حرس‌اند ، یکی پیر و یکی کهل(٥) ، باید که فردا پگاه برخیزی و به خانهٔ این پیر مرد شوی و چون این مرد از حجرهٔ سرای باز آید ، بنگر تا چون نشیند و چه کند و چه گوید و چون مردمان پیش وی روند و مجرمان را پیش آرند چه می‌رود و چون می‌فرماید(٦) ؟ همه ببینی و یادگیری وبیایی ومرا معلوم‌کنی و پس‌فردا همچنین به سرای آن کهل روی و هرچه رود از گفتار واز طریق او از اول تا آخر ببینی و مرا بازنمایی(۷) .

دیگر روز پگاه برخاست و به سرای امیر حـرس پیر شد و زمانی ببود(۸) فراشی بیامد و شمعی در صفه(۹) بنهـاد و مصلای نماز بیفکند و چند پاره مصحف(۱۰) و دعاها برسر مصلی نهاد و این پیر بیرون آمد و چند رکعت نماز بکرد و مردمان آمدند وسلام کردند تاآفتاب برآمد . آن‌گه پرسیدکه هیچ‌گناه‌کاری راآورده‌اند؟ گفتند : برنایی(۱۱) آورده‌اند که یکی را کشته است . گفت : کسی بر آن گواهی می‌دهد ؟ گفتند : نه ، که خود مقر (۱۲) است. گفت : لاحول ولا قوةالا باللهالعظیم(۱۳) ! درآوریدش تا ببینم . برنا را

درآوردند ، چون بدید گفت : این است ؟ گفتند : آری . گفت : این سیمای(١٤) گناه‌کاران ندارد و فر مسلمانی(١٥) از وی پدیدار است ، نه‌همانا که بردست او خطایی‌رود(١٦)، چنین پندارم‌که‌دروغ می‌گویند ، من سخن کسی بر وی نخواهم شنید(١٧)، هرگز از این برنا ، این کار نیاید ، ببینید که دیدار او گواهی می‌دهد که بی‌گناه است.

جوان ، این می‌شنید، یکی‌گفت : او به گناه خود مقر است. بانگ بر وی زد و گفت: بیهوده درخون‌مردی‌مسلمان می‌شوی(١٨)، این برنا عاقل‌تر از آن است که‌چیزی گوید که‌هلاك وی درآن باشد.

مقصودش همه آن بود که مگر(١٩) برنا منکرشود . پس روی سوی برنا کرد و گفت: چه می‌گویی ؟ برنا گفت : از قضای خدای تعالی ، چنین‌کاری خطا بردست من برفت و این جهان را جهانی دیگر است ، من بدان جهان ، طاقت عتاب(٢٠) خدای تعالی ندارم، حکم خدا بر من بران(٢١) . امیر حرس خود را کر ساخت و روی به مردمان کرد و گفت : من نمی‌شنوم که او چه می‌گوید ، مقر است یا نه ؟ گفتند : آری اقرار می‌کند . گفت : ای پسر ، تو هیچ‌سیمای گناه‌کاران نداری ، مگر کسی از دشمنان ، ترا برآن داشته است که چنین گویی و هلاك تو خواسته است ، نیك بیندیش . گفت : ای امیر هیچ‌کس مرا براین نداشته است ، گناه‌کارم ، حکم خدای تعالی‌برمن بران .

امیر حرس چون دانست که از قول خود فرو نمی‌آید و آن تلقین(٢٢) سود نمی‌دارد ، و تن به کشتن نهاده‌است، برنا را گفت: چیست که تو می‌گویی ؟ گفت چنین است . گفت : حکم خدا برتو برانم . پس روی به مردمان کرد و گفت : شما مردی برنا، خداترس

چنین که این است دیده‌اید ؟ من باری ندیده‌ام ، نور نیك‌بختی و مسلمانی و حلال‌زادگی از او می‌تابد و از بیم خدای عزوجل اقرار می‌دهد و می‌داند که می باید مردن ، آن دوست‌تر می‌دارد که پاك وشهید پیش خدای عزوجل رود ، میان او و میان حور و قصور(۲۳) یك قدم مانده است .

پس برنا را گفت : برو و تن پاك بشوی و دو رکعت نماز بکن و توبه کن تا حکم خدای تعالی برانم . برنا همچنین کرد . امیرحرس گفت : می‌بینم که این جوان در این ساعت به بهشت خواهد شد و به چنین حدیث مرگ اندر دل برنا چنان شیرین گردانید که برنا شتاب گرفته بود که هرچه زودتر او را بکشند . پس فرمود تا او را برهنه کردند به لطافت(۲٤) و چشمهایش ببستند و او را از این معنی سخنان می‌گفت و سیاف(۲۵) بیامد باشمشیری چون قطرهٔ آب(۲٦) و برسر او بایستاد چنان که خبر نداشت . امیرحرس به چشم اشارت کرد و سیاف ، سبك(۲۷) ، شمشیری بزد و سر برنا به یك(۲۸) زخم بینداخت و تنی چند را که به هر جرمی گرفته بودند به زندان فرستاد و برخاست و به حجره درشد .

و این چاکر پیش ندیم آمد و هرچه دیده بود ، باز گفت . روز دیگر برخاست و به سرای امیرحرس دیگر رفت و مردمان و عوانان(۲۹) همی‌آمدند تا سرای پرشد و چون آفتاب برآمد ، امیرحرس از سرای بیرون آمد و بار داد و گره در ابرو افکند و عوانان در پیش وی ایستاده ، زمانی بود ، پرسید که هیچ‌کس را آورده‌اند؟ گفتند : دو سه برنای مست آورده‌اند . گفت: بیارید ، بیاوردند . چون چشم او بر ایشان افتاد ، گفت : من دیری است تا

این را می‌جویم ، این یکی حرامزاده(۳۰) است ، فتنه‌انگیزی که در همهٔ بغداد مثلش نیست ، این را گردن باید زدن که هیچ کار نداند مگر فرزندان مردمان را از راه می‌برد و هیچ روز نیست که ده تن ازدست این ، پیش من به گله نیایند و من چند گاه است تا درطلب اینم ، چندانی بگفت که این برنا خواست که گردن او بزنند تا از جفاگفتن او برهد . پس بفرمود تا تازیانه بیاوردند و گفت فـرو کشید(۳۱) و بر سر و پایش بنشینید و چهل تازیانه بزنید . چون حدش(۳۲) بزدند خواستند که وی را به زندان برند ، زیادت از پنجاه کدخدایان(۳۳) معروف‌درآمدند ازجهت‌آن برنا وبرصلاح(۳٤) و مستوری(۳۵) وی گواهی دادند و شفاعت‌کردند تا او را رهاکنند و نیز خدمتی بکنند(۳٦) ، قبول نکرد و بـه زنـدان فـرستاد و کدخدایان دل‌آزرده بازگشتند و بر وی نفرین کردند . برخاست و در حجره رفت و این چاکر ندیم بازگشت و هرچه رفته بود با ندیم گفت .

ندیم روز سوم پیش مأمون رفت و از سیرت و طریقت هردو امیرحرس چنان که شنیده بود بازگفت . مأمون‌عجب داشت وگفت: لعنت بر او باد که با آزاد مردی چنین سفاهت کرد، اگر خونی(۳۷) باشد خود چه کند ؟ فرمود تا او را از امیری حرس معزول کنند و آن برنا را از زندان بیرون آرند و این شغل برآن پیرمرد نگاه دارند و او را خلعت پوشانیدند .

(سیاست نامه)

۱ــ **امیر حرس** : مرتبه‌داری عالی مقام بوده‌که کارش رسیدگی به جرم‌ها و اجرای مجازات در بارهٔ مجـرمان بوده . در دورهٔ غزنویان امیرحرس به رئیس نگهبانان

شاهی اطلاق می‌شده است (رجوع‌کنید به لغت نامهٔ دهخدا) درکتاب سیاست‌نامه مقاله‌یی در باب امیرحرس و شخصیت ووظایف وی آمده که چند سطر از آن عیناً نقل می‌شود :

«امیرحرس یکی از شغل‌های معظم بوده چنان‌که‌گذشته از امیر حاجب بزرگ هیچ‌کس از امیرحرس به درگاه بزرگتر نبوده است ، از آن‌که شغل او به سیاست تعلق دارد و همه از خشم و عقوبت پادشاه بترسند و چون پادشاه برکسی خشم گیرد ، او را فرماید گردن زدن و دست و پای بریدن و بردارکردن‌و چوب‌زدن و به زندان بردن ... و مردمان از بهر حال خویش باك ندارند مال ونعمت فداکردن ... و به مثل ازاو بیش‌ترسیدندی‌که از پادشاه ... وامیرحرس بایدکه او را آلتی و برگی بود هرچه نیکوتر و حشمتی بود هرچه تمام‌تر...»

(سیاست نامه ص ۱٤۲ــ۱٤۱)

۲ــ **آزادی‌کردن** : سپاسگزاری ، شکرگزاری ، حق شناسی .

۳ــ **می‌نکوهند** : نکوهش و سرزنش می‌کنند ، بد می‌گویند .

٤ــ **بدادم** : مضارع محقق‌الوقوع به صیغه ماضی ذکر شده است (سه روز مهلت می‌دهم یا خواهم داد) .

٥ــ **کهل** : مرد سیاه و سفید موی ، کسی‌که سنش تقریباً بین چهل تاپنجاه باشد.

٦ــ جریان‌کار از چه قرار است و چگونه دستور می‌دهد .

۷ــ **مرا بازنمایی** : به من اطلاع دهی ، مرا آگاه کنی .

۸ــ **زمانی ببود** : مدتی‌گذشت .

۹ــ **صفه** : ایوان سقف‌دار ، غرفهٔ درون اطاق بزرگ که سطحش ازکف اطاق بلندتر است‌و بزرگان در آن نشینند ، شاه نشین .

۱۰ــ **مصحف** : چند جزو قرآن .

۱۱ــ **برنایی** : جوانی .

۱۲ــ **مقر** : اقرارکننده ، اعتراف‌کننده .

۱۳ــ نیست نیرو و قدرتی مگر خدای بلند قدر والا مرتبه را . معمولا هنگام تعجب یا ترس و یا راندن شیطان و یا دفع خیالات فاسد بر زبان رانده می‌شود.

۱٤ــ **سیما** : صورت ، قیافه .

۱۵ـ **فر مسلمانی** : نور خدایی ، فروغ مسلمانی .

۱٦ـ **نه همانا که بر دست او خطایی رود** : تصور نمی‌رود که او مرتکب خطایی شده باشد .

۱۷ـ **سخن کسی بر وی نخواهم شنید** : شهادت‌کسی را برضد وی نمی‌پذیرم .

۱۸ـ **بیهوده در خون مردی مسلمان می‌شوی** : بیهوده باعث کشته شدن مرد مسلمانی می‌شوی .

۱۹ـ **مگر** : شاید .

۲۰ـ **عتاب** : بازخواست درشتی .

۲۱ـ **بر من بران** : دربارهٔ من اجرا کن (مرا بکش) .

۲۲ـ **تلقین** : کلامی در دهان کسی نهادن .

۲۳ـ **حور و قصور** : زنان زیبا و کاخهای فرح‌افزای بهشتی .

۲٤ـ **به لطافت** : با ملایمت و مهربانی .

۲۵ـ **سیاف** : شمشیر زن ، جلاد .

۲٦ـ از لحاظ روانی مانند آب بود .

۲۷ـ **سبك** : به چابکی (قید است) .

۲۸ـ **به یك** : یك ضربت .

۲۹ـ **عوانان** : پاسبانان ، مأموران اجرای دیوان .

۳۰ـ **حرامزاده** : فرزند نامشروع ، ناپاك زاده .

۳۱ـ **فرو کشید** : بیفکنید ، بخوابانید .

۳۲ـ **حد** : مجازاتی است به صورت تنبیه بدنی و نواختن تعداد معین ضربهٔ شلاق (به گناهکار) که شریعت اسلام برای هر خطایی معین کرده است .

۳۳ـ **کدخدایان** : افراد سرشناس ، صاحبان اسم و رسم .

۳٤ـ **صلاح** : درستکاری .

۳۵ـ **مستوری** : پاکدامنی ، عفت ، تقوی .

۳٦ـ همچنین حاضر بودند که پیشکشی و هدیه‌یی هم به وی بدهند .

۳۷ـ **خونی** : قاتل ، آدمکش .

چند رباعی از خیام

ای بس(۱) که نباشیم و جهان خواهد بود
نی نام ز ما و ، نی نشان خواهد بود
از پیش نبودیم و ، نبد هیچ خلل(۲)
زین پس چو نباشیم ، همان خواهد بود

* * *

از آمدنم نبود گردون را سود
وز رفتن من ، جلال و جاهش نفزود
وز هیچکسی نیز ، دو گوشم نشنود
کاین‌آمدن و رفتنم ، از بهر(۳) چه بود

* * *

این یك دو سه روز نوبت عمر گذشت
چون آب به جویبار و ، چون باد به دشت
هرگز(٤) غم دو روز مرا یار نگشت
روزی که نیامدست و روزی که گذشت

* * *

آنان که محیط(٥) فضل و آداب شدند
در جمع کمال ، شمع اصحاب شدند(٦)
ره زین شب تاریك ، نبردند برون
گفتند فسانه‌یی و ، در خواب شدند

* * *

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت
کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت
هر کس سخنی از سر سودا(۷) گفتند
زان روزی که هست ، کس نمی‌داند گفت

* * *

هر ذره که در خاك زمینی بوده‌ست
پیش از من و تو ، تاج و نگینی بوده‌ست
گرد از رخ نازنین به آزرم(۸) فشان
کان هم رخ خوب نازنینی بوده‌ست

* * *

ای دل غم این جهان فرسوده(۹) مخور
بیهوده نیی ، غمان(۱۰) بیهوده مخور
چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید
خوش باش ، غم بوده و نابوده مخور

* * *

نیکی و بدی که در نهاد(۱۱) بشرست
شادی و غمی که در قضا و قدرست
با چرخ مکن حواله ، کاندر ره عقل
چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است

* * *

افسوس(۱۲) که نامهٔ جوانی طی شد
وان تازه بهار زندگانی دی شد
آن مرغ طرب(۱۳) ، که نام او بود شباب
فریاد ، ندانم ، که کی آمد ، کی شد

* * *

دی کوزه گری بدیدم اندر بازار
بر پاره گلی لگد همی زد بسیار
وآن گل به زبان حال با او می‌گفت :
«من همچو تو بوده‌ام مرا نیکو دار»

* * *

بنگر ز صبا(۱٤) دامن گل چاك شده
بلبل ز جمال گل ، طربناك شده
در سایهٔ گل نشین ، که بسیار این گل
در خاك فرو ریزد و ، ما خاك شده

* * *

بر خیز و مخور غم جهان گذران
بنشین و دمی به شادمانی گذران
در طبع جهان اگر وفایی بودی
نوبت به تو خود نیامدی از دگران

* * *

یك چند به کودکی به استاد شدیم
یك چند به استادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که ما را چه رسد
از خاك بر آمدیم و ، بر باد شدیم

* * *

کس مشکل اسرار اجل را نگشاد
کس یك قدم از نهاد بیرون ننهاد
من می‌نگرم ز مبتدی(۱٥) تا استاد
عجز است به دست هرکه از مادر زاد

* * *

هر سبزه که برکنار جویی رسته‌ست
گویی ز لب فرشته‌خویی رسته‌ست
پا بر سر سبزه تا به خواری ننهی
کان سبزه ز خاك لاله رویی رسته‌ست

* * *

یك روز ز بند عالم آزاد نیم
یك دم زدن از وجود خود شاد نیم
شاگردی روزگار کردم بسیار
در کارجهان ، هنوز(۱۶) استاد نیم

* * *

امروز ترا دسترس فردا نیست
واندیشهٔ فردات بجز سودا نیست
ضایع مکن این دم ، ار دلت شیدا نیست
کاین باقی عمر را بها(۱۷) پیدا نیست

* * *

چون عهده نمی‌شود(۱۸) کسی فردا را
حالی خوش دار این دل پر سودا را
می نوش به ماهتاب ای ماه ، که ماه
بسیار بتابد و ، نیابد ما را

* * *

در دایره‌یی کامدن و رفتن ماست
آن را نه‌بدایت(۱۹) نه‌نهایت(۲۰) پیداست
کس می نزند دمی در این عالم راست
کاین آمدن از کجا و ، رفتن به کجاست

* * *

ابـر آمد و بـاز بـر سر سبزه گریست
بـی بـاده گلـرنگ نمـی‌بـاید زیست
این سبزه کـه امروز تمـاشاگـه ماست
تـا سبزهٔ خـاك مـا ، تماشاگـه‌کیست؟

* * *

۱ـ **ای بس** : ای بسا ، چه بسیار .

۲ـ **خلل** : تباهی درکار ، رخنه .

۳ـ **از بهر** : حرف اضافه مرکب .

٤ـ هرگز قید مختص است .

٥ـ **محیط** : فراگیرنده ، احاطه‌کننده . **محیط فضل و آداب شدند : همهٔ دانش‌ها و** آداب را آموختند .

٦ـ **شمع اصحاب شدند :** با دانش خـود روشنی بخش محفل یاران و راهنمای آنـان شدند .

۷ـ **سودا** (مخفف سوداء) : نام یکـی از اخلاط چهارگـانه (بلغم ، خون ، صفرا و سودا) و با اتساع معنی : جنون ، مالیخولیا ، کم خردی ، اندیشهٔ واهی .

۸ـ **آزرم** : حیا و شرم ، شفقت و محبت ، تعظیم و حرمت ، ادب ، مردی و انصاف.

۹ـ **فرسوده** : بغایت کهنه ، ازهم ریخته .

۱۰ـ **غمان** (ج . غم برخلاف قیاس نظیر گناهان و سخنان) : اندهان .

۱۱ـ **نهاد** : طبیعت و سرشت ، خوی و مزاج .

۱۲ـ **افسوس** (از اصوات است) : دریغ ، دریغا .

۱۳ـ **طرب** : شادمانی ، شادی ، سرور و نشاط .

١٤ـ **صبا** : بادی که از جانب مشرق می‌وزد .

۱٥ـ **مبتدی** : نوآموز ، آغازکننده .

۱٦ـ **هنوز** (قید مختص) : تا کنون ، تا حال .

۱۷ـ **بها** : قیمت وارزش .

۱۸ـ **عهده شدن** : برعهده‌گرفتن ، ضامن شدن ، تعهد کردن .
۱۹ـ **بدایت** : آغاز ، شروع ، ابتدا .
۲۰ـ **نهایت** : پایان ، انجام ، انتها ، آخر و عاقبت .

* **رباعی** : رباعی دوبیت (چهار مصراع) است بر وزن «**لاحول ولا قوة الا بالله**» که در مصراع اول و دوم و چهارم آن **قافیه** رعایت می‌شود و ممکن است در مصراع سوم نیز **قافیه** آورده شده باشد . رباعیی **که** هرچهار **مصراع** آن دارای **قافیه** باشد مانند :

در چشم من آمد آن سهی سرو بلند
بربود دلم زدست و در پای افکند
وین دیدهٔ شوخ می‌برد دل بکمند
خواهی‌که به‌کس دل ندهی دیده ببند

«سعدی»

و رباعیی که در مصرع سوم آن **قافیه** نیامده باشد مانند :

ای کشته چو من هزار در پای غمت
وی غرقه چو من بسی به دریای غمت
ویران مکن این دیده و دل زآتش و آب
کان جای خیال تست وین جای غمت

«جمال‌الدین اصفهانی»

اختراع رباعی را به رودکی نسبت داده‌اند ، رباعیات خیام **شهرت جهانی** دارد اما شاعران **دیگر** مانند سعدی ، مولوی ، **کمال** اسماعیل و **دیگران** هم رباعی بسیار ساخته‌اند .

«بااقتباس از صناعات‌ادبی ، تألیف جلال‌الدین همایی»

نذر پیر جهان دیده

پیری جهاندیده و سرد و گرم روزگار چشیده در اثنای(۱) صحبت گفت : «من سوگند خورده‌ام که در عمر خود به هیچ جنازه نماز نگزارم» و چون علت از وی پرسیدند گفت : یك روز در بغداد ، نماز پیشین(۲) بود که می‌رفتم . دو حمال را دیدم که جنازه‌یی می‌بردند ، با خودگفتم که این شخص راکه می‌برندغریب و درویش می‌نماید ، تشییع‌جنازه‌یی بجای آورم و با حمالان درحمل معاونت نمایم تا ثواب یابم و فرا رفتم(۳) ویك طرف جنازه از دوش یك حمال برگرفتم و برکتف خود نهادم و ساعتی برفتم ، چون مانده شدم(٤) حمال را آواز دادم ، هیچ‌کس جواب نداد . آن حمال دیگر گفت : «برو و خاموش باش که الحال باز آید» گفتم : من نیز این‌جا جنازه را بیفکنم و بروم . حمال مرا تشنیع نمود(٥) و گفت ترا رها نکنم که بروی . من شرم کردم و با خود گفتم این مشقت را من متحمل شوم و چون رنج زیاده شود ، ثواب بیشتر بود و همچنان آن جنازه را بردم و چون بر در مسجدی بنهادم آن حمال دیگر نیز بگریخت و جنازه را به من بازگذاشت .

برایشان لعنت کردم و با خود گفتم این ثواب را تمام کنم و چند درم از آستین بیرون کردم و جماعت گورکنان را که در آنجا بودند آواز دادم و گفتم به جهت این مرده گورکجا کنده‌اند؟ گفتند : نمی‌دانیم . من اجرت به ایشان دادم و فرمودم تا گوری بکنند و بر مرده نماز گزاردیم و چون خواستیم که دفن کنیم ،

حفاران(۶) به گور فرو رفتند . من از بالا آن جنازه را بجنبانیدم تا ایشان فرا گیرند و در گور نهند که ناگهان حفار از لحد(۷) برجست ولطمه‌یی سخت(۸) بر روی‌من زد ودستار از سرم برگرفت و در گردنم انداخت و آواز برآورد که : «این مرد کشته آورده است و دفن می‌کند» . مردم کفن از مرده باز کردند ، چنان بود که او گفته بود ، شخصی بی سر را یافتند و من مدهوش و متحیر بماندم و از هرکسی مشتی و لطمه‌یی و زخمی خوردم و ازهر زبان دشنامی و لعنتی دیگر شنیدم و مرا همچنان دستار در گردن به نزد صاحب شرطه(۹) بردند و بیم آن بود که از زخم و آسیبی که به من رسیده بود و از غصه ، هلاك شوم . و چون براین که این قتیل(۱۰) را من کشته‌ام گواهی نیافتند بفرمود تا مرا برهنه‌کردند برای آن که تازیانه زنند تا به جرم اعتراف کنم و این والی را کاتبی(۱۱) بود عاقل . چون مرا بدید متحیر شد به ایشان گفت : یك لحظه صبر کنید تا من در کار این مرد نظری کنم ، باشد که حقیقت حال مکشوف شود زیرا که مظلوم می‌نماید . و مرا به گوشه‌یی برد واز من سراین حادثه پرسید . من چنان که بود از اول تا به آخر با او تقریر کردم .

او بفرمود تا مرده را از تابوت فرو گرفتند و در تابوت تأمل کرد(۱۲) برطرفی از آن نوشته بود که از فلان مسجد است . پس آن کاتب جماعت پیادگان را با خود فراپیش گرفت و بدان مسجد برد . خیاطی بود از وی پرسید که تابوت این مسجدکجا است ؟ و چنان فرانمود(۱۳) که برای نقل مرده بدان احتیاج است. خیاط‌گفت : مسجد را تابوتی است اما بامداد برای حمل میتی برده‌اند . آن کاتب گفت : هیچ می‌دانی که برده است ؟ گفت اهل

این‌سرای و اشارت به سرایی کرد که در جوار مسجد بود . کاتب در حال بفرمود تا در و بام آن سرا گرداگرد فرو گرفتند و در را بشکستند و در رفتند(۱۴) .

قومی‌غربا(۱۵) را یافتند ، ایشان را بگرفتند و نزد صاحب شرطه بردند . آنها اقرار کردند که شراب خورده بودند ... و با یکدیگر به خصومت برخاسته و کار بدان مرتبه رسیده‌که یکی از آنان کشته شده است ، سرش را در چاهی انداختند و تنش را بدین زمین خواستند که دفن کنند و آن هر دو حمال از ایشان بودند . صاحب‌شرطه بفرمود تا گردن قاتل را بزدند و مرا رها کردند و من خدای را شکرگزاردم و آن کاتب را دعا گفتم و نذر کردم که دیگر برهیچ جنازه نماز نگزارم .

(فرج بعداز شدت)

۱ـ **اثنا** : هنگام ، حین .

۲ـ **نماز پیشین** : هنگام نماز ظهر (قید زمان) .

۳ـ **فرا رفتم** : پیش رفتم .

۴ـ **مانده شدم** : خسته شدم .

۵ـ **تشنیع نمود** : سرزنش کرد ، نکوهید .

۶ـ **حفاران** : گورکنان .

۷ـ **لحد** : گور .

۸ـ **لطمه‌یی سخت** : سیلی محکم .

۹ـ **صاحب شرطه** : رئیس شرطه ، رئیس نظمیه ، شغلی معادل رئیس شهربانی امروز .

۱۰ـ **قتیل** : کشته ، مقتول .

۱۱ـ **کاتب** : منشی ، دبیر .

۱۲ـ **تأمل کرد** : دقت کرد ، نیك نگریست .

۱۳ـ**فرا نمود** : وانمود کرد .

۱٤ـ **در رفتند** : داخل شدند .

۱٥ـ **غربا** : بیگانگان ، اجنبی‌ها .

خراسان را . . .

که پرسدزین غریب(۱)خوار(۲)محزون(۳)
خراسان را،که بی‌من حال تو چون(٤)؟
همیدونی (٥) که من دیدم به نوروز؟
خبر بفرست اگـر هستی همیـدون
درختـانت همـی پـوشند بیـرم(٦) ؟
همی بندند دستار(۷) طبر خـون(۸) ؟
نقاب(۹) چینی و رومی به نیسان(۱۰)
همی بنددصبا(۱۱) برروی‌هامون(۱۲)؟
نثار(۱۳) آرد عروسان را بـه بستان
ز گوهر های الوان(۱٤) ماه‌کانون(۱٥) ؟
همی سازند تـاج فرق(۱٦) نـرگس
ز زرین حقه(۱۷) و لؤلوی (۱۸)مکنون ؟
گراید ونی(۱۹) و ایدون است **حالت** ؟
شبت‌خوش‌باد وروزت نیك‌ومیمون(۲۰)
مرا بی تو دگرگون (۲۱) است احوال
اگـر تـو نیستی بـی مـن دگرگون

مرا بر سر عمامهٔ خز ادکن(۲۲)
بزد دست زمان خوش خوش به صابون(۲۳)
مرا رنگ طبرخون(۲٤) دهر(۲٥) جافی(۲٦)
بشست از روی بیرم بآب زریون(۲۷)
ز جور دهر الف چون نون شدستم
زجور دهر الف چون نون شود نون(۲۸)
مرا دونان(۲۹) زخان و مان(۳۰) براندند(۳۱)
گروهی از نماز خویش ساهون(۳۲)
خراسان جای دونان شد، نگنجد(۳۳)
به یك خانه درون، آزاده بادون
نداند حال و کار من جز آن کس
که دونانش(۳٤) کنند از خانه بیرون
همانا خشم ایزد(۳٥) بر خراسان
بر این دونان بباریده‌ست گردون
که اوباشی(۳٦) همی بی‌خان و بی‌مان
در او امروز خان(۳۷) گشتند و خاتون(۳۸)
برآن تربت(۳۹) که بارد خشم ایزد
بلا روید نبات(٤٠) از خاك مسنون(٤١)
بلا روید نبات اندر زمینی
که اهلش(٤۲) قوم هامانند(٤۳) و قارون(٤٤)
نبات پر بلا غز (٤٥) است و قبچاق(٤٦)
که رستستند(٤۷) بر اطراف جیحون(٤۸)
شبیخون خدای است این برایشان
چنین شاید(٤۹) بلی ز ایزد شبیخون

به مکر و غدر(۵۰) میرد ، هر که دل را
به مکر و غدر دارد کرده(۵۱)معجون(۵۲)
چه‌جال‌است این‌که مدهوشند(۵۳)یکسر
تو پنداری کـه خوردستند هپیون(۵۴)
از ایرا دشمنی هـارون(۵۵) امت(۵۶)
سرشته‌ست‌اندر ایشان دیو وارون(۵۷)
مـرا بـر دوستـی آل (۵۸) پیمبـر
نبـایـد کـم حسود و دشمن اکـنون
کسی کانده برد از نـور خـورشید
بود مغبون(۵۹) به‌عمر خویش ومحزون
تو ای جاهل بـرو بـا اهل هامـان
مـرا بگـذار بـا اولاد هـارون
بهشت کـافـر و زنـدان مـؤمـن
جهان‌است، ای به‌دنیا گشته مفتون(۶۰)
از ایرا(۶۱) تو به‌بلخ(۶۲) چون بهشتی
وز اینم‌من به یمگان(۶۳)مانده‌مسجون(۶۴)
تو ازجهلی به ملك‌اندر چوفرعون(۶۵)
من‌ازعلمم‌به‌سجن(۶۶)اندرچوذوالنون(۶۷)

(ناصرخسرو)

۱ـ **غریب** : از خانمان و شهر و دیار دور مانده .

۲ـ **خوار** : بی‌اعتبار ، ذلیل .

۳ـ **محزون** : غمگین ، نژند .

٤ــ فعل «است» از آخر مصراع دوم محذوف است و بیت را به نثر و به شرح‌چنین باید نوشت :

از (زبان یاسوی) این غریب خوار محزون کدام کس از خراسان می‌پرسد که حال تو در دوری از ما و در حالی که ما ازتو دور هستیم چگونه است ؟

٥ــ **همیدون** : همین‌طور ، همین‌گونه ، به همان‌گونه . **همیدونی** : به همان گونه و وضع هستی .

٦ــ **بیرم** : پارچهٔ نخی نازك .

٧ــ **دستار** : نوعی عمامه ، پارچه که به دور سر پیچند .

٨ــ **طبر خون** : عناب ، سرخ بید . اینجا مراد رنگ سرخ است و مراد از بیت‌آن است‌که شاعر در خطاب به سرزمین خراسان می‌پرسدکه آیا درختان توجامهٔ حریر رنگین به تن می‌کنند و دستار نگارین به سر می‌بندند یا خیریعنی سرسبز و به برگ و گل آراسته‌اند یا خشك شده‌اند . سعدی از جامهٔ درختان به خلعت نوروزی تعبیر می‌کند .

٩ــ **نقاب** : روی‌بند .

١٠ــ **نیسان** : نام ماه هفتم از ماههای سریانی و برابر است با ماه آوریل فرنگی (قسمتی از فروردین و بخشی از اردیبهشت) .

١١ــ **صبا** : باد شمال ، نسیم ملایم‌که از جانب شمال آید .

١٢ــ **هامون** : دشت . مراد از بیت این‌است که آیا نسیم صبا دربهاران برروی‌دشت‌و هامون روی‌بند چینی و رومی می‌کشد و می‌بندد یاخیر . مناسبت نقاب با چین و روم از جهت‌صورتگری ونگارگری چینیان و آینه‌بندی وصیقل‌کاری رومیان است و از مجموع مراد نقشهای بدیع (سبزه وگل رنگین وجوی و برکهٔ سیمین) دربهاران است .

١٣ــ **نثار** : شاباش ، آنچه از زر و سیم و گل و شیرینی‌که بر سر عروس پاشند .

١٤ــ **الوان** : جمع لون ، رنگها .

١٥ــ **کانون** : نام ماه سریانی است . کانون اول ماه سوم و کانون دوم ماه چهارم است .

١٦ــ **فرق** : میان سر .

۱۷ـ **حقه** : قوطی ، جعبهٔ کوچك جای جواهر .

۱۸ـ **لؤلؤ** : مروارید . (درشعر به رعایت وزن لؤلو و **لولو** به‌کار می‌رود). **مکنون** : پوشیده . **لؤلؤ مکنون** : مروارید گرانبها و خوشاب است .

۱۹ـ **ایدون** : این گونه . **ایدونی** : این گونه هستی .

۲۰ـ **میمون** : مبارك ، فرخنده .

۲۱ـ **دگرگون** : متغیر ، نااستوار ، ازحال بگشته .

۲۲ـ **ادکن** : خاکستری . **خز ادکن** : خز نرم تیره ، خز نیلگون .

۲۳ـ **از عمامه خز ادکن...** : مراد موی تیره است که گذشت روزگار وناگواریهای ایام آن را به صابون زده است یعنی سفیدکرده است .

۲۴ـ **طبرخون** : اینجامراد رنگ سرخ است .

۲۵ـ **دهر** : روزگار ، دنیا .

۲۶ـ **جافی** : جفا کننده ، ستمگر .

۲۷ـ **زریون** : (زر + یون = گون پسوند مشابهت) . زردگون ، و مراد از آن زردی رخساره از پیری است . مراد از بیت آن است‌که روزگار ستمگر رنگ لعلی و سرخ حریر رخسار مرا به زردی مبدل‌کرده است .

۲۸ـ از الف مراد راستی قد و استقامت بالا است واز نون خمیدگی‌و انحنا ،یعنی قد راست و بالای آختهٔ من از ستم روزگار کوژ و منحنی شد و مسلم است که از جفای زمانه الف به نون تغییر وضع می‌دهد .

۲۹ـ **دون** : پست ، فرومایه (اینجا مراد از دونان ، متعصبان و خام عقیدگان است که ناصر خسرو را به بهانهٔ بد مذهبی از وطن آواره‌کردند) .

۳۰ـ **مان** : خانه و اثاث خانه ، خانمان یا خان و مان به معنی خانه و محل وجای و دودمان است .

۳۱ـ **از خانمان‌راندن** : از خانه و زندگی بیرون کردن .

۳۲ـ **ساهون** : جمع ساهی ، فراموشکار ، غافل . مصراع اشاره است به این آیه از قرآن‌کریم : «ویل للمصلین‌الذین هم عن صلوتهم ساهون» (آیهٔ ۴ و ۵ سورهٔ ۱۰۷ ـ سورهٔ الماعون) و معنی آن‌اینکه وای برنمازگزاران ریایی . آنانکه از نمازشان بی‌خبرانند و سهوکنندگان .

۳۳ـ فاعل فعل «نگنجد» آزاده است .

٣٤ـ **دونانش** : «ش» ضمیر مفعولی است ، یعنی دونان او را .

٣٥ـ **خشم‌ایزد** : اشاره به بیگانگان مهاجم ، ترکان غز و غیره است و از دونان خراسان متعصبان و خام مذهبان آن سرزمین . و فاعل فعل «بباریده است» گردون است . آسمان خشم خداوند را (بیگانگان مهاجم را) به خراسان بر این مردم فرومایه (متعصبان) فرو باریده است .

٣٦ـ **اوباش** : (جمع وبش = بوش) ، فرومایگان ، ناکسان ، مردم سفله .

٣٧ـ **خان** : عنوانی است که به امیران در ترکستان و سپس در نواحی دیگرداده‌اند.

٣٨ـ **خاتون** : بانوی عالی‌نسب .

٣٩ـ **تربت** : خاك ، سرزمین .

٤٠ـ **نبات** : رستنی .

٤١ـ **مسنون** : بدبو ، گنده ، متعفن .

٤٢ـ **اهل** : مردم .

٤٣ـ **هامان** : نام وزیر فرعون است .

٤٤ـ **قارون** : توانگری مالدار معاصر موسی (ع) . مراد از اهل هامان و قارون : معانداں و مخالفان شاعر است .

٤٥ـ **غز** : نام دسته‌یی از ترکان و قبایل ساکن مغرب ترکستان ، اغز .

٤٦ـ **قبچاق** : نام طوایف ساکن دشتی در ترکستان‌که امروزه جزء کشور شوروی است و همین نام دارد .

٤٧ـ **رستستند** : روییده‌اند .

٤٨ـ **جیحون** : آمودریا ، نام رودی که از کوههای افغانستان سرچشمه‌گیرد وسابقاً به دریاچهٔ خزر و امروزه به دریاچهٔ آرال می‌ریزد و سابقاً حد خراسان قدیم بوده است .

٤٩ـ **شاید** : شایسته است .

٥٠ـ **غدر** : فریب ، نیرنگ ، حیله .

٥١ـ **دارد کرده** : کرده دارد .

٥٢ـ **معجون** : سرشته ، خمیر و عجین کرده . مراد از بیت این است که هرکه دل خود را با فریب و نیرنگ عجین کند . مکار و حیله‌گر نیز خواهد مرد .

۵۳ـ **مدهوش** : دهشت‌زده ، ترسان .

۵۴ـ **هپیون** : اپیون ، افیون .

۵۵ـ **هارون** : نام برادر موسی پیغمبر است .

۵۶ـ **امت** : طایفه ، پیرو ، قوم .

۵۷ـ **دیو وارون** : دیو وارونه‌کار .گویند دیوکارها به عکس آنچه‌گویندکنند .

۵۸ـ **آل** : فرزندان .

۵۹ـ **مغبون** : غبن دیده ، زیان دیده .

۶۰ـ **مفتون** : دلداده ، شیفته . بیت اشاره است به حدیث «الدنیا سجن‌المؤمن و جنة الکافر» .

۶۱ـ **از ایرا** : بدان دلیل ، بدین سبب .

۶۲ـ **بلخ** : شهری به خراسان قدیم (در افغانستان کنونی) و شاعر از ذکر این‌شهر با صفت بهشتی‌بودن آن ذکر زادگاه خودکرده است .

۶۳ـ **یمگان** : یمکان ، محلی واقع در بدخشان به مشرق افغانستان .

۶۴ـ **مسجون** : زندانی .

۶۵ـ **فرعون** : نام عمومی فرمانروایان قدیم مصر . اینجا مراد فرعون معاصر موسی است .

۶۶ـ **سجن** : زندان .

۶۷ـ **ذوالنون** : صاحب ماهی . مراد یونس پیغمبر است‌که مدتی در شکم ماهی بسر برده است برطبق روایات مذهبی .

وقت را غنیمت دان

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی
حاصل از حیات ای جان یک دم(۱) است تا دانی

کام بخشی گردون ، عمر در عوض دارد
جد کن که از دولت ، داد عیش بستانی(۲)
باغبان ، چو من زینجا بگذرم، حرامت باد
گر به جای من سروی غیر دوست بنشانی
محتسب(۳) نمی‌داند، این قدر که صوفی را(٤)
جنس خانگی(٥) باشد همچو لعل(٦)رمانی
پند عاشقان بشنو وز در طرب بازآ
کاین‌همه نمی ارزد شغل عالم فانی(۷)
پیش‌زاهدازرندی(۸) دم‌مزن‌که نتوان گفت
با طبیب نا محرم حال درد پنهانی
می‌روی و مژگانت خون خلق می‌ریزد
تیزمی‌روی(۹) جانا، ترسمت فرو مانی
دل‌زناوك(۱۰) چشمت‌گوش‌داشتم(۱۱)لیکن
ابروی‌کماندارت(۱۲)می‌برد به پیشانی(۱۳)
جمع کن به احسانی حافظ پریشان را
ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی (١٤)
گر تو فارغی از ما ای نگار سنگین دل
حال‌دل‌بخواهم‌گفت‌پیش‌آصف(۱٥) ثانی(۱٦)

(حافظ)

۱ـ مقصود از یك دم ، زمان حال است ، یعنی زمانی که بین گذشتهٔ معدوم وآینده نامعلوم قرار دارد . پس حاصل و نتیجه حیات همین زمان حال است که باید آن راغنیمت شمرد .

۲ـ گردون مرادها و خواسته‌های آدمی رادر مقابل گرفتن عمر و حیات به انسان

می‌دهد ، پس‌کوشش‌کن‌که از بخت و اقبال و موقعیت خویش داد خوشی وشادی را بگیری .

۳ــ **محتسب** : مأموری‌که‌کار او نظارت در اجرای احکام دین بود ، بخصوص از باب امر به معروف و نهی از منکر . وی همراهان و یارانی برای خود برمی‌گزید و دربارهٔ اعمال خلاف و منکرات به جستجو می‌پرداخت و مرتکبان را فراخورعمل تأدیب و تنبیه می‌کرد و مردم را به حفظ مصالح عمومی وامی‌داشت از قبیل منع کردن آنان از تنگ‌کردن و گرفتن کوچه‌ها و گذرگاه‌ها و دستور دادن به‌صاحبان خانه‌های مشرف به خرابی که آنها را خراب‌کنند و منع معلمان مکاتب ازشدت نشان دادن در زدن کودکان نوآموز و نظارت در اوزان‌و پیمانه‌ها به منظـور جلوگیری از کم فروشی و غیره .

٤ــ **صوفی را** : برای صوفی .

٥ــ مقصود از جنس خانگی شراب خانگی است . جای دیگر خواجه فرماید :

شراب خانگیم بس، می مغانه بیار　　　که من نمی‌شنوم بوی خیر ازاین اوضاع

٦ــ **لعل** : یکی از سنگهای گرانبهاست و اقسام مختلفش در جواهرسازی مصرف می‌شود و معروف ترین آن لعلی است‌که از بدخشان بدست می‌آید و رنگ سرخ روشن و زیبایی دارد . **لعل رمانی** : نوعی لعل است به رنگ دانه انار .معنی تمام بیت بدین قرار است : محتسب متعصب آن قدر فهم نمـی‌کند کـه شراب خانگی برای صوفی ارزش لعل رمانی را دارد .

۷ــ **شغل عالم فانی** : کار جهان‌گذران .

۸ــ **رند** : به معنی زیرك ، محیل ، چاره‌جوست و در اصطلاح تصوف رند کسی است‌که ظاهرش در خور ملامت و سرزنش باشد ولی باطنش پاك و سالم و نیز به‌کسی اطلاق می‌شودکه بجز خدا از همه چیز بری گشته و مقید به‌هیچ قیدی نباشد ، در واقع کنایه از کسی است‌که حتی از دایرهٔ شرع هم قدم بیرون‌نهاده باشد . رندی در بیت فوق نوعی بی‌قیدی و لاابالیگری صوفیانه است و معنی بیت بدین قرار است : پیش زاهد قشری متعصب که سر سوزنی از حدود احکام شرعی پا فراتر نمی‌گذارد ، از بی‌قیدی و لاابالیگری صوفیانه سخنی به میان

میاور زیرا با طبیبی‌که محرم‌بیمار نیست دردهای پنهانی را نمی‌توان بازگفت. مسلماً زاهد سخت‌گیر خشك ، برای صوفی بی‌قید در حکم طبیب نامحرمی است که از دردهای درونش نمی‌تواند خبر داشته باشد .

۹ـ **تیز می‌روی** : تند می‌روی .

۱۰ـ **ناوك** : نوعی تیرکوچك‌که آن را در غلافی‌گذارند و ازکمان سردهند تادورتر بـرود .

۱۱ـ **گوش داشتن** : یعنی نگاه داشتن ، محافظت‌کردن ، سعدی فرماید :

دو نان نخورند و گوش دارند گویند امید به که خورده

یعنی مال خود را نگاه می‌دارند . نیز حافظ در غزلی دیگر هنگامی که برای ممدوح خود ، شاه شجاع ، دعا می‌کند و برآوردن مراد و حفظ وحراست وی را از خدا می‌خواهد ، چنین گوید :

ای ملك‌العرش مرادش بده وز خطر چشم بدش دارگوش

۱۲ـ **کماندار** : تیرانداز ،کسی‌که در تیراندازی باکمان مهارت دارد .

۱۳ـ پیشانی دراین‌جا به معنی شوخی و بی‌شرمی است و همچنین صلابت و قوت سعدی فرماید :

چو آهن تـاب آتش می‌نیارد چرا باید که پیشانی کند موم ؟

معنی بیت : دلم را از تیر پرتابهای نگاه کشنده‌ات حفظ کردم ولی چه سود که ابروی تیراندازت با جسارت و گستاخی آن را می‌رباید .

۱۴ـ ای محبوبی‌که چین و شکن زلف زیبایت سبب پریشانی و شیدایی خاطرعاشقان می شود .

۱۵ـ مقصود از آصف ، آصف برخیا وزیر سلیمان پیامبر است‌که در تدبیر وکفایت و تسلط برامور ووفور فضل و دانش‌کم‌نظیر بوده و دراین جا غرض ازآصف ثانی، قوام‌الدین محمدبن علی، معروف به صاحب عیار ازمشاهیر رجال دولت آل‌مظفراست. درسنهٔ ۷۵۰ امیرمبارزالدین‌محمد، مؤسس‌سلسلهٔ‌آل‌مظفر، پدر شاه شجاع ، او را به ملازمت و وزارت شاه شجاع منصوب‌گردانید و پس ازجلوس

شاه شجاع به‌سلطنت ، اولین وزیری‌که برای خود برگزید همین **قوام‌الدین‌محمد** بود درسال ۷۹۵ . ولی پس‌از چند سال دیگردر نیمهٔ ذی‌القعده سنهٔ ۷٦٤ او را به قتل رسانید . (تاریخ آل مظفر نقل از حاشیه دیوان حافظ قزوینی).

۱٦ــ ای معشوق سنگدل اگربه فکر ما نباشی شکایت ترا به آصف ثانی خواهم‌کرد .

پرویز و باربد

ملك پرویز(۱) به سماع(۲) باربد(۳) شعفی(٤) تمام داشت و آنرا(٥) بغایت(٦) دوست داشتی . پس باربد را غلامی برسید که سماع از وی خوشتر کردی و بذوق تر(۷) ، چون پرویز سماع آن غلام شنید ، بسته(۸) او شد و به تربیت او می‌فرمود(۹) و او را قربتی(۱۰) عظیم پدید آمد . باربد بر او حسدکرد وغلام رابکشت. پرویزبشنید و ازباربد درخشم شد وبفرمود تا او را قصاص(۱۱) کنند . چون باربد را به مقام سیاست(۱۲) آوردند ، پرویز بانگ بر وی زد و گفت تو ندانستی که نشاط(۱۳) سماع من به دو قسم بود ، یکی به سماع تو و یکی به سماع غلام تو ، و تو او رابکشتی و نشاط سماع من باطل کردی ، اکنون ترا سیاست کنم تا کس در چنین چیزها جرأت(١٤) ننماید . باربد گفت : ای شاه ! بد کردم که یك نیمه سماع پادشاه باطل کردم ، پادشاه نیك می‌کند که به کشتن من تمامت سماع خود باطل می‌کند(۱٥) ؟ پرویز را این‌سخن خوش آمد و بفرمود تا او را تشریف(۱٦) دادند و بگذاشتند(۱۷) .

(جوامع‌الحکایات)

۱ـ **پرویز** (به‌معنی فاتح وپیروز) : خسرو دوم ساسانی پسر هرمز چهارم‌که جنگهای وی با بهرام چوبینه و هرقل (هراکلیوس) امپراطور روم معروف است . در سال۶۲۸ م که از هرقل در دستگرد ،در ۲۰ فرسخی تیسفون شکست خورده‌بود ، از سلطنت‌خلع و کشته شد . از قصور عالی و تجملات او حکایتهاگفته‌اند .

۲ـ **سماع** : آواز ، سرود ، نغمه و ترانه . (در تصوف به معنی وجد و سرور و پای‌کوبی و دست افشانی صوفیان منفرداً یا جمعاً با آداب و تشریفات خاص) .

۳ـ **باربد** : موسیقی‌دان و نوازندهٔ معروف دربار خسرو پرویز ، برخی اصل او را از جهرم نوشته وگفته‌اند ، دربربط‌نوازی بی‌نظیر بود . الحان باربدی‌آوازهایی است که او ساخته و تعداد آنها را ۳۰ یا ۳۱ نوشته‌اند و همچنین ۳۶۰ نغمه به تعداد ایام سال به او نسبت داده اند .

۴ـ **شعف** : خوشحالی ، شادمانی . **شعفی تمام** : موصوف و صفت است .

۵ـ **آنرا** : سماع باربد را .

۶ـ **بغایت** : به کمال ، بسیار . **بغایت دوست داشتی** : بسیار دوست می‌داشت .

۷ـ **ذوق** : سلیقه ، بشاشت ، خوشی . **بذوق‌تر** : باسلیقه‌تر ، نشاطانگیزتر .

۸ـ **بسته** : دلبسته . **بستهٔ او شد** : پای‌بند و دلبستهٔ او شد .

۹ـ **به تربیت او می‌فرمود** : دستور می‌دادکه وی را تربیت‌کنند .

۱۰ـ **قربت** : تقرب و نزدیکی . **اورا قربتی عظیم پدیدآمد** : در نزد پادشاه بسیار مقرب شد . (قربتی عظیم : موصوف و صفت است) .

۱۱ـ **قصاص** (مص م) : پاداش دادن به همان نحوکه شخص عمل‌کـرده است یعنی کشنده را بکشند و زننده را بزنند و جراحت رساننده را به جرح تنبیه‌کنند .

۱۲ـ **مقام سیاست** : جایگاه تنبیه ، محل جزا و تنبیه .

۱۳ـ **نشاط** : شادمانی ، خوشی و طرب .

۱۴ـ **جرأت** (ا . مص) : دلیری ، جسارت .

۱۵ـ **باطل‌کردن** : از بین بردن .

۱۶ـ **تشریف** : خلعت . **تشریف دادن** : خلعت دادن ، بزرگوار گردانیدن .

۱۷ـ **گذاشتن** = گذاردن : باقی‌گذاشتن ، عفوکردن .

پرسش :

۱ـ عبارت : «ملك پرویز به سماع باربد شعفی تمام داشت و آنرا بغایت دوست داشتنی» چند جمله است ؟

۲ـ درعبارت مذکورکدام‌کلمه حالت اضافه دارد ؟

۳ـ «شعفی تمام» چه نوع ترکیبی است ؟

٤ـ شش کلمه که با کلمه «قربت» هم ریشه باشد و در فارسی بکاربرود پیداکنید.

دل عاشق

دل عاشق ، ز بیم جان نترسد
گرش کار افتد(۱) ، از سلطان نترسد
چه باك(۲) است از بلاها عاشقان را
که نوح(۳) ، از آفت طوفان نترسد(٤)
به عشق ، از جان تقرب(٥) کرده عاشق
چو اسماعیل ، از قربان نترسد(٦)
جفاکش(۷) ، وقت رنج از غم ننالد
مبارز(۸) ، روز جنگ از جان نترسد
کی اندیشه ز دل آن را که دل نیست(۹)
ز دریا مرد کشتیبان (۱۰) نترسد
قوامی را که جانبازی(۱۱)ست در عشق
ز رنج فرقت(۱۲) جانان(۱۳) نترسد
همه آفاق(١٤) دانند این که خشتی
که در آب افتد ، از باران نترسد(١٥)

(قوامی رازی)

۱ـ **کاری افتادن کسی را** : برای او حادثه‌یی روی دادن ، واقعه‌یی پیش آمدن .

۲ـ **باك** : ترس .

۳ـ **نوح** : از پیامبران مرسل است .

٤ـ داستان طوفان‌که به زمان نوح پیامبر رخ داد و جهان را آب‌فراگرفت و کشتی ساختن وی و نجات دادن خود و یاران و همچنین جفتی نر و ماده از جانداران را از خطر غرقه شدن ، در روایات مذهبی به تفصیل آمده است . و در ادبیات فارسی نیز با تعبیرهای زیبا ازآن یاد شده است چنانکه حافظ دریك موردگوید:
چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور .

٥ـ **تقرب** : نزدیکی .

٦ـ اسماعیل فرزند ابراهیم پیامبر است . برطبق روایات مذهبی ابراهیم از خداوند فرمان یافت که اسماعیل را قربان کند و برای اجرای این منظور از شهربیرون شد ، اماهنگام اجرای‌کار قربانی جبرئیل براو فرودآمد وگوسپندی از بهشت بیاورد و ابراهیم آن را به جای فرزند قربانی‌کرد و آزمایشی راکه خداوند از فرمانبرداری واطاعت او می‌خواست نیك از عهده برآمد . معنی بیت فوق بـا عنایت به این داستان و جانبازی اسماعیل آن است که عاشق که به بهای جان قرب‌جانان را خواسته است دیگراز جان اندیشه نخواهد داشت .

۷ـ **جفاکش** : کشنده و تحمل‌کننده جفا و ستم .

۸ـ **مبارز** : پیکارکننده ، جنگاور .

۹ـ کسی‌که در راه محبوب دل از دست داده است و بی‌دل‌گشته دیگر در اندیشهٔ دل نخواهد بود و غم دل نخواهد داشت .

۱۰ـ **کشتیبان** : (اسم مرکب ازکشتی + بان پسوند نگهبانی و محافظت ودارندگی) ناخدای کشتی .

۱۱ـ **جانبازی** : (حاصل مصدر مرکب از جان + باز + ی مصدری) باختن جان ، از سرجان برخاستن .

۱۲ـ **فرقت** : دوری .

۱۳ـ **جانان** : محبوب ، دلدار ، معشوق .

۱٤ـ **آفاق** : جمع افق ، اینجا مراد مردم جهان ، جهانیان است .

۱۵ــ خشت چون درآب افتد یکباره وا رود و ازهم بپاشد و اما قطره‌باران‌جزئی‌ازآن رافقط می‌تواند نمناك سازد بدین جهت وقتی‌کسی‌به‌مصیبت‌کلی مبتلی می‌گردد از ناملایم جزئی اندیشه ندارد و بیمناك نیست .

قوامی رازی : شرف‌الشعرا بدرالدین خباز قوامی رازی از شاعران معروف شیعی مذهب قرن ششم هجری است و در خدمت خاندانهای بزرگ شیعی مذهب عراق بسر می‌برده است . و قصایدی در مدح و زهد و وعظ و غزلهای عاشقانهٔ شیرین ومطبوع ومراثی ومناقب‌بسیار دربارهٔ خاندان رسالت‌دارد.

امیر محمد بن یمین‌الدوله محمود

و چون امیر محمود(۱) ، رحمه‌الله(۲) ، فرمان یافت(۳) ، امیر مسعود به سپاهان بود و امیرمحمد(۴) به گوزگانان(۵) بود . پس علی بن ایل ارسلان‌الحاجب که خویش امیرمحمود بود شغل سیاست را نیکو ضبط کرد (۶) و احوال پادشاهی را برقرار بداشت و نگذاشت که هیچ‌کس برکسی افزونی‌کند(۷) و شهر غزنین‌چنان شد که بمثل(۸) گرگ با میش همی آب خورد و کس فرستاد ،امیرمحمد را بیاورد وبه امارت(۹) بنشست‌برجای پدر، واول‌کار مظالمی(۱۰) ساخت وسخن متظلمان(۱۱) بشنید و داد ایشان از یکدیگر بستد و اندر جراید (۱۲) و دفترهای نواحی بفرمود تا نگاه کردند و هرجای که خراب بود و خراج آن برخداوند آن جای رنج بود ، آن خراج را نظر کرد و رعایا را تألف(۱۳) کرد و بفرمود تا در خزینه

را بگشادند و همهٔ حشم(١٤) و لشکریان را از وضیع و شریف(١٥) ومجهول و معروف(١٦) خلعت وصله(١٧) داد و سپهسالاری برعم خویش ، ابویعقوب یوسف‌بن ناصرالدین بداشت و او را خلعت نیکو بداد و مالی عظیم صله داد و مر خــواجه ابوسهل احمد بن الحسن‌الحمدوی را به وزارت بنشاند وکارها به تدبیر او کرد و کارهای ولایت بگشاد وعیش برمردمان‌خوش گشت و نرخها ارزان شد و لشکری و بــازاری(١٨) بیکبار مسرور گشتند و چــون خبر توانگری وفراخی(١٩) غزنین به شهرها رسید. بازرگانان ازجاهای دور دست روی به غزنین نهادند و از همه متاع و اخریــان(٢٠) بازرگانی بیاوردند و نرخها فرود آمد و ارزان گشت و با این همه نیکویی که او به‌جای(٢١) رعیت و لشکری کرد ، حشم و رعایا را میل به امیر شهاب‌الدوله ابوسعید مسعود بن یمین‌الدوله رحمةالله علیهما(٢٢) ، بود و او را خواستند . و چون پنجاه روز از وفات امیرمحمود بگذشت ، امیر ایاز(٢٣) با غلامان تدبیر کرد(٢٤) و از ایشان بیعت‌بستد بر رفتن به سوی‌امیرمسعود، وهمه اجابت‌کردند و سوگندان خوردند ، و کس فــرستاد به نزدیك ابوالحسن علی بن عبدالله که او را علی دایه گفتندی و علی دایه اجابت کرد به رفتن سوی آن لشکر . و روز دیگر غلامان سرای بیرون آمدند و به ستورگاه(٢٥) رفتند ، اسپان بگشادند وبرنشستند(٢٦) با سلاحهای تمام و رویاروی(٢٧) از در کوشك(٢٨) بیرون آمدند و همچنان به مکابره(٢٩) برفتند و چون خبر به امیر محمد رسید ، لشکر را از پس(٣٠)ایشان بفرستاد و از جمله حشم شوند هزاری‌که سپهسالار هندوان بود با سوار چند بر اثر ایشان برفت و ایشان را اندر یافت(٣١) و برآویخت(٣٢) و غلامان حرب کردند و بسیار هندو را

بکشتند و سوندهرای نیز کشته شد و بسیاری از غلامان سرای کشته شدند و سرهای ایشان پیش امیر محمد آوردند . وابوالنجم ایازبن ایماق و علی‌دایه همچنان با آن غلامان انبوه(۳۳) بتعجیل همی رفتند تا همه به نیشابور پیش امیرمسعود آمدند و چون امیر را بدیدند همه نماز بردند(۳۴) و خدمت کردند و بروی به پادشاهی سلام کردند و ایشان را بپذیرفت و نیکو گفت و عذر خواست و از راه بپرسید و امیدهای نیکو کرد . و امیر محمداندر غزنین فرو نشست و دست به طرب و نشاط برد و به شراب‌خوردن مشغول گشت تا نزدیکان او مر او راگفتند که این همه خطاست که همی توکنی و عامهٔ مردمان ترا اندر زبان گرفته‌اند(۳۵) و بدین گونه‌که تو می‌کنی ترا نکوهش همی‌کنند(۳۶) که خصم تو(۳۷) از عراق بیامد و قصد تو کرد و تو از وی غافل ، روی به شراب و خودکامی(۳۸) آورده‌ای ، اگر پیشباز او نشوی ، این پادشاهی از تو بشود(۳۹) .

و چون چهار ماه از پادشاهی او بگذشت ، امیر محمد قصد رفتن کرد و بفرمود تا سرای پرده (۴۰) برجانب بست(۴۱) بیرون بردند و بزدند و لشکر راصله داد و پس با لشکری آراسته و توانگر(۴۲) از غزنین بیرون رفت و چون به تگیناباد(۴۳) رسید ، همه سران و سالاران لشکر گرد آمدند و سوی وی پیغام دادند که ما را همی بری پیش خصم که همه جهان شیعه(۴۴) و متابع(۴۵) اویند و ما یقین دانیم که تو با وی مقاومت نتوانی کرد ، صواب آن است که تو به جای بنشینی تا ما پیش او رویم و عذر خویش بخواهیم و سخن تو بگوییم تا دل برما خوش کند و از تو نیزخشنود گردد ، و ترا به نزدیك خویش خواند و تو و ما از وی به جان

ایمن‌گردیم ، و چون امیرمحمد دید کـه همه لشکر بگشتند(۴۶) دانست که این را جبر(۴۷) نتوان کردن و جز اجابت علاج نیست، در وقت بدانچه خواستند اجابت کـرد و او را برقلعه رخج(۴۸) آوردند و بنشاندند(۴۹) و پس امیریوسف و علی حـاجب و آن بزرگان و سالاران خزینه‌ها و زرادخانه(۵۰) برداشتند و لشکر براندند و روی سوی امیرمسعود نهادند و برجانب هرات برفتند .

(زین‌الاخبار گردیزی)

۱ـ **امیر محمود** : سلطان محمود غزنوی ملقب به یمین‌الدوله و امین‌الملة که درسال ۳۸۷ هـ . ق بر تخت جلوس‌کرد و درسال ۴۲۱ درگذشت.

۲ـ **رحمه‌الله** : خدایش رحمت کناد .

۳ـ **فرمان یافتن** : درگذشتن ، مردن .

۴ـ **امیر محمد** : امیرابواحمد محمد پسر سلطان محمود بود و چون سلطان محمود درگذشت‌پسر دیگر وولی‌عهد وی امیر مسعود در اصفهان بود و ارکان دولت محمودی به صواب‌دید یکدیگر محمد را به جای پدرش برتخت سلطنت نشانیدند.

۵ـ **گوزگانان** : ناحیهٔ وسیعی است بین‌بلخ و هری، معرب‌آن جوزجان و جوزجانان.

۶ـ **ضبط‌کردن** : نگاهداری نمودن ، محافظت‌کردن .

۷ـ **افزونی‌کردن** : تجاوز و تعدی روا داشتن .

۸ـ **بمثل** : مثلا ، فی‌المثل ، به‌طور مثال .

۹ـ **امارت** : به‌کسر اول ، فرمانروایی .

۱۰ـ**مظالم** = دیوان مظالم . **مظالمی ساخت** : دیوان مظالمی ترتیب داد . (مظالم ج . مظلمه) . **مظلمه** : دادخواهی ، شکایت از ستم و ظلم ، ستم) .

۱۱ـ **متظلمان** (متظلم + ان‌علامت‌جمع فارسی) . **متظلم** : دادخواه ، شکایت‌کننده‌از ظلم و ستم ، درخواست نمایندهٔ رفع ظلم و ستم .

۱۲ـ **جراید** (ج . جریده) . **جریده** : دفتر .

۱۳ـ **تألف** : دل بدست آوردن ، مدارا کردن .

۱۴ـ **حشم** : چاکران ، خدمتکاران .

۱۵ـ **وضیع و شریف** : مردم فرومایه و مردم باشرافت .

۱۶ـ **مجهول و معروف** : گمنام و مشهور .

۱۷ـ **صله** : انعام و جایزه .

۱۸ـ **بازاری** (بازار + ی نسبت) : بازارگان ، اهل بازار .

۱۹ـ **فراخی** : فراوانی و ارزانی ، فراوانیو ارزانی خوراك .

۲۰ـ **اخریان** = آخریان : کالا ، متاع ، قماش ، مال‌التجاره .

۲۱ـ **به جای** : در حق .

۲۲ـ**رحمةالله علیهما** : رحمت و آمرزش خداوند برآن دو .

۲۳ـ **امیر ایاز** : ایازبن اویماق از سرداران دلیر و محبوب سلطان محمود غزنوی .

۲۴ـ **تدبیرکردن** : مشورت‌کردن ، رای زدن .

۲۵ـ **ستورگاه** : اصطبل ، جایگاه ستوران .

۲۶ـ **برنشستن** : سوار شدن .

۲۷ـ **رویاروی** : آشکارا ، مقابل مردم .

۲۸ـ **کوشك** : قصر .

۲۹ـ **مکابره** : ستیزه ، قهر و غلبه .

۳۰ـ **ازپس** : به دنبال .

۳۱ـ **ایشان را اندریافت** : به ایشان برسید .

۳۲ـ **برآویخت** : به جنگ پرداخت ، جنگ‌کرد .

۳۳ـ **انبوه** : بسیار ، متعدد .

۳۴ـ **نماز بردن** : سرتعظیم فرود آوردن ، زمین خدمت بوسیدن .

۳۵ـ **اندر زبان گرفتن و در زبان گرفتن** : زبان به سرزنش دراز کردن .

۳۶ـ **نکوهش‌کردن** : سرزنش و ملامت‌کردن ، عیب‌جویی کردن .

۳۷ـ **خصم تو** : دشمن تو ، مقصود برادرش امیر مسعود است .

۳۸ـ **خودکامی** : موافق میل خود رفتارکردن ، خودسری .

٣٩ـ معنی عبارت (اگر پیشباز ...) : اگر به مقابله با او نروی این پادشاهی از دست تو بدر می‌رود .

٤٠ـ **سرای‌پرده** : خیمه ، چادر .

٤١ـ **بست** : شهری در محل التقای دوشعبهٔ رود هیرمند ، این شهر بین سیستان و غزنین و هرات واقع است و مرکز قیام و حکومت یعقوب لیث صفار بوده است، امروز در خاك افغانستان می‌باشد .

٤٢ـ **لشکری آراسته و توانگر** : لشکری با ساز و برگ کامل .

٤٣ـ **تگیناباد** : شهری بوده است از بلاد بست واقع در حدود شرقی سیستان قدیم ودر افغانستان حالیه ، تقریباً در ١٦ فرسخی جنوب شرقی قندهار .

٤٤ـ **شیعه** : پیرو ، یار ودوست .

٤٥ـ **متابع** (اسم فاعل از متابعت) : پیرو .

٤٦ـ **بگشتند** : از او برگشتند ، تغییر رأی و عقیده دادند .

٤٧ـ **جبر** : شکستگی را به درستی‌بازآوردن. **دانست‌که این راجبرنتوان‌کرد** :فهمید و یقین کرد که این خلل را که افتاده است نمی توان درست کرد .

٤٨ـ**رخج** : نام قدیم ایالت قندهار ، در افغانستان جنوبی .

٤٩ـ**بنشاندند** : بازداشت و توقیف کردند .

٥٠ـ **زرادخانه** : اندوختهٔ سلاح ، سلاحهای ذخیره‌شده .

تنها ماندن شیرین و شکوهٔ وی از درازی شب

چـو تنهـا مـاند مـاه سرو بـالا(۱)
فشانـد از نـرگسان لـؤلـوی لالا(۲)

به تنگ آمـد شبی از تنگ حـالـی
کـه بود آن شب بر او مانند سالـی

شبی تیره چو کوهی زاغ بر سر(۳)
گران جنبش چو زاغی کوه بر پر(۴)
شبی دم سرد چون دلهای بی‌سوز(۵)
برات(۶) آورده از شبهای بی روز(۷)
کشیده در عقابین(۸) سیاهی
پر و منقار مرغ صبحگاهی(۹)
دهل‌زن را زده بر دستها مار(۱۰)
کواکب را شده در پایها خار(۱۱)
زناشویی بهم خورشید و مه را
رحم بسته به زادن صبحگه را(۱۲)
گرفته آسمان را شب در آغوش
شده خورشید، را مشرق فراموش
زمین در سر کشیده چتر شاهی(۱۳)
فرو آسوده یکسر مرغ و ماهی
مجره بر فلك چون کاه بر راه
فلك در زیر آن چون آب در کاه(۱۴)
نه موبد(۱۵) را زبان زند(۱۶) خوانی
نه مرغان را نشاط پر فشانی
چراغ بیوه زن را نور مرده
خروس پیر زن را غول برده(۱۷)
دل شیرین در آن شب خیره مانده
چراغش چون دل شب تیره مانده
ز بیماری دل شیرین چنان تنگ
که می‌کرد ازملالت(۱۸) باجهان جنگ

خوش است این‌داستان در شأن بیمار(۱۹)
که شب باشد هلاك جان بیمار
بود بیماری شب جان سپاری
ز بیماری بتر بیمار داری (۲۰)
زبان بگشاد و می‌گفت : ای زمانه
شب است این یا بلای جاودانه ؟
چه جای شب ؟سیه ماری است گویی
چو زنگی(۲۱) آدمی خواری‌ست گویی
از آن گریان شدم کاین زنگی تار(۲۲)
چو زنگی خود نمی‌خندد(۲۳) یکی بار
چه افتاد(۲۴) ای سپهر لاجوردی
که امشب چون دگر شبها نگردی ؟
مگر دود دل من راه بستت
نفیر من خسك در پا شکستت(۲۵)
نه زین ظلمت همی یابم امانی
نه از نور سحر بینم نشانی
مرا بنگر چه غمگین داری ای شب
ندارم دین اگر دین‌داری ای‌شب(۲۶)
شبا ، امشب جوانمردی بیاموز
مرا یا زودکش یا زود شو روز
چرا بر جای ماندی چون سیه میغ(۲۷)
بر آتش می‌روی یا بر سر تیغ ؟
بخوان ای مرغ اگر داری زبانی
بخند ای صبح اگر داری دهانی

اگر کافر نه ای ، ای مرغ شبگیر(۲۸)
چرا برناوری آواز تکبیر (۲۹)
وگر آتش نه‌ای ، ای صبح روشن
چرانایی برون بی‌سنگ و آهن(۳۰)؟

* * *

خداوندا شبم را روز گردان
چو روزم برجهان پیروز گردان(۳۱)
شبی دارم سیاه ، از صبح نومید
درین شب رو سپیدم کن چو خورشید
غمی دارم هلاك شیرمردان
برین غم چون نشاطم چیره(۳۲) گردان
تویی یاری‌رس فریاد هرکس
به فریاد من فریاد خوان رس
ندارم طاقت تیمار چندین
اغثنی یا غیاث‌المستغیثین(۳۳)
به آب دیدهٔ طفلان محروم
به سوز سینهٔ پیران مظلوم
به داور داور فریاد خواهان
به یارب یارب صاحب گناهان
به دامن پاکی دین پرورانت
به صاحب سری پیغمبرانت
به دور افتادگان از خان و مان ها
به واپس ماندگان از کاروانها

به وردی(٣٤) کز نو آموزی برآید
به آهی کز سر سوزی برآید
به مقبولان خلوت برگزیده
به معصومان آلایش ندیده
به هر طاعت که نزدیکت ثواب است
به هر دعوت(٣٥) که پیشت مستجاب(٣٦) است
که رحمی بر دل پر خونم آور
وزین غرقاب(٣٧) غم بیرونم آور

(خسرو و شیرین نظامی)

١ـ **سرو بالا** : کسی که قدی چون سرو دارد (مقصود شیرین است) .

٢ـ از چشمان، مروارید درخشان افشاند یا فرو ریخت ومقصود قطرات اشك بارید.

٣ـ شبی ظلمانی نظیر کوهی که سپاه زاغ سیاه رویش را پوشانیده باشد .

٤ـ بطیءالسیر ، کندرو ، دیر گذر بود مثل زاغ کوچکی که کوهی عظیم به بال وپرش بسته باشند .

٥ـ افسرده شبی بود همچون دلهای بی‌شوروحال .

٦ـ **برات** : نوشته‌یی است که بدان دولت برخزانه وجهی را حواله دهد .

٧ـ آن شب دیرپای برای جهانیان از شبهایی که روز نخواهند داشت حواله آورده بود .

٨ـ **عقابین** : چهارپایهٔ آهنینی که مجرمان رابدان می‌بستند و تازیانه می‌زدند .

٩ـ شب پر و منقار خروس را به عقابین سیاهی کشیده بود (معمولا خروس هنگامی‌که می‌خواهد بخواند ابتدا بالها را برهم می‌زند بعد می‌خواند) غرض آن که خروس سحری نمی‌خواند ، صبح نمی‌شد .

١٠ـ در قدیم برای نشان‌دادن اوقات چند نوبت دهل می‌زدند ، از آن‌جمله هنگامی‌که

شب تمام می‌شد و روز فرا می‌رسید . پنداری که بردست دهل‌زن مار زده که طبل صبح را نمی‌نوازد .

۱۱ـ کسی‌که خار در پایش باشد نمی‌تواند حرکت‌کند می‌گوید : مثل این‌که در پای ستارگان خار فرو رفته که از جای خود نمی‌جنبند .

۱۲ـ خورشید و ماه به رسم زناشویی در حجله خفته واز حرکت بازمانده‌و به‌سبب این وصلت بی‌انقطاع ، رحم خورشید از زادن طفل صبحگاه فرو بسته است .

۱۳ـ زمین چتر شاهی سیاه برسرکشیده (ظلمت همه جا را فراگرفته) .

۱۴ـ کهکشان نظیرکاه که برگذرگاهی ریخته باشند و فلك زیرش مانندآبی که زیرکاه در جریان باشد .

در جریان باشد .

۱۵ـ**موبد** : این کلمه به روحانیان زردشتی اطلاق می‌شود .

۱۶ـ **زند** : شرح و بیان وگزارش ، تفسیر اوستا که در عهد ساسانیان به زبان پهلوی نوشته شد .

۱۷ـ نور چراغ بیوه زن فرو مرده (خاموش شده) و خروس پیر زن را هم غــول ربوده و اکنون وجود ندارد که بانگ صبحگاهی سر دهد . غول ، موجودی افسانه‌یی از نوع دیوان‌که او را با قدی بلند و هیکلی مهیب تصورکنند . و نیز کنایه از مردم بد سیرت است . غول سیاه‌کنایه از شب تاریك است .

۱۸ـ **ملالت** : افسردگی ، آزردگی خاطر .

۱۹ـ **در شأن بیمار** : دربارهٔ مریض .

۲۰ـ بیماری شب جان‌کندن است ولی بدتر از بیماری پرستاری بیمار است .

۲۱ـ **زنگ** : نام قبایل سیاه پوست ساکن آفریقای شرقی و منسوب بدان زنگی‌است. غالب این قبایل ، وحشی و آدمی‌خوارند .

۲۲ـ **تار** : مقصود شب است .

۲۳ـ معروف است که زنگیان را طرب و خوشحالی ذاتی است . و دراین جا غرض از خندیدن زنگی ، دندان نمودن ، و منظور از آن دمیدن صبح وطلوع خورشید است .

۲۴ـ **چه افتاد ؟** : چه اتفاقی افتاد ؟ .

۲۵ـ مگر آه دل من راه ترا بست و یا فریاد من سبب شد که خس‌و خاردر پایت‌فرو رود و بشکند که نتوانی راه بروی ؟ .

۲۶ـ ای ستمکار ببین چگونه مرا اسیر غم ساختی ، کافرم من اگر که تو دین‌داشته باشی ! (یعنی ای شب تو دین و آیینی نداری) .

۲۷ـ **سیه میغ** : ابر سیاه .

۲۸ـ **مرغ شبگیر** : مرغ سحر (مقصود خروس است) .

۲۹ـ چرا بانگ اذان (اللّٰه‌اکبر) برنمی‌آوری ؟ .

۳۰ـ بی‌رنج و زحمت ، آتش را به صورت ابتدایی از اصطکاك دو قطعه سنگ و یا آهن و سنگ با تلاش و زحمت بسیار به دست می‌آوردند .

۳۱ـ «میم» در «روزم» ضمیر اول شخص مفرد حالت مفعولی دارد : چون روز مرا برجهان پیروزگردان .

۳۲ـ **چیره** : غالب ، مستولی .

۳۳ـ به فریادم برس ای فریاد رس فریاد خواهان (مقصود خدای متعال است) .

۳۴ـ **ورد** : دعا .

۳۵ـ **دعوت** : دعا .

۳۶ـ **مستجاب** : پذیرفته ، مورد قبول .

۳۷ـ **غرقاب** : گودال عمیق که در بعضی نقاط رودخانه یا دریا باشد ، آب عمیق‌که شخص را غرق‌کند ، برعکس پایاب .

نظامی : ابو محمد الیاس نظامی گنجوی ، شاعر بزرگ داستان‌سرا ، از استادان بزرگوار و طراز اول شعر فارسی (در قرن ششم هجری) است ، از آثار بسیار معروفش خمسه یا پنج‌گنج است که عبارتند از : مخزن‌الاسرار ، خسرو وشیرین ، لیلی و مجنون ، هفت پیکر ، اسکندرنامه (مرکب ازدو کتاب : اقبال‌نامه و شرف‌نامه) وفات نظامی در سال ۵۹۷ اتفاق افتاد .

ثمرهٔ تواضع

سید عالم(۱) شش درم به‌امیرالمؤمنین علی(۲) داد تا به جهت او پیراهنی خرد . امیرالمؤمنین علی (ع) به بازار رفت و ازجهت او پیراهنی نرم(۳) خرید و بیاورد . سید عالم چون آن بدید ، فرمود که نفس(٤) من با چنین چیزها خو ندارد ، و آنگاه از علی شرم داشت که بیع(۵) او را امضا نکند(٦) ، خود برخاست و به دکان فروشنده شد و فروشنده جهود(۷) بود ، رسول خدا گفت : هیچ توانی که این بیع اقالت(۸) کنی ؟ آن جهود اجابت کرد(۹) و سیم(۱۰) باز داد . سیدعالم به سه درم از آن پیراهنی درشت(۱۱) بخرید و دو درم در راه خدا به درویشی داد و بازگشت . در راه کنیزکی را دید که می‌گریست ، ازو پرسید : چرا می‌گریی ؟ گفت که : بانو(۱۲) مرا به آب فرستاد و در راه پای من از جای بشد و سبو بیفتاد و بشکست و بی‌آب بخانه نمی‌توانم رفت . سیدعالم یك درهم بداد و سبویی بخرید و پرآب کرد و برسر کنیزك نهاد . گفت(۱۳) : می‌ترسم که به سبب دیر رفتن ادبی کند(۱٤) . سیدعالم به شفاعت(۱۵) به خانهٔ کدبانو رفت و عذرها باز نمود ، و گفت : جرم او مرا بخش . ایشان از آن تواضع متحیر شدند و ندانستند که چه گویند ، شکرانهٔ (۱٦) آن کرامت(۱۷) را از سر بیگانگی(۱۸) برخاستند و اسلام قبول کردند و آن کنیزك را آزاد کردند . آنگاه سیدعالم فرمودکه : نعم‌الشیء الاقتصاد ، نیکوچیزست میانه‌رفتن، که به برکت(۱۹) این ، تنی پوشیده شد و درویشی(۲۰) برآسود(۲۱)

و کنیزکی آزاد شد واهل بیتی از ذل(۲۲)کفر به عز اسلام رسیدند، واین همه ثمرهٔ تواضع وخویشتن‌شناسی بود واثر مکارم(۲۳)اخلاق.

«جوامع‌الحکایات با اندك تغییر»

۱ـ **سید عالم** : سرور جهان ، پیغمبر اکرم (ص) .

۲ـ **امیرالمؤمنین علی (ع) :** حضرت علی‌بن ابی‌طالب امام اول شیعیان جهان وداماد پیغمبر اکرم (ص) که در سال ٤٠ هـ . ق . در **کوفه شهید شد** .

۳ـ **نرم** : لطیف (پیراهن نرم موصوف و صفت . یاء در پیراهنی یاء وحدت است. **پیراهنی نرم** : یك پیراهن **لطیف**) .

٤ـ **نفس** : جان ، تن .

٥ـ **بیع** (مص . م .) : اصولا به معنی «فروش» است و گاهی به معنی «خرید» بکار می‌رود و در اینجا به‌معنی اخیر است .

٦ـ **امضا کردن** : جایز داشتن . **امضا نکند** : جایز نداند ، نپذیرد ،رد کند .

۷ـ **جهود** : یهود ، یهودی .

۸ـ **اقالت** (مص . م) : برهم زدن معامله ، فسخ کردن بیع . **هیچ‌توانی‌که این بیع اقالت‌کنی ؟** : آیا می‌توانی این معامله را فسخ کنی و برهم بزنی ؟

۹ـ **اجابت کردن** : پذیرفتن ، قبول‌کردن ، خواهش و مرادکسی را برآوردن .

۱۰ـ **سیم** : وجه ، پول (این کلمه اصلا به معنی نقره است) . **سیم بازداد** : پول را پس داد .

۱۱ـ **درشت** : زبر ، خشن ، ضخیم .

۱۲ـ **بانو** : خاتون ، خانم . **بانو مرا به‌آب فرستاد** : خاتون من مرا برای آوردن آب فرستاد .

۱۳ـ **گفت** = کنیزك گفت .

۱٤ـ **ادب کردن** : تنبیه کردن .

۱٥ـ **شفاعت** (مص . ل) : درخواست عفو یا کمك کردن ازکسی برای دیگری ، خواهشگری .

۱٦ـ **شکرانه** : سپاسداری ، شکرگزاری .

۱۷ـ **کرامت** . بزرگی ، بزرگواری . **شکرانهٔ آن کرامت را** : برای سپاسگزاری از آن بزرگواری .

۱۸ـ **بیگانگی** : عدم آشنایی ، بیگانه بودن . **از سر بیگانگی برخاستند** : بیگانه‌بودن با اسلام و مسلمانان را رها کردند ، خارج از اسلام بودن را رهاکردند.

۱۹ـ **برکت** : خجستگی ، یمن ، فزونی و بسیاری .

۲۰ـ **درویش** : فقیر ، تهیدست ، بینوا .

۲۱ـ **برآسودن** : آسایش یافتن .

۲۲ـ **ذل** : خواری ، مذلت .

۲۳ـ **مکارم** (ج . مکرمت) : بزرگیها .

پرسش : فعلهای متعدی این درس را تعیین کنید (هم فارسی و هم عربی) .

پیر و جوان

شبی با نوجوانی گفت پیری
کهن‌دردی‌کشی(۱) صافی ضمیری(۲)

که باد نوبهار از ابر آذار(۳)
شنیدم خیمه زد بر طرف گلزار

به هرگلبن هزاری(۴) ساز برداشت
به هرسروی تذرو(۵)آواز برداشت

صلای(۶) یوسف گل (۷) شد جهانگیر
زلیخای جوان شد عالم پیر(۸)

مشو غافل که ایام بهار است
سراسر کوه و صحرا لاله‌زار است

فرح بخش از طراوت طرف باغ است
نشاط‌افزا فضای دشت و راغ(۹) است
جهان‌رشك نگارستان(۱۰)چین‌است(۱۱)
صبارا مشك چین در آستین است
چو می باران‌نیسان(۱۲) خوشگوار‌است
قدح در دست ابر نوبهار است
گلستان خوش چو روی باده‌نوش‌است
چمن دلکش چو کوی می فروش است
پریشان زلف سنبل از نسیم است
نسیم از بوی او عنبر شمیم(۱۳) است
بنفشه برکنار جویباران
چوخط ، گرد رخ سیمین عذاران(۱٤)
قد سرو سهی(۱۵) برطرف گلزار
دهد یاد از نهال قامت (١٦) یار
صنوبر(۱۷)چون جوانان دوش بردوش
سمن(۱۸)چون‌دلبران‌سیمین(۱۹)بناگوش
چوآب خضر(۲۰) بخشد عمر جاوید
دمی آسودگی در سایهٔ بید
سحر ، نرگس خمار آلوده خیزد
شکر خند(۲۱) از دهان غنچه ریزد
چومستان ارغوان(۲۲) را دست ایام
شراب ارغوانی کرده در جام(۲۳)
فروزان لاله همچون روی مستان
شقایق چون عذار(٢٤) می پرستان

سحرگاهان نسیم آهسته خیزد
چنان کز برگ گل شبنم نریزد
بجنباند چنان آیینهٔ آب
کزان جنبش نیفتد عکس در تاب(۲۵)
چمن را ابر آذاری نوازد
به بارانی که خاکش گل نسازد
نقاب افکنده باد از چهرهٔ گل
گرفته شور در شوریده بلبل
دل شوریدگان(۲۶) را برده از دست
پریشان ناله های قمری(۲۷) مست
به سیر گل زهر سوگل‌عذران
پریشان مو چو ابر نوبهاران
پری پیکر بتان چون سرو همدوش
همه‌چون‌گل، پرند(۲۸)و پرنیان(۲۹) پوش
گرفته هرگلی در هر کناری
به پای گلبنی دست هزاری
همه در باغ جان زیبا نهالان
همه در راغ دل رعنا غزالان(۳۰)
همه سحر آفرین(۳۱) درخوش بیانی
همه جادو زبان در همزبانی
همه آگه ز طرز دلربایی
همه زود آشنا در آشنایی
همه از تاب می افروخته گل
خمارین نرگس و آشفته سنبل(۳۲)

سهی بالا جوانان سمن بر(۳۳)
چو غلمان(۳٤) بهشتی روح پرور
همه سرخوش زجام ارغوانی
همه جویای عیش و کامرانی
همه چون شاخ گل پیمانه در دست
تماشایی(۳۵) خراب و باغبان‌مست
کنون کاندر سر هرکس هوایی‌است
به هرشاخی زهر مرغی نوایی است
مبارك عیدی و خوش روزگاری‌ست
خجسته فصلی و خرم بهاری‌ست
که گفتت در چنین فصلی غمین باش
چو من تنها نشین ، خلوت گزین باش
مرا با آن که وقت از من گذشته است
چو شام هجر ، روزم تیره گشته است
گرم پیرانه سر (۳٦) بودی دماغی
دماغ از باده می‌شستم به باغی(۳۷)
ولی پیری چنانم برده از کار
که نشناسم می از خون و گل از خار
ترا امروزنوروز جوانی است
زمان عیش و وقت کامرانی است
به پیران کهن غم سازگار است
تو شادی کن، ترا باغم چه‌کار است
زمان خوشدلی تنگ است(۳۸) دریاب
شتاب عمر بین در عیش بشتاب

بساط از خانه بیرون نه که وقت است
قدم برطرف هامون نه که وقت است
گزین هم صحبتی روشن روانی
خردمندی ، ظریفی ، نکته دانی
چومن در دوستی صاحب وفایی
زکین بیگانه ، با مهر آشنایی
که در پای دلش از گلعذاری
بود خاری و دامن گیر خاری (۳۹)
شب هجرش(۴۰)، جگر خون کرده باشد
سرشکش ، چهره ، گلگون کرده باشد
دلش‌را خورده باشد شیشه برسنگ(۴۱)
رخ از غم کرده باشد کهربا رنگ
ره کوی بتی(۴۲) پیموده باشد
سری برخاك پایی سوده باشد(۴۳)
به رخساری نگاهی کرده باشد
به دل دزدیده آهی کرده باشد
زهمرازیش جان را بهره ورکن
به همراهیش بر هرسوگذرکن
نسیم آسا گهی برسبزه بگذر
گهی برگل ، گهی برلاله بنگر
گهی با دوستان بنشین و یاران
گهی خوش‌بگذران با گلعذاران
گهی پنهان به امید نگاهی
سرره گیر بر مژگان سیاهی(۴۴)

گهی با همزبانان همزبان شو
گهی با مهربانان مهربان شو
دل از کف ده، عوض بستان زساقی(۴۵)
میی کزلعل (۴۶) ساقی مانده باقی(۴۷)
که این می چارهٔ افسردگان‌ست
روان بخش دل از غم مردگان‌ست
بهار عمر را وقت آن قدر نیست
چو فصل گل دو روزی بیشتر نیست
بهوش ار باشی ، از غم خسته باشی
به مستی کوش کزغم رسته(۴۸) باشی
چو گفت این پند ، پیر از مهربانی
لبش خاموش گشت از درفشانی

(میرزا نصیرالدین محمد اصفهانی)

۱ـ **دردکش یا دردی‌کش** : شراب‌خواری را گویند که شراب را تا ته پیاله با درد (آنچه از مایعات ته‌نشین شود و رسوب‌کند) می‌آشامد .

۲ـ **صافی ضمیر** : پاك‌نهاد ،کسی‌که دارای باطنی پاك ومنزه باشد . مقصود از بیت فوق آن که : شبی پیر عارف با تجربهٔ پاك نهادی با تازه جوانی‌گفت .

۳ـ **آذار** : ششمین ماه از ماههای سریانی که عرب آنها را ماه رومی‌نامد ، ماه اول بهار . **ابرآذار** : یعنی ابر بهاری .

۴ـ **هزار** : مخفف هزار دستان یعنی بلبل .

۵ـ **تذرو** : قرقاول ، پرنده‌یی است از راستهٔ ماکیان که جثه‌یی به اندازهٔ مرغ خانگی دارد ، جنس نر این پرنده‌که به نام خروس جنگلی نامیده می‌شود شباهت زیادی به خروس دارد ، پرهای دمش از خروس کمتر است ولی یك جفت ازآنها

بسیار طویل می‌شود به حدی‌که گاه طول آنها تا ۲ متر می‌رسد . پرهای این پرنده رنگ‌آمیزی بسیار زیبا و درخشان دارد و مخلوطی از زرد و طلایی‌وسبز و قهوه‌یی و دارای جلای فلزی است ولی پرهای جنس ماده تیره‌تر و درخشندگی کمتری دارد .

۶ـ **صلا** : آواز دادن و فراخواندن‌کسی یاکسانی برای اطعام یا چیزی دادن ، دعوت عام‌کردن .

۷ـ **یوسف گل** : اضافه تشبیهی است ، یعنی گل زیبا فرارسیدن خود را به عالمیان خبر داد .

۸ـ جهان‌که به سبب زمستان پیر شده بود ، همچون زلیخا دوباره جوان شد .

۹ـ **راغ** : مرغزار ، صحرا ، دامن‌کوه .

۱۰ـ **نگارستان** : کارگاه نقاشی ، نقاش‌خانه ، خانه‌یی که به نقش و نگار آراسته بـاشد .

۱۱ـ یعنی جهان به قدری زیبا شده که نگارخانهٔ چین با همهٔ زیبایی برآن رشك می‌برد .

۱۲ـ **نیسان** : ماه هفتم سریانی یا رومی که دارای ۳۰ روزاست ومطابق‌است با ایامی از ماه فروردین و اردیبهشت .

۱۳ـ **شمیم** :بو .

۱۴ـ مانند موی نورستهٔ اطراف صورت زیبارویان است .

۱۵ـ **سهی** : راست رستهٔ ، مستقیم روییده ، تازه ، نوچه .

۱۶ـ **قامت** : قد و بالا .

۱۷ـ **صنوبر** : درختی است از تیرهٔ مخروطیان‌که همیشه سبز و خرم است و جزو درختان زینتی باغهاست ، صنوبرگونه‌های متعدد دارد و برخی از اقسام آن ، ۳۰ تا ۴۰ متر ارتفاع پیدا می‌کند .

۱۸ـ **سمن** : یاسمن ، در ختچه‌یی از تیره زیتونیان و دارای گونه‌های برافراشته ویا بالارونده می‌باشد ، گلهایش درشت و معطرو به رنگهای سفید یا زرد و یا قرمز است . در حدود ۱۰۰ گونه از این گیاه شناخته شده که غالباً از گلهای اقسام معطر آن در عطرسازی استفاده می‌شود .

۱۹ـ **سیمین** : نقره‌گون ، نقره‌یی .

۲۰ـ **آب خضر** : آب حیات ، آب زندگی . طبق روایات نام چشمه‌یی است درناحیه‌یی تاریك از شمال‌که موسوم به «ظلمات» است ،گویندکه آشامیدن آن آب زندگانی جاوید بخشد و مشهور است که اسکندر به طلب آن رفت ولی نیافت وخضر پیغمبر بدان رسید و ازآن آشامید و عمر جاوید یافت . در اصطلاح صوفیان سخنان اولیا و مردان کامل است ، نیز محبت باری‌تعالی که هرکس را جرعه‌یی ازآن چشمه فیاض بنوشانند ، زندهٔ جاوید ماند .

۲۱ـ **شکرخند** : خندهٔ شیرین ، تبسم ملیح .

۲۲ـ **ارغوان** : درختی از تیرهٔ پروانه‌واران است‌که در ارتفاعات بین ۱۸۰ تا ۹۰۰ متر می‌روید و برای زینت کاشته می‌شود ، گلهایش سرخ مایل به بنفش‌است.

۲۳ـ دست روزگار گویی در جام درخت ارغوان ، شراب گلگون ریخته است (منظور از جام ارغوان ، گلهای قرمز درخت است) .

۲٤ـ **عذار** : رخسار ، عارض ، چهره .

۲۵ـ نسیم سحرگاهی آنچنان لطیف و آهسته برآب (که مثل آینه است) وزدکه از وزش آن عکسی‌که در آب افتاده به حرکت درنیاید و به پیچ و تاب نیفتد .

۲٦ـ **شوریدگان** : عاشقان ، بیدلان .

۲۷ـ **قمری** : پرنده‌یی است از راستهٔ کبوتران که به حالت وحشی و جفت جفت زندگی می‌کند و به اندازهٔ یك کبوتر متوسط است ، گونه‌های مختلف آن در بیشتر نقاط و از آن جمله ایران پیدا می‌شود و چون دارای گوشت لذیذی است آن را شکار می‌کنند .

۲۸ـ **پرند** : جامهٔ ابریشمی ساده و بی‌نقش ، حریر ساده .

۲۹ـ **پرنیان** : حریر منقش .

۳۰ـ **غزالان** : آهوان زیبا .

۳۱ـ **سحرآفرین** : صفت فاعلی مرکب است : سحر آفریننده ، یعنی‌کسی‌که درهنگام صحبت طرف مقابل را بابیان شیرین خود جادو می‌کند و شدیداً تحت تأثیر قرار می‌دهد .

۳۲ـ همه از حدت و گرمی شراب رخسار گلفامشان آتشین ، چشمانشان خمار و

گیسوانشان پریشان گشته است .

۳۳ـ **سمن‌بر** : سیمین‌تن ، سپید سینه .

۳٤ـ **غلمان** : جمع غلام ، مردان زیباروی بهشت .

۳٥ـ **تماشایی** : تماشاگر ، بیننده .

۳٦ـ **پیرانه سر** : سر پیری ، هنگام پیری .

۳۷ـ اگر در این هنگام پیری آمادگی داشتم ، درباغی مغز خود را باشراب می‌شستم ، یعنی باده پیمایی می‌کردم .

۳۸ـ **تنگ است** : بسیار کوتاه و زودگذر است .

۳۹ـ در پای دل او از گلرخی خاری آنهم خاری دامنگیر و سخت‌گیرنده رفته باشد. منظورش آن استکه سخت عاشق زیبانگاری شده باشد .

٤۰ـ «شین» ضمیر سوم شخص متعلق به **جگر** است و در حالت اضافه ، یعنی‌جگرش را ...

٤۱ـ شیشهٔ دلش برسنگ خورده باشد ، یعنی دلش شکسته شده باشد و صاحب درد باشد .

٤۲ـ **بت** : معشوق .

٤۳ـ برخاک پای محبوبی سرساییده باشد .

٤٤ـ **مژگان سیاه** : صفت مرکب به جای موصوف ، یعنی معشوقه‌یی که مژگانش سیاه است .

٤٥ـ **ساقی** : شراب دهنده .

٤٦ـ **لعل** : لب .

٤۷ـ شراب نیم خوردهٔ ساقی را به عوض دلی که از دست داده‌ای بستان .

٤۸ـ **رسته** : رها شده ، آسوده .

نامه‌یی که اولیای دولت امیر محمد پس‌از خلع وی به امیر مسعود نوشتند

«زندگانی خداوندعالم‌سلطان اعظم ولی‌النعم(١) دراز باد در بزرگی و دولت و پادشاهی و نصرت و رسیدن‌به امانی(٢) و نهمت(٣) در دنیا و آخرت. نبشتند بندگان از تگیناباد(٤) روز دوشنبه سوم شوال از احوال لشکر منصور که امروز اینجا مقیمند برآن‌جمله که پس‌ازین چون فرمان عالی در رسد فوج فوج قصد خدمت درگاه عالی خداوند عالم سلطان بزرگ ولی‌النعم اطال‌الله بقاءه و نصرلواءه (٥) کنند که عوایق (٦) و موانع برافتاد و زایل گشت(٧) و کارها یکرویه(٨) شد و مستقیم، و دلها بر طاعت است و نیتها درست.

و قضای ایزد عزوجل چنان رود که وی خواهد و گوید و فرماید نه چنانکه مراد آدمی در آن باشد، که به فرمان وی است سبحانه وتعالی(٩)گردش اقدار(١٠) و حکم او راست(١١) در راندن منحت(١٢) ومحنت ونمودن انواع‌کامکاری(١٣) و قدرت، ودر هرچه کند عدل(١٤) است، و ملك روی زمین از فضل وی رسد ازین بدان و از آن بدین.

و امیر ابواحمد(١٥) ادام‌الله سلامته(١٦) شاخی بود از اصل دولت امیر ماضی(١٧) انارالله برهانه(١٨) هرکدام قویتر(١٩) و شکوفه آبدارتر و برومندتر که به هیچ حال خود فرانستاند(٢٠) و همداستان نباشد اگر کسی از خدمتکاران خاندان و جز ایشان در وی سخنی ناهموار گوید، چه هرچه گویند به اصل بزرگ(٢١)

باز گردد .و چون در ازل(۲۲) رفته بود که مدتی برسر ملك غزنین وخراسان و هندوستان نشیند که جایگاه امیران : پدر و جدش(۲۳) بود رحمةالله علیهما(۲۴) ناچار بباید نشست وآن تخت بیاراست و آن روز مستحق(۲۵) آن بود ، و ناچار فرمانها داد در هر بابی چنانکه پادشاهان دهند ، و حاضرانی کـه بودند از هر دستی(۲۶) برتر و فروتر ، آن فرمانها را به طاعت و انقیاد(۲۷) پیش رفتند و شروط فرمانبرداری اندر آن نگاهداشتند . چون مدت وی‌سپری شد و خدای عزوجـل شاخ بزرگ رااز اصل ملك کـه ولی عهد بحقیقت بودبه بندگان ارزانی داشت(۲۸) و سایه برمملکت افکند که خلیفت(۲۹) بود و خلیفت خلیفت مصطفی(۳۰) علیه‌السلام ، امروز ناچـار سوی حق شتافتند و طاعت او را فریضه (۳۱) تر داشتند . و امروز که نامهٔ تمام بندگان بـدو مورخ است در حکم فرمان عالی برفتند که ملطفه‌ها(۳۲) به خط عالی بود و امیرمحمد را به قلعه کوهتیز موقوف کردند(۳۳) ، سپس آنکه(۳۴) همهٔلشکر در سلاح صف کشیده بودند از نزدیك سرای پرده تا دور جای از صحرا ، و بسیار سخن و مناظـره رفت و وی گفت او را بـه گوزگانان(۳۵) باز باید فرستاد باکسان و یا با خویشتن به‌درگاه عالی برد ،و آخر قرار برآن گرفت که به قلعه موقوف(۳۶) باشد با قوم خویش و ندیمان و اتباع ایشان از خدمتکاران ، تا فرمان عالی برچه جمله رسد بـه باب وی(۳۷) و بنـده بگتگین حـاجب باخیل(۳۸) خویش و پانصد سوار خیاره(۳۹) در پای قلعت است در شارستان(۴۰) رتبیل فرود آمده نگاهداشت قلعه را ، تا چون بندگان غایب شوند از اینجا و روی به درگاه عالی آرند خللی نیفتد واین دو بنده را اختیار کردند از جملهٔ اعیان ، تا حال را چون از ایشان

پرسیده آید شرح کنند .

سزد از نظر و عـاطفت خداوند عالم ، سلطان بزرگ ، ادام‌الله سلطانه که آنچه به اول رفت از بندگان تجاوز فرماید(٤١) که اگر در آن وقت سکون را کاری پیوستند(٤٢) و اختیار کردند و اندر آن فرمان ازآن خداوند ماضی رضی‌الله‌عنه نگاهداشتند(٤٣) اکنون که خداوند حق‌تر پیدا آمد و فرمان وی رسید آنچه شرایط بندگی و فرمانبرداری واجب کرد بتمامی بجای آورند و منتظر جواب این‌خدمتند که بزودی باز رسد که در باب امیر ابواحمد و دیگر ابواب چه باید کرد تا برحسب آن کار کنند و مبشران(٤٤) مسرع از خیلتاشان(٤٥) سوی غزنین فرستادند و از این حالها که برفت ، و آمدن رایت(٤٦) عالی به هرات به طالع سعد(٤٧) آگاهی دادند که ملکهٔ سیده والده و دیگر بندگان شادمانه شوند و سکونی تمام گیرند واین بشارت را به سند(٤٨) وهند رسانند تا دراطراف آن ولایت خللی نیفتد بأذن الله عز ذکره(٤٩)» .

روز شنبه نیمهٔ شوال نامه سلطان‌مسعود رسید بردست دو سوار از آن وی و چهار اسبه بودند و به چهار روز و نیم آمده بودند ،جواب آن نامه که خیلتاشان برده بودند به ذکر موقوف‌کردن امیرمحمد به قلعت‌کوهتیز، چون‌علی نامه‌ها برخواندبرنشست(٥٠) و به صحرا آمد و جملهٔ اعیان را بخواند و در وقت(٥١) بیامدند و بوسعید دبیرنامه‌را برملا(٥٢) بخواند، نامه‌یی با بسیارنواخت(٥٣) و دلگرمی جملهٔ اولیا وحشم و لشکر را به خط طاهر دبیر صاحب دیوان رسالت(٥٤) امیرمسعود ، آراسته به توقیع(٥٥) عالی و چند سطر به خط امیر مسعود به حاجب بزرگ علی ، مخاطبه(٥٦) ، حاجب فاضل برادر ، و نواختها از حد و درجه بگذشته بلکه‌چنانکه

اکفاء(٥٧) به اکفاء نویسند . چون بوسعید نام سلطان بگفت همگان پیاده شدند و باز برنشستند و نامه خوانده آمد، و فوج فوج لشکر می‌آمدو مضمون(٥٨) نامه معلوم ایشان می‌گردید و زمین بوسه می‌دادند و باز می‌گشتند و فرمان چنان بود علی را که : «باید که اولیا وحشم و فوج فوج لشکر را گسیل کند چنانکه صواب بیند ، و پس بر اثر ایشان با لشکر هندوستان و پیلان وزرادخانه و خزانه بیاید تا در ضمان(٥٩) سلامت به درگاه رسد ، و بداند که همه شغل ملك بدو مفوض(٦٠) خواهد بود و پایگاه وجاه او از همهٔ پایگاهها گذشته» .

حاجب بزرگ گفت : نقیبان(٦١) را باید گفت تا لشکر باز گردند و فرود آیند که من امروز با این اعیان و مقدمان چند شغل مهم دارم که فریضه است تا آنرا برگزارده آید(٦٢) و پس از آن فردا تدبیر گسیل کردن ایشان کرده شود فوج فوج ، چنانکه فرمان سلطان خداوند است . نقیب هر طایفه برفت ولشکر بجمله بازگشت و فرود آمد ، و حاجب بزرگ علی بازگشت و همه بزرگان سپاه را از تازیك(٦٣) و ترك با خویشتن برد و خالی بنشستند ، علی نامه‌یی به خط امیر مسعود که ایشان ندیده بودند به بوسعید دبیر داد تا برخواند ، نبشته بود به خط خود که :

«ما را مقرر(٦٤) است و مقرر بود در آن وقت که پدر ما امیر ماضی گذشته شد و امیر جلیل برادر ، ابواحمد را بخواندند تا برتخت ملك نشست که صلاح وقت ملك جز آن نبود و ما ولایتی دور سخت با نام(٦٥) بگشاده بودیم و قصد همدان و بغداد داشتیم که نبود آن دیلمان را بس خطری، و نامه نبشتیم با آن رسول علوی سوی برادر به تعزیت(٦٦) و تهنیت و نصیحت، اگر شنوده آمدی و خلیفت ما بودی و آنچه خواسته بودیم در وقت بفرستادی ما با وی به

هیچ حال مضایقت(٦٧) نکردیمی و کسانی را که رأی واجب کردی ازاعیان و مقدمان لشکر بخواندیمی و قصد بغداد کردیمی تا مملکت مسلمانان زیر فرمان ما دو برادر بودی ، اما برادر راه رشد(٦٨)خویش بندید و پنداشت که مگر با تدبیر ما بندگان تقدیر آفریدگار برابر بود ، اکنون چون کار بدین جایگاه رسید و به قلعت کوهتیز می‌باشد گشاده(٦٩) با قوم خویش بجمله ، چه او را به هیچ حال به گوزگانان نتوان فرستاد و زشت باشد با خویشتن آوردن چون بازداشته شده است که چون به هرات رسد ما او را برآن حال نتوانیم دید صواب آن است که عزیزاً مکرماً بدان قلعت مقیم می‌باشد با همهٔ قوم خویش و چندان مردم که آنجا با وی بکار است(٧٠) بجمله ، که فرمان نیست که هیچ‌کس را از کسان وی بازداشته شود ، و بگتکین حاجب در خردبدان منزلت است که هست ، در پای قلعت می‌باشد با قوم خویش و ولایت تگیناباد و شحنگی(٧١) بست(٧٢) بدو مفوض کردیم تا به بست خلیفتی فرستد و وی را زیادت نیکویی باشد که در خدمت بکار برد که ما از هرات قصد بلخ داریم تا این زمستان آنجا مقام کرده آید ، و چون نوروز بگذرد سوی غزنین رویم و تدبیر(٧٣) برادر چنانکه باید ساخت بسازیم که ما را از وی عزیزتر کس نیست تا این‌جمله شناخته آید ان شاءالله(٧٤) عزوجل» .

و چون این نامه بشنودند همگان گفتند که خداوند انصاف تمام بداده بود(٧٥) بدان وقت که رسول فرستاد و اکنون تمامتر بداد ، حاجب چه دیده است(٧٦) در این باب ؟ گفت : این نامه را اگر گویید(٧٧) باید فرستاد به نزدیك امیر محمد تا بداند که وی به فرمانِ خداوند اینجا می‌ماند و موکل(٧٨) و نگاهدارندهٔ وی پیدا

شد و ما همگان از کار وی معزول(۷۹) گشتیم ، گفتند : ناچار بباید فرستاد تا وی آگاه شود که حال چیست و سخن خویش پس‌از این با بگتکین حاجب گوید ، گفت : کدام کس برد نزدیك وی ؟گفتند: هرکس که حاجب گوید ، دانشمند نبیه و مظفر حاکم را گفت : نزدیك امیر محمد روید و این نامه بر وی عرضه کنید(۸۰) و او را لختی(۸۱) پند دهید و سخن نیکو گویید و بازنمایید(۸۲) که رأی خداوند سلطان به باب وی سخت خوب است، و چون مابندگان به درگاه عالی رسیم خوبتر کنیم و در این دو سه روز این قوم بتمامی از اینجا بروند و سرو کار تو اکنون با بگتکین حاجب‌است، و وی مردی هشیار و خردمند است و حق بزرگیت را نگاه دارد تا آنچه باید گفت با وی می‌گوید . و این دو تن برفتند بابگتگین بگفتند که به چه شغل آمده‌اند ، که بی‌مثال(۸۳) وی کسی برقلعت نتوانستی شد ، بگتگین کدخدای(۸٤) خویش را با ایشان نامزدکرد و برقلعت رفتند و پیش امیرمحمد شدند و رسم خدمت را بجای آوردند . امیر گفت : خبر برادرم چیست و لشکرکی خواهد رفت نزدیك وی ؟ گفتند : خبر خداوند سلطان‌همه خیر است، و در این دو سه روز همه لشکر بروند و حاجب بـزرگ بر اثر ایشان ، و بندگان‌بدین آمده‌اند ، و نامه به امیر دادند ، برخواند و لختی تاریکی(۸٥) در وی پیدا آمد . نبیه گفت : زندگانی امیر دراز باد ، سلطان که برادر است حق امیر را نگاهدارد و مهربانی نماید ، دل بد نباید کرد و به قضای خدای عزوجل رضا بایدداد واز این باب بسیار سخن نیکو گفت ، امیر ایشان را بنواخت و گفت : مرا فراموش مکنید ، و بازگشتند و آنچه رفته بود با حاجب بزرگ علی گفتند .

و قوم جمله بپراگندند و ساختن(۸٦) گرفتند تا سوی هرات بروند که حاجب دستوری(۸۷) داد رفتن را ، و نیز مثال داد تا از وظایف(۸۸) و رواتب(۸۹) امیرمحمد حساب برگرفتند(۹۰) ، وعامل تگیناباد را مثال داد تا نیك اندیشه دارد که هیچ خلل نباشد و بگتگین حاجب را بخواند و منشور(۹۱) توقیعی به شحنگی بست و ولایت تگیناباد بدو سپرد ، حاجب بر پای خاست و روی سوی حضرت(۹۲) کرد و زمین بوسه داد ، حاجب علی وی را دستوری داد و بستود و گفت : خیل خویش را نگاهدار ، و دیگر لشکر که با تو به پای قلعت است به لشکرگاه باز فرست تا با ما بروند . و هشیار و بیدار باشید تا خللی نیفتد .گفت سپاس دارم، و بازگشت و لشکر را که با وی بود به لشکرگاه فرستاد و کوتوال(۹۳) قلعت را بخواند و گفت که : «احتیاط از لونی(۹٤) دیگر باید کرد اکنون که لشکر برود ، وبی مثال من هیچکس را به قلعت راه نباید داد» وهمه کارها قرار گرفت ، و قوم سوی هرات به خدمت رفتن گرفتند .

(تاریخ بیهقی با تلخیص و اندك تغییر)

۱ــ **ولی‌النعم** : خداوند نعمتها .

۲ــ **امانی** (ج . امنیه) : آرزوها ، خواهشها .

۳ــ **نهمت** : حاجت و نیاز .

٤ــ **تگیناباد** : شهری بوده است از بلاد بست واقع در حدود **شرقی سیستان قدیم** ودر افغانستان حالیه ، تقریباً در ۱٦ فرسخی جنوب **شرقی قندهار** .

٥ــ **اطال‌الله ...** : خداوند زندگانی وی را **طولانی** و اورا **پیروزگرداند** .

لواء : علم ، درفش .

۶ـ **عوایق** (ج . عایق) : موانع ، سختیها ، کارهای پرزحمت ، حوادث .

۷ـ **زایل‌گشتن** : از بین رفتن ، محو شدن .

۸ـ **یکرویه** : روشن ، هموار ، بی‌خلاف ، موافق .

۹ـ **سبحانه و تعالی** : پاك و منزه است او و بلند مرتبه است .

۱۰ـ **اقدار** (ج . قدر) : سرنوشتها ، تقدیرها .

۱۱ـ **حکم او راست** : فرمانروایی مختص اوست ، او فرمانرواست .

۱۲ـ **منحت** : عطا و دهش .

۱۳ـ **کامکاری** : نیکبختی ، سعادت ، زبردستی و توانایی .

۱۴ـ **عدل** : عادل .

۱۵ـ **امیر ابواحمد** : امیرمحمد پسر سلطان محمود .

۱۶ـ**ادام‌الله سلامته** : خدایش پیوسته بی‌گزند و تندرست بدارد .

۱۷ـ **امیر ماضی** : سلطان درگذشته ، مقصود سلطان محمود است .

۱۸ـ **انارالله برهانه** : خدای حجت او را به او بیاموزد ، خدای حجت وی را برزبان او نهد .

۱۹ـ **هرکدام قویتر** : این تعبیر همان است‌که ما امروز می‌گوییم ، هرچه قویتر . مفهوم عبارت این است‌که برادرت محمد هم شاخه‌یی بس نیرومند بود از اصل و ریشه محمود و شکوفه‌یی آبدار و برومند .

۲۰ـ **که به هیچ حال خود فرانستاند ...** : نمی‌پذیری و موافقت نمی‌کنی ، قبول نمی‌کنی .

۲۱ـ **اصل بزرگ** : مقصود سلطان محمود است .

۲۲ـ**ازل** = روز ازل : روز بی‌آغاز ، روزی‌که سرنوشتها تعیین شده .

۲۳ـ **پدر و جدش** : منظور سلطان محمود و سبکتکین است .

۲۴ـ **رحمة‌الله علیهما** : رحمت و آمرزش خدا برآن دو .

۲۵ـ **مستحق** : سزاوار ، شایسته .

۲۶ـ **از هر دستی** : از هر طبقه‌یی ، ازهرگروهی .

۲۷ـ **انقیاد** : فرمانبرداری ، گردن نهادن .

۲۸ـ **ارزانی داشتن** : بخشیدن ، عطاکردن .

۲۹ــ **خلیفت** : جانشین ، ولیعهد .

۳۰ــ معنی عبارت این استکه : اکنون که تراکه امیر **مسعود و فرزند مهتر محمود** وجانشین وولیعهد او و از جانب خلیفه پیغامبر (**خلیفه عباسی**) **مورد تأیید** قرارگرفته‌ای و از جانب او نیابت داری خداوند **به ما بخشید ناچار به‌سوی** تو روی آوردیم .

۳۱ــ **فریضه** : واجب (ج . فرایض) .

۳۲ــ **ملطفه** : نامهٔ خرد که غالبا دربارهٔ مطلب محرمانه‌یی است .

۳۳ــ معنی عبارت این استکه همان‌طورکه در **ملطفه ها به خط خود دستور** داده بودی امیر محمد را بازداشت‌کردیم .

۳٤ــ **سپس آنکه** : بعداز آنکه ، **پس از آنکه** .

۳٥ــ **گوزگانان** = (معرب آن جوزجان و جوزجانان) : **ناحیهٔ وسیعی بین بلخ** و هرات . معنی عبارت : امیر محمد **گفت که یا** او را **باکسانش به گوزگانان** فرستند و **یا خود** او را به نزد برادرش مسعود برند .

۳٦ــ **موقوف** : بازداشته .

۳۷ــ **تا فرمان عالی برچه جمله رسد در باب وی** : تا درباب وی چه دستور دهی .

۳۸ــ **خیل** : سواران .

۳۹ــ **خیاره** : گزیده ، برگزیده .

٤۰ــ **شارستان** : شهرستان ، شهر ، هرچه در اندرون **حصار** یك شهر بود .

٤۱ــ **تجاوز فرماید** : درگذرد .

٤۲ــ **سکون را کاری پیوستند** : برای آرامش و سکون کاری انجام دادند .

٤۳ــ معنی عبارت : در این‌کاری‌که **انجام دادند و محمد را به سلطنت برداشتند** به فرمان **سلطان درگذشته یعنی محمود عمل کردند** .

٤٤ــ **مبشر** : مژده دهنده ، بشارت دهنده . **مسرع** : **شتابان** ، **چست و چالاك** .

٤٥ــ **خیلتاش** : سپاهیانی که از یك خیل و یك واحد نظامی باشند ، امیران .

٤٦ــ **رایت** : درفش .

٤۷ــ **طالع سعد** : بخت نیك .

٤۸ــ **سند** : ناحیه **پنجاب** .

۴۹ـ **بأذن ...** : به رخصت خداوند که گرامی است یاد او .

۵۰ـ **برنشستن** : سوار شدن .

۵۱ـ **در وقت** : فوراً .

۵۲ـ **برملا** : آشکارا ، در حضور جمع .

۵۳ـ **نواخت** : شفقت ، مهربانی ، نوازش .

۵۴ـ **دیوان رسالت** : دفتر نامه‌نگاری ، ادارهٔ مراسلات . **صاحب دیوان رسالت** : رئیس دفتر نامه‌نگاری .

۵۵ـ **توقیع** : نشان کردن پادشاه بر فرمان و منشور و نامه و صحه نوشتن بر آن و دستخط او .

۵۶ـ **مخاطبه** : خطاب ، به او چنین خطاب‌کرده بود .

۵۷ـ **اکفاء** (ج . کفو) **کفو** : همتا ، قرین ، همردیف ، همسر .

۵۸ـ **مضمون** : مقصود ، معنی .

۵۹ـ **ضمان** : پناه .

۶۰ـ **مفوض** (اسم مفعول از تفویض) : سپرده شده ، بازگذاشته شده .

۶۱ـ **نقیب** : پیشوا ، رئیس .

۶۲ـ **برگزارده آید** : انجام شود ، به انجام برسد .

۶۳ـ **تازیك** : فارسی زبان .

۶۴ـ **مقرر** : ثابت ، محقق .

۶۵ـ **سخت با نام** : بسیار مشهور و بزرگ .

۶۶ـ **تعزیت** : ماتم زدگان را به شکیبایی خواندن ، سرسلامتی و ماتم پرسی ، تسلیت . **تهنیت** : مبارکباد .

۶۷ـ **مضایقت** : دریغ ، گرفته‌گیری ، بخیلی .

۶۸ـ **رشد** : هوشیاری ، بصیرت ، صلاح .

۶۹ـ **گشاده** : بدون بند و قید .

۷۰ـ **بکار بودن** : لازم بودن .

۷۱ـ **شحنگی** : داروغگی .

۷۲ـ **بست** : شهری در محل التقای دو شعبه رود هیرمندکه بین سیستان و غزنین و

هرات واقع است ، و آن مرکز قیام و حکومت یعقوب لیث صفار بود وامروزه در خاك افغانستان می‌باشد .

۷۳ـ **تدبیر** : در امری اندیشیدن ، کار ساختن ، پایان اندیشیدن .

۷٤ـ **انشاء الله ...** : اگر خدای توانا و بزرگ بخواهد .

۷۵ـ **انصاف دادن** : عدالت کردن ، مروت و مردانگی کردن ، داد دادن .

۷٦ـ **چه دیده است** : چه فکر کرده است ، چه صلاح می‌داند .

۷۷ـ **اگر گویید** : اگر صلاح می‌دانید .

۷۸ـ **موکل** : محافظ و نگهبان .

۷۹ـ **معزول** : ازکار بازداشته شده .

۸۰ـ **عرضه‌کردن** : ارائه دادن ، نشان دادن .

۸۱ـ **لختی** : قدری ، اندکی ، زمانی .

۸۲ـ **باز نمودن** : بیان‌کردن ، آشکارکردن .

۸۳ـ **مثال** : فرمان .

۸٤ـ **کدخدا** : عامل ، پیشکار .

۸۵ـ **تاریکی** : کدورت ، دلتنگی .

۸٦ـ **ساختن** : ترتیب دادن ، آماده‌و مهیاکردن . **ساختن‌گرفتند** : شروع به ترتیب دادن‌کار و آماده شدن‌کردند .

۸۷ـ **دستوری** : اجازه ، رخصت .

۸۸ـ **وظایف** (ج . وظیفه) . **وظیفه** : وجه‌گذران ، مقرری .

۸۹ـ **رواتب** (ج . راتبه) . **راتبه** : مواجب ، وظیفه .

۹۰ـ **حساب برگرفتن** : شمار و تعداد و مقدار معین کردن .

۹۱ـ **منشور** : فرمان پادشاهی . **منشور توقیعی** : فرمانی که پادشاه آنرا امضاء و توقیع‌کرده است (ر ك به توقیع در همین درس) .

۹۲ـ **حضرت** : پیشگاه ، پایتخت .

۹۳ـ **کوتوال** : محافظ و نگهدارنده قلعه و شهر .

۹٤ـ **لون** : گونه ، رنگ . **احتیاط از لونی دیگر باید کرد** : باید به نوع دیگر و بیشتر احتیاط کرد .

داستان فرود سیاوش

چو این داستان سربسر(۱) بشنوی
ببینی سرمایهٔ بد خوی(۲)
چو خورشید بنمود بالای(۳) خویش
نشست از بر تند بالای(۴) خویش
به زیر اندر آورد برج بره(۵)
جهان چون می زرد شد یکسره(۶)
تبیره(۷) بر آمد ز درگاه طوس(۸)
همان نالهٔ بوق و آوای کوس(۹)
از آواز اسپان و گرد سپاه
بشد قیر گون روی خورشید و ماه
ز چاك (۱۰) سلیح وز آوای پیل
تو گفتی بیاکند(۱۱) گیتی به نیل
هوا سرخ و زرد و کبود و بنفش
ز تابیدن کاویانی درفش(۱۲)
سپهدار با افسر(۱۳) و گرز و نای
بیامد به دهلیز(۱۴) پرده سرای
بشد (۱۵) طوس با کاویانی درفش
به پای اندرون کرده زرینه کفش
بزرگان که با طوق(۱۶) و افسر بدند
جهانجوی و از تخم نوذر بدند

برفتند یکسر ز پیش سپاه
گرازان(۱۷) و تازان(۱۸) به درگاه شاه
چو لشکر همه نزد شاه آمدند
دمان با درفش و کلاه(۱۹) آمدند
بفرمود تا نامداران گرد
ز لشکر سپهبد سوی شاه برد
چو لشکر همه نزد شاه آمدند
دمان(۲۰) با درفش و کلاه آمدند
بدیشان چنین گفت بیدار شاه
که «طوس سپهبد به پیش سپاه
به پای است(۲۱) با اختر کاویان
به فرمان او بست باید میان(۲۲)»
بدو داد مهری(۲۳) به پیش سپاه
که سالار اوی است و جوینده راه
بدو گفت: «مگذر ز پیمان من
نگه دار آیین و فرمان من»
«نیازرد باید کسی را به راه
چنین است آیین تخت و کلاه»
«گذر بر کلات ایچگونه مکن
گر آن ره روی خام گردد سخن(۲٤)»
«روان سیاوش چو خورشید باد
بدان گیتیش جای امید باد»
«پسر بودش از دخت پیران یکی
که پیدا نبود از پدر اندکی(۲۵)»

«برادر به من نیز ماننده بود
جوان بود و همسال و فرخنده بود»
«کنون در کلات است و با مادر است
جهانجوی با فر و با لشکر است»
«نداند کسی را از ایران به نام
از آن سو، بباید کشیدن لگام(۲۶)»
«سپه دارد و نامداران جنگ
یکی کوه بر راه، دشوار و تنگ»
«همو مرد جنگ است وگرد وسوار
به گوهر (۲۷) بزرگ و به تن نامدار»
«به راه بیابان بباید شدن
نه نیکو بود چنگ شیر آژدن(۲۸)»
چنین گفت پس طوس با شهریار
که «از رأی(۲۹) تو نگذرد روزگار»
«به راهی روم کم تو فرمان دهی
نیاید ز فرمان تو جز بهی(۳۰)»
سپهبد بشد تیز(۳۱) و برگشت شاه
سوی کاخ با رستم و با سپاه
وزان روی منزل به منزل سپاه
همی رفت و پیش اندر آمد دو راه
ز یک سو بیابان بی آب و نم
کلات از دگر سوی و راه جرم
بماندند بر جای پیلان و کوس
بدان تا بیاید سپهدار طوس

کدامین پسند آیدش زین دو راه
به فرمان رود هم بر آن ره سپاه(۳۲)
چو آمد بر سرکشان طوس نرم
سخن گفت از آن راه بی‌آب و گرم
به گودرز گفت : «این بیابان خشك
اگر گرد عنبر دهد ، باد مشك(۳۳)»
«چو رانیم روزی به تندی دراز(۳۴)
به آب و به آسایش آید نیاز»
«همان به که سوی کلات و جرم
برانیم و منزل کنیم از میم»
«چپ و راست آباد و آب روان(۳۵)
بیابان چه جوییم و رنج روان(۳۶)»
بدو گفت گودرز : « پرمایه شاه
ترا پیشرو کرد پیش سپاه»
«بر آن ره که گفت او سپه را بران
نباید(۳۷) که آید کسی را زیان»
«نباید که گردد دل آزرده شاه
بد آید ز آزار او(۳۸) بر سپاه»
بدو گفت طوس : «ای گو نامدار
از این گونه اندیشه در دل مدار»
«کز این(۳۹) شاه را دل نگردد دژم(۴۰)
سزد گر نداری روان‌جفت غم(۴۱)»
«همان به که لشکر بدین سو بریم
بیابان و فرسنگها نشمریم»

بدین گفته بودند همداستان
براین بر نزد نیز کس داستان(۴۲)
براندند از آن راه پیلان و کوس
به فرمان و رای سپهدار طوس
به سوی کلات اندر آمد ز راه
گرفته همه راه و بیره(۴۳) سپاه
همی سوخت شهر و همی کند جای
هر آنجا که اندر نهادند پای(۴۴)

آگاهی یافتن فرود از آمدن طوس

پس آگاهی آمد به نزد فرود
که شد روی خورشید تابان، کبود
سپاه برادرت از ایران زمین
همی سوی توران گراید(۴۵) به کین
ز راه کلات است آهنگشان
ندانم کجا اوفتد جنگشان
چو بشنید نا کار دیده جوان
دلش گشت پر درد و تیره روان
بفرمود تا هرچه بدش یله(۴۶)
هیونان (۴۷) و از گوسفندان گله
همه پاك سوی سپد کوه برد
به بند اندرون سوی انبوه برد(۴۸)
چو برخاست آواز کوس از میم
همان گرد چون آبنوس از جرم

ز بـام دژ(٤٩) اندر جـریره بـدید
از آن سهم لشکر(٥٠) دلش بردمیـد
بـر مادر آمـد فرود جـوان
چنین گـفت : «کـای بانوی بانوان
«از ایران سپاه آمـد و پیل و کـوس
بـه پیش سپه درسرافـراز طـوس»
«چه گویی ؟ چـه باید کنون ساختن ؟
نبایـد کـه آرد یکـی تاختن(٥١)»
جریره بـدو گفت : «کـای رزمساز !
بدین روز هرگـز مبادت نیاز(٥٢)»
« به ایران بـرادرت شـاه نـواسـت
جهـانـدار بیـدار کیخسرو است»
«ترا نیك دانـد(٥٣) بـه نام و گهـر
ز همخـون واز مهرهٔ یك پـدر(٥٤)»
«بـرادرت چـون کینه جـوید همی
روان سیـاوش بشـویـد همـی»
«بـرت را به خفتان(٥٥) رومی بپوش
برو دل پر از جوش و سر پر خروش»
«گـر او کینه جـویـد همی از نیا
تـرا کینـه زیبـاتـر(٥٦) و کیمیـا»
«کـه اندر جهان چون سیاوش سوار
نبـدد کمـر(٥٧) نیز یك نـامـدار»
«بـه گردی و مـردی و جنگ و نژاد
به اورنگ(٥٨) و فرهنگ و سنگ و بداد»

«تو پور چنان نامور مهتری
ز تخم کیانی و کی منظری (۵۹)»

«کمر بست باید به کین پدر
به جای آوریدن نژاد و گهر(۶۰)»

چنین گفت از آن پس به مادر فرود:
«کز ایران سخن با که باید سرود»

«کزایشان کسی را ندانم به نام
نیامد برمن درود و پیام»

بدوگفت: «زایدر برو با تخوار(۶۱)
مدار این سخن بر دل‌خویش خوار»

«کز ایران که و مه(۶۲) شناسد همه
بگوید نشان شبان و رمه»

بدو گفت: «رای تو ای نیك زن
درخشان کند دوده و انجمن»

یکی دیدبان آمد از دیدگاه
سخن گفت با او ز ایران سپاه

که‌دشت و در(۶۳) و کوه پرلشکراست
تو خورشید گویی به بند اندر است

ز در بند دژ تا بیابان گنگ
درفش است و پیلان و مردان جنگ

فرود از در دژ فرو هشت بند(۶۴)
نگه کرد لشکر ز کوه بلند

وزان پس بیامد در دژ ببست
یکی باره (۶۵) تیز رو بر نشست

برفتند پویان تخوار و فرود
جوان را سربخت بر گرد بود(٦٦)
گزیدند تیغ(٦٧) یکی برز کوه(٦٨)
که دیدار بد یکسر ایران گروه(٦٩)
بماندند خیره فرود و تخوار
از آن لشکر و آلت کارزار
جوان با تخوار سراینده گفت
که «هرچت بپرسم نباید نهفت(٧٠)»
«کنارنگ(٧١) وز هر که دارد درفش
خداوند کوپال(٧٢) و زرینه کفش»
«چو بینی به من نام ایشان بگوی
کسی راکه‌دانی‌از ایران‌به‌روی(٧٣)»
رسیدند گردان میان دو کوه
سپاه اندر آمد گروها گروه
ز بانگ تبیره(٧٤) میان دو کوه
دل کرکس اندر هوا شد ستوه
چو ایرانیان از بر(٧٥) کوهسار
بدیدند ناگه فرود و تخوار
بر آشفت از ایشان سپهدار طوس
فرو ماند(٧٦) بر جای‌پیلان و کوس
چنین گفت: «کز لشکر نامدار
سواری بباید کنون نیک یار»
«که جوشان شود(٧٧) زین میان گروه
براند دمان تا سربرز کوه(٧٨)»

«ببینند که آن دو دلاور که‌اند
بدان تند بالا(۷۹) ز بهر چه‌اند»
«گرایدون که از لشکر مایکی است
زند برسرش تازیانه دویست»
«و گر ترك باشند و پرخاشجوی
ببندد کشانش بیارد به روی»
«وگر کشته آید کشانش به خاك
بیاردندارد ز کس ترس و باك»
«ورایدون که باشد ز کارآگهان(۸۰)
که بشمرد خواهد سپه را نهان»
«همانجا به دو نیم باید زدن
فروهشتن از کوه و باز آمدن(۸۱)»
«وگر در کمین‌اند بی‌مر(۸۲)سپاه
وز ایشان یکی گشت پیدا به راه»
«سبك باز گردد دهد آگهی
کنیم این بروبوم ازایشان تهی(۸۳)»

آمدن بهرام به نزد فرود

به سالار ، بهرام گودرز گفت
که «این کار بر ما نماند نهفت(۸۴)»
«روم هر چه گفتی بجای آورم
سر کوی یکسر به پای آورم»
بزد اسپ و راند از میان گروه
پر اندیشه بنهاد سر سوی کوه

چنین گفت پس نامور با تخوار
که: «این کیست کامد چنین خوارخوار(٨٥)»
«همانا نیندیشد از ما همی
به تندی برآید به بالا همی»
«یکی باره در زیر دارد سمند(٨٦)
به فتراك(٨٧) بر بسته دارد کمند»
چنین گفت پس رایزن با فرود
که: «این را به تندی نباید بسود»
«به نام و نشانش ندانم همی
ز گودرزیانش گمانم همی»
«چو بهرام نزدیکتر شد به تیغ(٨٨)
بغرید بر سان غرنده میغ(٨٩)»
«چه مردی؟»، بدو گفت، بر کوهسار
نبینی همی لشکر بیشمار؟»
«همی نشنوی بانگ و آوای کوس
نترسی ز سالار بیدار طوس؟»
فرودش چنین پاسخ آورد باز
که: «تندی ندیدی تو، تندی مساز»
«سخن نرم گوی ای جهاندیده مرد
میالای(٩٠) لب را به گفتار سرد»
«نه تو شیر جنگی، نه من گوردشت
بدین گونه بر ما نباید گذشت»
«فزونی نداری تو چیزی ز من
به گردی و مردی و نیروی تن»

«سر و پای و دست ودل و مغز و هوش
زبانی سراینده و چشم و گوش»
«نگه کن مرا تا مرا نیز هست
اگر هست بیهوده منمای دست(۹۱)»
«سخن پرسمت گر تو پاسخ دهی
شوم شاد اگر رای فرخ نهی»
بدو گفت بهرام : «بر گوی هین
تو بر آسمانی و من بر زمین(۹۲)»
فرود آن زمان گفت : «سالار کیست
به رزم اندرون نامبردار کیست»
بدو گفت بهرام : «سالار طوس
«که با اختر کاویان است و کوس»
«زگردان چو(۹۳) گودرز و رهام و گیو
چو(۹۳) گرگین وشیدوش و فرهادنیو»
«چو(۹۳) گستهم و چون(۹۳) زنگه شاوران»
«گرازه سرافراز جنگ آوران»
فریبرز و چون (۹۳) بیژن شیر مرد»
«چو(۹۳) اشکش که هست او سپهر نبرد»
بدو گفت : «کز چه ز بهرام نام
نبردی و بگذاشتی کار خام»
بدو گفت بهرام : «کای شیر مرد»
«چنین یاد بهرام با تو که کرد»
چنین داد پاسخ مر او را فرود
که : «این داستان من ز مادر شنود(۹٤)»

«مرا گفت چون بر تو آید سپاه»
«پذیره شو(٩٥) و نام بهرام خواه»
دگر نامداری ز گندآوران(٩٦)»
«کجا نام او زنگه شاوران»
«که هستند همشیرگان(٩٧) پدر»
«سزد گر بجویی از ایشان خبر»
بدو گفت بهرام : «کای نیکبخت»
«تویی بار آن خسروانی درخت»
«سیاوش ، که شد کشته بر بیگناه»
«وزان داغدل گشت ایران سپاه»
«فرودی تو ای شهریار جوان»
«که جاوید بادی و روشن روان»
بدو گفت : «کاری فردوم درست»
«ازآن سرو افگنده شاخی برست(٩٨)»
بدو گفت بهرام : «بنمای تن»
«نشان سیاووش بنما به من»
به بهرام بنمود بازو فرود
ز عنبر(٩٩) به‌گل بر یکی خال بود
کز آن گونه پیکر(١٠٠) به پرگار چین
نداند(١٠١) نگارید کس بر زمین
بدانست کو از نژاد قباد
ز راه سیاوخش دارد نژاد
بر او آفرین کرد و بردش نماز
بر آمد به بالای تند و دراز

فرود آمد از اسب شاه جوان
نشست از بر سنگ روشن روان
به بهرام گفت : «ای سرافراز مرد»
«جهاندار و بیدار وشیر نبرد»
«دو چشمم اگر زنده دیدی پدر»
«همانا نگشتی از این شادتر»
«که دیدم ترا شاد و روشن روان»
«هنرمند و بینا دل و پهلوان»
«بدان آمدستم بر این تیغ کوه»
«که از نامداران ایران گروه»
«بپرسم بدانم که سالار کیست»
«به رزم اندرون نامبردار کیست»
«یکی سور(۱۰۲) سازم چنان چون توان»
«ببینم به شادی رخ پهلوان»
«ز اسپ وز شمشیر و گرز و کمر»
«ببخشم ز هر چیز بسیار مر(۱۰۳)»
«یکی هفته با شادکامی و ناز»
«به دیدار گردان شوم سر فراز»
«وز آن پس گرایم به پیش سپاه»
«به توران شوم داغدل ، کینه خواه»
«سزاوار این جستن کین منم»
«به جنگ آتش تیز بر زین منم(۱۰٤)»
«سزد گر بگویی تو با پهلوان»
«که آید براین کوه روشن روان»

«بباشیم یک هفته ایدر بهم»
«سگالیم (١٠٥)هر گونه‌یی بیش و کم»
«به هشتم چو برخیزد آوای کوس»
«به زین اندر آید سپهدار طوس»
«میان را ببندم به کین پدر»
«یکی رزم سازم به درد جگر»
«که اندر جهان کینه را زین نشان»
«نبندد میان کس ز گردنکشان»
بدو گفت بهرام : «کای شهریار»
«جوان و هنرمند و گرد و سوار»
«بگویم من این هر چه گفتی به طوس»
« به خواهش دهم نیز بردست بوس»
«ولیکن سپهبد خردمند نیست»
«سر و مغز او از در پند نیست»
«سزد گر بپیچد ز گفتار من»
«گراید به تندی ز کردار من(١٠٦)»
«جز از من هرآن کس که آید برت»
«نباید که بیند سر و مغفرت(١٠٧)»
«مرا گفت بنگر که بر تیغ کیست»
«چو رفتی مپرسش که از بهر چیست»
«به گرز و به خنجر سخن گوی و بس»
«چرا ماند این روز بر کوه کس»
«به مژده من آیم چو او گشت رام»
«ترا پیش لشکر برم شاد کام»

«وگر جز من آید ز لشکر کسی»
«نباید براو بودن ایمن بسی»
«نیاید بر تو بجز یک سوار»
«چنین است آیین این نامدار»
«کنون نیک بنگر که تا چیست رای»
«در دژ بگیر و بپرداز جای»

بازآمدن بهرام نزد طوس

چو بهرام برگشت با طوس گفت
«که با جان پاکت خرد باد جفت»
«بدان کان فرود است فرزند شاه»
«سیاوش ، کجا کشته شد بی‌گناه(۱۰۸)»
«نمود آن نشانی که اندر نژاد»
«ز کاووس دارند و ز کیقباد(۱۰۹)»
«شما را به دل دوستدار آمده‌ست»
«بدین کینه او نیز یار آمده‌ست»
«اگر رای بیند سپهبد به جان»
«خرامد کند جان او شادمان»
چنین داد پاسخ ستمکاره طوس
«که من دارم این لشکر و بوق و کوس»
«ترا گفتم او را به نزد من‌آر»
«سخن را مکن هیچ از او خواستار»
«گر او شهریار است من خودکه ام ؟»
«بدین لشکر اندر ز بهر چه‌ام ؟»

«یکی تـرك‌زاده چـو زاغ سیـاه»
«بـر ایـن کـوه بگـرفت راه سپاه»
«تـو رفتی و بـا وی زدی داستـان»
«به شاهیش‌گشتی تو همداستان(١١٠)»
«مـرا گویی این لشکـر او را سپـار»
«چه غم باشدم چـون تو دارم سوار»
«نبینم ز خود کامه(١١١) گـودرزیان»
«مگر آنکه دارد سپه را زیـان»
«بترسیـدی ازبـی هنر یك سـوار»
«نـه شیر ژیـان بـود بـر کوهسار»
«تو دانی که ترکان ازاین‌گونه بند(١١٢)»
«بسی بـر سگـالند بـر هـوشمند»
«سپه دید و بـرگشت سوی فـریـب»
«به خیره سپردی فراز و نشیب(١١٣)»
وزان پس چنین گفـت بـا سرکشـان
کـه : « ای نـامداران و دشمن‌کشان»
«یکی نـامـور خـواهم و نـامجـوی»
«کز ایدر(١١٤) نهدسوی‌آن ترك‌روی»
«سرش را بـه خنجر ببـرد ز تـن»
«بـه پیش مـن آرد در ایـن انجمن»
میـان را ببست انـدر آن ریـونیـز
همی زان نبردش پـر آمد قفیز(١١٥)»
بـدو گفت بهرام : «کـای پهلوان»
«مکـن هیـچ بـر خیره تیره روان»

«بترس از خداوند خورشید و ماه» «دلت را به شرم آور از روی شاه»
«که پیونداوی‌است و همزاداوی(۱۱۶)» «سواری‌ست نام‌آور و جنگجوی»
«که گر صد سوار از میان سپاه» «شود نزد آن پر هنر پور شاه»
«زچنگش رهایی نیابد به جان» «غم آری همی بر دل شامان»
سپهبد شد آشفته از گفت اوی نبد پند بهرام یل جفت اوی
بفرمود تا نامبردار چند بتازند نزدیك کوه بلند
ز گردان فراوان برون تاختند نبرد ورا گردن افراختند
بدیشان چنین گفت بهرام‌گرد که : «این کار یکسر مدارید خرد»
«بدان کوهسر خویش کیخسرواست» «که یك موی او به ز صد پهلواست»
«هرآن کس که روی سیاوش بدید» «نیارد ز دیدار او آرمید»
چو بهرام داد از فرود این نشان ز ره باز گشتند گردنکشان

کشته شدن ریونیز
بر دست فرود

بیـامد دگـر بـاره دامـاد طــوس
همی کرد گردون براو برفسوس(۱۱۷)
ز راه جــرم بر سپـد کـوه شـد
دلش پـر جفـا بود نستوه(۱۱۸) شـد
چو از تیغ بالا(۱۱۹) فـرودش بـدید
ز قربان (۱۲۰) کمـان کیی برکشیـد
چنین گفـت بـا رزمـدیده تخـوار
که «طوس آن سخنها گرفته ست خوار(۱۲۱)»
«که آمـد سـواری و بهـرام نیست»
«مرا دل درشت است و پدرام(۱۲۲) نیست»
«ببین تـا مگر یـادت آید کـه کیست»
«سراپـای در آهـن از بهـر چیست»
چنیـن داد پـاسخ مـر او را تخـوار
که : «این ریونیز اسـت گرد و سوار»
«فـریبنده و ریمن(۱۲۳) و چـاپلوس»
«دلیر و جوان است و داماد طـوس»
چنیـن گفـت بـا مـرد بینـا فـرود
که : «هنگـام جنگ این نباید شنود»
«به تیر اسپ بیجـان کنم یاسـوار»
«چه گویـی تو ای کار دیـده تخوار»
بدو گفـت : «بـرمرد بگشـای بـر»
«مگـر طـوس را زو بسـوزد جگـر»

«بداند که تو دل بیاراستی»
«که با او همی آشتی خواستی»
«چو او با تو خیره (۱۲۴) جنگ‌آورد»
«همی بر برادرت ننگ آورد»
«چو با تیغ نزدیك شد ریونیز
به زه برکشید آن خمانیده شیز(۱۲۵)
ز بالا خدنگی براند از برش
که بردوخت با ترگ(۱۲۶) رومی‌سرش
بیفتاد و برگشت از او اسپ تیز
به خاك اندر آمد سر ریونیز
به بالا چو طوس از میم بنگرید
شد آن کوه برچشم او ناپدید
یکی داستان زد براین پر خرد
که از خوی بد مرد کیفر برد

کشته شدن زرسپ
از دست فرود

چنین گفت پس پهلوان بازرسپ
که «بفروز دل را چو آذرگشسپ(۱۲۷)»
«سلیح سواران جنگی بپوش»
«به‌جان و تن‌خویشتن‌دارگوش(۱۲۸)»
«تو خواهی مگر کین آن نامدار»
«و گرنه منم کینه را خواستار»
زرسپ آمد و ترگ برسر نهاد
دلی پر زکینه سری پر زباد

خروشان به اسپ اندر آورد پای
بکردار آتش درآمد ز جای
چنین گفت شیر ژیان با تخوار
که : «آمد دگر ره یکی نامدار»
«ببین تا کدام است از ایران سوار»
«که آید دمان (۱۲۹) بر سر کوهسار»
چنین گفت با شاه جنگی تخوار
که : «آمد گه گردش روزگار»
«که این پور طوس است نامش زرسپ»
«که از پیل جنگی نگرداند اسپ»
«چو بیند بر و بازو و مغفرت(۱۳۰)»
«خدنگی بباید گشاد از برت»
«بدان تا به خاك اندر آید سرش»
«نگون اندر آید ز باره(۱۳۱) برش»
«بداند سپهدار دیوانه طوس»
«که ایدر نبودیم ما بر فسوس(۱۳۲)»
چو نزدیکتر شد ابر(۱۳۳) تیغ کوه
نظاره(۱۳٤) براو بود ایران گروه
فرود دلاور برانگیخت اسپ
یکی تیر زد بر میان زرسپ
که با جوشن و زین تنش را بدوخت
روانش ز پیکان او بر فروخت
بیفتاد و برگشت از او باد پای(۱۳۵)
همی شد دمان و دنان(۱۳٦) باز جای

جنگ طوس با فرود

خروشی برآمد ز ایران سپاه
زسر برگرفتند گردان کلاه
دل طوس پرخون و دیده پرآب
بپوشید جوشن هم‌اندر شتاب
زگردان جنگی بنالید سخت(۱۳۷)
بلرزید برسان برگ درخت
نشست از بر زین چو کوهی بزرگ
که بنهند بر پشت پیلی سترگ(۱۳۸)
عنان را بپیچید سوی فرود
دلش پر زکین و سرش پر ز دود
تخوار سراینده گفت آن زمان
که : «آمد ابر کوه کوهی دمان»
«سپهدار طوس است کامد بجنگ»
«نتابی تو با کار دیده نهنگ»
«برو تا در دژ ببندیم سخت»
«ببینیم تا چیست فرمان بخت»
«چو فرزند و داماد او را به رزم»
«تبه کردی اکنون میندیش بزم(۱۳۹)»
فرود جوان تیز شد(۱۴۰) باتخوار
که : « چون رزم پیش آید و کارزار»
«چه(۱۴۱) طوس و چه پیل و چه شیر ژیان»
«چه جنگی پلنگ و چه ببر بیان»

«به جنگ اندرون مرد را دل دهند»
«نه برآتش تیز برگل نهند(١٤٢)»
چنین گفت کار آزموده سوار
که : «شاهان سخن را ندارند خوار»
«تو خود یك سواری و گرز آهنی»
«همی کوه خارا ز بن برکنی»
«از ایرانیان نامور سی هزار»
«به جنگ تو آیند برکوهسار»
«نه دژ ماند ایدر نه سنگ و نه خاك»
«سراسر ز پای اندر آرند پاك»
«وگر طوس رازین گزندی رسد»
«به خسرو ز دردش نژندی رسد»
«به کین پدرت اندر آید شکست»
«شکستی که هرگز نشایدش بست»
«چه باید ترا تندی و جنگ شیر»
«به دژ شو مبر رنج برخیر خیر»
سخن هرچه از پیش بایست گفت
نگفت و همی داشت اندر نهفت(١٤٣)
زبیمایه دستور ناکاردان
ورا جنگ سود آمد و جان زیان
فرود جوان را دژ آباد بود
به دژ در پرستنده هشتاد بود
به بام دژ آن ماهرویان اوی
بدند ایستاده پر از رنگ و بوی

از آن بـــازگشتـن فــرود جـوان
از ایشان همی بود تیره روان(۱۴۴)
عنـان برگـرایید و آمـد چـو بـاد
به زه بـر خدنگی دگـر بـر نهـاد
چنین گفـت بـا شـاهزاده تخـوار
که : «گرجست‌خـواهی همی‌کارزار»
«نگـر نـامـور طـوس را نشکنـی»
«ترا آن بـه آید کـه اسپ افکنـی»
«کـه شاهـان پیـاده نسازند جنگ»
«اگر چه بود کار دشـوار و تنگ»
«و دیگر کـه باشد کـه وی رازمـان»
«نیاید بـه یـك چوبه تیر از کمـان»
«چـو آید سپهبـد بر این تیغ کـوه»
«بیـاید پسش بی‌گمـان آن گـروه»
«ترا نیست در جنگ پـایـاب اوی»
ندیـدی بروهای پـرتاب اوی(۱۴۵)»
فـرود از تخـوار این سخنهـا شنید
کمان را به زه کـرد و انـدر کشید
خـدنگـی بـر اسـپ سپهبـد بـزد
چنـان کـزکمـان سـواران سـزد
نگون شد سربارگی(۱۴۶) جـان بداد
دل طـوس پـرکین و سر پـر زبـاد
بـه لشکر گـه آمد بـه گـردن سپـر
پیاده پر از گـرد و آسیمه سر (۱۴۷)

گواژه(۱۴۸) همی زد پس او فرود
که این نامور پهلوان را چه بود
که ایدون نتابید با یك سوار
چگونه چمد در صف کارزار
پرستندگان خنده برداشتند
همی نعره از چرخ بگذاشتند
که پیش جوانی یکی مرد پیر
از افراز(۱۴۹) غلتان شد از بیم تیر
سپهبد فرود آمد از کوهسر
برفتند گردان پر اندوه بر
گرفتند یك یك بر او آفرین
که ای نامور پهلوان زمین
چه به زانکه باز آمدی تندرست
به آب مژه رخ نبایست شست
بپیچید از آن کار پرمایه گیو
که آمد پیاده سپهدار نیو
چنین گفت: «کاین‌راخود اندازه‌نیست»
«رخ نامداران از این تازه نیست»
«اگر شهریار است با گوشوار»
«چه گیرد چنین لشکر گشن خوار»
«نشاید که باشیم همداستان»
«به هر گونه یی کوزند داستان»
«اگر طوس یك بار تندی نمود»
«زمانه پر آشوب گشت از فرود»

«ز گردان ایـران دو آزاده کشــت»
«ز تیـرش سپهـدار بنمــود پشت»
«همه جـان فـدای سیاوش کنیـم»
«نبایـد کـه این بد فـرامش کنیم»
«زرسپ گـرانمـایه زو شـد بیـاد»
«سـوار سرافـراز نـوذر نــژاد»
«به خون است غـرقه تن ریـونیـز»
«ازاین بیش‌خواری چه‌بینیم‌نیز(١٥٠)»
«گـر او پور جـم است ومغز قبـاد»
«یکی در به نادانی اندر گشاد(١٥١)»

رزم گیو با فرود

«همی گفت وجـوشن همی بست‌گرم»
همی بر تنش بر بـدرید چـرم(١٥٢)
نشست از بـر اژدهـای دژم
گـرازان بیامـد به راه جـرم
چـو بـاد جهنده بـرانـداخت اسپ
ببالا بـر آمـد چـو آذر گشسب(١٥٣)
فـرود سیاوش چـو او را بدید
یکـی بـاد سرد از جگـر بـر کشید
همی گفت : «کـاین لشکر رزمساز
«نـدانـنـد راه نشیب و فـراز»
«همـه یـك ز دیگـر دلاورتـرنـد»
«ابـر تـارك(١٥٤) لشکـران افسرند»

«ولیکن خرد نیست با پهلوان»
«سر بی خرد چون تن بی روان»
«نباشند پیروز ترسم به کین»
«مگر خسرو آید به توران زمین»
«به کین پدر پشت پشت آوریم»
«مگر دشمنان را به مشت آوریم»
«بگو کاین سوار سرفراز کیست»
«که بر دست و تیغش بباید گریست»
نگه کرد از افراز بالا تخوار
به‌سوی نشیب اندرون خوارخوار(١٥٥)
بدو گفت: «کاین اژدهای دژم»
«که مرغ از هوا اندر آرد به دم»
«همان پهلوان است با فر و برز»
«خداوند کوپال و شمشیر و گرز»
«که دست نیای(١٥٦) تو پیران ببست»
«دو لشکر ز ترکان به هم برشکست»
«به ایران برادرت را او کشید»
«به جیحون گذر کرد و کشتی ندید»
«ورا گیو خوانند پیل است و بس»
«گه رزم دریای نیل است و بس»
«چو زه را به شست اندر آری گره»
«خدنگت نیابد گذر بر زره»
«سلیح سیاوش بپوشد به جنگ»
«نترسد ز پیکان تیر خدنگ»

«بکش چرخ و پیکان سوی اسپ ران»
«مگر خسته گردد هیون گران(۱۵۷)»
«پیاده شود باز گردد مگر»
«کشان چون سپهبد به گردن سپر»
کمان را به زه کرد جنگی فرود
سر خانهٔ چرخ بر کتف سود
بزد تیر بر سینهٔ اسپ گیو
فرود آمد از اسپ و برگشت نیو
ز بام سپد کوه(۱۵۸) خنده بخاست
همی مغز گیو از گواژه بکاست
برفتند گردان همه پیش گیو
که: «یزدان سپاس ای سرافراز نیو(۱۵۹)»
«که اسپ است خسته تو خسته نه ای»
«توان شد دگر بار(۱۶۰) بسته نه‌ای»
بر گیو شد بیژن شیر مرد
فراوان سخنها بگفت از نبرد
که «ای باب(۱۶۱) شیراوژن(۱۶۲) پهلوان»
«کجا(۱۶۳) شیر با تو ندارد توان»
«چرا دید پشت ترا یك سوار»
«که دست تو بودی به هر کارزار(۱۶۴)»
« زترکی چنین اسپ خسته بدست»
«برفتی سراسیمه بر سان مست»
بدو گفت : «چون خسته شد بارگی»
«بدو دادمی سر به یکبارگی(۱۶۵)»

«تـو خیره سری کـار نادیده هیچ»
«ندانی تـو آیین رزم و بسیج(۱۶۶)»
همـی گـفت گفتارهـای درشت
چـو بیژن چنـان دیـد بنمـود پشت
بـرآشفت گـیو از گشاد بـرش(۱۶۷)
یکـی تـازیانه بـزد بـر سرش
بـدوگفـت : «نشنیدی از رهنمـای»
«که بارزمت اندیشه باید به‌جای(۱۶۸)»
«نـه تـو مغزداری نـه رای وخـرد»
«چنین گـفت راکس بـه کیفر بـرد»
دل بیـژن آمـد ز تنـدی بـه درد
بـه دادار دارنـده سوگند خورد
کـه زین را نگردانـم از پشت اسپ
مگر کشته آیـم بـه کین زرسپ(۱۶۹)
وز آنجا بیامـد دلی پر ز غم
سری پـر ز کینـه بـر گستهـم
«کـز اسپان تو باره‌یی دستکش(۱۷۰)»
«کجا بـر خـرامد بـه افـراز خوش»
«بـده تـا بپوشم سلیح نبـرد»
«یکـی تـا پدیـد آیـد از مـرد مرد»
«یکـی تـرك رفته‌ست بـر تیغ کـوه»
«بدین سان نظاره بـراو بـر ، گروه»
«همی رفت خـواهم بـه پیکار اوی»
«کـه شد تیره جانـم ز کـردار اوی»

بدو گستهم گفت: «کاین نیست روی
«ابـر خیره بـر راه بالا مپوی»
«زرسپ سپهدار ، چـون ریـونیـز»
«سپهبد کـه گیتی نـدارد بـه چیز»
«پدرت آنکه پیل ژیان بشکـرد(۱۷۱)»
«بـه گردون گـردان همی ننگـرد»
«از او بـازگشتنـد دل پـر ز درد»
«کس آورد(۱۷۲) با کوه خارا نکـرد»
«مگـر پـر کـرکس شود رهنمـای»
«وگر نـه بـرآن دژ کـه پوید به پای»
بـدو گفت بیژن که : «مشکن دلـم»
«کنون یال و بازو زهم مگسلم(۱۷۳)»
«یکـی سخت سوگند خوردم بـه مـاه»
«بـه دادار کیهان و دیهیم(۱۷٤) شاه»
«کـز این کوه مـن بر نگردانم اسپ»
«زمانم سرآید(۱۷٥) مگر چون زرسپ»
بدوگفت‌گستهم : «کـاین راه نیست»
«خرد خود از این تیزی آگـاه نیست»
«جهان پر فراز و نشیب است و دشت»
«گـر ایدون کـه زینجا بباید گذشت»
«مرا بارگی آنکه جـوشن کشد»
«دو مانده است ، اگر او یکی را کشد»
«نیابـم دگـر نیز همتای اوی»
«به رنگ و تگ(۱۷٦) و زور بالای او»

بـدو گفت بیژن : «به کیـن زرسپ»
«پیاده بپویـم نخـواهـم خـود اسپ»
چنین داد پـاسخ بـدو گستهم
کـه : «مویی نخواهم ز فرق تـو کـم»
«مـرا گـر بود بـارگی ده هـزار»
«دم و یـال پر گـوهر شـاهـوار»
«نـدارم بدین از تـو آن را دریـغ»
«نه گنج و نه جان و نه اسپ و نه تیغ»
«بـرو یـك بـه یك بارگیها ببین»
«کدامت بـه آید یکـی بـر گـزین»
«بفرمای تازین برآن کت(۱۷۷)هواست»
«بسازنـد وگـر کشته آید رواست»
یکی رخش(۱۷۸)بودش بکـردار گرگ
کشیده زهـار(۱۷۹) و بلند و سترگ
ز بهر جهانجـوی مـرد جـوان
بر او بـر فکندند بـر گستوان(۱۸۰)
دل گیـو شـد زان سخـن پـر ز دود
چـو اندیشه کـرد ازگشاد(۱۸۱)فرود
فـرستاد و مـر گستهم را بخـواند
بسیداستان از جـوانـی بـرانـد
فـرستاد درع(۱۸۲) سیاوش بـرش
همـی خسروانـی یکـی مغفرش
بـیـاورد گستهـم درع نـبـرد
بپوشید بیژن بکـردار گـرد(۱۸۳)

به سوی سپد کوه بنهاد روی
چنان چون بود مردم جنگجوی

جنگ بیژن با فرود

چنین گفت شاه جهان با تخوار
که : «آمد به نوی(۱۸۴) یکی نامدار»
«نگه کن ببین تا ورانام چیست»
«بر این مرد جنگی که خواهد گریست»
به خسرو تخوار سراینده گفت
که: «این‌را از ایران‌کسی نیست‌جفت»
«که فرزند گیوست و گرد و دلیر»
«به هر جنگ پیروز چون‌نره شیر»
ندارد جز او گیو فرزند نیز»
«گرامیترستش ز جان و ز چیز»
«تو اکنون سوی بارگی دار دست»
«دل شاه ایران نشاید شکست»
«و دیگر که دارد همی آن زره»
«کجا گیو زد بر گریبان گره»
«براو تیرو ژوبین نیابد گذار(۱۸۵)»
«سزد گر پیاده کند کار زار»
«تو با او بسنده نباشی به جنگ»
«نگه‌کن‌که‌الماس(۱۸۶) دارد به چنگ»
چو تنگ اندر آمد بدو پور گیو
کمان را بمالید سالار نیو

بزد تیر بر اسپ بیژن فرود
تو گفتی به اسپ اندرون جان نبود
بیفتاد و بیژن جدا گشت ازوی
سوی تیغ با تیغ بنهاد روی
یکی نعره زد : «کای سوار دلیر»
«بمان تا ببینی کنون رزم شیر»
«ندانی که بی اسپ مردان جنگ»
«بیایند با تیغ هندی به چنگ»
«ببینی مرا گر بمانی به جای»
«به پیکار از این پس نیایدت رای»
چو بیژن همی بر نگشت از فرود
فرود اندر آن کار تندی نمود
یکی تیر دیگر بینداخت شیر
سپر بر سر آورد مرد دلیر
سپر بردرید و زره را نیافت
ازو روی بیژن ، به پستی نتافت(۱۸۷)
از آن تند بالا چو برسر کشید(۱۸۸)
بزد دست و تیغ از میان بر کشید
فرود گرانمایه زو باز گشت
همه بارهٔ دژ پر آواز گشت
دوان بیژن اندر پس پشت اوی
یکی تیغ برنده در مشت اوی
به بر گستوان بر زد و کرد چاک
گرانمایه اسپ اندر آمد به خاک

به در بند حصن(۱۸۹) اندر آمد فرود
دلیــــران در دژ ببستنــد زود
ز بــاره فــراوان ببارید سنگ
بدانست کان نیست جای درنگ(۱۹۰)
خروشید بیژن کــــه : «ای نــامدار»
«زمـــردی پیـــاده ، دلیـــر و سوار »
«چنین بــازگشتی و شرمت نبود»
«دریغ آن دل و چنگ جنگــی فـــرود»
بیامـــد بـــر طـــوس ازان رزمـــگـــاه
چنین گفت : «کـــای پهلـــوان سپاه»
«سزد گـــر به رزم چنین یـــك دلیر»
«شود نـــامبردار یـــك دشت شیر»
«اگر کـــوه خارا(۱۹۱) ز پیکـــان اوی»
«شود آب و دریـــا بـــود کـــان اوی»
«سپهبد نباید که دارد شگفت»
«از این برتر اندیشه نتوان گـــرفت»
«به کین زرسپ گـــرامی سوار»
«بتـــازم بسازم یـــکـــی کـــارزار»
«تـــن تـــرك بـــدخواه بیجـــان کنم»
«ز خـــونش دل سنگ مـــرجـــان کنم»

کشته شدن فرود

چو خـــورشید تابنده شـــد نـــاپـــدیـــد
شـــب تیـــره بـــر چرخ لشکـــر کشیـــد

دلیران دژ دار(۱۹۲) مردی هزار
ز سوی کلات اندر آمد سوار
در دژ ببستند از آن روی تنگ
خروش جرس(۱۹۳)خاست‌وآوای زنگ
همان دخت پیران و مام فرود
روان پر ز تیمار و دل پرز دود
بیامد به نزد گرامی بخفت
شب تیره با درد و غم بود جفت
به خواب آتشی دیدکز دژ بلند
بر افروختی پیش آن ارجمند
سراسر سپید کوه بفروختی(۱۹۴)
پرستنده و دژ همی سوختی
دلش گشت پر درد و بیدار شد
روانش پر از درد و تیمار شد
به باره برآمد جهان بنگرید
همه‌کوه پر جوشن و نیزه دید
رخش گشت پر خون و دل پر زدود
بیامد به بالین فرخ فرود
بدو گفت : «بیدارگرد ای پسر»
«که ما را بد آمد ز اختر(۱۹۵) به سر»
«سراسر همه کوه پر دشمن است»
«در دژ پر از نیزه و جوشن است»
به ما در چنین گفت مرد جوان
که: «از غم‌چنین‌چندباشی نوان(۱۹۶)»

«مرا گر زمانه شده‌ست اسپری(۱۹۷)»
«زمانم ز بخشش(۱۹۸) فزون نشمری»
«به روز جوانی پدر کشته شد»
«مرا روز چون روز او گشته شد»
«به دست‌گروی(۱۹۹) آمد او را زمان»
«سوی جان من بیژن آمد دمان»
«بکوشم نمیرم مگر غرم (۲۰۰) وار»
«نخواهم از ایرانیان زینهار(۲۰۱)»
سپه را همه گرزو جوشن بداد
یکی ترك رومی به سربر نهاد
میان(۲۰۲) زیر خفتان رومی ببست
بیامد کمان کیانی به دست
چو خورشید تابنده بنمود چهر
خرامان برآمد به خم سپهر(۲۰۳)
زهر سو برآمد خروش سران
گراینده شد گرزهای گران
غو کوس با نالهٔ کرنای
دم نای سرغین و هندی درای(۲۰۴)
فرود آمد از بارهٔ دژ فرود
دلیران ترکان هرآن کس که بود
ز گرد سواران و از پر تیر
سرکوه شد همچو دریای قیر
نبد هیچ هامون و جای نبرد
همی کوه و سنگ اسب را خیره کرد

از این سو از آن سو خــروشان شدند
به رزم انــدرون سخــت کوشان شدند
از این گــونه تا گشت خورشید راست
سپـــاه فـــرود دلاور بکـاســت
فــراز و نشیبش همــه کشتــه شــد
سر بخت مــرد جــوان گشتــه شــد
بــدو خیــره مــاندنــد ایــرانیـــان
کــه چون او نــدیــدنــد شیــر ژیان
چو شد کــار زارش از این گونه سخت
بــدیــد آنکــه بــا او نتابیــد بخــت
ز تــرکــان نمــاند ایچ بــا او سـوار
نــدیــد ایچ تنهـــا رخ کـــار زار
عنــان را بپیچیــد و تنهــا بــرفــت
ز بـــالا ســوی دژ شتــابیــد تفـــت
چــو رهــام و بیژن کمین ســاختنــد
فــراز و نشیبش همـــی تــاختنـــد
چــو بیــژن پــدید آمــد اندر نشیب
سبك شد عنانوگران شــد رکیب(۲۰۵)
فـــرود جــوان تــرگ بیــژن بــدید
بــزد دست و تیغ از میــان برکشیــد
بـــه بیــژن درآمـــد چــو شیــردژم
نبــود آگــه از بخشش (۱۹۸) چرخ خــم
همــی خــواست تــا برسرش بر زنــد
به یك زخم(۲۰۶) خود و سرش بشکند

نوان گشت بیژن ز زخم جوان
رمیده ز سر هوش واز تن توان
چو رهام دید آن درآمد ز پشت
خروشان یکی تیغ هندی به مشت
بزد بر سر کتف آن مرد شیر
فرو ماند از کار مرد دلیر
جوان همچنان خسته بازو و دوش
همی راند اسپ و همی زد خروش
به نزدیك دژ بیژن اندر رسید
به زخمی پی بارهٔ او برید
پیاده خود و چند از آن چاکران
تبه گشته از چنگ گند آوران
به دژ در شد و در ببستند زود
دریغ آن دل و نام جنگی فرود
بشد با پرستندگان مادرش
گرفتند پوشیدگان (۲۰۷) در برش
به زاری فکندند برتخت‌عاج
بشد شاه را روز و هنگام تاج
همه غالیه موی و مشکین کمند(۲۰۸)
پرستنده و مادر ازبن‌بکنند
همی کند جان آن گزیده فرود
همه تخت موی و همه کاخ دود
یکی چشم برکرد وزد باد سرد(۲۰۹)
رخش سوی بام و پرستنده کرد

چنین گفت ، چون لب ز هم بر گرفت
که : «این موی کندن نباشد شگفت»
«کنون اندر آیند ایرانیان»
«به تاراج دژ پاك بسته میان»
«پرستندگان را اسیران کنند»
«دژ و باره و کوه ویران کنند»
«دل هر که بر من بسوزد همی»
«ز جانم رخش بر فروزد همی»
«همه پاك بر باره باید شدن»
«تن خویشتن بر زمین بر زدن»
«که تا بهر بیژن نماند یکی»
«نمانم من ایدر مگر اندکی»
«که برنده پاك جان من اوست»
«به روز جوانی زمان من اوست»
بگفت این و رخسارگان کرد زرد(۲۱۰)
برآمد روانش به تیمار و درد
به بازیگری ماند این چرخ مست
که بازی برآرد به هفتاد دست
زمانی به باد و زمانی به میغ
زمانی به خنجر زمانی به تیغ
زمانی به دست یکی ناسزا
زمانی خود آرد ز سختی رها
زمانی دهد تخت و گنج و کلاه
زمانی غم و خواری و بند و چاه

همی خورد باید کسی را که هست
منم تنگدل تا شدم تنگدست
اگر خود نزادی خردمند مرد
ندیدی ز گیتی چنین گرم و سرد
بزاد و به سختی و ناکام زیست
بدان زیستن زار باید گریست
سرانجام خاك است بالین اوی
دریغ آن دل و رای و آیین اوی(۲۱۱)

کشتن جریره خود را

فرود سیاوخش بی کام و نام
چو شد زین جهان نارسیده به کام
پرستندگان بر سر دژ شدند
همه خویشتن بر زمین بر زدند
جریره یکی آتشی بر فروخت
همه گنجها را به آتش بسوخت
یکی تیغ بگرفت از آن پس به دست
در خانهٔ تازی اسپان ببست
شکمشان بدرید و ببرید پی
همی ریخت بررخ همه‌خون‌وخوی(۲۱۲)
بیامد به بالین فرخ فرود
یکی دشنه با او چو آب کبود(۲۱۳)
دو رخ را به روی پسر بر نهاد
شکم بر درید و برش جان بداد

در دژ بکندند ایرانیان
به غارت ببستند یکسر میان
چو بهرام نزدیك آن باره شد
از اندوه یکسر دلش پاره شد
به ایرانیان گفت : «کاین از پدر»
«بسی خوارتر مرد و هم زارتر»
«کشنده سیاوخش چاکر نبود»
«به بالینش برکشته مادر نبود»
«به گردش همه کاخ افروخته»
«همه خان‌ومان کنده و سوخته»
«به بدبس دراز است دست سپهر»
«به بیدادگر بر نگردد به مهر»
«ز کیخسرو اکنون ندارید شرم»
«که چندان سخن گفت با طوس نرم»
«به کین سیاوش فرستادتان»
«بسی پند و اندرزها دادتان»
«نخستین که آمد، برادرش کشت»
«زهی طوس نامرد تند درشت»
«ز خون برادر چو آگه شود»
«همه شرم و آزرم کوته شود»
«ز رهام وز بیژن تیز مغز»
«نیاید به گیتی یکی کار نغز»
همانگه بیامد سپهدار طوس
به راه کلات اندر آورد کوس

چو گودرز و چون گیو گندآوران
ز گردان ایران سپاهی گران
سپهبد به سوی سپد کوه شد
وز آنجا به نزدیك انبوه شد
چو آمد به بالین آن کشته زار
بر آن تخت با مادر افکنده خوار
به یك دست بهرام پر آب چشم
نشسته به بالین او پر ز خشم
به دست دگر زنگهٔ شاوران
بر او انجمن گشته گندآوران
گوی چون درختی بر آن تخت‌عاج
به دیدار ماه و به بالای ساج
سیاوخش بد خفته بر تخت زر
ابا جوشن و تیغ و گرز و کمر
بر او زار بگریست گودرز و گیو
بزرگان چو گرگین و بهرام و نیو
رخ طوس شد پر ز خون جگر
ز درد فرود وزدرد پسر
همه چشم پر آب و دل پر ز هوی(۲۱۴)
به طوس سپهبد نهادند روی
چنین گفت با طوس، گودرز و گیو
همان نامداران و گردان نیو
«که تندی پشیمانی آردت بار»
«تو در بوستان تخم تندی مکار»

«که تیزی نه کار سپهبد بود»
«سپهبد که تیزی کند بد بود»
«جوانی بدین سان ز تخم کیان»
«بدین فر و بالا و برز و میان»
«بدادی به تندی و تیزی به باد»
«زرسپ آن سپهدار نوذر نژاد»
«ز تندی گرفتار شد ریونیز»
«نبود از بد بخت مانیده چیز»
«هنر با خرد در دل مرد تند»
«چو تیغی که گردد ز زنگار(۲۱۵) کند»
چو چندی بگفتند آب از دو چشم
ببارید و آمد ز تندی و خشم
چنین پاسخ آورد: «کز بخت بد»
«بسی رنج و سختی به مردم رسد»
بفرمود تا دخمهٔ(۲۱۶) شاهوار
بکردند بر تیغ آن کوهسار
نهادند زیر اندرش تخت زر
به دیبای زربفت و زرین کمر
تن شاهوارش بیاراستند
گل و مشك و کافور و می خواستند
نهادند بر تخت و گشتند باز
شد آن شیر دل شاه با نام و ساز
زرسپ سرفراز با ریونیز
نهادند در پهلوی شاه نیز

سپهبد بـر آن ریش کافور گون(۲۱۷)
ببـاریـد از دیـدگـان جـوی خـون
چنین است هـرچنـد مانیم دیر
نـه پیل سرافـراز مـانـد نـه شیر
همـه مـرگ راییـم پیـر و جـوان
کـه مرگ است چون شیر و ما آهوان
دل سنگ و سندان بتـرسد ز مـرگ
رهـایی نیـایـد ازو بیـخ و بـرگ
نمـاننـد انـدر سرای سپنـج(۲۱۸)
چـه بـا شادمانـی چه با درد و رنج
چـو دانی که ناچار بایدت رفت(۲۱۹)
همان به که کاری بسازی به تفت(۲۲۰)

۱ـ **سربسر** : کلا ، تماماً ، بجملگی .
۲ـ **سرمایهٔ بدخوی** : منشأ و اصل زشت نهادی و بدجنسی .
۳ـ **بالا** : قامت . **قد بالا نمودن** : قد افراشتن ، نشان‌دادن **قامت** .
۴ـ **بالا** : اسب . **تند بالا** : اسب چالاک . (به اعتقاد قدما خورشید در آسمان‌چهارم جای دارد و بر گردونه‌یی که چهار اسپ‌سپید آن را می‌کشد سوار است) .
۵ـ **برج‌بره** : برج حمل ، خورشید در برج حمل قرار گرفت .
۶ـ یعنی از شعاع خورشید زرد رنگ و زرین شد ، روشن شد .
۷ـ **تبیره** : طبل .
۸ـ **طوس** : پسر نوذر از شاهزادگان پیشدادی واز سرداران معتبر داستانی‌ایران است و از مختصات او به پا کردن کفش زرین بوده است .
۹ـ فعل‌جمله (برآمد) به قرینهٔ جملهٔ اول حذف شده است .
۱۰ـ **چاک** : اسم صوت است ، آوای به هم‌خوردن سلاحهای جنگی (سلیح = سلاح) .

۱۱ــ **بیاکند** : پرساخت و فاعل آن چکاچاك سلاح و آوای پیل است .
۱۲ــ **درفش کاویانی** : علمی بزرگ و جواهر نشان بوده است منسوب به کاوهٔ آهنگر ذکر رنگهای سرخ و زرد و بنفش اشاره به رنگ دیباها یا گوهرهای آن علم است .
۱۳ــ **افسر** : تاج .
۱٤ــ **دهلیز** : راهرو ، دالان . (پرده سرای : سراپرده ، خیمه) .
۱٥ــ **بشد** : رفت .
۱٦ــ **طوق** : گردن‌بند ، زیوری که گردگردن برآرند .
۱۷ــ **گرازان** : خرامان ، روان شونده به ناز .
۱۸ــ **تازان** : شتابان رونده .
۱۹ــ **کلاه** : نشانهٔ مقام و منصب بوده است و صاحب کلاه ، صاحب مقامات‌است.
۲۰ــ**دمان** : دم زننده ، شتابان .
۲۱ــ **طوس سپهبد پیش سپاه به پای است** : یعنی مقدم لشکر و پیشرو آن است.
۲۲ــ **میان به فرمان کسی بستن** : مطیع فرمان او شدن ، آمادهٔ اجــرای اوامر او گشتن .
۲۳ــ **مهر** : از نشانه های فرماندهی و پادشاهی است .
۲٤ــ **خام گشتن سخن** : پوچ و بی‌مغز و بی‌فایده گشتن کلام .
۲٥ــ کاملا شبیه پدر بود ، تفاوتی حتی جزئی با پدر نداشت .
۲٦ــ از رفتن بدان سوی بازباید ایستاد ، نباید بدان طرف و جهت رفت .
۲۷ــ **گوهر** : نژاد و تبار .
۲۸ــ **آژدن** : فرو بردن و خلانیدن سوزن یا چیزی نوك تیز در چیزی .
۲۹ــ **رای** : اراده ، خواست .
۳۰ــ **بهی** : (به = بهتر + ی حاصل مصدر) ، بهتری .
۳۱ــ **بشد تیز** : باشتاب و باسرعت رفت .
۳۲ــ یعنی سپاه برطبق دستور و فرمان از راهی‌که مورد پسند طوس واقع باشد بــرود .
۳۳ــ «ش» ضمیر اضافه ظاهراً به ضرورت شعری از آخر (گرد) و (باد) محذوف

است . اگر (گردش) یعنی گرد او ، گرد بیابان ... و (بادش) ، باد او **بادبیابان خشك** .

۳۴ـ چو روز درازی به سرعت و شتاب اسب برانیم .

۳۵ـ به سوی کلات و جرم برانیم و در محل میم منزلگاه بسازیم که از چپ‌وراست‌آن راه آبادانی و آبهای روان است .

۳۶ـ چرا راه بیابان را برگزینیم و اختیار کنیم که مایهٔ رنج جان است .

۳۷ـ **نباید** : مبادا .

۳۸ـ **آزار او** : رنجش شاه کیخسرو .

۳۹ـ **کزاین** : یعنی که ازاین تغییر دادن راه .

۴۰ـ **دژم** : خشمگین .

۴۱ـ یعنی سزاوار است‌که روان خود را باغم قرین و دمساز نسازی و غمگین‌مباشی.

۴۲ـ یعنی کسی دربارهٔ تغییر راه چیزی نگفت و اظهار عقیده‌یی نکرد و عیب آن را گوشزد نساخت .

۴۳ـ **راه و بیره** : راه و غیر راه . (راه و همهٔ‌اطراف راه میان دومحل پراز سپاه شده بود .)

۴۴ـ فاعل فعل مفرد (سوخت و کند) لشکر است و فاعل فعل جمع (نهادند) افراد لشکر است .

۴۵ـ **گراییدن** : متوجه شدن ، به طرف چیزی یا جایی رفتن .

۴۶ـ **یله** : رها .

۴۷ـ **هیون** : اسب سرکش .

۴۸ـ یعنی آن اسبان و گوسفندان را به بند وکمند بست و سوی **گله** و **جمع اسبان** و چارپایان برد .

۴۹ـ **دژ** : قلعه ، باره ، حصار .

۵۰ـ **سهم لشکر** : لشکر ترس‌آور ، سپاه بیم‌انگیز و **هولناك** .

۵۱ـ مباداکه ناگهان حمله‌یی کند .

۵۲ـخدا کند محتاج چنین روزی که مورد حمله واقع شوی یا حمله کننده باشی نشوی .

۵۳ـ هم نام ترا و هم نژاد ترا خوب می‌داند .

۵٤ـ هم‌خونی ترا می‌داند و می‌داندکه تو و او از پشت یك پدر هستید .

۵۵ـ تن خود را به جامهٔ رزم بپوشان (خفتان = کژآگند . قسمی جامهٔ جنگ) .

۵٦ـ **زیباتر** : پسندیده‌تر ، زیبنده‌تر . **کیمیا** : حیله و نیرنگ .

۵۷ـ **کمربستن** : آماده برای‌کار شدن . **کمربستن سوار** : آمادهٔ نبرد وجنگ شدن اوست وکمربستن نشانهٔ دانستن فنون رزم و دلیری است و **کسی چون سیاوش** کمر نبندد ،یعنی‌کسی به دلیری و جنگاوری او نیست .

۵۸ـ **اورنگ** : فر و زیب ، سنگ ، وقار و متانت .

۵۹ـ **کی‌منظر** : با دیدار و قیافهٔ شاهان کیانی .

٦۰ـ **به جای آوریدن نژاد و گهر** : نشان دادن هنر بزرگی و اصالت .

٦۱ـ **تخوار** : یکی از سرداران سپاه توران .

٦۲ـ **که و مه** : خرد وکلان ،کوچك و بزرگ

٦۳ـ **در** : دره .

٦٤ـ **از در دژ فرو هشت بند** : یعنی بند و زنجیر و چفت در قلعه را پایین‌افکند، در قلعه را باز کرد .

٦۵ـ **باره** : اسب .

٦٦ـ **جوان را سرسخت برگرد بود** (یا پرگرد بود) : بخت جوان از او برگردیده بود ، یا سربخت جوان پرگرد بود یعنی به خاك پوشیده و آکنده بودو **بخت یار** او نبود .

٦۷ـ **تیغ** : قله‌کوه ، سرکوه .

٦۸ـ **برز کوه** : کوه بلند ، کوه برز .

٦۹ـ یعنی جایی‌که تمام‌گروه ایرانیان از آنجا دیده می‌شدند .

۷۰ـ نباید پنهان‌کنی هرچه راکه از تو می‌پرسم .

۷۱ـ **کنارنگ** : سرحددار . **هرکه دارد درفش** : علمدار ، فرمانده .

۷۲ـ **کوپال** : گرز ، لخت آهنین ، عمود .

۷۳ـ **کسی راکه دانی از ایران به‌روی** (دانستن ، شناختن) : کسانی از ایرانیان را که به قیافه می‌شناسی نام و نشانشان را به من بگوی .

۷۴ـ **تبیره** : طبل .

۷۵ـ **بر** : بالا ، فراز ، بلندی .

۷۶ـ **فروماند** : متوقف ساخت .

۷۷ـ **جوشان شود** : به جنبش درآید .

۷۸ـ **برزکوه** : کوه بلند .

۷۹ـ **تند بالا** : بلندی تیز وپرنشیب .

۸۰ـ **کارآگه** :کارآگاه ، جاسوس .

۸۱ـ **همانجا به دونیم ...** : یعنی اگر آن مردی که در بالای کوه است جاسوس باشد که‌بخواهد سپاه را نهانی شماره کند و به دشمن خبر دهد باید او را درهمانجا از کمر‌به‌دو نیم ساخت و ازکوه به‌زیرانداخت (فعلهای این بیت وجه مصدری هستند) .

۸۲ـ **بی‌مر** : (بی + مر = امار) بی‌شماره وبی‌اندازه و بیرون از حساب .

۸۳ـ معنی دوبیت اخیر این است‌که اگر سپاه بسیار از دشمن در کمین هستند و اتفاقاً یکی از آنان بالای کوه آمده است و ما اورادیده‌ایم باید سوار ما زود برگردد و اطلاع بدهد تا ما این سرزمین را ازوجود آنان پاك‌کنیم و همه را بکشیم .

۸۴ـ یعنی این مطلب که عنوان کردی برما پوشیده نخواهد ماند و وضع آن سوار روشن خواهد شد و خواهیم دانست‌که تنهاست و یا همراه سپاه فراوانی‌است، دوست است یا دشمن و یا جاسوس است .

۸۵ـ **خوار خوار** : آسان آسان ، به آسانی ، باسهولت .

۸۶ـ **سمند** :اسب زردرنگ .

۸۷ـ **فتراك** : تسمه‌هاکه از دو سوی زین آویزند و بدان شکار یا کمند یاچیزهای دیگر را ببندند .

۸۸ـ **تیغ** : بلندی سرکوه ، قلهٔ‌کوه .

۸۹ـ **میغ** : ابر .

۹۰ـ **میالای** : آلوده مکن .

۹۱ـ یعني این صفاتی راکه شمردم و تو هم البته آنها راداری درمن می‌بینی دیگر

به بیهوده نسبت به من اظهار قدرت مکن .

۹۲ـ یعنی تو در بلندی قرارداری و من در پستی و پایین دست (به مناسبت آنکه فرود بالای قله بود و بهرام در کمرگاه کوه) .

۹۳ـ **چو** : چون ، از قبیل ، به این شرح ...

۹٤ـ اینجا به ضمیر «من» حالت و شخصیت مستقل داده شده و مانند شخص ثالثی به‌کار رفته است و بدین جهت فعل آن‌نیز به صورت سوم شخص مفرد آمده است . فردوسی درمورد دیگر این ضمیررا شخصیت جداگانه (جدا از اول‌شخص مفرد) داده و در مقام دوم شخص مفرد به‌کار برده است وگفته :

(اگر من نرفتی به مازندران   به‌گردن برآورده‌گرز گران ...)

۹۵ـ یعنی به استقبال و پیشباز برو .

۹٦ـ **گندآور** : دلیر ، شجاع .

۹۷ـ **همشیرگان** : جمع همشیر ، کودکان که از یك پستان شیر خورده باشند . در اینجا یعنی همسران ، همسالان .

۹۸ـ یعنی از ریشهٔ سرو درخت سیاوش‌که به ستم‌کشته و به خاك افکنده شد ، من (فرود) شاخه و نهالی هستم که روییده‌ام .

۹۹ـ **عنبر** : به مناسبت سیاهی خال وگل به مناسبت لطافت و نازکی اندام فرود .

۱۰۰ـ **پیکر** : نقش و تصویر .

۱۰۱ـ **نداند** : نتواند .

۱۰۲ـ **سور** : مهمانی ، جشن .

۱۰۳ـ **مر** : شمار .

۱۰٤ـ یعنی من برای گرفتن کینهٔ سیاوش از تورانیان سزاوارتر از هرکس هستم، زیرا فرزند سیاوش هستم و در جنگ همانند آتش تند و سوزان آتشکده آذربرزین‌مهر دشمن را خواهم سوزانید وقلع وقمع‌کرد . (آتشکدهٔ برزین‌مهر در ریوند خراسان بوده است به روزگار ساسانیان و بـه طبقهٔ کشاورزان اختصاص داشته) .

۱۰۵ـ **سگالیدن** : اندیشه‌کردن ، رای زدن .

۱۰٦ـ یعنی از کار و عمل من خشمگین خواهد شد .

۱۰۷ـ یعنی اگرکس دیگر به‌نزد توآمد ومن بازنگشتم بدان‌که طوس خواهش ترا نپذیرفته است و خشمگین شده پس مراقب باش که آن‌کس سر ترا بی‌کلاه جنگ تبیند یعنی بی‌سلاح باا‌و روبرو مشو زیرا آن‌کس به‌قصدگرفتارکردن یا جنگیدن باتو خواهد آمد .

۱۰۸ـ این مصراع بدل است از کلمه (شاه) : فرزند سیاوش‌که بی‌گناه‌کشته شد .

۱۰۹ـ یعنی علامت و نشانه‌یی راکه افراد خاندان کیان دارند (خال بازو) به من نشان داد و بنابراین فرزند سیاوش بودن او مسلم است .

۱۱۰ـ یعنی تو رفتی و باا‌و سخن‌گفتی و موافق شدی‌که او با عنوان شاهی‌وفرزندی سیاوش فرمانده این‌لشکر بشود درحالی‌که سرداری سپاه را به من داده‌اند و من فرمانده و صاحب کوس و علم هستم .

۱۱۱ـ **خودکامه** : خودرای ، خودسر . (من‌ازگودرزیان هرگز چیزی یاکاری‌نمی‌بینم مگر اینکه آن چیز یاکار به زیان لشکرتمام می‌شود . همهٔ‌کارهای افرادخاندان گودرز به‌زیان لشکر است) .

۱۱۲ـ **بند** : حیله و مکر وفن .

۱۱۳ـ یعنی ترکان نسبت به مردم هوشمند ازاین‌گونه فریبها به‌کار می‌برند . فرود سپاه بیشمار مرا دید و متوسل به‌حیله شد وتو بیهوده در فراز و نشیب سخنان پر نیرنگ او افتادی و بالشکرکشی‌و مهمانی ودیگر سخنان اوموافقت کـردی .

۱۱٤ ـ**ایدر** : اینجا .

۱۱۵ـ **پرآمدن قفیز** : پرشدن پیمانه (قفیز = پیمانه ، کیل)اینجا مراد به‌سررسیدن عمرو فرا رسیدن اجل است .

۱۱٦ـ مرجع ضمیر (او) فرود است یعنی خویش کیخسرو و همسال و همزاد اوست.

۱۱۷ـ **فسوس‌کردن** : دریغ خوردن .

۱۱۸ـ **نستوه** : ستوه ناشنونده . **که به ستوه نیاید** : که آزرده نشود ، که ازرنج به‌جان نیاید .

۱۱۹ـ **تیغ بالا** : کوهسر .

۱۲۰ـ **قربان** : جای تیر ، تیردان ، ترکش ، جعبه .

۱۲۱ـ **خوار** : سبك ، بی‌اهمیت .

۱۲۲ـ **پدرام** : نرم ، رام ، خوش،خرم ، مقابل شوریده .

۱۲۳ـ **ریمن** : مکار ، حیله‌گر ، نیرنگ‌باز .

۱۲٤ـ **برخیره** : به عبث ، به بیهوده .

۱۲۵ـ **خمانیده شیز** : شیزخم‌کرده شده ، قوس منحنی ، کمان منحنی . (خمانیده وصف حالت‌کمان است زیرا انحنا و کژی لازمهٔ هرکمانی است) .

۱۲٦ـ **ترگ** :کلاه آهنی جنگیان ، خود ، مغفر .

۱۲۷ـ **آذرگشسپ** : آتشکدهٔ معروف دورهٔ ساسانی واقع در آذربایجان که خاص پادشاهان و طبقات نجبا و بزرگان بوده است . اینجا مراد آتش آن‌آتشکده است‌که دایم فروزان ومشتعل بوده وشاعر ذکرمحل وارادهٔ حال‌کرده است .

۱۲۸ـ یعنی مواظب تن و جان خود باش .

۱۲۹ـ **دمان** : صفت بیان حالت از دمیدن ، حمله‌کنان .

۱۳۰ـ **مغفر** : کلاه‌آهنی جنگیان ، خود .

۱۳۱ـ **باره** : اسب .

۱۳۲ـ **فسوس** : افسوس ، ریشخند .

۱۳۳ـ **ابر** : بر . (صورت قدیم کلمهٔ بر است) .

۱۳٤ـ **نظاره** : تماشاکننده ، نگرنده ، بیننده .

۱۳۵ـ **بادپا** : اسپ . (ذکر صفت و ارادهٔ موصوف) .

۱۳٦ـ **دنان** : از مصدر دنیدن به معنی از خشم و قهر به جوش و خروش آینده . (دمان و دنان یعنی در حال دو و خشم) .

۱۳۷ـ از دست پهلوانان برخروشید زیرا آنان رابه‌جنگ فرود فرستاد اما پهلوانان بنا به تذکر بهرام از رفتن به نزد فرود خودداری کردند و او ناچار شد داماد و پسر خود را بفرستد و هردو نیز چنانکه خواندیم کشته شدند .

۱۳۸ـ **سترگ** : بزرگ ، قوی هیکل .

۱۳۹ـ یعنی وقتی دو تن از بستگان وخویشان طوس را کشته‌ای دیگر خیال مسالمت وآشتی را درسر میروران و آمادهٔ جنگ وستیزباش .

۱٤۰ـ **تیز شد** : برآشفت و خشمگین شد .

۱۴۱ـ **چه ... چه ...** : یعنی برابر است ، مساوی است ، یکی است ، خواه... خواه ...

۱۴۲ـ یعنی به هنگام جنگ مشاوران یاران و مشاوران پهلوانان و جنگجویان را قوت قلب می‌بخشند و آتش اشتیاق به جنگ وکینه‌توزی او را زیرگل سخنان نومیدکننده و یأس‌آور نمی‌پوشانند .

۱۴۳ـ معنی این بیت و بیت بعد این است‌که پندهایی را که باید تخوار از سر دلسوزی به فرود در آغاز کار و قبل ازکشته شدن داماد و پسر طوس‌می‌داد نداد و او را متوجه عاقبت ناروای کار نکرد و تذکر ندادکه او هرچند قوی و نیرومند باشد در برابر سی هزار سوارتاب مقاومت نمی‌تواند بیاورد و این حقایق را پنهان نگاه داشت.آری از مشاور ودستیارکم‌مایه وکم‌تجربه‌یی چون تخوار جنگ به‌سود طوس و به زیان فرود و از دست رفتن جان وی تمام شد .

۱۴۴ـ بندگان و خدمتگاران فرود بربام دژ ایستاده بودند و فرود از آنان شرم می‌کرد که از پیش طوس عقب‌نشینی‌کند و برگردد و پناه به قلعه برد ، بدین جهت از رفتن‌به قلعه منصرف شد و بازگشت و تیری به چله‌کمان نهاد تا طوس را به تیر بزند .

۱۴۵ـ معنی شش بیت اخیر به اختصار این است‌که تخوار به فرودگفت ، حال که قصد جنگ داری و به قلعه برنمی‌گردی متوجه باش‌که اسب طوس را نشانه بگیری زیرا اگر اسب کشته شود هیچگاه سرداران سپاه طبق رسم معمول خود پیاده جنگ نمی‌کنند وازجنگ منصرف می‌شوند اگرچه در تنگنا باشند ودیگر آنکه اگر طوس را نشانه بگیری ممکن است بایك تیر توکشته نشود ودراین صورت همهٔ سپاه به یاری سپهدار خود خواهند آمد و توتاب مقاومت آنان‌را نخواهی داشت . (برو = ابرو) .

۱۴۶ـ **بارگی** : اسب .

۱۴۷ـ **آسیمه‌سر** : حیران ، سرگشته .

۱۴۸ـ **گواژه** : طعنه .

۱۴۹ـ **افراز** : فراز ، بلندی .

۱۵۰ـ **نیز** : دیگر .

۱۵۱ـ یعنی فرود هرچندازفرزندان جم واز پشت کی‌قباد است ، اما باکشتن دو سوار ایران و فراری دادن طوس ، دری به سوی نادانی‌گشود ،کاری ناروا و ازروی بی‌خردی انجام داد .

۱۵۲ـ **چرم** : پوست .

۱۵۳ـ یعنی مانند آتش آتشکدهٔ آذرگشسب (که دایم فروزان و شعله‌ور بود) به سوی بالا آمد (ذکر حال و ارادهٔ محل) .

۱۵٤ـ **تارك** : فرق سر .

۱۵۵ـ **خوارخوار** : قیدکیفیت است یعنی نرم‌نرم و آهسته‌آهسته و با دقت .

۱۵٦ـ **نیا** : جد ، پدرپدر یا پدر مادر .

۱۵۷ـ **چرخ** : نوعی‌کمان . **خسته** : مجروح . **هیون** : اسب سرکش . **مگر** : شاید .

۱۵۸ـ **از بام سپدکوه** : از بام قلعهٔ سپدکوه (ذکرکل و ارادهٔ یکی از متعلقات و منتسبات) آواز خندهٔ بندگان فرود برخاست و از طعنهٔ آنان سلامت واستقامت عقل گیوکاهش یافت .

۱۵۹ـ **نیو** : پهلوان ، دلیر ، شجاع .

۱٦۰ـ یعنی بار دیگر می‌توان رفت .

۱٦۱ـ **باب** : پدر ، بابا .

۱٦۲ـ **شیراوژن** : شیرافکن . (از مصدر اوژنیدن) .

۱٦۳ـ **کجا** : که .

۱٦٤ـ یعنی در هر جنگی دست تو و قدرت تو و دخالت تو بوده است .

۱٦۵ـ **به یکبارگی** : قید کیفیت و حالت است ،کلا برابر : یکجا ، ناگهان .

۱٦٦ـ **بسیج** : از مصدر بسیچیدن به‌معنی تدارك دیدن و تجهیزکردن وآماده شدن .

۱٦۷ـ **بر** : سینه ، اندام ، ازگشادن سینه و اندام اوبرآشفت ، یعنی از حرکت بازگشت و اعراض و روگردانی و پشت‌کردن بیژن ، پدرش‌گیو خشمگین گردید .

۱٦۸ـ نشنیده‌ای‌که رهنمون وراهبر گفته است‌که باید جنگیدن ودلاوری‌کردن همراه خرد و اندیشه و روشن بینی باشد .

۱۶۹ـ معنی دو بیت این است‌که بیژن از خشم پدر آزرده دل شد و به خداوند عادل جهاندارقسم یادکردکه زین ازپشت اسب برندارد مگراینکه درراه **انتقامجویی** از کشته شدن زرسپ تاحدکشته شدن خود **بکوشد** .

۱۷۰ـ **دستکش** : کشیده دست ، دست پرورده ، **تعلیم‌گرفته** .

۱۷۱ـ **بشکرد** : بشکند ، شکارکند .

۱۷۲ـ **آورد** : نبرد ، جنگ .

۱۷۳ـ **گسلیدن** : پاره‌کردن .

۱۷٤ـ **دیهیم** : تاج .

۱۷۵ـ **سرآمدن زمان** : اجل فرارسیدن ، زمان مرگ رسیدن ، عمر **به‌پایان‌آمدن** .

۱۷۶ـ **تگ** : دو ، تاخت .

۱۷۷ـ **کت** : که ترا . هر اسبی راکه تو میل داری و می‌خواهی **بفرمای تازین‌کنند** حتی اگر آن اسب در جنگ با فرودکشته هم شد ، اهمیت مده .

۱۷۸ـ **رخش** : به‌طور عام معنی اسب دارد و اختصاصاً نام اسب رستم **دستان است** .

۱۷۹ـ **زهار** : شرمگاه .

۱۸۰ـ **برگستوان** : زره اسب ، پوششی‌که در جنگ براسب **پوشانند تااز آسیب تیر** و تیغ در امان بماند .

۱۸۱ـ **گشاد** : از مصدر گشادن ، رهایش **تیرازکمان** ، **تیراندازی** .

۱۸۲ـ **درع** : زره

۱۸۳ـ **بکردارگرد** : سریعاً ، به تندی، بسیار سریع .

۱۸٤ـ **به‌نوی** : ازنو ، باردیگر ، دیگربار .

۱۸۵ـ برآن‌زره ، تیر و ژوبین راه عبور پیدا نمی‌کند ، ازآن **نمی‌تواند بگذرد** . (ژوبین ، نیزۀکوتاه حلقه یا دسته‌دار که به سوی دشمن **پرتاب‌کنند)** .

۱۸۶ـ **الماس** : کنایه از شمشیرآبدار و تیز وصیقلی است .

۱۸۷ـ **زره را نیافت ...** : به زره نرسید و به زره فرونشد و ازآن عبور **نتوانست** بکند و بیژن از فرود بازنگشت وازکوه سرازیر نشد .

۱۸۸ـ یعنی خودرا برسرآن‌کوهسار رسانید .

۱۸۹ـ **حصن** : قلعه ، دژ .

۱۹۰ـ یعنی بیژن بدانست‌که جای درنگ و توقف‌کردن نیست .

۱۹۱ـ **خارا** : سنگ سیاه سخت .

۱۹۲ـ **دژدار** : دارندهٔ دژ ، اینجا مرادکسانی است‌که دژ و **قلعه** را از خارج تحت مراقبت گیرند و محاصره‌کنند .

۱۹۳ـ **جرس** : زنگ بزرگ .

۱۹٤ـ **بفروختی** : روشن می‌کرد .

۱۹۵ـ **اختر** : بخت ، طالع .

۱۹٦ـ **نوان** : نالان ، زاری‌کنان (از مصدر نویدن) .

۱۹۷ـ **اسپری** : سپری ، طی . **زمانه سپری شدن** : عمر به‌سررسیدن .

۱۹۸ـ **بخشش** : نصیب و بهره و قسمت ، و مرجع ضمیر زمان است ، یعنی مدت عمرمرا از بهره وحصه‌یی‌که مقرر است بیشتر ندانی و به‌حساب نیاوری.

۱۹۹ـ **گروی** : گروی زره ، ازسرداران توران و کشندهٔ سیاووش است .

۲۰۰ـ **غرم** : بزکوهی . **غرم‌وار کشته خواهم شد** : یعنی مانند بزکوهی درکوهساران به دست دشمنان از پای درخواهم آمد .

۲۰۱ـ **زینهار خواستن** : امان خواستن ، پناه خواستن .

۲۰۲ـ **میان** : کمر .

۲۰۳ـ **خم سپهر** : طاق آسمان . فاعل فعل برآمد خورشید است .

۲۰٤ـ **غو** : بانگ و خروش و غریو . **کرنای** : کارنای ، شیپور جنگ . **نای‌رویین**: سرنا ، سورنا . **درای** : جرس ، زنگ بزرگ .

۲۰۵ـ **سبك شدن عنان وگران شدن رکیب** : تعبیری است از سست‌کردن یارهاکردن عنان و آزادگذاردن اسب در حرکت و استوار و محکم قرارگرفتن سوار بر پشت زین اسب برای جنگ و به‌کاربردن سلاح یا مقاومت .

۲۰٦ـ **زخم** : ضربت .

۲۰۷ـ **پوشیدگان** : اهل حرم ، پردگیان ، مستورات .

۲۰۸ـ **غالیه موی و مشکین کمند** : موی غالیه مانند وکمند مشکین ، یعنی زلف سیاه ودراز (غالیه به مناسبت سیاهی و کمند به مناسبت درازی) .

۲۰۹ـ **باد سرد** : آه .

۲۱۰ـ **زرد شدن رخسار** : اینجا به مناسبت رفتن خون از جراحات و عارض‌شدن ضعف بسیار و ناتوانی بدن و حلول مرگ است .

۲۱۱ـ از اینجا تاپایان این فصل چنانکه رسم شاعر توانا فردوسی است اختصاص به نتیجه‌گیری از حوادث و عبرت ازکار جهان و افسوس برپروردگار جهان دارد ، پروردگانی‌که جهان خود شکننده آنان است و این نتیجه‌گیریها و عبرت‌آموزیها هنر خاص فردوسی است در شاهکار جاودانیش شاهنامه .

۲۱۲ـ **خوی** : عرق ، قطرات آب که از مسام بدن خارج شود به هنگام گرما یاکار یا شرم وجز آن .

۲۱۳ـ از لحاظ صیقلی بودن و آبداری و تیزی .

۲۱٤ـ **هوی** : اسم صوت است یعنی فریاد و خروش و بانگ وغالباً باکلمهٔ های به صورت ترکیب عطفی (های و هوی) به‌کار رود .

۲۱۵ـ **زنگار** : زنگ .

۲۱٦ـ **دخمه** : آرامگاه ، مقبره ، سردابه‌یی‌که جسد مردگان در آن نهند ،گورستان.

۲۱۷ـ به مناسبت سپیدی .

۲۱۸ـ **سرای سپنج** : سرای عاریت ، این جهان ، دنیای ناپایدار .

۲۱۹ـ یعنی باید مرد ، از این جهان باید بیرون رفت ، باید به سرای دیگرشتافت .

۲۲۰ـ **به تفت** : با شتاب ، زود ، سریعاً .

فردوسی : حکیم ابوالقاسم منصوربن اسحاق بن شرفشاه (۱) شاعرحماسه‌سرای بزرگ ایران به سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ هجری در ده پاز یا فاز ازنواحی طابران طوس متولد شد و در ۳٦۵ هجری به نظم شاهنامه آغازکرد وآن را در حدودسال ٤۰۰ هجری به پایان رسانید ودر ٤۱۱ یا ٤۱٦ هجری ازاین جهان رخت به آن جهان برد .

شاهنامه شامل سرگذشت شاهان داستانی ایران (پیشدادیـان و کیانیان)

۱ـ نام اورا حسن یا احمد و نام پدرش را علی یا احمدبن فرخ نیز نوشته‌اند .

و نیز سلسله‌تاریخی ساسانی است اما از سلسله اشکانی بسیار به اختصار سخن‌گفته است .

مأخذ شاهنامهٔ فردوسی ، شاهنامهٔ نثر ابومنصوری است ، یعنی شاهنامه‌یی که به دستور ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان‌و به همت وزیرش‌معمری به وسیلهٔ گروهی از مؤبدان و دهقانان و کسانی که از اخبار و روایات و تاریخ ایران قدیم اطلاع داشتند جمع‌آوری شد و به‌سال ۳٤٦ هجری به اتمام رسید و مع‌الاسف آن اثرگرانبها جز مقدمهٔ آن از میان رفته است .

فردوسی روایات دیگری نیز کتبی یا شفاهی فراهم آورده و بر شاهنامهٔ ابومنصوری افزوده و شاهنامه خودرا کمال بخشیده است و نیز هزار بیت آغاز داستان گشتاسب راکه سرودهٔ دقیقی شاعر است داخل‌کتاب خودکرده . کتاب شاهنامه یکی از خزاین لغت و گنجینه‌های فصاحت زبان فارسی‌است و فردوسی باوسعت و قوت فکر و قدرت بیان و طبع توانا و دید ژرف و احاطه‌کامل خود به زبان و ادب فارسی و عربی یکی از شاهکارهای ادبی رابه‌وجود آورده‌است داستانها و تمثیلات و نتیجه‌گیریهای شاعر ازهرداستان چیزی است‌که رسوخ قطعی در اذهان مردم دارد ، بخصوص عامهٔ مردم‌که مقدمه‌چینی و نتیجه‌گیری منطقی ملایم کارشان نیست و محسوسات یامقدمات نزدیك به حس در ذهن آنان مؤثرتر می‌افتد و گیراتر جای می‌گیرد . بزرگی فردوسی ، شاعر حماسی و زنده‌کننده تاریخ و مجد وعظمت دیرین مردم سرزمین ایران ، گذشته از این عوامل ، مرهون ابداع اسلوبها وحسن ترکیب کلام ومهارت در آغاز وختم‌کردن مقاصد و آوردن تشبیهات متناسب و استعاره های بجا و مراعات مقتضیات احوال است و ایجازهای بلیغ و محاورات لطیف واشاره به‌اخبار واحادیث اسلامی و پیروی از روش‌واسلوب قرآنی . عفت نفس وپاکی اخلاق مزیت دیگر این سخنور نامی است وشاید نخستین شاعر زبان فارسی باشدکه سخن رابه عبارات زشت وکلمات‌ناپسند نیالوده است و اگر گاه در طی داستان نیازمند وناگزیر به آوردن این گونه کلمات و تعبیرات شده باکنایه‌یی پسندیده وپرازشرم آن را برگزارکرده و

دامن سخن را فراچیده است.

در سراسر شاهنامه سخن از جنگ وکشتار و غارت و خونریزی وویرانی است اما همینکه آشوب فرو نشست و فتنه برخاست ، عاطفه سرشار و دل نازك شاعر زمزمه سوزناك آغاز می‌کند و ناپایداری جهان و فرجام‌سهمگین آزاردهندگان خلق و کشندگان مردم را با متانت وسوزشرح می‌دهد . عبرت تاریخ را و عبرت مردمی راکه با تاریخ سر وکار دارند و درجهان زندگی آن‌را سرمشق می‌سازند . داستان فرود یکی از غم‌انگیزترین داستانهای‌این کتاب ارجمند است‌که درعین اختصارکمال وتمامیتی دارد و می‌توان موازین منطقی یك داستان حزن‌انگیز (تراژدی) رادرآن بخوبی دید و دنبال‌کرد ، و اثربی‌خردی ، و بیدادگری و شتابزدگی و تدبیر ناروا و زار مردن و خانمان بباد رفتن و دیگرعوارض آن حادثه را روشن و صریح معاینه‌دید .

سه بازرگان

چنین آورده‌اند که در اعوام(۱) ماضیه، سه‌کس از دهات(۲) عالم ، برسبیل مشارکت تجارت می‌کردند . چون دینار به هزار رسید گفتند : «قسمت کنیم» یکی از آن سه کس که داهی طبع بود و در حوادث تجربت یافته ، گفت: «قسمت‌کردن هزار دینار دشوار بود و از کسور (۳) و قصور خالی نباشد ، این کیسه نزدیك معتمدی(٤) به امانت نهیم تا چون به هزاروپانصد رسد ، آن‌گه قسمت کنیم و هریك را نصیبی کامل حاصل آید و در باقی عمر ما را مدخر(۵) گردد .

پس هر سه به اتفاق یکدیگر کیسه برگرفتند و به خانهٔ پیرزنی رفتند که به امانت و سداد(٦) موصوف و به سمت عفاف و

صلاح موسوم بود و او را گفتند : «این هزار دینار نزدیك تو به ودیعت می نهیم ووصایت (۷) می‌کنیم که تا هرسه جمع نشویم ، این کیسه به‌کسی ندهی .» و خود برفتند .

روزگاری بر آن بگذشت تا وقتی اتفاق افتاد که به گرمابه روند و استحمامی کنند . یکی از آن سه‌کس گفت : «در همسایگی آن زن گرمابه‌یی است هم آنجا رویم و از گنده پیر(۸) ، گل(۹) و شانه خواهیم» و چون آنجا رسیدند دو تن توقف کردند و آن که بزرگتر بود گفت : «شما همین جای باشید تا من گل و شانه آرم.» به خانهٔ گنده پیر رفت وگفت : «کیسهٔ زر به من ده .» پیرزن‌گفت: «تا هرسه جمع نگردید من امانت ندهم.» مرد گفت : «آن دو یار من در پس خانهٔ تو ایستاده اند . تو بر بام خویش رو و بگوی آنچه یارشما می‌خواهد بدو دهم یا نه؟» .

پیرزن بر بام خانه رفت و سؤال کرد که : «آنچه یار شما می‌خواهد به وی دهم؟» گفتند : بده که ما او را فرستاده‌ایم . زن گمان‌برد که ایشان کیسهٔ زر می‌گویند. بیامد وکیسه‌بدین مرد داد. مرد کیسه برگرفت و برفت . و آن دو مرد زمانی بودند . پس به نزدیك گنده‌پیر آمدند و گفتند : «یار ما کجا رفت؟» پیرزن گفت: «کیسه زر بستد وبرفت .» و آن دو مردمتحیر شدند وهردو جنگ در پیرزن زدند که دروغ می‌گویی . زر ما بازده، درجمله به شهر آمدند و هریك برگنده پیرزر دعوی کردند . گنده پیر واقعه‌بگفت که به یار ایشان دادم . قاضی حکم کرد که «زر بازده. چون شرط آن‌بود که تا هرسه حاضر نیایند زر ندهی چرا دادی ؟ غرامت (۱۰) برتو لازم است .»

گنده پیر هرچند اضطراب نمود فایده‌یی نبود . خروشان از

پیش حاکم بازگشت و در آن راه بر جماعتی از کودکان گذشت . کودکی پنج ساله پیش او دوید واز وی پرسید : «ای مادر ترا چه حادث شده است که چنین مستمند(۱۱) و رنجوری؟» گفت : « ای کودك حادثهٔ من مشکل‌است ، تو چارهٔ آن ندانی.» کودك‌الحاح (۱۲) در میان آورد و سوگندان غلاظ و شداد(۱۳) بر وی داد . گنده‌پیر حادثه شرح داد .

کودك گفت : «اگر من این رنج از دل تو برگیرم مرا به یك درست(۱٤) ، خرما بخری ؟ »گنده پیرگفت : «بخرم .» کودك گفت: «تدارك(۱۵) این مشکل آن است که این ساعت پیش حاکم روی و خصمان را حاضر کنی و بگویی تا در حضور جماعتی از اعیان و ثقات(۱٦) قصهٔ حال از اول تا آخر بگویند و حاضران را برآن اشهاد فرمایی(۱۷) . پس گویی : زندگانی حاکم دراز باد ، کیسهٔ ایشان من دارم و زر با من است . اما میان ما شرط آن است که تا هر سه جمع نگردند ، من این ودیعت به ایشان تسلیم نکنم بفرمای تا یار سوم را حاضر آرند و امانت خود بگیرند .»

پیر زن این حجت‌ها(۱۸) یاد گرفت و بر بدیهه(۱۹) پیش حاکم رفت و همچنان که کودك تلقین (۲۰)کرده بود بازگفت .حاکم چون حجت محکم شنید ، متحیر شد و حکم کرد و خصمان را گفت : «باز گردید و یار سوم را حاضر کنید و امانت خود بگیرید . چه حق این است و حکم شرع همچنین .» خصمان خایب و خاسر(۲۱) برفتند و گنده پیر از آن بلا نجات یافت .

آن گاه حاکم روی به گنده‌پیر آورد و از وی سؤال کرد که: «این حجت محکم از که آموختی ؟ » پیر زن گفت : «از کودکی‌خرد

پنج‌ساله .» حاکم عجب داشت و مثال(۲۲) داد تا کودك را حاضر کردند و چون دروی آثار رشد و کیاست دید ، بنواخت و اعزاز کرد و اشفاق(۲۳) و انعام فرمود و بعداز آن در مشکلات و مهمات با وی مشاورت می‌کرد و فایده می‌گرفت .

(سندباد نامه)

۱ــ **اعوام** : جمع عام به معنی سالها . **ماضیه** : یعنی‌گذشته ، صفت را **با موصوف** (به رسم عرب) در تأنیث مطابقه داده است .

۲ــ **دهات** : جمع داهی ، زیرکان .

۳ــ **کسور** : جمع‌کسر ، خرده (عدد غیر تمام) .

٤ــ **معتمد** : آدم قابل اعتماد (به صیغه اسم مفعول) .

۵ــ **مدخر** : ذخیره .

٦ــ **سداد** : راستگری ، استواری ، راستی و درستی در گفتار و کردار.

۷ــ **وصایت** : سفارش .

۸ــ **گنده پیر** : پیرسالخورده (مخصوصاً زن) . بعضی آن راگنده خوانده‌اندولی اکثر محققان به فتح گاف صحیح دانسته‌اند ، هدایت نیز در فرهنگ انجمن آراتصریح کرده : «پیرزنی‌که بغایت سالخورده باشد و بدبوی‌گردد چه ،گویندکه چون زنان بسیار پیرگردند گنده و بدبوی شوند» و آنندراج نیز همین عبارت‌را نقل‌کرده است . (رجوع کنید به فرهنگ معین ذیل گنده پیر) .

۹ــ مقصودگلی است مخصوص که سابقاً موی سر را بدان می‌شستند . در بیت استاد اجل سعدی که می‌فرماید :

گلی خوشبوی در حمام روزی   رسید از دست محبوبی به‌دستم

اشاره به همین امر است .

۱۰ــ **غرامت** : تاوان ، جریمه .

۱۱ــ **مستمند** : ازدو جزء است ، جزء اول (مست) یعنی غم و اندوه ، جزء دوم (مند)

پسوند دارایی و اتصاف ، و برروی هم یعنی غمناك .

۱۲ــ **الحاح** : اصرار ، پافشاری از روی عجز و التماس .

۱۳ــ **غلاظ و شداد** : قسم های سخت ، غلاظ جمع غلیظ و شداد جمع شدید است .

۱۴ــ **درست** : سکهٔ تمام عیار .

۱۵ــ **تدارك** : چاره‌کردن .

۱۶ــ **ثقات** : جمع ثقه ، مردم امین و مورد اعتماد .

۱۷ــ **اشهاد فرمایی** : به‌گواهی دادن واداری .

۱۸ــ **حجت ها** : دلیل ها .

۱۹ــ **بربدیهه** : بی‌درنگ ، فوراً .

۲۰ــ **تلقین** : در دهان‌کسی مطلبی را نهادن ، فهماندن ، شخصی رابه‌گفتن کلامی واداشتن ، فرا زبان نهادن .

۲۱ــ **خاسر** : ناامید و زیان‌دیده .

۲۲ــ **مثال** : فرمان .

۲۳ــ **اشفاق** : مهربانی‌کردن ، شفقت ورزیدن .

سندباد نامه : سندباد نام حکیم داستانی هند است و سندبادنامه کتابی است نظیر کلیله و دمنه‌که نسخهٔ پهلوی آن تا زمان ساسانیان موجود بوده و در عصر نوح بن منصور سامانی مردی به نام خواجه عمیدابوالفوارس قناوزی آن‌را به فارسی ترجمه‌کرد و در سال ۶۰۰ هجری قمری محمد بن علی ظهیری سمرقندی آن ترجمه را منقح ساخت و هم‌اکنون به چاپ رسیده است .

غزل

زان‌شب‌که با تو دست درآغوش(۱)کرده‌ام
یکباره ترك صبر و دل و هوش کرده‌ام

هرچ‌آن نه عشق توست، ببازی‌شمرده‌ام
هرچ آن نه یاد توست ، فراموش کرده‌ام
در چشم من شدست یکی دانهٔ گهـــر
هر نکته‌یی که از دهنت گــوش کــرده‌ام
خالی بشد دمــاغ من از مستی و خمار(۲)
زان باده‌ها که از لب تو نوش کــرده‌ام
بر چرخ می رسید خروش دل از فراق(۳)
او را به وعده های تــو خــاموش کرده‌ام
از چشم نیم خواب تو ، امروز روشن‌ست
آن ناله‌ها کــه من زغمت(٤) دوش‌کرده‌ام
دستم که زیر بار فــراق‌ست هــر شبــی
تا روز بــاغم تــو در آغــوش کــرده‌ام
پرسیدم از دلم کــه چرا دوری از بــرم
گفتا که خــو فرا رخ نیکوش کرده‌ام(۵)

(کمال اسماعیل)

۱ــ **آغوش** : بغل ، بر . **دست درآغوش‌کردن** : دربرگرفتن ، درکنارگرفتن .

۲ــ **خمار** : رنجی‌که پس‌از رفتن‌کیف شراب و جز آن حاصل **شود** ، بقیهٔ مستی ، می‌زدگی .

۳ــ **فراق** : جدایی ، دوری ، مفارقت .

٤ــ «ت» در غمت ضمیر شخصی متصل درحال اضافه . **غمت** : غم تو .

۵ــ **معنی مصراع** : دلم‌گفت‌که به رخ نیکوی او **خوگرفته‌ام** .

غزل : ابیاتی است بریك وزن و قافیه‌که معمولا بین پنج تا دوازده بیت وگاهی تا حدود پانزده و شانزده بیت و بندرت تا نوزده بیت است .بیت اول غزل‌را مطلع و بیت آخر آن را مقطع می‌گویند .

غزل باید مصرع باشد یعنی مصرع اول مطلع آن هم قافیه داشته باشد .

غزل درلغت به معنی عشقبازی و حدیث عشق و عاشقی‌کردن است وچون غزل غالباً دربارهٔ عشق و حالات عاشق و معشوق و مشتمل برسخنان‌عاشقانه است بدین نام نامیده شده است . ممکن است موضوع غزل مطالب اخلاقی و یا فلسفی و عرفانی باشد .

در غزل تنوع مطالب ممکن است ، یعنی امکان داردکه هر بیت غزل‌دربارهٔ موضوعی باشد اما مجموع آن معمولا مطلبی را برساند .

غزل هرقدر لطیف و پرسوز و حال و دارای رقت و لطافت باشد مطبوعتر است معمولا شاعر در مقطع غزل تخلص (نام شعری) خود را ذکر می‌کند .

غزل‌سرایان معروف زبان فارسی عبارتند از : سعدی ، حافظ ، مولوی ، عراقی و غیرهم .

«با اقتباس از صناعات ادبی»

سیرت صوفی

ابراهیم ادهم(۱) رحمة‌الله علیه(۲)از طایفهٔ صوفیان‌دمشق(۳) پرسید که : «سیرت(٤) شما چیست؟» . گفتند : «اگر بیابیم بخوریم و اگر نه صبر کنیم» . ابراهیم بخندید و گفت : «سگان سکان(٥) بلخ را همین خاصیت است ! » . گفتند : «سیرت صوفیان شما

چیست ؟» . گفت : «اگر بیابند ایثار کنند(۶) و اگر نیابند شکر کنند» .

کریمان کرمان

وقتی در شهر کرمان در مدرسهٔ ترکان وعظ می‌گفتم . شخصی برخاست و گفت : «عیسی (ع) در آسمان چهارم چه می‌خورد ؟» گفتم : «زهی(۷) کریمان(۸) کرمان غم آن می‌خورند(۹) که عیسی را ، که در زمین از آسمان مائده(۱۰) می‌آوردند ، در آسمان چه می‌خورد ! غم مجد خوافی(۱۱) ندارند که یك ماه است که ما را وعظ می‌گوید معاش(۱۲) چون می‌گذراند؟ » .

حاضران انکارکردند(۱۳) وبسیاری زر وجامه ایثارکردند(۶).

(روضهٔخلد)

۱ــ **ابراهیم ادهم** : ابواسحاق بلخی از بزرگان زاهدان قرن دوم هجری است ودر ۱۶۶ یا ۱۶۰ هجری‌کشته شده است .

۲ــ **رحمةالله علیه** : بخشایش خدای براو باد ، جملهٔ دعایی است و درمقام‌آمرزش خواستن برای‌کسی‌گویند .

۳ــ **دمشق** : پایتخت سوریه (شام) .

۴ــ **سیرت** : روش .

۵ــ **سکان** : ساکنان ، باشندگان .

۶ــ **ایثارکردن** : عطاکردن ، قوت خود به دیگری دادن ، مقدم داشتن دیگری برخود در تمام‌کارها .

۷ـ **زهی** : از ادات تحسین است ، آفرین ، احسنت (اینجا در لحن آمیخته به طعن به کار رفته است) .
۸ـ **کریمیان**: جمع فارسی کریم، بخشندگان. (جمله در مقام طعن وعتاب‌آلوداست).
۹ـ **غم‌کسی خوردن** : در حق او دلسوزی‌کردن .
۱۰ـ **مائده** : خوراکی ، خوان طعام ، خوانی‌که هرروز بر عیسی از آسمان نازل می‌شد و درآن ماهی بریان ونمك وسرکه وتره‌ها وعسل و پنج‌گرده‌نان وروغن زیتون و پنیر و قدید بود .
۱۱ـ **مجد خوافی** : مؤلف‌کتاب روضهٔ خلد و نویسندهٔ همین حکایت .
۱۲ـ **معاش** : گذران ، وسیله زندگی .
۱۳ـ **انکارکردند** : یعنی ازگفتهٔ قبلی خود بازگشتند .

نقل ازکتاب روضهٔ خلد ، تألیف مجد خوافی ، این‌کتاب به معارضه کتاب گلستان شیخ سعدی به سال ۷۳۳ هجری پرداخته‌شده‌است. هجده باب وچهارصد و بیست حکایت و دو هزار ویك صد و چهل بیت شعر و مبالغی آیات‌و احادیث واخبار وحکم دارد وتمام اشعارکتاب‌که بدانها استدلال وتمثیل‌کرده‌است جز دومورد از خود مؤلف است. نیز کنزالحکمه ومنظومهٔ ترجمهٔ جواهراللغهٔ زمخشری از تألیفات همین مؤلف است .

هیبت هارون

امام ربانی(۱) محمد حسن شیبانی رحمه‌الله (۲) بنزد هارون‌الرشید درآمد(۳)و هارون اندازهٔ علم و زهد(٤) وی دانسته بود ، در تواضع درباب او افراط(۵) نمود ، و پیش‌او برخاست ،

و او را به‌جایگاه خود بنشاند ، و در پیش وی به حرمت بنشست، و سخن او را استماع فرمود ، و حسن ملاطفت(۶) به اضعاف(۷) واجب داشت . و چون بازگشت هم برآن منوال(۸) کمــال تواضع بجای آورد . یکی ازحاضران‌گفت : هرکس‌که مثل این تواضع‌کند که امیرالمؤمنین‌کرد هیبتش(۹) زایل شود . امیر فرمودکه : هیبتی که به واسطۀتواضع علما زایل شود، آن هیبت سزاوار زوال‌باشد.

(جوامع‌الحکایات با اندك‌تصرف)

۱ــ **ربانی** (منسوب به رب) : مرد خدایی ،دانشمند راسخ در علم دین ، دانشمند با عمل .

۲ــ **رحمه‌الله** : خدایش بیامرزاد ، خدایش رحمت‌کناد .

۳ــ **درآمدن** : وارد شدن .

۴ــ **زهد** : بی‌میلی به دنیا .

۵ــ **افراط** : مبالغه و زیاده‌روی ، افزونی و زیادتی .

۶ــ **ملاطفت** : مهربانی .

۷ــ **اضعاف** : دوچندان ، زیادتر ، بیشتر .

۸ــ **منوال** : طور ، طرز ، طریقه .

۹ــ **هیبت** : وقار ، شکوه و عظمت ، جاه و جلال .

غزل

دو یــار زیرك و از بــادۀ کهن دو منــی
فــراغتی و کتــابی و گــوشۀ چمنــی

من این مقام به دنیا و آخرت ندهم
اگر چه درپیم افتند هر دم انجمنی
هرآن که کنج قناعت به گنج دنیا داد
فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی(۱)
بیا که رونق این کارخانه کم نشود
به زهد همچو تویی یا به فسق(۲) همچو منی(۳)
زتند باد حوادث نمی‌توان دیدن
درین چمن که گلی بوده است یاسمنی
ازین سموم(٤)که برطرف بوستان بگذشت
عجب که بوی گلی هست ورنگ نسترنی(۵)
به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند
چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی(٦)
مزاج دهرتبه شد درین بلا حافظ(۷)
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی(۸)

(حافظ)

۱ــ **ثمن** : بها ، قیمت .
۲ــ **فسق** : خارج شدن از فرمان خدا ، کاربد ، گناه ، زناکاری .
۳ــ خطاب به زهد فروش‌گوید : مطمئن باش‌که رونق دستگاه آفرینش نه به‌سبب عبادت و پرهیزگاری تو افزون می‌شود و نه به علت ناپرهیزگاری من کاسته می‌گردد پس به خود و اعمال ناچیزت مغرور مباش .
٤ــ **سموم** : بادگرم مهلك ، باد زهرآلود ، این کلمه مفرد است و جمعش سمایم می‌شود .

۵ــ **نسترن** : یکی ازگونه‌های وحشی و خودروی گل سرخ است که پایهٔ پیوند برای انواع گل سرخ قرار می‌گیرد ، گونه‌یی ازآن بسیار معطر است و عرق وعطر از آن می‌گیرند .

٦ــ ای دل شکیبا باش زیرا خداوند نمی‌گذارد چنین نگین ارزشمندی به دست چنین دیوی باقی بماند (اشاره و تلمیحی است به داستان سلیمان وانگشتری) مقصود از عزیز نگین (شیراز) و منظور از اهریمن مغول است چنان‌که ایرانیان وتازیان و فرنگیان ، بدانها دوزخی ، جهنمی Tartars خطاب می‌کردند (نقل ازحاشیه ۱ــ۲ صفحه ۲۷۷ حافظ شیرین سخن) .

۷ــ غزل فوق را خواجه پس از حملهٔ تیمور به فارس و نگرانی از اوضاع تأسف‌آور زمان سروده است (رجوع‌کنید به حافظ شیرین سخن صفحه ۲۷٦) .

۸ــ **برهمن** : پیشوای روحانی آیین برهمایی . برهمنان به سبب فزونی دانش و کیاست غالباً به مشورت یا وزارت پادشاهان هند (رایان) انتخاب می‌شدند . ازنظر بدیع و به لحاظ صنعت لفظی بین رای و برهمن صنعت مراعات نظیر رعایت شده .

جدول استدراك وکلماتی‌که ازچاپ نادرست برآمده است :

صفحه	سطر	نادرست	درست
۲	۵	باره	بارهٔ
۳	۴	نقطه	نقطهٔ
۷	۱۴	تیزبراندم	تیزتربراندم
۸	۴	(اضافه‌شود)	؛ شراب‌خرما.
۹	۱۰	مردم	مرا
۱۳	۱۲	تایکدیگر	تابایکدیگر
۱۶	۱	زردشت	ز زردشت
۱۸	۲	بردوش‌نهاد	بردوش‌اونهاد
۱۸	۱۱	جامهٔ ما	جـامه‌ها
۳۴	۹	گوید	گویند
۳۶	۱	افتد	افتد .
۳۹	۱۱	ودرفاصله	ودراین فاصله
۳۹	۱۴	آمده	آمد
۴۰	۵	پرهیزی	و پرهیزی
۴۴	۹	زهر	زهره
۴۹	۱۵	اورا	مراورا
۵۱	۹	ازین	این
۵۹	۱۷	حزم	حرم
۶۰	۱۸	الان	(حذف شود)
۶۴	۱۴	اتفاق کردن	(حذف‌شود)
۶۵	۸	شده	شد
۶۵	۱۰	کوشیده	کوشید
۶۶	۱۶	فزون	فزون بود
۶۸	۱۲	نجم	بخم
۶۹	۱۳	سین‌جور	سیمجور
۷۳	۸	ندارم	نداریم
۷۳	۱۷	پرسید	برسید
۷۵	۱	لشگرگاه	لشکرگاه
۸۱	۷	کردند	کرد
۸۴	۴	ابن	بن
۸۴	۱۷	ضلال	ظلال
۸۵	۲۰	وعبدالملك	عبدالملك
۸۶	۲۵	:	؛
۸۸	۹	به‌باید	بباید
۸۹	۱۴	شخصی	شخصی‌نزد
۹۰	۱۵	دستی‌داشت	دستی‌داشته
۹۷	۱۵	هرچه	هرچند
۹۹	۲۳	ضاهراً	ظاهراً
۱۰۰	۳	او	از
۱۰۶	۱۴	شرقی	شمالی
۱۰۷	۲۰	ومسایل	وسایل
۱۱۴	۳	شهر	نهر
۱۱۵	۱۱	خود،	خود و
۱۱۶	۷	یل مردوخ	بل مردوخ
۱۱۷	۲۶	روییدن	روبیدن
۱۱۹	۷	(اضافه‌شود)	آزادی:[شکر
۱۲۶	۱۱	برفکند	برافکند
۱۲۶	۱۵	چشمه	چشمهٔ
۱۳۵	۱۱	پوشیده	پوشید
۱۳۷	۲۰	قندان	قنداق
۱۴۳	۶	گفتش	گفتمش
۱۴۵	۱۷	(ش)درپرسیدمش ضمیر سوم شخص است و حالت مفعولی ندارد (حذف‌شود)	
۱۵۱	۱۲	ریشی: زخمی.	ریش:زخم.
۱۵۴	۶	مارا	مارا باید
۱۵۶	۲و۳	یکی ازدوکلمهٔ شاه زائد است، حذف شود	
۱۶۱	۴	هردو	مرد و
۱۶۲	۲۰	شکران‌آن	(حذف‌شود).
۱۶۵	۱۶	برابر....	برای برابر دروازهٔ شهرت‌متحرك قلعه‌هاوشهرهاروی خندق‌گردشهر متحرك

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۶۶	۲۳	تعجب‌شگفتی	تعجب‌وشگفتی
۱۷۵	۱۹	القاع	القاء
۱۹۲	۲۰	فرخنای	فراخنای
۱۹۷	۱۱	مغرب	مشرق
۱۹۸	۵	اصبطبل	اصطبل
۲۰۲	۱۵	اول سطر (اضافه‌شود) صلوات جمع صلاة ؛	
۲۰۷	۲۲	سی‌درم	درم
۲۰۸	۱۲	كفاية الملوك	كفاية المملوك
۲۱۱	۱۱	ان‌اشاره	ان
۲۱۳	۱۶	جاه	وجاه
۲۱۷	۱۵	آنگاه:	آنگاه گفت :
۲۱۷	۲۱	(«اگر» دوم حذف‌شود)	
۲۱۸	آخر	واقع‌است	واقع بود
۲۲۵	۱۶	می‌دانم	ومی‌دانم
۲۲۵	۱۶	بادست	دست
۲۲۵	۱۸	محبوب	محسوب
۲۲۵	۲۲	باشد. برای	باشد برای
۲۲۶	۱۱	بارآنها	بارانها
۲۲۸	۹	ولی‌زاهدنیست	نشان‌نمی‌دهد که زاهد باشد
۲۲۹	۲	ابوالعمالی	ابوالمعالی
۲۳۲	۸	جستجوی	درجستجوی
۲۳۶	۱۱	(کلمهٔ ستون حذف شود)	
۲۳۶	۱۷	ملموس... بیاید	وملموس... بیابد
۲۶۰	۱۳	می‌خواهید	می‌خواستید
۲۶۱	آخر	بردند	(حذف‌شود)
۲۶۳	۳	جداکردن	جدا کرد
۲۶۷	۵	امیر	[بخدمت]امیر
۲۷۴	۱۴	حمدبن‌محمد	احمدبن‌محمد
۲۷۵	۸	بی‌مانند	بی‌مانندند
۲۷۵	۲۱	بپیوندم	نپیوندم
۲۸۰	۴	جزجانیه	جرجانیه
۲۸۱	۱۸	یعی	یعنی
۲۸۲	۳	(کلمهٔ همیشه حذف‌شود).	
۲۹۱	۹	لشگرگاه	لشکرگاه
۲۹۲	۴	لشگرگاه	لشکرگاه
۲۹۴	۱۱	پیلها	بیلها
۲۹۴		صبی	ضبی
۲۹۵	۵	ازخداوند	خداوند
۳۰۷	۲	تأنیث	تاءتأنیث
۳۲۹	۱۴	پیش‌ازآن	پیش آن
۳۳۲	۷	دریا	درپا
۳۳۶	۹	گشتستم	کشتستم
۳۳۶	۱۲	کیست	کی‌است
۳۳۷	۶	زنکی	(حذف‌شود)
۳۴۷	۱۷	کتف‌و	کتف ، و
۳۵۰	۸	آبی	آب
۳۵۲	۲۳	مجلدمتضمن	مجلدهرمجلد متضمن
۳۵۹	آخر	شد	بشد
۳۶۶	۱۷	رز	زر
۳۶۹	۱۱	اصحاف	اصحاب
۳۷۲	۱۷	پخت	می‌پخت
۳۷۴	۱۴	بستندند	بستدند
۳۷۹	۶	می‌نمی‌دانم	من‌نمی‌دانم
۳۸۶	۱۵	جز وی	جزوی
۳۹۵	۱۲	یار	یاد
۳۹۶	۴	روزی	روی
۳۹۷	۱۵	رسد	رسید
۴۱۱	۲	جد	جهد
۴۱۴	۲	۷۹۵	۷۵۹
۴۱۹	۲۲	شوندهزاری	سوندهرای

صفحه	سطر	نادرست	درست
۴۲۳	۱۷	اندوختهٔ‌سلاح،	قورخانه، سلاحهای‌ذخیره‌شده مهمات‌جنگی
۴۲۵	۸	چو	چه
۴۲۸	۱	بردست‌دهل‌زن	دست‌دهل‌زن‌را
۴۲۸	۱۰	درجریان‌باشد	(حذف‌شود)
۴۲۸	۱۲	،تفسیر	وتفسیر
۴۳۷	۱۸	سال	بهار
۴۳۸	۳	تیره‌تر	تیره‌تراست
۴۳۸	۱۹	رستهٔ	رسته
۴۴۰	۲۰	لب	لب (درمقام‌تشبیه) .
۴۴۷	۲۲	طولانی واورا	طولانی ودرفش‌اورا
۴۴۸	۴	منز،	منزه
۴۴۹	۲	مسعود...محمود	مسعودی...محمودی
۴۵۰	۱۰	به‌اوچنین‌خطاب	عنوان.عنوان کرده‌بود که‌کسی‌با آن مخاطب‌شود‌درنامه
۴۵۰	۱۷	فارسی‌زبان غیرترک.	ایرانی .
۴۵۱	۲۳	رك،	رك:
۴۵۲	۲۰	بدد	بدند
۴۵۶	۱۸	بدش	بودش
۴۵۸	آخر	باره	بارهٔ
۴۶۳	۴	زنگه	زنگهٔ
۴۶۸	۸	شامان	شادمان
۴۷۰	۳	خیره	برخیره
۴۹۴	۱۵	قامت‌قد...	قامت. قد؛ بالا نمودن
۴۹۶	۱۱	مباشی	نباشی
۴۹۹	۱۳	همسران	همالان
۵۰۱		تذکر	تذکار
۵۰۲	۸	تذکر	تذکار
۵۰۳	۷	ذکرحال‌و ارادهٔ‌محل	ذکرمحل‌وارادهٔ حال
۵۰۴	۲۴	به‌زره‌نرسید	زره‌رانبرید
۵۰۵	۲۲	مقاومت	مقاومت برابر ضربات دشمن
۵۰۶	۴	پروردگار	پروردگان
۵۱۱	۱۲	راستگری	راستگوی
۵۱۶	۳	کریمیان	کریمان